

گنج صدق...

اوایل دهه ۱۳۴۰ شمسی بود. در پی ارتحال مرجع تقلید بزرگ شیعیان، حضرت آیت الله العظمی بروجردی (ره)، خورشیدی دیگر از مشرق فقاقت، جهاد و مبارزه طلوع کرده بود. در اندک زمانی فریاد خمینی کبیر در همه جای ایران اسلامی طنین انداز گردید و شمع پرفروغ بزرگ ترین انقلاب قرن، شعله ور شد.

این قیام در نخستین مرحله اش - پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ - به خون کشیده شد و هنگامی که عمال سفاک رژیم ستم شاهی می کوشیدند با ریشخندی از سر ناتوانی، عظمت الهی پیشوای نهضت را به سخره گیرند، ایشان، بزرگوارانه، پاسخ دندان شکنی به آن بدخواهان دادند: "سربازان من هم اینک، یا در گهواره در حال شیر خوردن هستند، یا در حال بازی در کوچه های شهر به سر می برند."

و چه پاسخ هوشمندانه ای دادند حضرت امام خمینی (ره)، زیرا که یکی از افراد این سپاه بی کران، شهید صادق گنجی بود که در آن زمان، تازه وارد دومین ماه از حیات پربرکت خویش شده بود. او از خانواده و شهری صدرصد محروم قد برافراشت و مگر نه این که انقلاب خمینی، انقلاب محرومین و مستضعفین بود؟ صادق به سرعت مراحل رشد و ترقی فکری و عملی را طی کرد. او که در کودکی پدر عزیزش را از دست داده بود، همچون کوهی استوار کوشید تا جای خالی پدر را پر کند و از سنین نوجوانی به حلقه مبارزان شهر (در منزل حاج ماشاءالله کازرونی) پیوست. در آن جا با سلسله جلیله روحانیت و یاران مبارز حضرت امام و در رأس آن ها شهید محراب حضرت آیت الله سید اسدالله مدنی آشنا شد و کسوت فاخر روحانیت را برای آینده خویش برگزید.

با پیروزی انقلاب اسلامی، در تأسیس انجمن های اسلامی دانش آموزی در استان بوشهر پیش قدم شد. همزمان با حضور در کمیته و سپاه - دو نهاد افتخارآمیز برآمده از انقلاب اسلامی - به تثبیت پایه های این نظام مقدس یاری رساند. وقتی آتش نفاق و عناد با انقلاب و نظام نوپا می خواست شهرهای ایران را درنوردد، صادق، شجاعانه و - البته از سر مهر و خیرخواهی - به جهاد علمی و مناظره با منافقین و اعضای گروهک ها پرداخت، تا جایی که هیچ جوان و بزرگسالی را یارای چیره شدن بر این نوجوان تیزبین، کتاب خوان و اهل مطالعه نبود.

پس از اخذ دیپلم، در آزمون مدرسه عالی شهید مطهری پذیرفته و در این مرکز علمی معتبر مشغول به تحصیل شد. حلقه ای از اساتید میرز این مدرسه و در رأس آن ها حضرت آیت الله محمد امامی کاشانی، مکمل معرفت، دانش

و معلومات صادق بودند. او پس از ازدواج و پایان تحصیلاتش، در حالی که یک پا در جبهه های جنگ و پایی دیگر در تحقیق و تفحص حوزه و مدرسه داشت، به استخدام وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی درآمد. در اندک مدتی مسؤولان وزارتخانه، این جوان نوجو و پوینده راه امام، اسلام و انقلاب را مناسب حضور در خانه فرهنگ جمهوری اسلامی در لاهور دیدند، جایی که صادق، این «گنج صدق» و راستی، اوج گرفت و عاشقانه به پرواز درآمد. در پاکستان، در زمانی کوتاه، شهید صادق گنجی بر زبان اردو مسلط شد و به این زبان شعر گفت، مقاله نوشت و مصاحبه و سخنرانی کرد. به موازات، پیام رسانی موفق برای انقلاب اسلامی بود. این روحانی جوان و ولایت مدار در سه سال و نیم حضورش در پاکستان، توانست جمع کثیری از مردمان شبه قاره را با جوهره انقلاب ما آشنا سازد، اما دست بدخواهان و کینه توزان پیکار ننشست و متأسفانه این نهال پرثمر را از ما گرفت. آن هم درست در آخرین روز حضورش در پاکستان؛ در جلوی هتل محل برگزاری پنجاه و چهارمین مراسم تودیع صادق گنجی؛ سفیر فرهنگی جمهوری اسلامی ایران. او برای انقلاب ما، همچون قیس بن مسهر (سفیر حضرت اباعبدالله الحسین ع - در قیام عاشورا) بود؛ سفیری که پیامش را با خون خود امضا کرد و رسالت قافله سالارش را به مردمان سرزمینی دیگر رساند.

○ سردبیر





این عاشق صادق، این صادق عاشق...

نگاهی به زندگی شهید صادق گنجی
فاطمه شیرازی

برای اردشیر نوجوان رقم خورده بود که بار فراق پدر از یک سو و تلاش‌های بی‌پایان مادر از سوی دیگر، او را به تحرکی برآمده از غیرت روزافزون وادارد و به پشتیبانی از مادر، خواهران و برادران یتیمش ترغیب کند. بدین ترتیب، "اردشیر" مجبور بود تا "صادق" شدن، همه پله‌ها را دو تا یکی طی کند و زودتر از موعد مرد شود؛ آن هم نه فقط مرد زندگی؛ که مرد میدان مبارزه و تلاش برای ساختن ایرانی بهتر...

در این راه او هر چه از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد، فرقی هم نمی‌کرد، هم برای اهل خانه، هم برای خانه‌های بزرگ‌تر به نام برازجان و جنوب و هم در افقی بزرگ‌تر برای مردمان ایران اسلامی. در تمامی دوران مدرسه همواره شاگردی شاخص و متفاوت می‌نمود. هر معلم یا دبیری در نخستین برخورد، او را مستعد می‌دید و دوستانش او را "تابغه" می‌خواندند. به سرعت راه مطالعه کردن را آموخت و با آثار دکتر علی شریعتی و استاد مطهری همنشین شد. بحث‌هایش نشان می‌داد که قد واقعی‌اش فراتر از آنی است که در قامت یک نوجوان دیده می‌شود. این گونه بود که به حلقه مبارزاتی حاج ماشاءالله کازرونی راه یافت. در برازجان حاج ماشاءالله را به عنوان یک مبارز قدیمی می‌شناختند. خانه این مرد رنج کشیده از جور عمال رژیم، همواره مسکن و مأوای مبارزین جنوب و از آن مهم‌تر تبعیدی‌هایی بود که در قامت روحانیت، به دور از شهر و دیار به مبارزه ادامه می‌دادند. اردشیر که هم سن و سال فرزندان مبارز حاج ماشاءالله - جمال، شهید جاوید و خانم ناهید کازرونی - بود، در این منزل به گسترش فعالیت‌هایش از جمله شعارنویسی بر روی دیوارهای شهر، سازماندهی تظاهرات و پخش اعلامیه‌ها و نوارهای سخنرانی حضرت امام خمینی (ره) پرداخت. حماسه مرحومه سیمین عزتی - همسر حاج ماشاءالله - و زنان همراهش در مقابله با تانک‌های رژیم و متوقف ساختن مأموران در برخورد با تظاهرات کنندگان را هم که امروز همگان می‌دانند و در قالب‌هایی چون کتاب و نقل شفاهی برای همدیگر زنده‌اش می‌سازند.

آینده‌اش امید بست. او هیچ‌گاه در برابر ناملایمت‌های زندگی سر فرونی‌اورد، با وجود آن‌که به بیان زیبایی خودش، نکاتی را این چنین بر کاغذ نگاشته است: "چه کسی می‌داند غم در زندگی من چقدر سایه افکنده است. من ۸ ساله بودم که پدرم درگذشت. در جبهه جنگ، جسد‌های به خاک افتاده را دیده‌ام. فراق برادرم نادر نیز بخش دیگری است که با آن رو به رو شدم. شاید به همین دلیل است که اوقات خالی برای من بسیار با اهمیت است، لیکن هر از چند گاهی غم عود می‌کند.

زندگی‌ام توأم با انقلاب ایران است. از ۱۲ سالگی در مبارزات انقلابی شرکت کرده‌ام. در دوران شاه دستگیر شدم، ولی به دلیل سن کم مجازاتم نکردند. پس از انقلاب، کارهای مختلفی برای خدمت به مردم انجام دادم، زیرا پس از انقلاب، توجه‌ها به مردم معطوف شده بود.

[برگرفته از بخشی به عنوان زندگی من به تاریخ نگارش ۱۳۶۸/۱۰/۸، چند ماه پیش از شهادت شهید صادق گنجی، به قلم خود شهید، کتاب سفیر، ص ۳۸، انتشارات نورالنور، چاپ اول، ۱۳۸۴]

انقلاب خمینی کبیر، نهضتی صددرصد دینی و به واقع امر، انقلاب محرومان بود. شهید گنجی نیز یکی از دردکشیده‌ترین این محرومان بود که تلخی روزگار و سختی گذران ایام، چشمانش را نسبت به حقایق این مرز و بوم بازتر کرده بود. تقدیر الهی این چنین

اردشیر به دنبال مطالعه کتاب و نوشتن نکات و مطالب مهم در دفترش از "کودکی کردن" نیز غافل نبود و در بازی‌های کودکانه، رئیس و راهبر بچه‌های محله بود و دستور می‌داد چه بازی‌ای، چگونه، انجام شود. "اردشیر" برای "صادق" شدن و رسیدن به کمال مطلوب، می‌بایست این پله‌های هر چند کوچک را بگذراند

شهید صادق گنجی در سحرگاه ششم اردیبهشت ماه ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای معتقد و مذهبی در شهرستان فسا چشم به جهان هستی گشود. "صادق" که ابتدا "اردشیر" نام داشت فرزند کرم گنجی بود. پدر اردشیر، ارتشی بود و به سبب مأموریت کاری از برازجان راهی فسا شده بود. او به راستی فرزند اعتقاد راسخ پدر و مادرش به مقدسات بود و آن‌ها که داغ نخستین فرزندشان را در دومین روز تولدش دیده بودند، با نذوراتی که نثار اهل بیت (ع) کردند، اردشیر را از کمند بیماری رهانیدند و به ثمر رساندند.

اردشیر در کودکی همیشه آرام و سر به زیر، به دنبال مطالعه کتاب و نوشتن نکات و مطالب مهم در دفترش بود. با وجود این آرامش، وی از "کودکی کردن" نیز غافل نبود و در بازی‌های کودکانه، رئیس و راهبر بچه‌های محله بود و او بود که دستور می‌داد چه بازی‌ای، چگونه، انجام شود. "اردشیر" برای "صادق" شدن و رسیدن به کمال مطلوب، می‌بایست این پله‌های هر چند کوچک را بگذراند. همچنان که مادر شهید می‌گوید: "خانواده، اردشیر را به عنوان یک راهنما می‌شناختند."

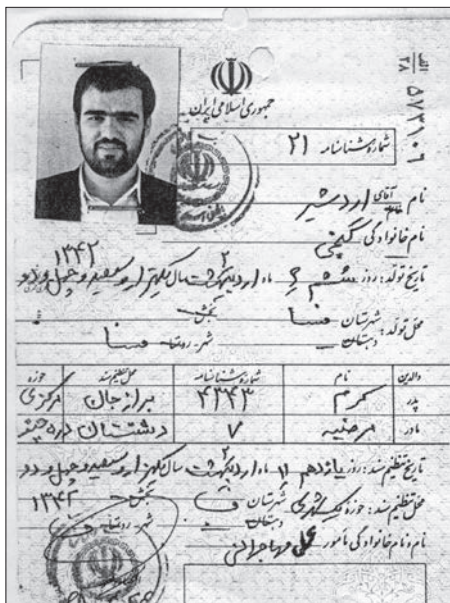
اردشیر، کلاس‌های اول و دوم ابتدایی را در دبستان فیروزآباد و کلاس سوم را در "فلیون" گذراند. متأسفانه دست تقدیر نگذاشت تا اردشیر، نهمین سالگرد تولدش را در کنار پدر جشن بگیرد و کرم گنجی که هنوز به چهل سالگی نرسیده بود، در ۲۳ فروردین ماه ۱۳۵۱ شمسی همسر و شش فرزندش را تنها گذاشت و به دیدار معبود شتافت. اردشیر از آن پس می‌بایست هم برادر و بزرگتر خانه باشد و هم یاور مادر و سه خواهر و دو برادرش و هم پدر خانواده‌شان. او کلاس‌های چهارم و پنجم را در مدرسه خواجه خضر قدیم که بعدها "حکمت" نام گرفت، گذراند و دوره متوسطه را در دبیرستان فرخی سابق برازجان، که امروز شهید بهشتی نامیده می‌شود، به پایان رساند.

اردشیر در چنین جاهایی قد کشید و گردن برافراشت و به سرو قامتی بدل شد که از میان خیل جوانان برومند نظام مقدس جمهوری اسلامی، می‌شد به

در عین حال، او که همواره قلم در دست داشت، مجموعه‌ای از خاطرات و دیدگاه‌هایش از دفاع مقدس و نیروهای پرتوان رزمنده را در قالب دفترچه‌هایی به یادگار گذاشته است. مجموع حضورهای گاه و بیگاه این روحانی رزمنده در جبهه‌های حق علیه باطل به بیست ماه می‌رسید.

در کنار تحصیل علم و حضور در جبهه، صادق که از همان ابتدا بازویی توانمند برای آینده نظام مقدس جمهوری اسلامی به شمار می‌رفت، مسئولیت‌هایی در نوع خود مهم را نیز تجربه کرد. از جمله مدتی رئیس هسته گزینش کشتی‌رانی جمهوری اسلامی بود و سپس مسئولیت بازرسی عقیدتی نیروی دریایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را عهده‌دار شد. مدت کوتاهی نیز در اداره مبارزه با منکرات تهران فعالیت می‌کرد.

در یکی از اعزام‌های صادق به جبهه به همراه جمعی از طلاب، در آن‌جا با رزمنده‌ای به نام آقای فنی زاده آشنا شد که این آشنایی به تدریج باعث ارتباط خانوادگی و در نهایت ازدواج شهید گنجی با خواهر این دوستش شد. در آن روزهای پرخطر ملت شریف ایران می‌کوشیدند تا از هر راهی به تقویت روحیه غیورمردان خویش در خطوط مقدم جبهه بپردازند، از ارسال نان خشک گرفته تا میوه، تنقلات، کنسرو و انواع پشتیبانی‌های مادی و معنوی. یکی از مهم‌ترین این راه‌ها، نگارش و ارسال نامه‌های دلگرم کننده برای رزمندگان بود. از قضا یکی از این نامه‌ها که توسط خانمی بسیجی و شیفته حال و هوای سنگرهای معنوی جبهه نوشته شده بود، به دست اردشیر می‌رسد که حالا دیگر نام دلخواهش «صادق» توسط استاد بزرگوارش حضرت آیت الله امامی کاشانی رسمیت یافته بود و همه او را به این نام عمیق و زبیده این روحانی رزمنده صدا می‌کردند. صادق برای قدردانی از اقدام آن خانم بسیجی، نامه‌اش را پاسخ می‌گوید. دست تقدیر، این نامه‌نگاری را به همراه دوستی با آقای فنی زاده، به ایجاد ارتباط و علقه عاطفی در قالب ازدواج می‌کشاند. ازدواجی مقدس که مقدمه‌اش در جبهه کلید خورد، عقد آن‌ها در مدرسه عالی شهید مطهری



خودداری می‌کردند و پنداری جنوب، کم کم داشت فرزند تازه خویش را به خوبی می‌شناخت. او در تمامی عرصه‌ها زبان زد و مشکل گشا نشان می‌داد.

در همین ایام و با پایان دوره دبیرستان، صادق که در تشکیل انجمن‌های اسلامی دانش‌آموزی و فعال کردن آن‌ها در برازجان به خوبی خود را نشان داده بود، در تشکیل و بهبود وضعیت سه نهاد نوپای مردمی و انقلابی، یعنی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، کمیته انقلاب اسلامی و بسیج مستضعفین، تمامی تلاش خود را به کار بست. در کمیته، همراه با استادش در مبارزه، حاج ماشاءالله کازرونی و در سپاه، حتی از پست دادن شبانه نیز کوتاهی نمی‌کرد. در همین مسیر بود که طعم شهادت یکی از نزدیک‌ترین همراهان و دوستانش، جاوید کازرونی فرزند حاج ماشاءالله را چشید. این گونه بود که صادق با شهادت خو می‌گرفت و خود را نیز برای لقای معبود آماده می‌ساخت.

در سال ۱۳۵۹ بر طبق عزمی دیرینه برای تحصیل علوم دینی به تهران آمد. صادق همواره در جست و جوی راهی برای فرونشاندن عطش خویش نسبت به یادگیری علم و دانش - به خصوص علوم حوزوی - بود و حضور در مدرسه عالی شهید مطهری به خوبی این فرصت را در اختیارش می‌گذاشت. پس در آزمون ورودی این مدرسه شرکت جست و با نمراتی عالی پذیرفته شد. از آن پس به صورت شبانه‌روزی و با سرعتی خیره کننده مشغول تهذیب نفس و تحصیل علم بود. صادق در این حیطه جدید نیز به خوبی در دل‌های استادان و هم‌شاگردی‌ها جا باز کرد.

از اساتید و هم‌دوره‌ای‌های صادق می‌توان از مرحوم آیت الله علی مشکینی (رئیس سابق مجلس خبرگان)، حضرت آیت الله محمد امامی کاشانی (رئیس مدرسه عالی شهید مطهری و امام جمعه موقت تهران)، آیت الله محمد یزدی، آیت الله علم الهدی، دکتر مصطفی محقق داماد، حجت الاسلام والمسلمین سید علی اکبر حسینی (نماینده پیشین مردم تهران در مجلس شورای اسلامی و مجری مشهور برنامه تلویزیونی اخلاق در خانواده)، آقای قریشی نماینده حضرت امام(ره)، قاسم شعبانی که علاوه بر وکالت در دفتر مقام معظم رهبری نیز مشغول به کار بوده‌اند و حجت الاسلام عبدالله غلامی که در دانشگاه‌های شیراز فعال است، نام برد. شهید صادق گنجی در مدرسه عالی شهید مطهری، سرانجام به اخذ مدرک کارشناسی در رشته الهیات نائل شد.

با آغاز جنگ تحمیلی هشت ساله عراق علیه ایران اسلامی، صادق در تمامی سال‌های پرشکوه دفاع مقدس، چشمی به کار و تحصیل علم و چشمی دیگر نیز به حضور در جبهه که رهبر و مقتدای انقلاب اسلامی آن را واجب کفایی می‌خواندند، داشت. حضورهای گاه و بیگاه صادق، بیشتر جنبه تبلیغی داشت و او در فاصله‌های بین تعطیلی درس و تحصیل در مدرسه عالی شهید مطهری، از طریق همین مرکز علمی و دینی به جبهه اعزام می‌شد.



باری، انقلاب خمینی کبیر پیروز شد و ایران اسلامی، بیش از پیش جولانگاه نام‌آورانی چون صادق گردید. صادق، همان اردشیری بود که می‌خواست از آن پس نامش به نام امام ششمش(ع) و رئیس مذهب شیعه جعفری، مزین شود. او به راستی دورنمای زندگی آینده‌اش را در تحصیل علم می‌دید که در تقدیری تاریخی حضرت صادق(ع) بیش از دیگر ائمه اطهار(ع) فرصت یافته بود تا بر این مهم همت گمارد.

هنوز چندی از پیروزی انقلاب و شیرین شدن کام ملت مسلمان ایران زمین نگذشته بود که آتش اختلاف‌ها و کینه‌ها در میان دگراندیشان و اغیار شعله‌ور شد و می‌رفت تا دامان نظام نوپای ما را نیز بگیرد. اما صادق و جوانان برومندی چون او تیزهوش‌تر از آبی بودند که بدسگالان و کژاندیشان تصور می‌کردند. توجه کنیم که در سال‌های ۶۰-۱۳۵۹ و زمان اوج‌گیری تحركات منافقین و دیگر گروهک‌ها، صادق ۱۸ - ۱۷ سال داشت و در انتهای سن نوجوانی به سر می‌برد، اما با این همه همچون مردی میان‌سال در برابر تحصیل‌کردگان پرمردعا و «سبیل از بناگوش در رفته»ی مارکسیست، پیکاری، فدایی، و... می‌ایستاد و یک تنه در تمامی بحث‌ها، شانه‌های آن‌ها را با خاک آشنا می‌ساخت. این گونه بود که همه بدانندیشان، حتی از رویارویی با صادق

هر معلم یا دبیری در نخستین برخورد، او را مستعد می‌دید و دوستانش او را «نابغه» می‌خواندند. به سرعت راه مطالعه کردن را آموخت و با آثار دکتر علی شریعتی و استاد مطهری همنشین شد. بحث‌هایش نشان می‌داد که قد واقعی‌اش فراتر از آنی است که در قامت یک نوجوان دیده می‌شود



همواره خواهر گرامی خود را به صبر دعوت می‌کرد و مهربانانه فرزندان شهید این خانواده را همچون گلی خوشبو در آغوش می‌کشید، آنان را دلداری می‌داد و برای‌شان پدری می‌کرد؛ همچنان که روزگاری با وجود سن کمش، در فراق پدر، برای خواهران و برادرانش چنین کرده بود.

فارغ از این‌گونه همراهی‌های پس از شهادت دوستان و کشیدن دست نوازش بر سر فرزندان شهید، صادق گنجی، این عاشق صادق و این صادق عاشق، پیوسته در سخنرانی‌های پرشورش نیز یاد و خاطره شهیدان انقلاب اسلامی و دفاع مقدس را گرامی می‌داشت. انگار که سرپای وجودش شهیدان بودند و خودش نیز یک شهید بود؛ چرا که زاده نشده بود مگر برای شهادت؛ و مگر انسان‌هایی این چنین را فرجامی جز شهادت می‌تواند بود و مگر شهید شاهدهی محکم بر عظمت خداوندی نیست؟

این جوان تیزبین، جست‌وجوگر و اهل مطالعه، به سبب دید سیاسی قوی و معلومات گسترده‌ای که داشت، مورد توجه مسئولان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی قرار گرفت و در این نهاد مشغول به کار شد. پس از چند ماه کار، آن‌ها که بیش از پیش متوجه شخصیت همه جانبه این روحانی متعهد شده بودند، او را به بزرگ‌ترین آوردگاه زندگی کوتاه اما پربارش رهنمون ساختند. در روز نهم تیر ماه ۱۳۶۵، شهید صادق گنجی به همراه خانواده‌اش از طرف معاونت بین الملل وزارت ارشاد رهسپار لاهور شد و کلید خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در این

با این دردانه‌های زمانه، در جبهه معمولاً با این لباس مقدس یا ترکیبی از لباس رزم و لباس روحانیت حاضر می‌شد تا مهر دیگری بر حقانیت روحانیت در تاریخ اسلام و ایران زده باشد. اتفاقاً یکی از سخنان مشهور شهید گنجی در ایام دفاع مقدس نیز این بود که: "هر کس توان حضور در جبهه‌ها و میدان‌های نبرد را دارد، باید به جبهه‌ها بیاید و هر کسی هم که توانایی جسمی ندارد، می‌بایست در پشتیبانی مالی و تدارکاتی رزمندگان سهمیم باشد و وظیفه‌اش را آن‌گونه انجام دهد. هر کسی نیز که نه توانایی جسمی و نه توان مالی دارد، بایستی رزمندگان اسلام را از لحاظ معنوی و فکری، همراهی و پشتیبانی کند."

صادق، خود نیز همه گونه، سهمش را در میدان جهاد و مبارزه ادا کرد، از جمله، یک بار دچار آسیب دیدگی از ناحیه گوش خود شد که به همین سبب در بیمارستان شهر اهواز بستری گردید. او روحیه افتادگی خود را در جبهه نیز حفظ می‌کرد و با وجود آن‌که امام جماعت و روحانی گروهان بود، همیشه نامش را در لوحه نگهبانی می‌نوشت و به یاد ایام حضور در کمیته، سپاه و بسیج، نگهبانی هم می‌داد. این روحانی پرگذشت و رزمنده جانباز، از نزدیکان دو شهید دفاع مقدس نیز بود. در سال ۱۳۶۴ هنوز مدتی از چشیدن شهید و لذت پدر شدن و تولد فرزندش سبحان نگذشته بود که خبر شهادت یار و هم‌رزم دیرینه‌اش هوشنگ مزارعی را که شوهرخواهرش نیز بود شنید و شگفت آن‌که هنوز آن‌ها مراسم چهلمین روز شهادت هوشنگ را برگزار نکرده بودند که صادق جسد خونین برادر کوچکش نادر گنجی را در آغوش گرفت و این دو را در کنار هم در آرامگاهی در گلزار شهدای برازجان به خاک سپرد و همچنان که آرزو کرده بود، در عرض چند سال، سرانجام خود نیز به لقای معبود شتافت و پیکر پاکش در کنار این دو عزیز آرام گرفت.

شهید گنجی خود یک بار در هشتم دی ماه ۱۳۶۸ (حدود یازده ماه پیش از شهادتش) این‌گونه نگاشته بود:

"چه کسی می‌داند غم بر زندگی من چقدر سایه افکنده است؟ من ۸ ساله بودم که پدرم درگذشت. در جبهه جنگ، جسد‌های به خاک افتاده را دیده‌ام. فراق برادرم نادر نیز بخش دیگری است که با آن رو به رو شدم. شاید به همین دلیل است که اوقات خالی برای من بسیار با اهمیت است، لیکن هر از چند گاهی غم‌هایم عود می‌کند.

زندگی‌ام توأم با انقلاب اسلامی ایران است. از ۱۲ سالگی در مبارزات انقلابی شرکت کرده‌ام. در دوران شاه دستگیر شدم، ولی به دلیل سن کم مجازاتم نکردند، پس از انقلاب کارهای مختلفی برای خدمت به مردم انجام دادم، زیرا پس از انقلاب، همه توجه‌ها به مردم معطوف بود."

این غم‌ها بود که از شهید گنجی شخصیتی صبور، صادق، ثابت و استوار ساخته بود. این پیرجوان درآشنا، از پی هر رنجی با حربه صبر و توکل به خداوند متعال میوه‌هایی را می‌چید و هم خود از آن‌ها بهره می‌برد و هم به دیگران هدیه می‌کرد. با بردباری مؤمنانه، هر غم بزرگی را تحمل می‌کرد و این‌گونه بود که از پی شهادت شوهر خواهرش،

انجام شد و عاقد نیز کسی نبود جز حضرت آیت الله محمد امامی کاشانی، از یاران حضرت امام و رئیس مدرسه و استاد خود صادق.

خانواده عروس، مذهبی، متعهد و از اجله سادات بودند. آیت الله امامی کاشانی به فرزندگی این پیوند، مبلغ بیست هزار تومان و نماینده ایشان نیز مبلغ چهل هزار تومان به عنوان هدیه به جشن ازدواج صادق و خانم اعظم فنی زاده اختصاص دادند. این دو در سال ۱۳۶۴ طی مراسم ساده‌ای در شهر برازجان زندگی مشترک خود را آغاز کردند. صادق پس از این مراسم برای ادامه تحصیل به تهران بازگشت. پشتکار و دامنه کسب علم و دانش در نزد صادق به حدی بود که به سرعت، خود نیز اقدام به تدریس در پایه‌های پایین‌تر کرد و همین امر باعث درآمدزایی برای این طلبه جوان شهرستانی شد که به تازگی تشکیل خانواده نیازهای مالی او را نیز بالا برده بود. به گفته مادر شهید گنجی، صادق همیشه می‌گفت که دنیا سرای فانی است، ولی از همین سرای فانی می‌بایست به درستی استفاده کرد و از میان وسایل دنیایی، بیشتر به کتاب و مطالعه عشق می‌ورزید. صادق از سال اول تحصیل در مدرسه عالی شهید مطهری تا پایان جنگ، مدام به عنوان مبلغ در جبهه‌ها حضور داشت.

نکته مهم این‌که بسیاری نمی‌دانند شهید صادق گنجی معمم نیز بوده است، اما جالب این‌که - به ویژه - بسیاری از عکس‌های باقی‌مانده از حضور صادق در عرصه دفاع مقدس مبین این نکته است. ماجرا از این قرار بوده که زمانی که صادق و دوستان هم‌دوره‌اش در مدرسه عالی شهید مطهری به مرحله معمم شدن و پوشیدن لباس مقدس روحانیت می‌رسند، عده‌ای از دوستان شهید آماده می‌شوند تا به دست مبارک حضرت آیت الله خامنه‌ای که در آن زمان رئیس جمهور بودند، ملبس شوند و این اتفاق نیز می‌افتد، اما صادق که طلبه‌ای بسیار فروتن و متواضع بود، می‌گوید: "من هنوز خود را یک روحانی کامل نمی‌دانم و شایستگی پوشیدن این لباس گران‌بها را پیدا نکرده‌ام."

با وجود این، شهید صادق گنجی به جهت تقویت روحیه رزمندگان و برقراری ارتباط بهتر و عمیق‌تر



صادق همواره در جست‌وجوی راهی برای فرونشاندن عطش خویش نسبت به یادگیری علم و دانش - به خصوص علوم حوزوی - بود و حضور در مدرسه عالی شهید مطهری به خوبی این فرصت را در اختیارش می‌گذاشت، پس در آزمون ورودی این مدرسه شرکت جست و با نمراتی عالی پذیرفته شد

شهید صادق گنجی، در طول مدت مأموریت خود مدال‌ها گرفت و تشویق‌نامه‌ها دریافت کرد. او در طول اقامتش در لاهور وقت‌هایش حساب شده و برنامه‌هایش منظم بود. اگر ساعتی برایش خالی بود، فوراً به سراغ کتاب می‌رفت و در کنار همه فعالیت‌ها فرصت‌هایی را نیز برای خانواده در نظر می‌گرفت. او لحظه‌ای آرام و قرار نداشت. مردم پاکستان که فکر فراق محبوب، دل‌ها و قلب‌های آنان را می‌لرزاند، از هر گروه و شخصیتی سعی داشتند در مراسم تودیع آقای گنجی میزبان او باشند، اما فرصت بسیار کم بود و مشتاقان بسیار. قرار بر این شد که برنامه‌ها طوری تنظیم شود که گروه‌های مختلفی از هر قشر با هم برنامه داشته باشند. در مجموع ۵۴ مراسم تودیع در نظر گرفته شد. این جلسات از طرف رئیس مجلس، وزاری اعلای پنجاب، وزیر کار، نمایندگان مجلس و اساتید دانشگاه‌های لاهور منعقد گردید.

صادق ۲۸ ساله، در ۵۴ مراسم شرکت و سخنرانی کرد و در جلسه باشکوهی که در روز ۱۴ دسامبر برگزار شد، در صحبت‌هایش از هجر و فراق لاهور سخن‌ها گفت. زمانی که همسرش در وصف پاکستان می‌گفت اشک مجالش نداد، چرا که طاقت دوری از سرزمینی خوب با مردمانی مهربان را نداشت. زمانی که مردم پاکستان به سر و صورتش گل می‌ریختند و حلقه‌های گل بر گردنش می‌آویختند، بغض راه گلویش را می‌بست و مرتب می‌گفت که جدایی سخت است. روز پس از آن در مراسمی دیگر پس از ادای «بسم الله الرحمن الرحیم»، نتوانست سخن بگوید، پس اشک‌هایش را پاک کرد و تربیون را به دیگری سپرد. او باید این راه پر پیچ و خم را به پایان می‌رساند، پایانی که آغاز دیگری بود و با رسیدن به فوز عظمی حاصل می‌شد.

میراثی که شهید گنجی از این دوره پربار برای ما به جا گذاشت، شامل نگارش و ترجمه چندین کتاب به زبان اردو، یادداشت نگاری‌های روزانه و سلسله اطلاعات و گزارش‌های کاری است که حاصل تلاش‌های سه سال و نیمه‌اش در لاهور بود. گفتیم که شهید گنجی قلب‌ها را در لاهور و پاکستان آن‌چنان تسخیر کرده بود که حتی اندیشیدن به فراقش نیز برای مردمان ایران دوست و مسلمانان شیفته انقلاب، امام و رهبری دشوار می‌نمود. پس کمترین کاری که از دست آنان برمی‌آمد، تدارک مراسم تودیع برای این سفیر فرهنگی انقلاب بود، مراسمی که در کمال تعجب تعدادشان حد نصابی تازه در تاریخ این‌گونه بزرگداشت‌ها بر جای گذاشت. افسوس و صد افسوس که دشمن بدسگال، حتی حیات گنجی عزیز را در داخل کشورش نیز برنهایت و درست پنجاه و چهارمین و در آخرین مراسم، در مقابل ورودی هتل محل برگزاری پیکر پاکش را به خاک و خون کشاند.

شهید گنجی با دلی پاک بر چشم و دل مردم پاکستان نشست و با بال‌هایی خونین مظلومانه بر شانه‌های آنان به میهن اسلامی بازگشت و در کنار دو شهید هم‌خانواده‌اش - نادر گنجی و هوشنگ مزارعی - در گلزار شهدای برازجان آرام گرفت.

یادش گرمی و راهش پررهرو باد ■

مفهومی نداشت. در مدت سه سال و نیمه حضورش در لاهور کمتر شبی قبل از ساعت ۲۴ به منزل می‌رفت و گاه تا پاسی از نیمه شب در دفترش می‌نشست و کار می‌کرد.

شهید گنجی علاوه بر رسیدن به کارهای اداری و رتق و فتق امور سیاسی، تحقیقاتی نیز انجام داد و غالب بر ۲۵ جلد کتاب قطور به چاپ رساند، که آن از جمله است: زن در پاکستان، مسیحیت در پاکستان، مراکز فرهنگی پاکستان، شخصیت‌های پاکستانی، دانشگاه‌های پاکستان، جماعت اسلامی در پاکستان، احزاب و گروه‌های پاکستانی، مطبوعات در پاکستان، آموزش و پرورش در پاکستان، رادیو و تلویزیون در پاکستان، پاکستان و چگونگی فعالیت آمریکا در این کشور، پاکستان و چگونگی فعالیت عراق و عربستان، وضعیت فعالیت نمایندگی‌های خارجی در پاکستان.

صادق گنجی در بین اقشار مردم پاکستان و به ویژه شهر لاهور نامی محبوب و دوست

داشتنی بود. به سبب مقالاتی که در روزنامه‌های کثیرالانتشاری مانند جنگ، نوای وقت، مشرق و چند روزنامه دیگر می‌نوشت، بیش از پیش مشهور شده بود، تا جایی که مردم دورافتاده‌ترین نقاط لاهور نیز او را می‌شناختند و با خلوص نیت وی را به منزلشان دعوت می‌کردند. شهید گنجی تقریباً هر هفته به یکی از شهرهای اطراف لاهور می‌رفت و برای مردم که فرش راهش را تا کیلومترها گل می‌افشاندند، سخنرانی می‌کرد. شهید عزیز ما که می‌دید چگونه آمریکا و دست نشاندهانش سعی دارند در افکار مردم پاکستان نفوذ کنند و به هر وسیله‌ای به تحمیل عقایدشان به مردم متوسل می‌شوند، در جلسات و سخنرانی‌هایش سعی در رسوایی و نقش بر آب کردن فعالیت‌های آنان و بیدار کردن مردم داشت. فرقه کثیف و ملحد وهابیت از این افشاگری‌ها بیش‌ترین صدمات را می‌دید.

در کنار تحصیل علم و حضور در جبهه، صادق که از همان ابتدا بازویی توانمند برای آینده نظام به شمار می‌رفت، مسؤولیت‌هایی در نوع خود مهم را نیز تجربه کرد. از جمله مدتی رئیس هسته گزینش کشتی‌رانی جمهوری اسلامی بود و سپس مسؤولیت بازرسی عقیدتی نیروی دریایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را عهده‌دار شد



شهر را در دست گرفت تا مسؤولیت این نمایندگی فرهنگی را عهده‌دار شود. آن زمان صادق فقط ۲۳ سال داشت، اما در اندک مدتی با بهره بردن از هوشی سرشار و قلبی مطمئن برای خدمت به مسلمانان و بیدار ساختن آن‌ها، در مدت کوتاهی زبان رایج در پاکستان - اردو - را فراگرفت و از این طریق بر عمق نفوذ و گسترش ارتباطاتش با احزاب، گروه‌ها و اقشار مختلف افزود. او به راحتی به میان مردمان کوچه و بازار می‌رفت و با دردها، ترس‌ها، امیدها و نیز با چند و چون زندگی آنان آشنا می‌شد. همین خصوصیات به سرعت از شهید گنجی در پاکستان شخصیتی وجیه‌المله و محبوب القلوب ساخت. ایشان از همه توش و توان ارتباطی، قلم و بیان خویش برای انجام مأموریت الهی‌اش بهره می‌برد. از جمله در سال‌های ۸ - ۱۳۶۷ به عنوان نماینده جمهوری اسلامی ایران در سمینار ائمه اطهار(ع) در هندوستان، شهر دهلی نو شرکت جست و پیام اسلام و انقلاب اسلامی را به همگان رساند. در این زمان روز به روز بر شهرت محبوبیت، و نفوذ شهید گنجی افزوده می‌شد، او که دیگر به زبان اردو شعر هم می‌گفت، پای ثابت اکثر سمینارها و مجامع علمی، فرهنگی و هنری بود و هر روز مقاله یا مصاحبه‌ای از وی در مطبوعات پاکستان به چاپ می‌رسید. با وجود این همه مشغله و ملاقات و دیدار و بازدید، همیشه متبسم بود و هیچ‌گاه لبخند ملیح از چهره‌اش محو نمی‌شد و با روحیه‌ای باز همه را به گرمی می‌پذیرفت. تلفن‌های دفتر و محل کارش حتی لحظه‌ای آرام نداشت و دائماً با همگان در ارتباط بود. برایش روز و شب و وقت اداری و غیر اداری



این انقلاب هیچگاه از مسیر خود منحرف نخواهد شد...

■ گزیده‌ای از مصاحبه شهید گنجی با یکی از مطبوعات پاکستان

■ درآمد

شهید گنجی اصلی‌ترین معیارهای خویش را اسلام، انسانیت، اخلاص و دوستی می‌دانست. روزنامه شرق پاکستان، در تاریخ ۱۳۶۹/۱۰/۷، یعنی کمتر از ده روز بعد از شهادت مظلومانه سفیر فرهنگی جمهوری اسلامی در پاکستان، بریده‌هایی از مصاحبه خبرنگار خود با آن شهید عزیز را به چاپ رساند. این متن هر چند کوتاه است، اما به خوبی نمایانگر آخرین دیدگاه‌های شهید گنجی در واپسین روزهای تلاش مقدسش در این کشور است؛ به ویژه آنجا که از انقلاب و رهبری سخن می‌گوید.

مانده و خواهد ماند.
آقای صادق گنجی، چه بعدی از انقلاب در شما اثر گذاشته است؟

همراهی مردم با انقلاب اسلامی، تأثیر عمیقی بر من داشت و اصلاً صحیح نیست که گفته شود تلاش گروه خاصی منجر به پیروزی انقلاب گردید، بلکه این انقلاب، یک انقلاب مردمی بود و طبقات مختلف مردم، دوش به دوش یکدیگر در انقلاب نقش داشته‌اند. پیرمردان، جوانان، کودکان، همه برای پیروزی انقلاب فعالیت کردند و این مطلب از اهمیت بسیاری برخوردار است.

آقای صادق گنجی، اساسی‌ترین معیارهای شما چیست و حالا که دارید از پاکستان به سرزمین خودتان سفر می‌کنید، چه احساسی دارید؟

اصلی‌ترین معیارهای من اسلام، انسانیت، اخلاص و دوستی است. من همه این‌ها را در این جا - پاکستان - دیدم، به این خاطر هرگز دوست ندارم این جا را ترک کنم. پاکستان سرزمین دوم من است، مردم پاکستان آنقدر در این سه سال به من لطف و اخلاص روا داشته‌اند که [دوری و جدایی] برای من امکان پذیر نیست.

من هر کجا که باشم، روحم در پاکستان خواهد بود، همیشه به یاد پاکستان و اهالی لاهور خواهم ماند و ناراحتی من از رفتن از پاکستان به وطن چنان است که گویی کسی از دنیا می‌رود. ■

تداوم انقلاب اسلامی وابسته به افکار امام خمینی می‌باشد، افکار امام خمینی ضامن انقلاب بوده و خواهد بود و در هر موضوعی، اندیشه‌های معظم له در پیش روی ما قرار دارد و با وجود تبلیغات منفی مبنی بر این که انقلاب بعد از رحلت امام خمینی از راه خود منحرف شده است، دیدیم که نزدیک‌ترین دوست ایشان به عنوان جانشین امام انتخاب گردید. حضرت آیت الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب اسلامی از دوستان و وفاداران قدیمی حضرت امام خمینی بودند و با وجود حضور و سرپرستی ایشان، ما چگونه می‌توانیم از مسیر انقلاب منحرف شده باشیم، چون ما انحراف از اندیشه‌های امام خمینی را مرگ انقلاب اسلامی می‌پنداریم و با وجود رحلت حضرت امام(ره)، انقلاب اسلامی پابرجا

● پس از وقوع انقلاب اسلامی، نظام ما به وجود یک شخص خاص، قائم نبوده است. بزرگترین کار حضرت امام خمینی(ره) را باید برقراری این نظام ذکر کرد. ایشان - حضرت امام خمینی - می‌گفتند که اگر مهم‌ترین شخصیت‌ها نیز از دنیا بروند یا از نظام ما جدا گردند، باز هم این نظام برقرار خواهد ماند. امام خمینی بنیانگذار و بانی انقلاب بودند، تجربیات امام خمینی چنان نقشی در پیروزی انقلاب اسلامی و حفظ آن ایفا کرده است که این انقلاب هیچگاه از مسیر خود منحرف نخواهد شد. من تصور می‌کنم که

آقای گنجی، شما چه اهدافی را در پاکستان دنبال می‌کردید؟

خواستار من، اول این بوده است که روابط دوستانه میان ایران و پاکستان را تحکیم ببخشم و در این رابطه نقش مهمی ایفا کنم. هدف دوم، شناساندن انقلاب ایران و برطرف کردن کج فهمی‌هایی از این قبیله، که انقلاب اسلامی تنها متعلق به شیعیان است، بوده و سومین هدفم نیز این بوده که برای گسترش فرهنگ اسلامی، هر چه توان دارم کار کنم.

آقای گنجی، پس از رحلت امام خمینی(ره)، شنیده می‌شود که ایران به سمت روال سابق روی آورده است و تأثیرات مذهبی انقلاب، تدریجاً رو به کاهش داشته است؛ چقدر این مطلب صحت دارد؟

می‌خواهم یک چیز را به طور کلی به شما بگویم، مسئله این جاست که پس از وقوع انقلاب اسلامی، نظام ما به وجود یک شخص خاص، قائم نبوده است. بزرگ‌ترین کار حضرت امام خمینی(ره) را باید برقراری این نظام ذکر کرد. ایشان - حضرت امام خمینی - می‌گفتند که اگر مهم‌ترین شخصیت‌ها نیز از دنیا بروند یا از نظام ما جدا گردند، باز هم این نظام برقرار خواهد ماند. امام خمینی بنیانگذار و بانی انقلاب بودند، تجربیات امام خمینی چنان نقشی در پیروزی انقلاب اسلامی و حفظ آن ایفا کرده است که این انقلاب هیچگاه از مسیر خود منحرف نخواهد شد. من تصور می‌کنم که



دروآمد

«شهید صادق گنجی فقط متعلق به مردم ایران نبود، پاکستانی‌ها پس از شهادت او، در روزنامه‌های خود نوشتند که: «گنجی، قلب لاهور بود» و افسوس که این گنج را از ما گرفتند...» این فقط شمه‌ای است از بیان احساس و نگاه حجت الاسلام والمسلمین سید هادی خسروشاهی. ایشان از وجوه مختلف شخصیت شهید گنجی می‌گویند و خاطراتی که در سفر به لاهور با آن شهید عزیز داشته است. این گفت و شنود را بخوانید:

«ناگفته‌هایی از زندگی و شخصیت شهید گنجی» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین سید هادی خسروشاهی

افسوس که این گنج را از ما گرفتند...

بی‌خود از شعلشعه پرتو ذاتش کردند *** باده از جام تجلی صفاتش دادند
او اگر کامروا گشته و خوشدل چه عجب *** مستحق بوده و این‌ها به زکاتش دادند
کیمیایی است عجب بندگی پیر مغان *** خاک او گشت و در آن جلوه ذاتش دادند

داشتید از پر تلاش بودن شهید بزرگوار صادق گنجی می‌گفتید و از ایامی که با همدیگر در لاهور بودید.

گفتم که صادق، شب و روز نمی‌شناخت و شاید واقعاً چهار ساعت هم نمی‌خوابید، بقیه اوقات را در تلاش و تکاپو بود. هنوز از پای تلفن بر نخوابسته، پاسخ چند مراجع را می‌داد. با اسلام آباد و راولپندی تماس می‌گرفت. مصاحبه مطبوعاتی برای ما ترتیب می‌داد. به ساختمان کتابخانه «خانه فرهنگ» می‌رفت. برنامه ملاقات‌ها و دیدارها را هماهنگ می‌ساخت و آخر سر، اگر وقتی باقی می‌ماند، سر سفره می‌نشست ولی شاید یکی دو لقمه نخورده، برمی‌خاست و سراغ کاری دیگر می‌رفت...

روز آخر اقامت در لاهور، گفتم صادق، من شاید ۲۵ سال است با «جماعت اسلامی» ارتباط دارم. اولین دیدارم با مولانا ابوالاعلی مودودی، مؤسس و متفکر حرکت، بیست سال پیشتر از این روز، در لندن بود. بعضی از کتاب‌های او را هم ترجمه کرده بودم. نامه‌های زیادی هم بین من و ایشان رد و بدل شده بود که آن‌ها را در ایران داشتم و دارم، روز قبلی هم به دیدار امیر جدید جماعت اسلامی و «مرکز منصوره» رفته بودیم، اما این‌ها هیچ کدام «تاریخ حرکت» نیست. من در دانشگاه تهران - دانشکده حقوق و علوم سیاسی - رشته حرکت‌های اسلامی معاصر را، از سید جمال الدین تا امروز، تدریس می‌کنم و درباره همه مأخذی دارم، جز جماعت اسلامی، و این‌جا مرکز و پایگاه جماعت اسلامی است. آیا می‌توان یک کتاب خوب در این زمینه، که از خود جماعت نباشد، پیدا کرد؟

در این مدت که برای تهیه این ویژه‌نامه از شاهد یاران در تکاپو هستیم، همه دوستان و آشنایان شهید گنجی از جذابیت‌های ایشان می‌گویند. دوست داریم از زبان شما نیز این خصوصیات را بشنویم.

صادق، با سیمایی همیشه باز و تبسمی مدام و قیافه‌ای دلنشین، با ابروانی پهن و به هم پیوسته، صبح‌ها قبل از همه بیدار می‌شد و می‌گفت صبحانه هیأت را بیاورند. بعد به سراغ یکایک ما می‌آمد که مثلاً ساعت ۸ قرار ملاقات داریم. آوای دلنشین او را در لاهور، در خانه فرهنگ، در کتابخانه، در راهروها، در درون ماشین، در کنار مزار اقبال لاهوری، در کوچه و بازار، هنوز به یاد دارم و افسوس که دیگر صدای او را نخواهم شنید و «مقدر» چنین است که باید سوخت و ساخت و باور کرد پاییز را و زمستان را و پرپر شدن گل‌ها را...

البته من شکی ندارم که واقعاً حیف بود صادق با آن همه صدق و صفا و کوشش و ایثار و در یک کلمه: «با آن همه خوبی» در بستر بمیرد، ولی حیف هم بود که آن‌چنان با شتاب، از میان ما برود. اما او سزاوار شهادت بود که آن را به زکاتش دادند:

«دوش وقت سحر از غصه نجاتش دادند *** و اندر آن ظلمت شب آب حیاتش دادند

● او بی‌نهایت خونگرم، مهربان، کوشا، مخلص، انقلابی، خودجوش، پر تلاش و به تمام معنی یک مسلمان بود. ● در درس و فراگیری علوم و زبان، استعداد خاصی داشت. در چند ماه نخستین اقامتش در لاهور، زبان اردو را آن‌چنان یاد گرفته بود و حرف می‌زد، که گویی یک پاکستانی است

آشنایی حضرت تعالی با شهید گنجی از چه زمانی آغاز شد؟

صادق گنجی را من از اوایل انقلاب می‌شناختم، اما او را در لاهور، «کشف» کردم و دریافتم که «گنج»ی است «صادق» و امیدی است برای فرهنگ آینده ما، نه تنها در دیارش دشتستان، که در تمام ایران. او بی‌نهایت خونگرم، مهربان، کوشا، مخلص، انقلابی، خودجوش، پر تلاش و به تمام معنی یک مسلمان بود. در درس و فراگیری علوم و زبان، استعداد خاصی داشت. در چند ماه نخستین اقامتش در لاهور، زبان اردو را آن‌چنان یاد گرفته بود و حرف می‌زد، که گویی یک پاکستانی است.

در آن زمان شما در کجا مشغول بودید و به چه مناسبتی به لاهور سفر کرده بودید؟

در آن دوران من به اصطلاح «وزارت خارجه‌ای» بودم اما در این سفر به عنوان سرپرست هیأتی از علماء و بزرگان شیعه و سنی - از جمله آیت الله جلالی خمینی و مولوی شیخ اسحاق مدنی - درباره مسأله «سلمان رشدی» و ضرورت هماهنگی مسلمانان در مبارزه با این نوع قداست‌زدایی که توطئه‌ای از سوی محافل صهیونیستی بود، به پاکستان سفر کرده بودیم و به همین دلیل پس از «اسلام آباد» و «کراچی» به «لاهور» رفتیم، که خانه فرهنگ ایران در آن‌جا بود و نیز مزار دکتر محمد اقبال لاهوری که خود زیارتگاهی برای اهل شعر و عرفان است.

چند روزی که در لاهور بودیم، در خانه فرهنگ، صادق در کنار ما و میزبان‌مان بود. او شب و روز نمی‌شناخت، مدام یا ملاقات داشت یا به تلفن پاسخ می‌داد، یا برای هیأت ایرانی، برنامه تنظیم می‌کرد و خود پیشاپیش، همراه هیأت می‌آمد، با خستگی آشنا نبود. تازه، ما که می‌خواستیم، او به اتاق خود می‌رفت و مطالعه را آغاز می‌کرد. می‌گفت: «استاد، روزها که وقت ندارم، شب‌ها از خوابم می‌زنم و مطالعه می‌کنم، شاید چندصد کتاب به اردو و زبان‌های دیگر خوانده باشم، باید دید که در کتاب‌ها چه خبر است.»



بعد چه شد؟

به خانه فرهنگ رسیده بودیم که مولانا اسحاق مدنی و جناب آیت الله شیخ حیدرعلی جلالی خمینی و آقای علی اورسجی منتظر ما بودند. قرار بود که شب به «جامعه منتظریه» برویم. اصلاً صادق برای هیأت اعزامی، وقت خالی و اضافی باقی نگذاشته بود. اگر هم دیدار رسمی نداشتیم، بر سر مزار اقبال لاهوری بودیم و دیدار مسجد بزرگ لاهور و زیارت زینبیه، و اگر شب به خانه فرهنگ می آمدیم، قبلاً چند خبرنگار منتظر اعضای هیأت بودند و البته صادق برای هر کدام هم به تناسب حوزه اطلاعاتی شان، قرار مصاحبه می گذاشت.

در آن سفر، به چه نقاط دیگری از لاهور رفتید؟

دیدارها زیاد بود و همه از کوشش ها و تلاش های پیشین صادق نشأت می گرفت. ما نخست از «جامعه نعیمیه» که یکی از مدارس عمده و بزرگ اهل سنت در پاکستان است دیدن کردیم. با مفتی نعیمی، سرپرست جامعه و گروهی از اساتید آن جا گفت و گو داشتیم. مفتی نعیمی ضمن تأیید فتوای امام در مورد سلمان رشدی، گفت که علمای پاکستان در همه امور در کنار امام و انقلاب اسلامی خواهند ماند.

البته مفتی، خواستار فتوایی در تحریم «نخست وزیر شدن زنان» بود که آن روزها به علت کاندیدا شدن بی نظیر بوتو، مسئله روز پاکستان بود، و ما به طور اجمال از کنار آن «عبور» کردیم و اعتقاد هم نداشتیم که زن از نظر اسلام، نمی تواند نخست وزیر یا وزیر بشود؛ چرا که نه؟...

در مرکز جماعت اسلامی - منطقه منصوره - دیداری با رهبری جماعت اسلامی پاکستان داشتیم که در آن جلسه، علاوه بر قاضی حسین احمد امیر جماعت اسلامی، چوهدری رحمت اللهی - قائم مقام وی - و استاد خلیل حامدی مسؤول مرکز علمی و بین المللی جماعت هم شرکت داشتند.

قاضی حسین بر ضرورت استمرار همکاری های مشترک بین جمهوری اسلامی ایران و حرکت های اسلامی معاصر تأکید داشت. او گفت ما طی یک اعلامیه رسمی، فتوای حضرت امام را تأیید کرده ایم و در همه امور در

گوید در حق ما جای هیچ اکراه نیست بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است *** ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود *** خودفروشان را به کوی می فروشان راه نیست در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست *** در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست!

لبخندی زد و سرش را پایین انداخت و شعری از اقبال لاهوری خواند که شبیه مضمون شعر حافظ را داشت و اولش چنین بود:

"از نوا بر من قیامت رفت و کس آگاه نیست *** پیش محفل جز بسم و زیر و مقام و راه نیست"

گفتم پس تو که این هر دو شاعر را داری، دیگر چه جای گله و شکایت است؟

...به کتابخانه رسیده بودیم. یک دختر خانم پاکستانی منتظر ما بود. صادق خیلی خوشحال شد. گفت ببین استاد! قبل از ما، کتاب رسیده است. دختر خانم کتابی را آورده بود به نام «پاکستان کی اہم سیاسی جماعتیں» تألیف

دکتر صفدر محمود، که علاوه بر تاریخ جماعت اسلامی، سازمان های سیاسی عمده کشور را هم معرفی کرده بود. چند تا «شکریه»! به دختر خانم لاهوری گفتم و او رفت.

به چند کتاب فروشی دیگر سر زدیم. داشت دیرمان می شد که گفت: استاد، بهتر نیست زودتر برویم؟ چون می ترسم به ترافیک عصر بخوریم و من نمازم قضا شود. گفتم برویم اما:

"نماز عشق را صبح و مساء نیست *** خدا خواندن به لفظ ربنا نیست

نماز عشق را بر قبله عشق *** به هر موقع به جا آری قضا نیست!"

شما همیشه با یکدیگر، با همین زبان شاعرانه گفت و گو می کردید؟

نه، آن روز ذوق شعری مان پس از زیارت مرقد اقبال و دیدن صادق گل کرده بود؛ همیشه این طور نبود. جالب این که توی ماشین نشسته بودیم که صادق گفت: استاد، یک بار دیگر آن شعر را بخوانید تا من یادداشتش کنم. شعر را یادداشت کرد و در طول راه، شعری از مرحوم اقبال لاهوری خواند و بعد گفت: حاج آقا، دلم خیلی گرفته، این جاها حال و هوای جبهه را ندارد، صفا و خلوص اوایل انقلاب را ندارد، می خواهم به ایران برگردم.

درد دل های صادق که تمام شد، گفتم ببین صادق! همه جا می تواند جبهه باشد، اگر کار برای خدا باشد و می تواند حتی در صحنه کارزار جبهه ها کار برای خدا نباشد؛ اگر جهاد برای خدا نباشد. تو در این جا دل به ماشین بنز و خانه فرهنگ و رزیدانس که نیستی، این زندگی تو است که نه شب می دانی چیست و نه روز می شناسی کدام است؛ این هم جبهه ۲۴ ساعته بدون استراحت است. می خواهی برگردی یک «نابلد» بیاید جای تو؟ مطمئن باش که در همین جا اجر جهادگران را داری و ثواب شهیدان را...

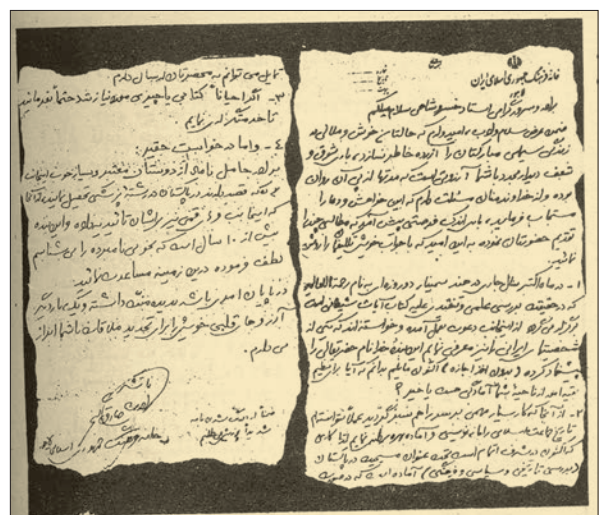
چند روزی که در لاهور بودیم، در خانه فرهنگ، صادق در کنار ما و میزبان مان بود. او شب و روز نمی شناخت، مدام یا ملاقات داشت یا به تلفن پاسخ می داد، یا برای هیأت ایرانی، برنامه تنظیم می کرد و خود پیشاپیش، همراه هیأت می آمد، با خستگی آشنا نبود. تازه، ما که می خوابیدیم، او به اتاق خود می رفت و مطالعه را آغاز می کرد

گفت استاد، من دارم تحقیقی در این زمینه آماده می کنم که نسخه ای را برای شما می فرستم، ولی کتاب هایی هم هست که بیشتر به زبان اردوست. گفتم باشد، به زبان ترکی هم باشد قبول دارم! خندید و گفت چشم. تلفن را برداشت، زنگ زد و به اردو می گفت: «مولانا صاحب قبله خسروشاهی پروفیسور یونیورسٹی تهران ہے... تاریخی جماعت اسلامی کبھی ہے...! معلوم بود که دارد درباره کتاب مورد خواست من صحبت می کند، هنوز گوشه تلفن را نگذاشته، گفت استاد، برویم ساختمان شماره ۲، قرار است یک نفر کتابی برای شما بیاورد. گفتم با این سرعت؟!...

و این سرعت هم یکی از ویژگی هایی است که همگان بر دارا بودن آن توسط شهید گنجی تأکید فراوان دارند، او حتی یک لحظه از عمر خویش را هم تلف نمی کرد.

دقیقاً. القصه، با هم رفتیم. راننده پاکستانی خانه فرهنگ هم با ما بود. صادق در طول راه درد دل می کرد، از جمله می گفت: استاد، چرا بعضی ها، پس از انقلاب، تغییر کرده و جور دیگری شده اند؟ هر کسی در خط آن ها نیست، می کوبندش یا قبولش ندارند. گفتم: صادق، کلی گویی نکن، مصداق بگو تا بگویم! گفت: مثلاً آقای خسروشاهی را با آن همه سوابق، قبول ندارند. خندیدیم و گفتم: حالا مشکل حل شد. به قول حافظ، آن ها گناهی ندارند؛ «هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست»! خراباتیان را که همه نباید پذیرند؟! لایذ همان کسانی نمی پذیرندشان که از حال ما آگاه نیستند. مگر شعر خواجه حافظ را فراموش کرده ای:

"زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست *** هر چه





عملی بین مذاهب اسلامی، که خوشبختانه با موفقیت همراه بود و بنده به گوشه‌ای از آثار این دیدارها با علماء اهل سنت و محبت‌های صادق هم اشاره کردم. اما مصاحبه‌هایی متعدد و در زمینه‌های مختلف فرهنگی، سیاسی و اجتماعی با ما انجام شد که در جرائد متعدد چاپ لاهور، منتشر گردید.

یک نمونه از آن‌ها، نشر مصاحبه‌ای درباره مسأله سلمان رشدی بود که در روزنامه معروف و کثیرالانتشار «مشرق» چاپ لاهور منتشر شد. این مصاحبه شامل افشای اهداف امپریالیسم غربی از توطئه آن زمان جدید - قداست‌زدایی و اهانت به مقدسات اسلامی بود که با نشر کتاب آیات شیطانی سلمان رشدی در آن زمان آغاز شده بود و ما ادامه همان طرح توطئه را همواره از طریق ساخت فیلم سینمایی، نشر کاریکاتور و مقالات بیشمار در روزنامه‌ها، چاپ کتاب‌ها و پخش سی‌دی‌های اهانت آمیز شاهد بودیم و آخرین نمونه آن‌ها همین مسأله طرح توطئه قرآن سوزی در آمریکا توسط یک کشیش و گروهی از عوامل وابسته به صهیونیسم بین‌المللی است.

به هر حال من در آن مصاحبه مفصل که تقریباً یک صفحه کامل از روزنامه «مشرق» را پر کرده بود، اهداف محافل صلیبی - صهیونی را افشا کرده و فلسفه صدور حکم و فتوای تاریخی امام خمینی - قدس سره - را درباره سلمان رشدی توضیح داده بودم. و این توضیحات در واقع در روشن کردن افکار عمومی در پاکستان، بسیار تأثیرگذار بود و مورد توجه علمای محترم و مردم مسلمان آن سامان قرار گرفت. [نمونه‌ای از روزنامه مشرق به پیوست مصاحبه موجود است.]

نگاه امروزتان پس از گذشت بیست سال از فقدان و شهادت شهید صادق گنجی، نسبت به آن عزیز چگونه است؟ آیا هنوز هم با همان شور و شوق سابق همراه است؟

هنوز از پای تلفن بر نخواستہ، پاسخ چند مراجع را می‌داد. با اسلام آباد و راولپندی تماس می‌گرفت. مصاحبه مطبوعاتی برای ما ترتیب می‌داد. به ساختمان کتابخانه «خانه فرهنگ» می‌رفت. برنامه ملاقات‌ها و دیدارها را هماهنگ می‌ساخت و آخر سر، اگر وقتی باقی می‌ماند، سر سفره می‌نشست ولی شاید یکی دو لقمه نخورده، برمی‌خاست و سراغ کاری دیگر می‌رفت

تکلیف‌مان را روشن نمایید.

۱- در ماه اکتبر سال جاری در هند سمنار دو روزه‌ای به نام رحمه للعالمین که در حقیقت بررسی علمی و تنقیدی علیه کتاب آیات شیطانی است برگزار می‌گردد، از اینجانب دعوت به عمل آمده و خواسته‌اند که یکی از شخصیت‌های ایرانی را نیز معرفی نمایم. این بنده خدا نام حضرت تعالی را پیشنهاد کرده (بدون اخذ اجازه) اکنون مایلم بدانم که آیا برای تنظیم بقیه

امور از ناحیه شما آمادگی هست یا خیر؟

۲- از آن‌جا که کار بسیار مهمی بر سر راهم سبز گردیده، عملاً نتوانسته‌ام تاریخ جماعت اسلامی را بازنویسی و آماده بهره برداری نمایم، لذا کاری که اکنون در شرف اتمام است، تحت عنوان مسیحیت در پاکستان (بررسی تاریخی و سیاسی و فرهنگی) آماده است، که در صورت تمایل می‌توانم به محضر تان ارسال دارم.

۳- اگر احیاناً کتابی یا چیزی مورد نیاز شد حتماً بفرمایید تا خدمتگزاری نمایم.

۴- و اما درخواست حقیر:

برادر حامل نامه، از دوستان معتبر و بسیار خوب اینجانب بوده که قصد دارند در پاکستان در رشته پزشکی تحصیل نمایند، از آن‌جا که اینجانب و آقای قمی نیز برایشان تأییدیه داده و این بنده بیش از ۱۰ سال است که به خوبی نامبرده را می‌شناسم، لطف فرموده در این زمینه مساعدت نمایید.

در پایان [اگر] امری باشد، به دیده منت داشته و یک بار دیگر آرزوهای قلبی خویش را برای تجدید ملاقات با شما ابراز می‌دارم.

ضمناً از دورنگ شدن نامه، شدیداً پوزش می‌طلبم.

با تشکر برادرت صادق گنجی

خانه فرهنگ جمهوری اسلامی - لاهور

نامه‌ای دیگری هم از صادق دارم، که همواره دوست داشتم که اگر مثلاً وزارت محترم ارشاد اسلامی، خواست یادواره خاصی برای بزرگداشت این شهید عزیز منتشر کند، در اختیار آن‌ها قرارش دهم و در این‌جا، بی‌مناسبت نیست پیشنهاد کنم که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مجموعه گزارش‌ها و تحقیق‌های ارسالی صادق را، برای استفاده اهل تحقیق منتشر سازد، که هم پادی است از او و هم کمکی به دوستانی که امکان استفاده

از بانک اطلاعاتی وزارت را، به علت اشتغالات و دوری راه، ندارند.

می‌دانیم که شهید گنجی همواره بی‌صبرانه منتظر بچه‌های ایران بود تا در آن‌جا به بهترین نحو ممکن، کارهای‌شان را هماهنگ و تسهیلات لازم را برای‌شان فراهم سازد. شما نیز به نمونه‌ای از فعالیت‌ها و مصاحبه‌های خودتان در پاکستان اشاره بفرمایید.

درواقع چون هدف اصلی ما از این سفر، مسأله سلمان رشدی بود و نیز جلب همکاری علمای پاکستان و ایجاد تقرب

کنار جمهوری اسلامی خواهیم بود.

شب هنگام در سمنار «نهضت تحفظ ناموس رسالت» بودیم که با شرکت شخصیت‌های برجسته‌ای چون نواب زاده نصرالله خان، مولانا عبدالستار نیازی - دبیر جمعیت علمای پاکستان - و مولانا ساجد نقوی - رئیس نهضت اجرای فقه جعفری - و ده‌ها نفر دیگر تشکیل شده بود. سخنرانان به اتفاق آراء، توطئه فرهنگی امپریالیسم غرب به رهبری آمریکا و انگلیس را محکوم ساختند. مولانا عبدالستار نیازی در دیداری در هتل «فلای تیز» به من گفت: «فتوای حضرت امام خمینی موجب وحدت مسلمین گردید و نشان داد که امام خمینی، جز خدا و شریعت، هیچ چیز را در نظر نمی‌گیرند».

در دیدار از «آکادمی اقبال» معلوم شد که صادق، آشنایی دیرینه و تنگاتنگی با اعضای آن دارد. این آکادمی به نشر اندیشه‌های اقبال در سطح جهان مشغول است و فصلنامه‌ای هم به نام «اقبالیات» به زبان‌های فارسی، عربی، اردو و انگلیسی منتشر می‌سازد.

دیدار دیگری هم داشتیم از مرکز «اشاعت ثقافت اسلامی» و مدیر آن «سراج منیر» که به نشر کتب مربوط به فرهنگ و تمدن و فلسفه اسلامی در شبه قاره می‌پردازد. صادق با اعضای آن‌جا آن‌چنان گرم و صمیمی و آشنا بود که گویی خود از اعضای این مرکز است.

وقتی از سفر لاهور بازگشتید، رابطه‌تان با شهید صادق گنجی به چه صورتی ادامه یافت؟

پس از مراجعت ما به ایران، صادق ارتباط را قطع نکرد. یک بار که به ایران آمد، همراه آقای حسینی، به منزل ما آمد. در لاهور هم که بود از طریق مکاتبه در تماس بودیم، در نامه‌ای اصرار داشت که برای شرکت در سمنار مربوط به سلمان رشدی به هند بروم و صادقانه با یادآوری این‌که نتوانسته بود تحقیق مربوط به جماعت اسلامی را تکمیل کند، ارسال گزارش دیگری را وعده می‌داد.

در این‌جا متن نامه صادق را که حاکی از صداقت اوست، عیناً می‌آورم که گوشه‌ای از تلاش و کوشش این شهید عزیز را هم نشان می‌دهد:

«برادر و سرور گرامی استاد خسروشاهی، سلام علیکم ضمن عرض سلام و ادب، امیدوارم که حال‌تان خوش و ملالی در زندگی، سیمای مبارک‌تان را آزاده خاطر نسازد، باری شوق و شغف دیدار مجدد با شما آرزویی است که مدت‌ها از پی آن روان بوده و از خداوند منان مسألت دارم که این خواهش و دعا را مستجاب فرماید، باری اندک فرصتی پیش آمد که مطالبی چند را تقدیم حضورتان نموده به این امید که با جواب خویش



مطلع یک دل نوشته...

بازخوانی مطلع - و تنها بخشی از دل نوشته - حجت الاسلام والمسلمین سید هادی خسروشاهی در رثای شهید صادق گنجی، پس از گذشت حدود بیست سال، نشان دهنده عمق احساس معاشران و یاران آن شهید نسبت به ایشان است؛ جوان برومندی که همگان امیدهای زیادی به آینده اش بسته بودند. این مطلع در مقدمه مقاله ای تحت عنوان «شهید صادق گنجی؛ گنجی صادق» به مناسبت چهلمین روز شهادت شهید صادق گنجی، در روزنامه اطلاعات یکشنبه هفتم بهمن ماه ۱۳۶۹ به چاپ رسیده بود:

«چهل روز پیش، به قم که رسیدم خسته بودم... دراز کشیدم و به پسر «محمود» گفتم که اگر خوابم برد، ساعت سه مرا بیدار کند!... تاکنون ندیده ام که محمود در انضباط و وقت شناسی، تخلفی داشته باشد. اگر خیلی ها وقت شناس نیستند، محمود، در همه کارهایش ساعت و حتی دقیقه ها را هم ملاحظه می کند که به نظرم در سن و سال او، کمی سخت گیری از سوی خویشین (!) است...

درست سر ساعت سه بیدارم کرد... و طبق معمول به گزارش «اخبار مهم» رادیو پرداخت. «شووارد نازه استعفا کرد»... و «صادق گنجی هم...» خبر را تکمیل نکرد... گویا که می دانست صادق را من خیلی دوست دارم... گفتم محمود! دیگر چیزی نگو... گفت من که چیزی نگفتم، مگر چه شده... گفتم حتماً صادق شهید شده و گرنه او تا زنده بود که خبرهایش را «رادیو» نقل نمی کرد...

محمود سکوت کرد و به بهانه ای از اتاق بیرون رفت. فرصتی شد برای گریه در تنهایی و برای فراق صادق که منتظر دیدارش بودم... البته صادق باز می گشت، ولی دیگر این بار سراغ من نمی آمد، گرچه صدای دلنشین او در گوش های من همچنان طنین افکن است و گویا هم اکنون هم صادق لبخند می زند و شعری می خواند و داستانی نقل می کند... راستی هرگز تصور نمی کردم که این بار برای صادق «یادواره» بنویسم، گرچه خود او، دو سال پیش، در لاهور، به برادر دانشجویی که از هیأت ایرانی عکس می گرفت - به نظرم نام وی [دکتر] مجید شهنشاهی بود - گفت: «بیا یک عکس دو نفره هم از من و استاد، زیر عکس امام بگیر تا اگر شهید شدم، حاج آقا در یادواره من آن را چاپ کند، چون استاد یادواره های خوبی می نویسد، اما از من بنده خدا چه بنویسد؟!»... حرفی در آن جا برای گفتن نداشتم. زیر عکس امام ایستادم، برادر دانشجو عکس گرفت، بعد هم که ما به ایران آمدیم، صادق آن عکس را برای من فرستاد، که اینک در همین یادواره [و نیز گفت و شنود مربوطه در شاهد یاران] آن را می بینید! اما من، پس از چهل روز، واقعاً هنوز باور ندارم که صادق، دیگر در میان ما نیست و من در یادواره چهلمین روز شهادت او، دارم «دتر خاطرات» را باز می کنم که چیزی بنویسم...



بی تردید او قربانی توطئه ای حساب شده از سوی دشمنان اسلام شد. «محمدایثار قاسمی» معاون انجمن وهابی سپاه صحابه - که بهتر است آن را سپاه یزید نام بنهیم - در مصاحبه ای با روزنامه «نوائ وقت» چاپ پاکستان گفته بود: «صادق گنجی دشمن سرسخت آمریکا بود و از حمایت آمریکا از عراق سخن می گفت و به همین دلیل توسط عوامل آمریکا ترور شد».

متهم اصلی در طرح و اجرای نقشه ترور شهید صادق گنجی، اکنون به درک واصل شده است، ولی قصاص آمرین آن جنایت، همواره مورد خواست مردم ایران و پاکستان بوده است.

حرف پایانی؟

صادق فقط متعلق به مردم ایران نبود، پاکستانی ها پس از شهادت او، در روزنامه های خود نوشتند که «گنجی قلب لاهور بود» و افسوس که این گنج را از ما گرفتند.

همسر شهید صادق گنجی، به هنگام به خاکسپاری پیکر پاک آن شهید عزیز می گفت: «صادق، گنجینه ای از گنجیه های انقلاب بود. او انسان زهد و عمل بود و جز شهادت، چیز دیگری شایستگی او را نداشت و این شهادت زیننده صادق بود».

دوست دارم این گفت و شنود را با شعری از اقبال لاهوری به پایان برسانم: «نشان مرد مؤمن با تو گویم *** چو مرگ آید تبسم بر لب اوست»

از شما سیاستگذاریم.

من هم از شما، که باعث شدید دقایقی در احوال و خصائل نیک آن شهید سعید درنگ کنیم و خاطرات گذشته را تکمیل کنیم، متشکرم. ■

بله، بی تردید نگاهم هیچ فرقی نکرده، و اگر بر آن شور و شوق افزون نشده باشد؛ «حقه مهر به همان مهر و نشان است که بود». چون متأسفانه تجربه ها در بعضی از مراکز فرهنگی ما در خارج به خوبی نشان داد که به قول برادر عزیزمان آقای جواد منصوری - که خود، هم معاونت فرهنگی وزارت خارجه را مدتی به عهده داشت و هم در چین و پاکستان سفیر بود - برای این موارد، افراد برجسته ای تربیت نکرده ایم، و من اضافه می کنم که در نمایندگی های سیاسی نیز با چنین مشکلی روبرو هستیم. البته من جنبه های مثبت کارهای سیاسی - فرهنگی بعضی از برادران را نادیده نمی گیرم، اما باید پذیرفت که در این مدت طولانی، کادر سازی در این زمینه ها کاملاً متناسب با زمان و مکان، اسلام و انقلاب نبوده است و گاه حتی بعضی اعزام ها، به خاطر عملکرد منفی نماینده اعزامی، نتیجه منفی و معکوس می بخشیده است. که نمونه آن را اخیراً با اعلام پناهندگی یک عضو وزارت خارجه و یک نماینده فرهنگی، در فنلاند و بلژیک، شاهد بودیم.

با ملاحظه این حوادث ناشایست، می فهمیم که صادق گنجی چه ارزشی داشت. ما متأسفانه «صادق گنجی» ها نداریم، بلکه فقط تعداد معدود و محدودی هستند که در مسیر صادق گنجی، در کشورهای خارجی، گام برمی دارند.

در مورد چگونگی شهادت صادق گنجی و بازتاب آن چه می گوئید؟ از نظر شما کدام گروه عامل این جنایت بود؟

بی تردید او قربانی توطئه ای حساب شده از سوی دشمنان اسلام شد. «محمدایثار قاسمی» معاون انجمن وهابی سپاه صحابه - که بهتر است آن را سپاه یزید نام بنهیم - در مصاحبه ای با روزنامه «نوائ وقت» چاپ پاکستان گفته بود: «صادق گنجی دشمن سرسخت آمریکا بود و از حمایت آمریکا از عراق سخن می گفت و به همین دلیل توسط عوامل آمریکا ترور شد». او این جملات را در رابطه با عدم دخالت باند تبهکار سپاه یزید در این امر، اظهار داشت و ما اصل موضوع را می پذیریم که صادق، قربانی توطئه امپریالیسم شد، ولی آلت فعل و «عوامل آمریکا» که این جنایت را مرتکب شدند، عضو همان سپاه یزید بودند که ایثار القاسمی معاون آن بود.

و البته دوستان می دانند که ایثار القاسمی، فقط دو هفته بعد، گویا در یک اختلاف درون گروهی و درگیری انتخاباتی با گروه منشعب از این سپاه، به سرکردگی شیخ اقبال، خود دچار تیر غیبی شد و به زیر خاک رفت، ولی مردم مسلمان ایران، همچنان انتظار دارند که عاملین اصلی اجرای توطئه، به کیفر خود برسند. گرچه ایثار القاسمی،





دردنا

وقتی خاستگاه تربیتی شهید گنجی را نگاه می کنیم، خاستگاه تربیتی اش یک خانواده مذهبی، دوستدار اهل بیت و عصمت و طهارت (ع) بودند؛ خانواده ای شهید داده در مسیر انقلاب و دفاع از ارزش های دینی. حجت الاسلام والمسلمین حاج حسن مصلح، امام جمعه دشتستان، ضمن واکاوی شخصیت شهید صادق گنجی، در این گفت و شنود به خاطراتی از آن عزیز اشاره می کند.

«واکاوی شخصیت شهید گنجی» در گفت و شنود شاهد یاران با

حجت الاسلام والمسلمین حسن مصلح، امام جمعه دشتستان

همه فضیلت ها را در خود جمع کرده بود...

مستعدی بود و درخشش خوبی داشت. باز هم در دوره تحصیلی تهران شان در مدرسه عالی شهید مطهری، افرادی مثل حجت الاسلام دکتر خاموشی رئیس سازمان و تبلیغات اسلامی هم دوره ایشان بودند که به هر صورت از افراد نخبه بودند و هستند. شهید گنجی به خاطر درخشش و استعداد و علم و فهم و درکش همه را شاد و به خود امیدوار می کرد و همه جا میل به پیشرفت و بالندگی را از خود نشان می داد، هم در دوره تحصیلی، هم در دوره احراز مسئولیت کشوری که از سن بیست و دو سالگی چنین مسئولیت هایی را به عهده گرفت. این، خود به تنهایی نشان دهنده استعداد علمی و عملی ایشان است. در سنین ابتدایی جوانی، مسئولیت سفیر فرهنگی را در خارج از کشور به عهده می گیرد و در پاکستان هم درخشش ویژه ای پیدا می کند. تأثیرگذاری شهید گنجی خیلی بالا بوده و همین قدر که عصبانیت و خشم دشمن را برمی انگیزد، نشان دهنده این است که انسان فعال و ممتازی بوده. در تبیین اهداف اسلامی و رشد و توسعه انقلاب و نظام نقش داشته و نیز مبارزه با تحجرگرایی، مبارزه با جریانات متحجر در پاکستان مثل گروه سپاه به اصطلاح صحابه، گروه های وابسته به وهابیت که آن جا فعال بودند و با صادق عزیز ما آن گونه با وحشیگری برخورد کردند، نشانگر این است که این جوان در آن جا در عرصه فرهنگی و تبیین حقیقت نقش داشته و روشنگری می کرده است.

در جریان تودیعش در پاکستان نیز اهالی آن جا تعداد پنجاه و چهار جلسه تودیع برایش می گیرند.

این موضوع دقیقاً نشانگر اوج محبوبیت و درخشش ایشان در یک سرزمین دیگر است. شهید گنجی به جهت حضور در عرصه های فرهنگی و فعالیت ها و ارتباطات خوبی که داشت، این گونه مردم پاکستان را علاقه مند و شیفته خویش می کند. زمانی که می خواهد ایشان آن جا را ترک کند و به وطن خویش برگردد، به این میزان قابل توجه جلسات تودیع برایش می گیرند که درست در

دامادشان هوشنگ مزارعی هم قبل از شهید نادر به شهادت رسیده و این ها نشان دهنده آن است که این خانواده مذهبی، معتقد و رزمنده هم بودند و در دفاع از انقلاب و نظام گام برمی داشتند. از طرفی خود صادق که فرزند ارشد خانواده بوده، وقتی در سن هشت سالگی پدرش را از دست می دهد، در واقع با یتیمی و در دامن مادر بزرگ می شود؛ این از جنبه خانوادگی اش. خاستگاه خانوادگی و تربیتی، خاستگاه مذهبی، دینی و نیز از لحاظ اجتماعی صادق عزیز در سطح متوسطی است. تحصیلات شهید در برازجان بوده تا دوره دبیرستانش، بعد هم به تهران تشریف بردند و به مدرسه عالی شهید مطهری رفتند.

معمولاً کسانی که به چنین مدارسی راه پیدا می کردند، از چند لحاظ دارای برجستگی هایی بودند.

نفس راه یافتن به این مدرسه خودش معنادار است، هم نشان دهنده استعداد فوق العاده ایشان است و هم انگیزه اش را می رساند. شهید گنجی ذاتاً با استعداد بود و با داشتن انگیزه های قوی دینی دوست داشت در این مجموعه رشد و تقویت پیدا بکند و در این مسیر گام بردارد. شهید گنجی در دوره تحصیلی اش نوجوان

به بیان حضرت عالی، شخصیت شهید گنجی، از چه دیدگاهی بیشتر جلب نظر می کند؟

به نظر بنده، شهادتی که نقش و تأثیرگذاری آن ها بیشتر در عرصه فرهنگی بوده است، اهتمام به معرفی آن ها به عنوان الگو برای جامعه ما و نسل جوان و جدید ما که دوران انقلاب و دوران دفاع مقدس را درک نکرده اند می تواند بسیار مفید و خوب باشد و بسیار کار خوب و جالبی است. این شیوه تربیتی قرآن کریم است که اسوه ها و الگوها را معرفی و برجسته می کند و فضیلت ها و الگویی های مثل حضرت نوح (ع)، حضرت ابراهیم (ع)، حضرت موسی (ع)، حضرت عیسی (ع) و حضرت محمد (ص) را به عنوان الگو برای جامعه معرفی می کند و در بعدی از ابعاد، در بحث صبر و جهاد و زهد، هر کدام را در قلمرویی معرفی می کند. وقتی در همه اعصار بررسی می کنیم، شیوه قرآنی معرفی اسوه ها و الگوها، می تواند سازنده باشد برای جوان ها و نسل جوان ما، که هر چه زمان می گذرد از خاطرات جبهه و دوران جبهه و شهادت ها بیشتر فاصله می گیرند. در پیوست این بحث یادآور می شوم که همه شهدای ما این گونه بودند. آن عزیزان برترین ها بودند که گلچین شدند. اصالتاً همگی از لحاظ زندگی و سیره شان نمونه بودند و مهم تر از همه این که رشد یافته در خانواده های مذهبی بودند و عمدتاً با فقر درگیر بودند و سطح زندگی ساده ای داشتند و اهل ایمان و اخلاص بودند و در جامعه و خانواده و محله شان درخشش داشتند. این شهید عزیز صادق گنجی نیز از نمونه های آن الگوها و از برترین ها بودند.

وقتی سیمای شهید گنجی را نگاه می کنیم، خاستگاه تربیتی اش یک خانواده مذهبی، دوستدار اهل بیت و عصمت و طهارت (ع) بودند، خانواده ای شهید داده در مسیر انقلاب و دفاع از ارزش های دینی بودند و فرزند دیگرشان در سن نوزده سالگی در سال ۱۳۶۵ به شهادت می رسد - شهید نادر گنجی - که فرزند کوچک شهید صادق گنجی هم اسم با عموی شهیدش بوده است.

وقتی سیمای شهید گنجی را نگاه می کنیم، خاستگاه تربیتی اش یک خانواده مذهبی، دوستدار اهل بیت و عصمت و طهارت (ع) بودند، خانواده ای شهید داده در مسیر انقلاب و دفاع از ارزش های دینی بودند و فرزند دیگرشان شهید نادر گنجی در سن نوزده سالگی در سال ۱۳۶۵ به شهادت می رسد



سر آن گذاشت و به اعلی درجه رسید، بیشتر بشکافید.

این شهید عزیز نقش فعالی را در صدور انقلاب ایفا کرد، از حیث شجاعت، قدرتی مثال زدنی داشت و در مقابل مخالفان نظام و معاندان قد علم می‌کرده و استوار می‌ایستاد. بیان شیوا و خوبی داشت، یک سخنور زبردست بود و با درایت و تسلط سخنرانی می‌کرد، اهل قلم بود و آثار قلمی و نوشته‌های ایشان گویای این مطلب است. نفوذ کلام داشت و کلامش بر دل‌ها اثر می‌کرد. تأثیر و بازتاب شهادت این شهید در میان دوستان هم قابل توجه است. از طرفی

جامعه پاکستان را به حدی متأثر کرد که تا مدت‌ها داغدار و مصیبت‌زده بودند و در همین ایران نیز در مجموعه مراسمی که به یاد آن شهید برگزار می‌شد، افرادی به نمایندگی از پاکستان شرکت می‌جستند و افسوس‌شان را ابراز می‌کردند.

الان هم می‌بینیم که با وجود گذشت بیست سال از شهادت آقای گنجی، نام و یاد آن شهید بزرگوار در خاطره‌های شیعیان پاکستان پیوسته زنده است.

به این دلیل همه به نیکی از فداکاری‌ها و جهاد و سیره زندگی او یاد می‌کنند که به شدت مردم پاکستان را تحت تأثیر خودش قرار داده و خون پاکش در بیداری و هوشیاری آن‌ها و دفاع از حقانیت راه آن‌ها اثر گذار بوده و شهید گنجی در مقابله با دشمن هم این‌گونه تأثیر خودش را بر جای گذاشته، به گونه‌ای که خونش باعث شکست و نابودی و رسوایی گروه سپاه صحابه که شاخه‌ای افراطی از وهابیت در پاکستان بودند شد. در واقع با ترور ناجوانمردانه شهید گنجی ماهیت‌شان برای مردم پاکستان بیش از پیش مشخص و روشن شد و بالاخره خون شهید توانست بخشی از جنایات آن‌ها را بر ملا کند و منجر به شکست و اضمحلال آن‌ها شود.

و چه خوش است که انسان با مرگ سعادتمندانه‌اش حتی بعد از حیات خویش نیز این‌گونه منشأ اثرات خیر باشد.

بحمدالله شهید گنجی به جز این خیرات و مبرات، دو فرزند تحصیل‌کرده هم دارد که الان افرادی مؤثر در اجتماع هستند و در تهران با نهاد ریاست جمهوری همکاری دارند و در سطح جهان هم ستادی تشکیل داده‌اند به نام "ستاد قربانیان ترور" که آقا نادر آن‌جا خیلی نقش فعالی را در افشاکاری ماهیت تروریست‌ها و گروه‌های

تروریستی در جهان ایفا می‌کند و با سازمان ملل و کشورهای دیگر ارتباط دارد. مسؤولان شهرستان و بنیاد شهید و سایر نهادها نیز پیوسته یادواره و بزرگداشتی هر ساله برای شهید می‌گذارند و از خاطرات شهید به زبان همراهان و هم‌زمان ایشان سخن گفته می‌شود و در سطح شهر خیابان و میدان و مدرسه‌ای به نام شهید صادق گنجی است که در براجان بنا شده و در صدد نصب تندیس در آن‌جا نیز هستند. به هر صورت حق هم همین است، چرا که این شهید، اولین شهید

● **نفس راه یافتن به مدرسه عالی شهید مطهری خودش معنادار است، هم نشان‌دهنده استعداد فوق العاده ایشان است و هم انگیزه‌اش را می‌رساند. شهید گنجی ذاتاً با استعداد بود و با داشتن انگیزه‌های قوی دینی دوست داشت در این مجموعه رشد و تقویت پیدا بکند و در این مسیر گام بردارد**

پنج‌جاه و چهارمین جلسه تودیع، این بزرگوار مورد خشم دشمنان قرار می‌گیرد و به شهادت می‌رسد.

شهید گنجی در همان دوره‌ای که در تهران در مدرسه عالی شهید مطهری بوده سوابق جبهه‌ای دارد و از طرف این مدرسه، به عنوان مبلغ به جبهه می‌رفته و آن‌جا به خوبی ایفای نقش می‌کرده. این طور که خود شهید - نقل به مضمون - بیان می‌کند: "سه چیز مرا در زندگی تحت تأثیر قرار داد، یکی فوت پدرم که مرا متأثر کرد و در مسیری قرار داد که از سن کودکی پدرم را از دست دادم. یکی هم شهادت برادرم نادر خیلی مرا متأثر ساخت که قطعاً این شهادت انگیزه و هدف مرا در دفاع از اسلام و انقلاب بیشتر کرد و یکی هم رحلت حضرت امام -رحمت الله علیه- مرا بیش از هر چیزی متأثر کرد." این، خود نشان‌دهنده عشق شهید گنجی به امام و خدا و شهادت بود و می‌دانید که حضرت امام خمینی (ره) همه اهل ایمان را تحت تأثیر قرار دادند و رحلت‌شان هم جانگذاز بود. این شهید عزیز هم این‌طور بیان می‌کند که این ضایعه برایم بسیار مصیبت‌زا و تأسف بار بود. به هر حال شهید گنجی همه فضیلت‌ها را در خودش جمع کرده بود و اگر در یک جمله بخواهیم بگوییم، انسان نوعاً این فضائل را می‌تواند در خود جمع کند.

شهید گنجی اهل علم و فضل، و اهل تحصیل بود و مراتب علمی را ظرف مدت کوتاهی طی کرد. در مدرسه عالی شهید مطهری در مسائل سیاسی، فقهی، کتاب‌های حوزوی پیشرو بود و در حد سطح دو به عنوان یک روحانی می‌توانست نقشی فعال در جامعه ایفا بکند. از لحاظ علمی در سطح خوبی بود، از لحاظ روحیه جهادی، اهل جبهه و جهاد و رزم بود و در جبهه‌های ایران اسلامی ایفای نقش می‌کرد. از بُعد سیاسی انسانی روشن‌بین و فهیم و آگاه به زمان بود. از لحاظ مدیریت نقش فعالی داشت و در همان مسؤولیتش در پاکستان توانست کارهای خوبی انجام دهد.

این ویژگی شهید گنجی را که جان عزیز خویش را بر



بین المللی و اولین شهید دیپلمات جمهوری اسلامی بوده که درخشش پیدا کرده و جا دارد بیش از این‌ها خصوصیات و شخصیتش معرفی شود و در سطح ملی به شکلی خوب از ایشان تمجید شود. خوشبختانه این اقدام نیز از ناحیه دولت محترم انجام گرفته و بنده شنیدم که در مراسمی تحت عنوان "روز بسیج کارمندان" از شهید صادق گنجی در هفته دولت تمجید شده و ان شاء الله این کار در سطح ملی ادامه پیدا کند و با کارهای خوبی که شما و دیگر دوستان انجام می‌دهید، این شهید درخشان عرصه فرهنگ، بیش از پیش به عنوان یک اسوه و الگوی فرهنگی دینی و تبلیغی برای نسل جدید ما معرفی شود. امسال در هفته دولت، پوستری دیدیم که در آن، تصویر شهید گنجی در کنار شهیدان رجایی و باهنر و چند نفر از وزاری شهید قرار داشت. در واقع شهید گنجی یک چنین جایگاهی در بین دولتمردان شهید ما دارد و به عنوان یکی از نمادهای برجسته منطقه جنوب نیز مطرح است. خوشبختانه ایشان به یک الگو و اسوه خیلی خوبی بدل شده که جای کار فرهنگی بیشتری را هم دارد.

شهید گنجی از ابتدای عمر کوتاه و در عین حال پربركتش با آن‌که سنش کم بود، اما درخشش خوبی هم داشت. ایشان از ابتدا خیلی خوب درخشید که توانست به هر صورت هم در سطح ملی و هم در سطح جهانی تأثیر گذار در مجموعه نظام مقدس جمهوری اسلامی باشد.

حاج آقا، شما از چه زمانی با شهید گنجی ارتباط داشتید؟

زمانی که مسؤول سازمان تبلیغات اسلامی شهرستان دشتستان بودم با ایشان ارتباط داشتم.

کلاً کجاها با شهید مأنوس بودید و با همدیگر معاشرت داشتید؟

از سال ۱۳۶۳ تا زمان شهادت ایشان با یکدیگر ارتباط داشتیم و در سازمان تبلیغات اسلامی همدیگر را می‌دیدیم.

شهید گنجی از نظر برخورد و روحیات چگونه آدمی بود؟

یک انسان صمیمی، خونگرم و دوست داشتنی بود و خیلی زود با افراد ارتباط برقرار می‌کرد. اخلاقش نیکو و اسلامی بود، همان طور که پیامبر فرمودند انسان‌های مؤمن همه این‌گونه‌اند، شهید گنجی نیز چهره‌ای بشاش و جذاب برای همگان داشت.

یعنی به لحاظ برخورد و ظاهر و رفتار و چهره، نمونه یک مسلمان دلنشین و جذب کننده بود.

ایشان همواره با اخلاق و با ادب و دارای رفتار و کلامی

باشند بسیاری از آن عزیزان حتی جان گرامی خود را نیز بر سر دفاع از ایران اسلامی گذاشتند. شهید گنجی نیز برای انقلاب و نظام و میهن سر از پا نمی‌شناخت، ایشان اگرچه آن آرزوی دیرینه‌اش در جبهه برآورده نشد، اما عاقبت در سنگر دیگری به این آرزو - شهادت - رسید.

از شهادتش بگوئید.

رخداد غم انگیزی را که در پاکستان اتفاق افتاد به خاطر دارم، همین طور تجلیل و تمجیدی را که اهالی خوب این شهرستان از گنجی عزیز داشتند و انجام دادند. هم تشییع جنازه با شکوه برگزار شد، هم مجموعه مراسم باشکوهی که هر سال شکوهش بیشتر می‌شود. مردم قدرشناس ما از شهید والا مقامشان پیوسته به نیکی یاد می‌کنند، به ویژه در محفل‌ها و مجلس‌هایی که به نام این شهید بزرگوار برگزار می‌شود. از بدو شهادتش هم همه مردم را تحت تأثیر خودش قرار داده و افتخار می‌کنند که برای برگزاری مراسم شهادت این شهید، که یکی از مفاخر منطقه و استان ماست، هر ساله با تمام وجود عشق می‌ورزند.

یقین دارم که اگر ایشان بودند و به شهادت نمی‌رسیدند، الان یکی از کارگزاران فعال ما بودند و از عنصرهای مفید ما که در سطح ملی مسئولیت و درخشش داشتند. برای شهید گنجی شهرستان و استان کم بود، با آن استعدادی که داشتند، بیش از این‌ها می‌توانستند رشد کنند و فرد مفیدی برای انقلاب و نظام باشند. هرچند که حالا هم از نظر اخلاقی و رفتاری و منش و تواضع‌شان الگویی کم نظیر برای جوانان ما و کسانی که عشق به انقلاب و نظام دارند، به شمار می‌آیند.

جدای از شهادی دفاع مقدس، مثل باکری و همت و جهان آرا و زین الدین و پروجیدی که همه‌شان سنی بالا یا پایین سی سال داشتند و از خیل جوانان شهید دفاع مقدس محسوب می‌شوند، شهید گنجی، شهید جوان ترور بود و جزو شخصیت‌هایی بود که در سنین کم - مثل شهید دیالمه که در حزب جمهوری اسلامی شهید شد - به این افتخار نائل آمد. این موضوع که ایشان در اوج جوانی به شهادت رسید چه حسی به شما می‌دهد؟

شهادت چیزی است که خداوند نصیب هر کس نمی‌کند، شهادت شایستگی می‌خواهد و باب شهادت در عرصه جبهه داخلی یا خارجی یا عرصه فرهنگی است. خداوند این مدال بی نظیر و بی‌بدیل را به پاس زحمات شهید گنجی به او عطا فرمود. کسانی که خوب بدرخشند، خالص و مخلص باشند و در مسیر خدا گام بردارند، گاهی خدا دوست دارد آن‌ها را پیش خودش ببرد و شهید گنجی این گونه بودند که در این عرصه، چون خوب درخشش و خدمت کردند، خداوند به ایشان مدال داد و او را به سوی خودش فرا خواند.

ان شاءالله که شخصیت این شهید، برجسته و مقامش عالی است. خداوند نام و یادش را همواره زنده نگه دارد. در واقع اگر ما تکریم و تمجید از شهدا می‌کنیم برای خودمان است که هم ثوابی نصیب ما شود و هم سایرین از پرتو نور شهید به عنوان یک الگو و اسوه استفاده کنند و چراغ راه‌شان باشند. آری، شهدا چراغ راهنما و پیوسته نورافشانی می‌کنند و تأثیر گذارند و جامعه در پرتو نور آن‌ها حرکت می‌کند. ■

شهید گنجی به خاطر درخشش و استعداد و علم و فهم و درکش همه را شاد و به خود امیدوار می‌کرد و همه جامیل به پیشرفت و بالندگی را از خود نشان می‌داد، هم در دوره تحصیلی، هم در دوره احراز مسئولیت کشوری که از سن بیست و دو سالگی چنین مسئولیت‌هایی را به عهده گرفت

می‌رود و آن‌گونه حتی از بذل جان خود نیز دریغ نمی‌کند. به طلاب جوان می‌گویم شما نیز با این رشته‌ای که دارید می‌توانید مبلغ خوبی برای اسلام باشید. کسی چون شهید صادق گنجی که در پاکستان به زبان اردو آشنا باشد، نسبت به مسائل زمان آگاه و دشمن شناس باشد، قضایای اطراف خودش را خوب ببیند، قطعاً بهتر می‌تواند تأثیر گذار باشد تا این‌که فقط به مسائل فقه و اصول بپردازد. بحمدالله شهید گنجی می‌تواند یک الگوی مناسب و خوبی باشد برای روحانیت و طلاب جوان ما، که همچون خودش آدم‌هایی به روز باشند و عالم به زمان و آگاه به زمان، مسئولیت پذیر، با انگیزه، فعال، مدافع مرزهای عقیدتی - هم در خارج و در داخل کشور - باشند.

شهید گنجی از طرف مدرسه عالی شهید مطهری به جبهه اعزام می‌شد. آیا از آن جبهه رفتن‌های ایشان خاطراتی دارید؟

بنده از این‌جا مستقیماً به جبهه می‌رفتم، چون آن‌جایی که معمولاً بنده را به جبهه اعزام می‌کردند، گروه مستقلی بودند و من با گروه رزم استان مرتبط نبودم و افتخار همراهی با شهید گنجی را نداشتم، اما مطلع بودم که آن‌ها همواره از تهران به منطقه می‌روند. آن عزیزان گروهی مخصوص بودند که معمولاً وقتی به جبهه می‌رفتند هر دو نقش روحانیت را توأمان ایفا می‌کردند، هم نقش تبلیغی و هم نقش جنگندگی و رزم را، یعنی ضمن این‌که یک رزمنده بودند، یک مبلغ هم بودند و به جز آن‌که کارهای تبلیغی مثل نماز جماعت و کلاس را در برنامه داشتند، در عملیات‌ها هم ایفای نقش می‌کردند.

بنده هرگاه که شهید گنجی از جبهه به شهرستان می‌آمدند، ایشان را می‌دیدم. کلاً وجود این شهید عزیز مملو از عشق به خدا، جهاد، شهادت، دوستی و اعتقادی والا به حضرت امام و دفاع از انقلاب و نظام بود و گو این‌که همه رزمندگان ما دوست داشتند پیوسته در میدان جهاد ایفای نقش بکنند، فعال باشند و پیوسته اهل جبهه و جهاد

مهربانه بود و این‌ها جذابیت‌های کمی نیست. از آن سال‌هایی که شهید گنجی در شهر با منافقین بحث و مناظره می‌کرد، چه خاطره‌ای دارید.

در اوایل انقلاب یک دوره جریان‌های نفاق در دانشگاه‌ها و مراکز علمی ما نفوذ کرده و تأثیر گذاشته بودند و خیلی از جوان‌های ما را در همین استان و شهرستان به دام انداخته بودند، اما افرادی هم بودند مثل شهید گنجی، که تحت تأثیر تبلیغات منفی آن‌ها، که بعضاً با قرآن و نهج البلاغه حرف می‌زدند و متظاهرانه و مزورانه به میدان می‌آمدند، قرار نگرفتند و استوار ماندند و سرسختانه با آن‌ها بحث و مناظره می‌کردند و حتی برخی از آنان را به راه می‌آوردند. در شهر ما برازجان، بودند افراد گمراهی که بعضاً به پای اعدام هم رسیدند، اما ایشان با روشن بینی کامل، در مسیر انقلاب و امام بودند و پیوسته از ارزش‌ها دفاع می‌کردند. یادم است که شهید با آن‌ها در خیابان‌ها بحث و مناظره می‌کردند، البته بدین گونه بود که بحث‌ها نزدیک و رودی دانشگاه‌ها یا مراکز علمی صورت می‌گرفت و گاه جمعی پدید می‌آمد در کتاب‌فروشی و این‌ها که شهید گنجی در آن‌جا حضور می‌یافتند و بحث می‌کردند و از جمله افراد مسلط و قوی همانا شهید گنجی بودند.

چگونه بود که شهید گنجی با آن سن کمش، که در آن زمان حد اکثر ۱۷ ساله بود، آن قدر قدرت بیان و قلم و ارتباط قدرتمندی داشت؟

الحمدلله این امر خدادادی و برخی از این ویژگی‌ها برآمده از استعداد ذاتی است. اصولاً بعضی از انسان‌ها زود رشد می‌کنند. شهید گنجی اهل مطالعه و با انگیزه بود. بر دوستانش تأثیر گذار بود. با افراد خوبی ارتباط داشت و در محیط خوبی تحصیل کرده بود. اگر کسی خوش فکر و فهم باشد و در یک مسیر صحیح قرار بگیرد، خوب رشد می‌کند. محیط تربیتی مدرسه‌ای که شهید گنجی در آن درس می‌خواند، به هر حال در مقطعی از لحاظ سازندگی روی شخصیتش تأثیر گذار بوده، همچنین شهادت برادرش و دوستانی که داشت و عمدتاً از بین طلبه‌ها، اهل فن و انقلابیون بودند شخصیت او را به تکامل نزدیک کرد. در دوره تحصیل در تهران نیز معلوم بود که با چه بزرگانی سر و کار دارد که مجموعاً این‌ها بر شکل‌گیری شخصیت ایشان تأثیر گذاشت.

گویا شهید گنجی فقط تأثیر نمی‌پذیرفته، تأثیرات مثبتی هم به خصوص بر دوستانش می‌گذاشته، چون شنیدم که بچه‌های زیادی را در دشتستان و برازجان و بوشهر تشویق کرده که عده‌ای از آن‌ها را به فیض شهادت نائل شدند، یا الان از روحانیون خوب کشورند، یا از خدمتگزاران نظام مقدس اسلامی ما هستند.

بله، تعداد زیادی از دوستان هم‌دوره‌شان در این مسیرها قرار گرفتند، به ویژه در قم و تهران.

شما برازجانی هستید؟

بنده اصالتاً دشتستانی هستم. برازجان خود بخشی از دشتستان است.

به عنوان یک آدم بومی که اهل این منطقه است تجربه شهید گنجی در قامت روحانیت و طلبگی را چگونه می‌بینید؟

بنده بارها دوستان را به بازشناسی و به موازات آن شناساندن آن عزیز تشویق کرده‌ام و معتقدم که شهید گنجی همواره می‌تواند یک الگوی خوبی باشد، یعنی فردیت و شخصیت جامعی دارد و آدمی بوده که در دل این سلوک و مسئولیت





شهید گنجی، نمادی از مقابله یک انسان با اراده، با فشار شرایط و محیط بود. حجت الاسلام والمسلمین عبدالله غلامی از دوستان زمان کودکی شهید بوده که این دوستی پربار، تا زمان شهادت صادق گنجی عزیز ادامه یافته است. این چهره دانشگاهی امروز و هم‌دوره کودکی و نوجوانی شهید گنجی در مدرسه، در میان سالی، از آن ایام دوری می‌گوید که با دردانه خطه جنوب گذرانده است.

درآمد

«ناگفته‌هایی از زندگی شهید گنجی» در گفت و شنود شاهد یاران با

حجت الاسلام والمسلمین عبدالله غلامی از دوستان شهید

گنجی فردی ذوالفنون و گنجینه‌ای از ارزش‌ها بود...

عمل گسترده بود و در مقابل، شهید گنجی نیز جزو چهره‌های میدان‌دار و معرکه گردان مباحث سیاسی از جناح مذهبی و حزب الهی بود. در کنار یکی از کتاب فروشی‌ها در برازجان - کتاب فروشی آقای علی پیرمرادی - یک فاصله هم‌جوار یکصد تا یکصد و پنجاه متری از خیابان را این‌ها حلقه بحث‌های خود قرار داده بودند. معمولاً بحث را از ساعت چهار و پنج بعد از ظهر در هوای گرم دشتستان شروع می‌کردند و گاهی تا ساعت هشت و نه شب ادامه می‌دادند. قطعاً یکی از رؤس کانون‌ها و حلقه‌های بحث سیاسی آن روز و تربیون‌های آزاد موجود در شهر ایشان بود. سران این گروهک‌های فعال، بعضاً جزو سر شاخه‌های گروهک‌های سیاسی شهر بودند و شاید در استان یا منطقه جنوب خیلی قوی عمل می‌کردند. شهید گنجی در آن سنین با این جمعیت وارد بحث می‌شد، در حالی که بعضاً آن‌ها سنی بالای سی سال داشتند شهید گنجی در سن زیر هیجده سال و با تمام توان با آن‌ها رو به رو می‌شود و اگر اغراق تلقی نشود، در بسیاری از مباحثه‌ها هم غالب میدان بود، به گونه‌ای که سران گروه‌های سیاسی در آن ایام، واقعا علاقه زیادی به گفت و گوی رودرو با ایشان نداشتند و

درس‌شان را پس بدهند، او پیشاپیش همه شعرها را حفظ بود.

بله، در همان حالت، یکی از بچه‌های فعال در والیبال و عرصه‌های ورزشی دیگر بود و این در واقع نشانه برنامه مند بودن، و داشتن ذهن منطقی و استدلالی از همان بچگی در ایشان بود. در همان دوران، با آن‌که فقط یک بچه مدرسه‌ای بود، ولی نماد رهبری‌اش در مجموعه آشکار بود؛ یعنی همان شرایطی که با رخداد‌های منجر به پیروزی انقلاب همراه شد و در شهرستان، باز هم همین میزان تأثیرگذاری‌اش مطرح بود، به گونه‌ای که هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که در شرایط سخت روزهای نخست پیروزی انقلاب و شکل‌گیری نظام، اگر در شهر بحثی مطرح می‌شد و می‌گفتند چه کسانی نظر دارند و مثلاً فلان مسئول درجه یک شهرستان، دیدگاهش درباره پیش آمد این شهری این است...، پشت سرش بلافاصله می‌گفتند که آقای گنجی و دوستان‌شان نیز این‌طور فکر می‌کنند. سال ۱۳۵۸، که شهید، کلاس دوم یا سوم دبیرستان و پانزده - شانزده ساله بود، در کنار دو یا سه جریان فعال در بین بچه‌های مذهبی برازجان، که در آن تاریخ مرور و مقایسه‌شان می‌کردید، قطعاً فرد شاخص یکی از جریان‌های فکری در گروه‌های فعال اجتماعی آن روز شهرستان، شخص ایشان بود.

«دوستان شهید گنجی» اسم غیر رسمی گروه‌شان بود؟

بله، البته شهید، در گروهی تحت عنوان "موحیدین" با داشتن یک کتاب‌فروشی در مرکز شهر، آن‌جا را نقطه اتکا و پاتوق اصلی و عمل خود و دوستانش قرار داده بود. در اوایل پیروزی انقلاب در همه شهرها متعارف بود که چهره‌های شاخص گروه‌ها، مخصوصاً چپ‌های مارکسیستی، پیکاری، جناح حزب توده و گروه‌های مختلف ملهم از چینی‌ها، روسی‌ها و امثالهم حاضر بودند و کلاً تمام گروهک‌ها در میدان بودند و فرضا جناح منافقین فعال‌تر از بقیه بود. این حیطه فعالیت و

آشنایی شما با شهید گنجی از کجا شروع شد؟

به هر حال موطن ما و ایشان فسااست. به دلیل مأموریت‌هایی که پدر شهید گنجی داشتند، آقا صادق در فسا به دنیا آمد. البته بنده اصالتاً برازجانی هستم و زمانی که کلاس سوم ابتدایی بودم، ایشان کلاس چهارم یا پنجم بود. من از لحاظ شناسنامه‌ای متولد یکم خرداد ۱۳۴۴، ولی در واقع متولد سال‌های ۱۳۴۱ - ۱۳۴۲ هستم.

پس به نوعی ایشان به لحاظ سنی از شما کوچکتر بود، ولی کلاس درس‌شان به آن دلایل، بالاتر از شما بود.

بله، ایشان یک یا دو سال از من جلوتر بود و بالطبع، ما هم کلاس نبودیم. مقطع کوتاهی از دبستان را با ایشان هم‌دوره بودم، یعنی در برازجان در دبستانی که ایشان درس می‌خواند، من هم درس می‌خواندم.

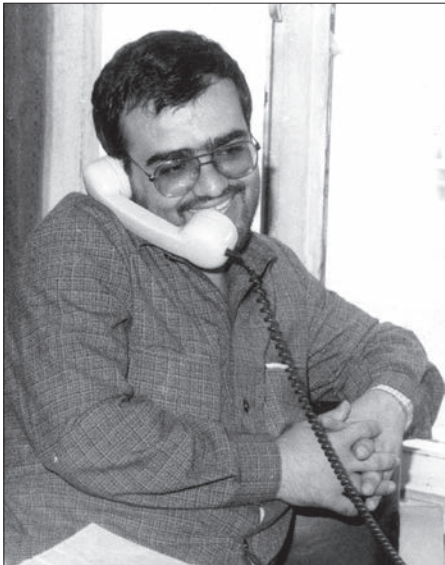
اگر بخواهم از زمان کودکی ایشان خدمت‌تان عرض کنم، به تعبیری، شهید گنجی نمادی از مقابله یک انسان با اراده، با فشار شرایط و محیط بود. این را از این جهت می‌گویم که ایشان در دوره دبستان با شرایط اقتصادی و مالی ضعیفی که خانواده‌اش داشت، به نوعی محتاج بود که کار کند و درآمدی به دست آورد، یعنی در دوره دبستان همیشه نصف روز را به کاری درآمدزا مشغول بود، به صورتی که اگر نوبت صبح درس می‌خواند، عصرها کار می‌کرد و برعکس.

یعنی در آن دوره کودکی و نوجوانی، سرپرست و به نوعی نان آور خانواده بود.

کمک خرج خانواده بود. هیچ بادم نمی‌رود که وقتی در چهارم دبستان خضر در برازجان تحصیل می‌کرد، روز اول مهر که وارد شد، اشعار درس فارسی چهارم دبستان را از بر بود و وقتی در مسیر مدرسه راه می‌آمد، بچه‌ها به دورش حلقه می‌زدند تا شعرهای کتاب فارسی را از بر برای همه بچه‌ها بخواند.

در واقع در مقطعی که خیلی‌ها حتی نمی‌توانستند

ایشان در دوره دبستان با شرایط اقتصادی و مالی ضعیفی که خانواده‌اش داشت، به نوعی محتاج بود که کار کند و درآمدی به دست آورد، یعنی در دوره دبستان همیشه نصف روز را به کاری درآمدزا مشغول بود، به صورتی که اگر نوبت صبح درس می‌خواند، عصرها کار می‌کرد و برعکس



شخصیتاً انسان متواضعی بود، اصلاً جزو آرزوهایش نبود که با جمعیت خواص به خصوص کسانی که از لحاظ مادی شرایط خیلی ویژه‌ای دارند دم‌خور باشد، گرچه با بزرگان ارتباط و معاشرت داشت، اما وقتی در خلوتش می‌آمدید، دوستان درجه یک و صمیمی‌اش، بچه‌هایی بودند که شاید آه نداشتند که با ناله سودا کنند(!) بیشترشان در حاشیه شهر ساکن بودند و اگر هم از بچه‌های حاشیه شهر نبودند، افرادی به مانند خودش - در عرصه‌های خودشان - نواندیش، خلاق، با فکر و باصفا بودند. یکی از دوستانی که با ایشان معاشر بود و درباره پاکستان برایم صحبت می‌کرد، می‌گفت گاهی شهید گنجی، همزمان و توأمان، رادیوی لندن و گزارش‌های خود پاکستان را در برنامه اخبار گوش می‌کرد، در عین حال روزنامه هم با این‌ها می‌خواند و بعد زمانی که با ایشان مباحثه و مقایسه می‌کردیم، می‌دیدیم نسبت به متن روزنامه و خبری که ما خوانده‌ایم و هیچ کار دیگری نکرده‌ایم، دریافتش از ما قوی‌تر و کامل‌تر بوده است. خود شهید می‌گفتند که گاهی خانم ایراد می‌گیرد که شما چرا همزمان چند کار را با هم انجام می‌دهید؟ و من می‌گفتم ابتدا شما خلاصه آن بخشی را که در روزنامه خوانده‌اید بگویید و سپس از من که چند کار را با هم کرده‌ام نیز درباره همان بخش بپرسید. بعد معلوم می‌شود که من از آن قسمت چه فهمیده‌ام و شما چه فهمیده‌اید.

یکی از کارهای خارق العاده شهید گنجی مطالعه کردن ایشان بود، یعنی نه تنها در نقطه‌های استقرار و اسکانش با کتاب همراه بود که حتی در مسیر راه رفتن هم مطالعه می‌کرد. گاهی در طول راه از ایشان سؤال می‌کردیم که فرضاً شما این کتاب میرزا کوچک خان جنگلی را که دست گرفته‌اید و دارید مطالعه می‌کنید، چطور متوجه مطالب آن می‌شوید؟ می‌گفت به جان شما می‌توانم همه این سب - چهل صفحه‌ای را که در راه خوانده‌ام برای شما تعریف بکنم، که چه بود و چه نبود. این خاطره از ایشان همیشه به یادمانده که قبل از پیروزی انقلاب در دشتستان، ایستادن در صف نفت یکی از صف‌بندی‌های متعارف بود. ایشان می‌گفت من بیشتر مطالعاتم را در صف نفت می‌کنم. منظور این که به طور قطع و به جد، اگر برای ایشان مقدور بود و بیماری نداشت، حتی می‌توان گفت در حالت بیداری و دقایق

ورزشکار و یک امام جمعه به همراه جمع دیگری حضور داشتند، شما تردید نکنید که حضور ایشان در آن جلسه، به گونه‌ای بود که به هر حال رهبری آن جلسه را به دست می‌گرفت و سمت و سوی مباحث را تعیین می‌کرد، در حالی که آدم‌های کاملاً متنوعی هم در آن جلسه با یکدیگر مواجه بودند و در واقع گفت و گو می‌کردند. ایشان این توان و اثرگذاری را داشت تا محتوای مباحث و موضوع گفت و گو را به سمت و سویی ببرد که خودش دوست می‌داشت و می‌توانست در آن باره گفت و گو کند.

یعنی نه فقط قدرت رهبری، که توان راهبردی هم داشت.

بله، به این دلیل که مطالعات متنوعی داشت. مثلاً اگر صحبتی از ورزش می‌شد، تازه‌ترین اطلاعات را از المپیک، عرصه‌های ورزش، چهره‌های شاخص، در چنته داشت. اطلاعاتش در مورد ورزش به روز بود و از اخبار بازی‌های فوتبال آلمان و انگلیس و جام جهانی و شخصیت‌های فوتبالی مطلع بود. به علاوه، در زمینه هنر هم به روز بود و به فرض اگر می‌خواست با یک هنرمند وارد گفت و گو شود، آن مقدار لوازم بحث قابل قبول برای یک هنرمند را در سینه داشتند تا با هم بحث و تبادل کنند.

هیچ وقت این خاطره یاد نمی‌رود که ایشان، سال‌های بعد از دیلم‌شان، آن اوایل که برای ادامه تحصیل به مدرسه عالی شهید مطهری رفته بود، می‌گفت یکی از گلایه‌هایی که انتظارات مدرسه از من دارد، این است که پرتعدادترین تلفن‌هایی که به مدرسه می‌شود، به خاطر شماسست، که گاهی خودشان هم به شوخی می‌گفتند مدیریت مدرسه عالی شهید مطهری این قدر تماس تلفنی ندارد. جالب است که اگر در پس تلفن‌های ایشان دقیق می‌شدید، می‌فهمیدید که چه کسانی پشت خط هستند. پشت آن خط‌ها چهره‌های فعال سیاسی روز تهران، نمایندگان مجلس و افراد چهل - پنجاه سال به بالا بودند و نتیجه‌اش این بود که آن موقع در خیلی از جلسات غیر درسی که در مدرسه عالی شهید مطهری برگزار می‌شد، حضور شهید گنجی منجر به حضور نمایندگان مجلس در مدرسه می‌شد.

در یک کلام، همیشه با بزرگان نشست و برخاست می‌کرد.

خب، ایشان توانسته بود اثبات کند که ظرفیت وجودی، اطلاعات، قدرت تحلیل، توان ریزنی و مدیریتش، واقعا در حد سنی خودش نیست و به میزان قابل ملاحظه‌ای از سنش فراتر است. آدم وقتی در شخصیت علمی ایشان عمیق می‌شود، واقعا به ذوالفنون می‌رسد که این ذوالفنون، اطلاعاتی قابل قبول در عرصه‌های مختلف داشت و به خوبی عرض اندام می‌کرد. شما فرض بفرمایید ایشان در عرصه مطالب ادبی مانند شعر و داستان نویسی دستی بر آتش داشت، آن‌هم به نحو قابل قبولی که اگر در آن عرصه خواهد صحبتی بکند دستش خالی نباشد. در حد خود، قلمش هم قابل قبول بود و بامحتوا و روان می‌نوشت. شاید در بسیاری جهات، همین قلم روان و بیان بسیار شیوا و منطقی و به ورزش در بعضی از بحث‌ها باعث شده بود تا از هم سن و سال‌های خودش برتر باشد.

معمولاً آدم‌هایی که به روانی می‌گویند و می‌نویسند، خود نیز آدم‌های روانی هستند.

یکی از رؤس کانون‌ها و حلقه‌های بحث سیاسی آن روز و تربیون‌های آزاد موجود در شهر ایشان بود. سران این گروه‌های فعال، بعضاً جزو سر شاخه‌های گروه‌های سیاسی شهر بودند و شاید در استان یا منطقه جنوب خیلی قوی عمل می‌کردند. شهید گنجی در آن سنین با این جمعیت وارد بحث می‌شد، در حالی که بعضاً آن‌ها سنی بالای سی سال داشتند

از گفت و گو کنار می‌رفتند و فراری بودند. شاهد این مطلب یا دلیل این حرکت، توانمندی، پر مطالعه بودن شهید گنجی و متنوع بودن مطالعات ایشان است. هیچ وقت یادم نمی‌روم وقتی در منزل پدری ایشان - یادش به خیر، جوان که بودیم، نمی‌گفتم منزل شهید گنجی، می‌گفتم منزل پدری ایشان - به کتابخانه‌اش اشاره می‌کرد. می‌گفت که مثلاً رفته‌ام و کتاب آنتی دورینگ را با درآمد کار عملی و کارگری، در آن هوای بالای پنجاه درجه جنوب، خریده‌ام. شهید تقریباً تمامی مجلاتی را که از گروه‌های سیاسی کشور در آن خطه چاپ می‌شد خوانده بود. ایشان در کنار ذهن منطقی‌ای که داشت، پر مطالعه و فعال بود. انسانی بود که از لحاظ ذهنی بسیار به روزی بود و براساس توانایی‌هایش ارتباطات فعالی با دیگر گروه‌های فعال داشت. در همه زمینه‌ها نوع اطلاعات خود را اطلاعات به روز قرار می‌داد و با یک دستمایه بسیار مناسب در مباحثات شرکت می‌کرد، این از جمله خصوصیات دیگر شهید گنجی است که باید بر آن پافشاری کرد.

با آن توان بالای ارتباطی، اثرگذاری فراوانی داشت، در واقع توان روابط بسیار فعالی داشت و تماس‌هایی فعالانه برقرار می‌کرد و بالاتر از تمامی این خصوصیات، اطلاعات متنوعش بود که به چشم می‌آمد. در توصیف ایشان اصطلاحاً می‌توانم عرض کنم که واقعا یک چهره ذوالفنون بود، یعنی به طور مثال اگر در مجلسی می‌نشست که یک فرد روان‌شناس و یک شخص



رهبری امام پایبند بودند همکاری می کرد. وقتی با هم به بعضی از نشست های شان در تهران می رفتیم، در آن جبهه بندی ها، به جریان اصیل منتهی به روحانیت شیعه و خط امام، گرایش ذهنی داشت.

در زمینه خصوصیات فردی، چگونه آدمی بود؟

بسیار پر انرژی بودند، یعنی الان با تمام سادگی عرض می کنم، ایشان بسیار اندک استراحت می کردند و فقط درصد اندکی از روز را خواب بودند. این جمله قشنگی است که یکی از ملازمین شان در پاکستان می گفت: "گاهی که آقای گنجی از ایران برمی گشت، او را از فرودگاه لاهور می آوردم، وقتی که رانندگی می کردم، می گفت با سرعت برو، می گفتم برای چه؟ می گفت زمان خیلی به سرعت دارد می گذرد، ما نباید از زمان عقب بمانیم." و بعد این چنین تعبیر می کرد و می گفت: "در هر لحظه ای، با فاصله و فرصتی هر چند اندک، وارد لاهور می شد، علاقه مند بود که او را در تمام شهر بچرخانم، تا ببیند به تازگی در فضای ظاهری شهر، چه اتفاقاتی افتاده و از اطلاعات جدید بی خبر نباشد."

این دوست مشترک، از دیدارهایی که شهید گنجی با بی نظیر بوتو داشت نیز نقل قول های زیبایی می کرد و می گفت: "تا آن جایی که می دانستیم، بی نظیر بوتو در دادن وقت ملاقات سخت عمل می کرد و به سختی اجازه و وقت ملاقات می داد، ولی شهید گنجی دو - سه نوبت امکان ملاقات با بی نظیر بوتو را یافت."

دوست شما از آن ملاقات ها چگونه روایت می کرد؟

جالب است که یکی از لطیفه هایی که شهید گنجی می گفت به بی نظیر بوتو - یکی از شاخص افراد سیاسی پاکستان - گفته ام، این بود که: "شما پاکستانی ها مثل ما ایرانی ها با معرفت نیستید." پرسیده بودند چرا؟! شهید جواب داده بود: "ما در کشورمان حداقل چندین بلوار را به نام اقبال لاهوری نام گذاری کرده ایم، اما شما جایی را به نام امام و انقلاب ما ندارید." شنیدم که بعد از آن دیدار، مصوب شده بود که یکی از بلوارها به نام حضرت امام خمینی (ره) ثبت شود، یعنی ببینید، شهید با یک آدمی که وقت ملاقات و دیدار کم می دهد، برود و این طور سنگین گفت و گو کند.

بعضی از نشریات، بعد از شهادت شهید گنجی اعلام کردند که: «قلب تپنده لاهور از کار افتاد» و جالب است که در پاکستان تقریباً به ایالت پنجاب، که اگر اشتباه نکنم مرکزیتش باید لاهور باشد، «قلب فرهنگی پاکستان» می گویند و سرنوشت امور فرهنگی در همین لاهور ورق می خورد. در دنیا، مسؤولان کشورهای دیگر، کسانی را که برای تصدیق خانه فرهنگ خود در لاهور انتخاب می کنند، معمولاً آدم های با سابقه ای هستند. اگر اشتباه نکنم، خود شهید گنجی نقل می کرد که فرد موازی و معادل من در خانه فرهنگ انگلستان، یک آدمی است که فقط ده سال کار فرهنگی، قبل از حضور خود در خانه فرهنگ لاهور کرده و بعد به این جا آمده است.

حتماً شما خبر دارید که ایشان لیسانسش را از مدرسه عالی شهید مطهری در سن بیست و چهار سالگی گرفت و از همان جا حکم خانه فرهنگ لاهور را دریافت کرد. از آن جایی که شهید گنجی با آدم هایی مواجه و در رقابت بود که این آدم ها حداقل با ده سال سابقه کار فرهنگی و سن چهل سالگی به بالا کار می کردند، به گفته دوستان شهید، آقای گنجی هیچ گاه خود را در شهر لاهور

فقط دانشجوی سال اول کارشناسی مدرسه عالی شهید مطهری بودند. عرض می کردم که شهید گنجی هیچ یک از محدودیت های زمانه، فقر اقتصادی، گرمای آب و هوا و نیز کمبود اساتید بزرگ را که خیلی بچه ها بهانه می کنند، عاملی برای گام برنداشتن و تلاش نکردن نمی دانست، بلکه همه این عرصه ها را شهید گنجی درنور دیده بود و علاوه بر همه این ها در کنار فعالیت های اجتماعی و سیاسی، در جبهه و جنگ هم فعال بود و بیش از ما سابقه حضور در جبهه داشت.

هیچ گاه با هم به جبهه رفتید؟

توفیق حضور در جبهه با ایشان را نداشتم، فکر می کنم از تهران به طرف غرب می رفتند و از مدرسه عالی شهید مطهری نیز به جنوب اعزام می شدند.

در جبهه چه کار می کردند و چه

می شنیدید درباره این که یک بمب انرژی و روحیه - مثل شهید گنجی - به جبهه می رفت؟

قطعا همین طور بود. شهید گنجی به کارهای رزمی فردی نگاه خاصی نداشت و قطعاً یک تک تیرانداز فعال نبود، ولی اگر در دوران جنگ به نوعی جامعه آن روز جبهه و کشور ما مانند امروز، تحت تأثیر نوعی جنگ نرم قرار می گرفت، ایشان پادزهری بود، از این جهت که در صورت لزوم می توانست از حقانیت نظام و ارزش های انقلاب، با جان و دارایی و ثروت و هستی خویش دفاع کند، از حضرت امام در احیاء مقوله ولایت پیروی کند، و همیشه توجه به بی بدیل بودن راه شهیدان داشت. کار اصلی توجه ایشان به جنگ بود و همه این ها مطالبی بود که وجود داشت و مطرح بود، اما در واقع آن جهت سیاسی و اجتماعی بودن ایشان بر باقی مسائل خیلی می چربید. به عنوان یک چهره راهبر فرهنگی و سیاسی و در واقع آشنا به جریان های حاکم در حال رقابت، همیشه از همان ابتدا، سمت و سوی بحث ها و جهت گیری های خودش را مشخص می کرد و به جریان ها اصیل انقلاب علاقه بسیار شدیدی داشت، یعنی هیچ وقت از بنی صدر و امثال بنی صدر و هر کسی و گروهی که در کنارش بود، دفاع و حمایت نمی کرد در امر مقابله با جریان هایی مثل مجاهدین خلق - منافقین - که اعتقادات و پای بندی خودش را داشت، در این سوی میدان نیز، همیشه با طیف جریان ارزشی و خط امامی و آن هایی که واقعاً در بحث ولایت و



اندک روز، تنها با یک کتاب سرگرم نبود و گاهی حتی بالش زیر سرش، کتاب بود (!) و در این مطالعه کردن، به طور قطع، آن تنوع مطالعاتی را هم داشت. معمولاً نگاهی دایره المعارفی به علم داشت. اگر بخواهیم یک مرور شخصیتی از ایشان بکنیم، می بینیم در زمینه ادبیات دستی بر آتش داشت، در عرصه نگارش مقالات علمی حتماً شما خبر دارید که دانشجوی مدرسه عالی شهید مطهری بود، در بعضی از دبیرستان های تهران ادبیات عرب را تدریس می کرد، یعنی تازه سال اول دانشگاه در مقطع کارشناسی بود که تدریس هم می کرد. با بعضی از مجلات و روزنامه ها مثل کیهان و اطلاعات در تماس بود و مقالاتی از ایشان در آن عرصه چاپ می شد و پیگیر بعضی از مطالب هم بود. یادم است که مقاله ای از بنده، به مناسبت هفتم یا چهلم شهادت شهید گنجی در روزنامه کیهان چاپ شد. سال ۱۳۶۹ بود، در آن دوران با آقای دکتر جواد محدثی که در قم دست به قلم دارد و در زمینه ادبیات برای جوان ها می نویسد مشورت کردم. جواد محدثی به من گفت تیتراش را چنین بنویس: "فراق را به فراق تو مبتلا سازم / چنانکه خون بچکانم ز دیدگان فراق".

به هر حال از این جهت که مرور می کنم در ادبیات، سیاست، اجتماع حرف برای گفتن داشت. در زمینه مطالعات تفسیری قرآنی در حد یک طلبه فعال بود، نه فقط در حد یک دانشجوی الهیات که در مدرسه عالی شهید مطهری درس می خواند و به گونه ای اگر بحثی درمی گرفت، هیچ وقت در بحث کم نمی آورد، مثلاً آقای آیت الله سید هاشم حسینی که سال ها مدیر حوزه علمیه قم بود و در حال حاضر امام جمعه موقت قم است و فکر کنم قائم مقام جامعه مدرسین قم هم باشد بسیار به شهید گنجی علاقه مند بود. وقتی ما قم بودیم ایشان بسیار اصرار داشت تا در جلساتی که پیش می آید آقای گنجی هم شرکت کند. شهید گنجی هم خیلی علاقه مند بود با ایشان نشست و برخاست کند و از صحبت های آقای حسینی برمی آمد که شخصیت ایشان را می پسندد، در حالی که آن روزها آقای حسینی یک مدرس حوزه علمیه قم و شهید گنجی

● شهید گنجی در سن زیر هیجده سال و با تمام توان با منافقین رو به رو می شود و اگر اغراق تلقی نشود، در بسیاری از مباحثه ها هم غالب میدان بود، به گونه ای که سران گروه های سیاسی در آن ایام، واقعاً علاقه زیادی به گفت و گوی رودررو با ایشان داشتند



بود، تمام شعرهای کتاب فارسی را حفظ بود، یعنی همیشه یک سال از متن درس کتاب فارسی جلو بود. واقعاً هنر استفاده کردن از لحظه‌ها را داشت. ببینید، به داشته‌های خودش اعتماد داشت، هیچ وقت به توانایی خودش تردید نمی‌کرد، ظرفیت‌های بالای خودش را اندک نمی‌دید. به قول امام علی(ع) یک تعبیری دارند که: "فکر کردید که شما ظرفی کوچکیست؟ در حالی که شما آدم‌ها یک عصاره جهانی هستید با همه داشته‌هایش." شهید

گنجی این گونه عمل می‌کرد، یعنی فقر، نداری، هیچ چیز در او اثر نداشت. می‌دانم خیلی موقع‌ها، ما بچه‌ها که در خانه، کنار ایشان شام می‌خوردیم، دیگر شامی نمی‌ماند که مادر و خانواده‌اش بخورند؛ این قدر این‌ها مناعت طبع داشتند؛ اصلاً فقر را در چهره ایشان و مادر و خانواده‌اش نمی‌دیدید. بنده این را بعداً متوجه شدم که در آن شبی که در خانه‌شان از ما پذیرایی کرده بود، دیگر هیچ چیزی وجود نداشت. شهید گنجی معمولاً چای نمی‌خوردند، با آن که دشتستانی‌ها هم مثل ترک‌ها خیلی به چای علاقه‌مندند، البته استکان‌هایشان کوچک است، ولی با حبه قند چای می‌خورند. از شهید سؤال کردم که چرا چای نمی‌خورید؟ گفت: "یک بار چای آوردند تا بخوریم، اما در خانه ما قند نبود، همان‌جا با خودم عهد کردم که دیگر چای نخورم تا هیچ‌گاه احتیاجی هم به قند نداشته باشم. اصلاً برای همین بود که خوردن چای را به کل کنار گذاشتم."

یعنی تا این حد بی‌نیاز بود.

به شدت انسانی بی‌نیاز بود و در کنار این حالت‌ها، به شدت آدمی با احساس و عاطفی بود. در جمع خوانندگان دعای کمیل می‌نشست، تا دوستانش خبری می‌دادند به شدت متأثر می‌شد و اشک می‌ریخت. با آن که بسیار اهل مطالعه بود، در امر گفت و گوها و نشست و برخاست‌های دوستانه، این گونه نبود که در قالب کتاب و حالت سخت افزاری الفاظ کتابی محصور بماند و کلیشه‌ای باشد، یعنی همیشه جهت‌های عاطفی خاص خود را داشت. در واقع من تعبیر «ذوالفنون» را به کار می‌برم و شما از «مهندسی ارزش» صحبت می‌کنید؛ ایشان نمادی از همه ارزش‌ها با خود داشت. از هر میحت قابل اعتمادی حداقل بهره‌ای برده بود که این هم ناشی از مطالعات و ارتباطات متنوعش بود. عرض کردم که به محض این‌که از ورزشکاران و فوتبالیست‌ها

پاکستان حبس نمی‌کرد، بلکه گاهی به کوره دهات‌های لاهور می‌رفت و با قشر عمومی جامعه ارتباط خیلی خوبی برقرار کرده بود. آن گونه که دوستان گزارش می‌کنند، جلسات تودیع بسیار پربراری برای‌شان برگزار شد که اگر عکس‌های جلسات را پیدا کنید، شکوه آن‌ها معلوم می‌شود. می‌گفتند اصلاً سابقه نداشت که برای یک عنصر ایرانی، این قدر احترام بگذارند. بعضی‌ها داستان شهادت شهید گنجی را به نوعی آمیخته با بی‌احتیاطی خود ایشان یا مقامات پاکستانی می‌بینند، ولی احساسم این است که اگر عمال انجمن سپاه صحابه در نهایت به چنین تصمیمی رسیدند، به عنوان طرحی منطقه‌ای و بین المللی، با مطالعه و هدفمند عمل کردند. این چه جریانی است که اولاً جناب عارف حسینی، رئیس شیعیان پاکستان قبل از ایشان شهید می‌شود و نفر دومی که دستور کار شهادت قرار می‌گیرد نیز از نحلۀ تفکر شیعه و تفکر ناب اسلامی در همان منطقه و در حال مواجهه و جدال با وهابیت است؟ ایشان به زبان اردو مسلط شده بودند و شعر می‌گفتند، در خیلی از جلسات اساتید پاکستانی حاضر می‌شدند و در واقع دلیل بر این است که کم نمی‌آوردند و این امکان ارتباط را برقرار می‌کردند؛ این‌ها جزئیاتی از شخصیت ایشان و نکاتی قابل طرح و مرور است.

به زبان امروز مبحث علمی داریم که به هر حال برای خودش مدرک دانشگاهی هم دارد و همان بحث «مهندسی ارزش» است، یعنی اگر شما امروز می‌خواهید به پیک نیک، گردش علمی یا مصاحبه بروید، یا در کلاسی تدریس کنید یا درس بگیرید، چه راه‌هایی هست تا با بهترین بازدهی و بیشترین خروجی برگردید؟ مهندسی ارزش، تمامی راه‌های مختلف را جزء به جزء شناسایی کرده و وقتی فعالیت‌های شهید گنجی را می‌بینیم، درمی‌یابیم که ایشان از ابتدا، در شهرستانی محروم و دورافتاده، با آن شرایط سخت زندگی و مسائل خودش، در سن ده پانزده سالگی یک مهندس ارزش بود؛ حتی در صف‌های طویل نفت در بجنوبه انقلاب. راستی این مهندسی ارزش مردم انقلابی، یادتان هست که در صف‌های نفت، نخ ریس می‌کردند و از دسته بشکه‌های بیست لیتری عبور می‌دادند تا نوبت افراد حفظ شود و کسی نیاید و خودش را در صف جا کند؟ شهید گنجی نیز مهندس ارزش خویش بوده، منظور این‌که از همه زندگی‌اش بهره می‌برده و واقف بوده به این‌که زندگی دیری نمی‌پاید. هفتاد سال سن هم با بیست و هفت سال فرقی نمی‌کند؛ از این‌ها بگویید که خودش برای نوجوانان و جوانان امروز یک الگوست؛ بچه‌هایی که متأسفانه - بعضاً - بی‌هویت هم شده‌اند.

شهید گنجی در سن بیست و هفت سالگی، کاری کرد که ما در سنین پنجاه - شصت سالگی با آن ظرفیت و فرصت نمی‌کنیم. ایشان به قول روان‌شناسان، هنرشان این بود که از حداقل‌های امکان حیات، استفاده‌های بهینه می‌کرد. مشهور است که صادق گنجی صبح‌ها مدرسه می‌رفت و بعضی اوقات بعد از ظهرها با قلوافروشی می‌کرد. خودش بود و برادرش شهید نادر که از آن طرف مدرسه می‌رفت و صبح تا ظهر کار می‌کرد. آن‌جا هم اگر کتابی دم دستش بود، آن را می‌خواند. عرض کردم ایشان، سال چهارم دبستان که وارد مدرسه خضر شده

صحبت می‌شد، خیلی راحت از به روزترین چهره‌های ورزشی داخلی و خارجی نام می‌برد؛ درست همان طور که وقتی از امام صادق(ع) و امام باقر(ع) صحبت می‌شد، ذهنش خالی از اطلاعات نبود. یک چهره این چنینی در برخورد با قضایا بود.

نگاه شهید به جبر و اختیار چگونه بود؟ این پرسش را به این سبب مطرح می‌کنم که به گمانم، ایشان با آن سن کمش، از حداکثر اختیارات خویش استفاده می‌کرده و بر خلاف طول کوتاه عمرش، عرض عمر ایشان، به هیچ وجه کوتاه نبوده است.

ببینید، ایشان قطعاً دیدگاهش نفی جبریت بود و کارکردش بیشتر به سمت تفویض و اختیار عمل سوق می‌کرد. یکی از خصوصیات که شهید گنجی داشت، این بود که همیشه اطلاعاتش به روز بود، مثلاً درباره شهدای هفتم تیر وقتی با ایشان گفت و گو می‌کردید، همه چیز را می‌دانست، چون هم از جریان مدافع یعنی طرفداران شهید بهشتی و هم از جریان مخالف، تازه‌ترین خبرها را رصد کرده بود. یادم است جریان هفتم تیر که اتفاق افتاد، شنیدیم که در یکی از نقاط برازجان بعضی‌ها احساس خوشحالی کرده بودند، وقتی ما عمق داستان را کشف کردیم، پی بردیم که جبهه منافقین آن روز شیرینی پخش کرده‌اند. ایشان در همان روز یک اطلاعیه بلند بالایی صادر کرد و از خطر افزادی که در شهر، مسائل انقلاب را این‌طور به سخره می‌گیرند نوشت. آن زمان بعضی‌ها شاید این مشکل و مطلب را نفهمیدند، سعی کردند توجیه و تفسیر کنند، ولی ایشان آن روز یک بیانیه داد و حرکت‌های‌شان را محکوم کرد که: «امروز در حالی که با خسارتی چون فقدان هفتاد و دو شهید از یاران حضرت امام مواجه هستیم، افرادی این قدر کم دقتند که متأسفانه با تبعیت و تحت تأثیر جریان نفاق، اظهار خوشحالی می‌کنند و فکر نمی‌کنند که شهادت شهید بهشتی خوشحالی کردن ندارد و خلاصه چنین بزرگانی تماماً به ضرر ایران و اسلام و انقلاب است." آن روز آن موضع را گرفت و در دفعات دیگر نیز در کنار جریانی قرار داشت که واقعا در مسیر متلاشی کردن جریان‌های ضد انقلاب، به خصوص گروهک منافقین و جریانات مشابه بود. شهید گنجی یکی از باخبرترین آدم‌هایی بود که زمینه تصمیمات اساسی مسؤولین شهر را در بعضی از داستان‌ها فراهم می‌کرد، آن هم بر اساس اطلاعاتی که داشت، به این دلیل که هیچ وقت کسی تصور نمی‌کرد که ایشان در برخوردها این قدر دقیق عمل کند و شهید گنجی می‌توانست اخبار را در جای خود، به خوبی مطرح و تحلیل کند.

واقعاً یک چهره ذوالفنون بود، یعنی به طور مثال اگر در مجلسی می‌نشست که یک فرد روان‌شناس و یک شخص ورزشکار و یک امام جمعه به همراه جمع دیگری حضور داشتند، تردید نکنید که حضور ایشان در آن جلسه، به گونه‌ای بود که به هر حال رهبری آن جلسه را به دست می‌گرفت و سمت و سوی مباحث را تعیین می‌کرد

● شخصیتاً انسان متواضعی بود،
● اصلاً جزو آرزوهایش نبود که با
● جمعیت خواص به خصوص کسانی
که از لحاظ مادی شرایط خیلی
ویژه‌ای دارند دم‌خور باشد، گرچه
با بزرگان ارتباط و معاشرت داشت،
اما وقتی در خلوتش می‌آمدید،
دوستان درجه یک و صمیمی‌اش،
بچه‌هایی بودند که شاید آه
نداشتند که با ناله سودا کنند!

که خودش را مطرح کند. صادق در مدرسه عالی شهید مطهری در تهران درس می‌خواند، ولی وقتی با ایشان می‌نشستید و صحبت می‌کردید که مثلاً وضعیت سپاه و امام جمعه از چه قرار است یا وضعیت کانون‌های فرهنگی مؤثر حزب جمهوری اسلامی در شهر در چه اوضاعی است، می‌دیدید که اخبارش از برازجان و دشتستان، خیلی دست اول‌تر از کسانی است که خودشان در برازجان دست‌اندرکارند. حتی می‌توانم ادعا کنم که گاهی اخبار و اطلاعات و تحلیل‌هایی که داشت، به روزتر از آقایانی بود که در خود محیط کار می‌کردند و فعال بودند. بسیار دغدغه رشد برازجان را داشت و واقعاً به جاهایی که دستش می‌رسید و ممکن بود، مسائل برازجان را منتقل و دنبال می‌کرد.

هیچ وقت شد که شما سر کلاس شهید گنجی بنشینید؟

در زمانی که شروع کردیم، با حسن نیتی که ایشان به خرج می‌داد، حداقل ما در حد همکار ایشان ایفای نقش می‌کردیم.

نه این که شاگردش بوده باشید، منظور این که مثلاً قرار دیگری داشته باشید و زود برسید یا شما به عنوان مهمان، سر کلاس خودش او را ببینید. دوست داریم بدانیم شیوه تدریس شهید گنجی چگونه بوده؟ خیلی اوقات پیش می‌آمد و ما خیلی از جلساتی را که با هم معاشرت می‌کردیم، واقعاً در حکم جلسه درس صادق بود و حرف‌هایش را می‌شنیدیم. می‌خواهم بگویم ایشان ذهنی مدون، مدلل و منطقی داشت، یعنی اگر یک مطلب ساده‌ای را می‌خواست طرح کند، این ظرفیت را داشت که نظم و نسق قابل قبولی به محتویات مطالبش بدهد. می‌خواهم مطلبی را عرض کنم که نباید مورد سوء تفاهم یا سوء استفاده واقع شود و آن این که ایشان می‌گفتند: "می‌توانم با استناد به مطبوعات جمهوری اسلامی و نشریات مورد اطمینان نظام، دلایلی اقامه کنم مبنی بر ناکارآمدی نظام و با استناد به گفت و گوها و تحلیل‌های شان، معیارهایی را ارائه دهم که نظام با این افراد موجود، نظام ناکارآمدی است. برعکس از آن سو حاضرم از روی مطالب موجود در همین مجلات نظام، در هر مقطعی به دلایل کارآمدی و مفید بودن نظام و افرادش را به بهترین حالتی ثابت کنم." شهید گنجی واقعاً شخصیتی سهل و ممتنع بود و این‌طور در خصوص ظرفیت تدوین و قانونی کردن بحث‌هایش ادعا می‌کرد و خیلی جاها هم این ادعا را اثبات می‌کرد. ایشان یک نوجوان سال دوم یا سوم رشته اقتصاد در دبیرستان شهید بهشتی فعلی - فرخی سابق - بود که کنار باجه آقای علی پیرمرادی و بقیه می‌آمد و می‌ایستاد

از نشست و برخاست‌های کاملاً صمیمی و دوستانه و خودمانی آن‌جا برخوردار می‌شد. پادم است پس از یکی - دو سال که شهید گنجی آن‌جا دانشجوی بود، به عنوان نماینده شورای نگهبان در انتخابات استان حضور پیدا کرد که از طریق مدرسه برگزیده شده بود.

به عنوان یک دوست و همشهری صمیمی با شهید گنجی، به نظرتان دغدغه‌های ایشان چه چیزهایی بود؟

به نظرم یکی از مهم‌ترین دغدغه‌هایش اعتلای کشور، بر محور آموزه‌ها و تعلیمات دینی و مذهبی شیعه اثنی عشری بود. از سویی خیلی به رونق استان بوشهر و منطقه برازجان فکر می‌کرد و در این خصوص نیز دغدغه‌ها و نگرانی‌های فراوانی داشت، مثلاً خیلی برایش مهم بود که چه کسی باید امام جمعه شهر شود یا چه کسی فرماندار، شهردار، نماینده است، در حالی که - بینی و بین الله - معمولاً در ساحت‌هایی که ظرفیت تصدیق‌اش را هم داشت، برای این که متهم نشود به این که برای خودش چیزی می‌خواهد، خیلی خودش را آن جور جاها آفتابی نمی‌کرد. حتماً شما هم با بررسی زندگی شهید گنجی پی برده‌اید که ایشان چقدر ظرفیت داشته است. کسی که نقطه شروع شکل‌گیری شخصیتش، از سال دوم دبیرستان بود و با پیروزی انقلاب، حداقل در محیط آموزش و پرورش و تشکیلات فرهنگی آن روز، یک چهره فعال بود، اما به نظر بنده و خیلی‌ها، شهید صادق، عمده‌ترین سخنرانی خود را در رثای برادر شهیدش نادر ایراد کرد.

آن‌جا چه گفت؟

من در پای سخنرانی نبودم و دوستان بیشتر از بنده اطلاعات دارند، اما بعد از آن سخنرانی در زمان شهادت نادر، مردم با زبان گویای شهید صادق گنجی آشنا شدند. ایشان بدین شکل، خصوصیات فردی خویش را پشت تربیون آشکار کرده بود و مردم فهمیدند که آدم قابل اعتماد و بزرگی است، اما قبل از آن این نکته را نمی‌دانستند، یعنی صادق حاضر نبود - و نمی‌خواست -

با توجه به این که منافقین در پی آن داغ بزرگی که در فاجعه هفتم تیر، بر دل ملت و اسلام و امام نشست، شیرینی پخش کرده بودند، قطعاً شهید گنجی نیز در منطقه، دشمنان بالفطره و پا به رکابی داشته است. آیا از آن‌ها تهدیدها یا قصد منافقین برای ترور احتمالی چیزی یادتان است؟ اصلاً دوره ترورهای داخلی آیا در برازجان یا بوشهر تروری به وقوع پیوست؟

در استان بوشهر، فکر می‌کنم سال ۱۳۵۶ یا در آستانه پیروزی انقلاب، ترور شهید حجت الاسلام ابوتراب آشوری را داشتیم که می‌گفتند شهید آشوری را ساواک کشته، به تعبیری شهادت ایشان شبه ترور و شبه اعدام بود. در برازجان، دورانی در سال‌های قبل از ۱۳۶۰ ضرب و شتم افراد معتقد به نظام و امام، خیلی فعال شد و شهید گنجی هم چند بار مضروب شدند و همین‌طور پسران حاج آقا ماشاءالله کازرونی، یعنی شهید جاوید و جمال، و دوستانی از این جنس هم مضروب شدند. یک بهانه این که شهید گنجی به کمیته انقلاب تعلق خاطر و گرایش داشت، این بود که شهید جاوید کازرونی، دوست صمیمی شهید گنجی و پاسدار شهید کمیته، که او نیز همان اوائل پیروزی انقلاب شهید شد، در طی آن ضرب و شتم‌ها ضربه فیزیکی خورد. واقعاً ما مسأله ضرب و شتم را به صورت جدی داشتیم، مثلاً یک‌بار همین جمال کازرونی را بالای سرش در بیمارستان رفتیم که داشت از سر درد نعره می‌زد یا خود شهید گنجی را در حد تک خوردن‌ها و تنبیه‌های متعارف آن زمان به یاد دارم. در جهات دیگر ذهنم همراهی نمی‌کند، چون بنده از سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ از برازجان جدا شدم، به شیراز و اصفهان و در نهایت قم رفتم.

شما در مدرسه عالی شهید مطهری هم با شهید بودید؟

در مدرسه عالی امتحان دادم، اما وقتی با امام جمعه پیشین برازجان، حاج شیخ عباس رحیمی مشورت کردم، گفت اگر می‌خواهید طلبه شوید به قم بیایید و درس بخوانید و من هم دیگر به مدرسه نرفتم.

چرا شهید آن‌جا را انتخاب کرد؟

به این دلیل که در واقع شهید گنجی به آن نگاه امروزی به دین اعتقاد داشت و معتقد بود که می‌بایست به یک اجتهاد نو برسیم؛ آن هم اجتهادی روشنمند؛ اجتهادی که مبتنی بر متون اصیل دینی ما و سیره متشرعین ماست. مدرسه عالی شهید مطهری در واقع ذو جنبین بود، هم بحث طلبگی در آن انجام می‌گرفت و در نهایت عالم و دانشجو در حد معمم و طلبه از آن‌جا بیرون می‌آمد، هم این که درس‌هایش درس‌های به روزتر و کاربردی‌تری بود. شهید گنجی از بین حوزه و مدرسه عالی شهید مطهری، مدرسه را انتخاب کرد، و چون روحیات خاصی هم داشت، امکان پیگیری آن روحیات در تهران بیشتر بود تا قم و شرایط خاص قم. شخصیتش به او می‌گفت برو تهران، بهترین جا همان‌جاست، در حالی که همه جا می‌توانست قبول شود. آن روزها شهید گنجی طلبه یا دانشجوی شاخص مدرسه عالی شهید مطهری بود، آقای آیت الله امامی کاشانی و بقیه بزرگواران، آن‌جا را مدیریت می‌کردند و بسیار با صادق دمخور بودند و شهید هم از



شهر یا کشور نقاط مثبت و منفی اش چیست و چه وضعیتی دارد؟

منظور این که هر چیزی را سنجیده می‌دیدید، چون برای خودش سنجه‌های خوبی داشت، منتقد بود و با دیدی منتقدانه - یعنی هم خوب و هم بد - مسائل را می‌دید. راستی به لحاظ شرایط زمانی و مکانی و سنی از شهید گنجی و آن مبارزات منتهی به پیروزی انقلاب، چه خاطراتی دارید؟

ببینید، اصل آشنایی ما از همان نقطه بود، یک نوع همکاری و مواجه شدن با ایشان، یک نوع همراه شدن در فعالیت‌ها که این موضوع به ابتدای سال ۱۳۵۸ برمی‌گردد، بنده به دبیرستان شریعتی در برازجان که الان امام خمینی نامیده می‌شود رفتم و ایشان در دبیرستان شهید بهشتی فعلی درس می‌خواند. حلقه‌ی الصافی ما اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانش‌آموزی بود که زمینه آشنایی بیشتر را فراهم کرد. شهید گنجی در آن‌جا هم به عنوان یک رهبر، مدیر و یک مهندس فرهنگی در سیستم انجمن اسلامی با تمام قوا حضور داشت.

ایده‌هایش در آن سنین چه بود؟

مثلاً به عنوان یک جوان هفده - هجده ساله معتقد بود که همیشه از همان ابتدای سال، ما بچه‌های انجمن باید از یک برنامه پیش‌بینی شده برای کل سال تحصیلی مان برخوردار باشیم و حتی ما نیروهای موجود، که بیست و پنج تا سی نفر هستیم، مدارس را باید به گونه‌ای پوشش دهیم و اگر خانه‌مان نزدیک مدرسه است، پیوسته در دبیرستان و محل انجمن حضور پیدا کنیم. ایشان شخصا بین بچه‌های همه انجمن‌ها حضور داشت و اگر انجمنی از یک مدرسه، به لحاظ فعالیت فرهنگی ضعیف می‌نمایاند، سعی می‌کرد آن را هم به پای بقیه برساند، تقویتش کند و نقاط ضعفش را با یک جا به جایی بین بچه‌ها در سیستم مرتب کند. برای همین بود که من با وجود آن‌که سال اول در دبیرستان شریعتی آن روز بودم، بنا به تصمیم ایشان و دوستان برگشتم و سال دوم را در مدرسه فرخی سپری کردم. با همین انگیزه که آن روزها می‌گفت غلامی، مناسب است شما به دبیرستان ما بیای و جریان انجمن اسلامی را سامان و جهت دهی کنی. یعنی شخصیتی مثل شهید بهشتی را که همه ما معتقدیم طراح و معمار بودند، شهید گنجی در آن ظرفیت و موقعیت خودش به نوعی این معماری فرهنگی را در بین بچه‌های ارزشی اعمال می‌کرد، البته معنای حرفم این نیست که در کنار ایشان بچه‌های دیگر فعال نبودند و زحمت نمی‌کشیدند، بلکه زحمات آن‌ها هم امروز قابل تقدیر و ستایش است. منظور این‌که در آن مجموعه‌ای که ایشان حضور داشت، با چنین نگاهی وارد می‌شد و عمل می‌کرد.

از جذاب بودن چهره و کاراکتر شهید گنجی زیاد شنیده‌ایم، این جاذبه‌ها چه بود؟

معمولاً در هنگام صحبت کردن و گفت و گوها لبخندی به چهره داشت، فوق العاده انرژی‌ک بود، اعتماد به نفسش طوری بود که آدم دوست می‌داشت با او باشد. یادم است سال ۱۳۵۸ در برازجان یک جلسه‌ای تحت عنوان سابقه و کارکرد انجمن‌های اسلامی در تاریخ معاصر بود

و اصطلاحات دیگری را هم رویش می‌گذارند تا حرف به درد آلوده‌ای نزنند و کسانی هم هستند که مشکلاتی دارند، یکی از ترس این‌که به متحجر بودن متهم نشوند، یک عده هم می‌خواهند از بدعت به دور باشند و ما در اجتهاد دینی چنین مشکلاتی را داریم، ولی شهید گنجی این‌طور نبود و به استناد ارتباطاتی که با عالمان اهل فضل داشت و مطالعات مترکم و فراوانی که می‌کرد و منابعی که در دسترس داشت، در واقع با آن قدرت خلاقه‌ای که در کم و زیاد کردن مباحث داشت، هیچ وحشتی از این باب به خود راه نمی‌داد. آنتی دورینگ کتابی بیشتر با گرایش مادی و لائیک نوشته و قدری تحلیل کرده، شهید گنجی می‌گفتند که من دو - سه روز کار عملگی کردم و یک کتابی را خریده‌ام. یعنی ایشان حتی قبل از این‌که با طرفدار تفکر چپ یا تفکر لائیک برخورد کند، این کتاب را می‌خواند و در زمان بحث کردن با آن‌ها می‌گوید اگر شما به این مطلب اعتقاد دارید، این فلان رفرنس کتاب شماسست و این هم پاسخش است. از لحاظ حافظه هم شهید گنجی حافظه به روزی داشت. حافظه به روز، هم در سطح خاطرات و حوادث روزمره و هم در سطح محتوای مطالعاتش. خیلی اوقات یادداشت‌هایی شخصی داشت و دست به قلمش خوب بود و همه این‌ها را ثبت می‌کرد. گاهی هم با استناد به فایلهای ذهنی خارق العاده‌اش مطالب را ثبت می‌کرد، همان ذهنی که در شهر لاهور در خانه فرهنگ، همزمان چند کار را با هم انجام دهد، مانند این‌که دو تا رادیو را گوش بکند، تلویزیون ببیند، روزنامه هم بخواند، بعد هم حداقل معدل دریافت فهمی همه این‌ها را بتواند تحویل آدم بدهد. این معلوم می‌کند که ذهن طرف، یک ذهن عادی نیست و قدری خلاقیت‌ها و توانایی ویژه خودش را دارد.

در محدوده سن کمش یک طلبه کامل بود، چون ما عارف کامل، و مجتهد کامل در تاریخ شیعه داریم و نمونه‌هایش را می‌توانیم نام ببریم، اما کمتر برخورده‌ایم به کسی که بگوییم ایشان یک «طلبه کامل» است.

ایشان «دانشجو - طلبه» در گرایش الهیات بود و ذوالفنون هم بود.

از فوتبال و والیبال بازی کردن شهید گنجی بگویید. در همان دوران دبیرستان والیبال بازی می‌کرد، به نظرم به فوتبال هم بی‌علاقه نبود، در بحث فوتبال آدم به روزی بود و امکان کارشناسی داشت که مثلاً فلان باشگاه در

در شعر و داستان نویسی دستی بر آتش داشت، آن‌هم به نحو قابل قبولی که اگر در آن عرصه خواهد صحبتی بکند دستش خالی نباشد. در حد خود، قلمش هم قابل قبول بود و با محتوا و روان می‌نوشت. در بسیاری جهات، همین قلم روان و بیان بسیار شیوا و منطقی و به روش در بعضی از بحث‌ها باعث شده بود تا از هم سن و سال‌های خودش برتر باشد

و با بعضی از بچه‌های سیاسی گروه‌های چپ، پیکار، آرمان مستضعفین، حزب توده، فدائی اقلیت و اکثریت بحث می‌کرد. افرادی که سنین آن‌ها بالای سی و چهل سال بود و معمولاً همگی دانشگاه رفته بودند و بعضاً سابقه زندان سیاسی هم داشتند، باسواد بودند و تهران و دانشگاه را درک کرده و دنیاگشته بودند. در چنین فضایی یک جوان هفده - هجده ساله با آدم‌های چهل ساله مواجه می‌شد و هر زمان که وارد بحث می‌شد، ایشان حداقل اگر برنده گفت و گو در آن جلسه نبود، بازنده هم نبود. حتی اگر جانب انصاف گرفته می‌شد، باید می‌گفتم حق به جانب شهید گنجی است، نه به جانب آن آدم بزرگی که ادعایش هم زیاد است.

و جالب‌تر این‌که مطابق گفته‌های شما و دوستان دیگر شهید گنجی، ایشان ذره‌ای با دگماتیسم میانه خوبی نداشته، یعنی قشنگ حرف اغیار را می‌شنیده، رادیوی‌شان را هم گوش می‌کرده، بعد این‌ها را غربال می‌کرده و در نهایت به خوبی سره را از ناسره جدا می‌کرده است.

البته این دگماتیسمی را که شما می‌فرمایید باید درش کنکاش کرد. اگر بنابر آموزه‌های دینی مان به قرآن مجید مراجعه کنیم، به این آیه شریفه می‌رسیم که فرموده: «فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه» [سوره زمر، بخشی از آیات ۱۷ و ۱۸] و این بحث‌ها را می‌شکافد. جالب است که شهید مطهری تأکید می‌کنند که قرآن کلمه سماع را به کار نبرده، بلکه کلمه استماع به کار برده و فرموده: «بشارت بر بندگان، آنان که خودشان را در مسیر شنیدن قرار می‌دهند...» بعد، کلمه «القول» را به کار برده که اگر «ال» را نشان استقراء بگیریم، یعنی به تحقیق

بشارت بر بندگان من، آنانی که خود را در مسیر همه احوال قرار می‌دهند و شنیده‌های قابل شنیدن را می‌شنوند، نه این‌که هر چه به گوش‌شان می‌خورد، به سمت و سوی شنیدنش می‌روند. وقتی به این شنیدن «استماع» بگویید، آن است که مثلاً گاهی به اینترنت مراجعه می‌کنید یا کتابی را می‌خوانید یا در بحث یک جلسه و تریبون آزاد شرکت می‌کنید و در مسیر شنیدن قرار دارید. این‌جا باید تمامی حرف‌ها را بشنوید؛ منتها با غربالگری‌ای که فرمودید شهید گنجی آن را داشت. به نظرم می‌رسد آدم‌هایی که در آنالیز کردن، آدم‌های ضعیفی هستند، معمولاً یک جور اسم قداست



هم عضو هیأت علمی گروه معارف و رئیس نهاد نمایندگی رهبری در دانشگاه صنعتی شیراز و مسؤول گروه معارف منطقه جنوب کشور هستم. دو سال مدیر گروه معارف پزشکی بودم. خب به عنوان دوست شهید گنجی توقع بنده برآورده نشد یا حداقل از بنده نخواستند و نیازی ندیدند که شهید گنجی را بشناسانم، وگرنه بنده به عنوان یک دوست کوچک شهید گنجی از کسانی که برای معرفی شهید گنجی شبانه روز مجذانه، صمیمانه و صادقانه تلاش می کنند، سپاسگزار و ممنون و منت دار همه تلاش های شان هستیم.

به عنوان یک روحانی دانشگاهی که پیشرفت کرده و به این جایگاه رسیده اید، با کارنامه و تلاش های خوبی که از خودتان برشمردید، و می بینم که علایق تان نیز شبیه شهید گنجی است، واقعا چقدر از این طی طریق را مرون نشست و برخاست و مروده با آن شهید بزرگوار می دانید؟

یکی از گلایهایی که همیشه ایشان از من می کرد شکل ظاهری ام بود، می گفت به روز نیستی، مثلا اصلاح سر و صورت به روز نیست. یا گاهی وقت ها در برخوردها با من دست می داد و می گفت دست دادنت خیلی گرم و پرحرارت نیست. بر خلاف من، شهید گنجی در مروده های اولیه اش گرم و پرنرژیک بود و نفوذ هم می کرد. در روان شناسی هم همین طور است، در برخوردها اگر اثری قرار است گذاشته شود در همان دیدار نخستین است. ایشان می گفت چرا این قدر شل و بی حال دست می دهی؟ در این قسمت ها از شهید گنجی نکته های قشنگی دارم. گاهی که در فضای خصوصی با هم درد دل می کردیم که چه بخوانیم، چه نخوانیم، با چه کسی نشست و برخاست کنیم، چطور کار یا نگاه کنیم، نگاه هستی شناسانه و انسان شناختی مان چگونه باشد، خیلی اوقات تک مضاربها و کلمات قصار ایشان مفید بود. شاید آن روز که شهید گنجی به مدرسه عالی شهید مطهری، در یک محیط طلبگی دانشگاهی - حوزوی رفت، برایم انگیزه شد که بیام و درس طلبگی بخوانم، و الا من در رشته اقتصاد درس می خواندم و شاید خانواده ام آن روز با طلبه شدنم موافق نبودند. می گفتند شما با توجه به این که سوادت خوب است می توانی یک خلبان یا سرنهنگ خوب بشوی. چه بسا بنده قسمتی از این تصمیمی را که برای ادامه زندگی ام گرفتم و به این مسیر آمدم، متأثر از معاشرت با شهید گنجی بوده باشد.

ایشان تهران که بودند، هر دو - سه هفته یک بار به قم می آمدند و در همان فضای ساده طلبگی میزبان شان بودیم. غذای خاصی نداشتیم که بخوریم، ولی با همان مقدار از ایشان پذیرایی می کردیم. اگر فرصتی می شد، با

بود. حافظه اش کمک می کرد تا هر مطلبی را که مطرح می کند، بگوید این حرفی که الان دارم می زنم منبعش چاپ دو هفته پیش فلان روزنامه یا فلان مجله است. در گفت و گوها عادتش این بود که معمولاً صحبت ها را بدون استناد نمی گفت یا می گفت نقل فلان مجلس، از فلان کس، در فلان تاریخ است. اصلا بحثی که شاخه به شاخه و بسیار بی دست و پا و بی سر و دم نقل شود نداشت. بسیار به فرهنگ مکتوب و کار روزنامه ای و مجله ای اعتقاد داشت و حتی المقدور سعی می کرد ادعایش را دست کم به رشته تحریر درآورد و جایی حفظ کند. در پاکستان چند کار این شکلی کرد.

چند کتاب هم نوشت که شاید شما خبر داشته باشید.

به رغم آن که ارتباط بسیار بسطی داشتیم، بعد از پاکستان رفتن ایشان به دلایلی ارتباطمان ضعیف شد و کمتر با هم مواجه بودیم. سال ۱۳۶۹ بعد از شهادت شهید گنجی هم یک برنامه چند روزه ای داشتیم، مانند همان روزی که جنازه مطهر ایشان تشییع شد و بنده رئیس سازمان تبلیغات شهرستان کازرون بودم و تقریباً یک هفته - ده روز و قتم را گذاشتم و در برازجان پیگیر کارها و مراسم تشییع و سوم و هفتم ایشان بودم. از وقتی که جنازه شهید را آوردیم و کارها جور شد و در برازجان جنازه اش را به خاک سپردیم تا پایان کل مراسم کنار دوستان بودم. فکر می کنم فقط یک روزنامه مطلبی از بنده در خصوص شهید گنجی را چاپ کرد. خیلی علاقه مند بودم تا فرصتی جدید برای حرف زدن درباره شهید پیش بیاید، اما با وجود بعضی از فضاهای موجود آن روز جامعه، عملاً ورودی در کار ایشان پیدا نکردم و دعوتی هم به همکاری نشدم. روحانتم نیز طوری نبود که احیاناً خود را تحمیل کنم. دیدم کسانی کار را گردن گرفته اند و پیش می برند، خانواده محترم و نزدیکان شان هم از آن فضا رضایت دارند و بحث دیگری ندارند، بنده هم کاری نکردم و الا همان روزها در گفت و گوها می شنیدم که ایشان حداقل چهار - پنج اثر مکتوب از جمله جایگاه زن در پاکستان یا فرق یا گروه های سیاسی و جریان های فعال پاکستان، نوشته است. در واقع ما چون طرف شور قرار نگرفتیم و اخلاقاً هم به نوعی ملزم بودیم تا دخالتی در امور نکنیم و بعداً اگر فرصتی شد به دیدار خانواده شهید برویم و تسلیت و تعزیت و حضوری در محافل داشته باشیم.

حالا بعد از بیست سال بار اولی است که با بنده درباره شهید گنجی مصاحبه می کنند. از همان روزی که در سازمان تبلیغات کازرون بودم و ایشان شهید شد، توقع داشتم در مراسم شان از بنده هم دعوتی شود و بعد هم که به قم برگشتم بدون مسؤولیت نبودم. سپس در سال ۱۳۷۳ به شیراز آمدم و در دانشگاه پزشکی شیراز به مدت دوازده سال نماینده رهبری بودم. الان



که خود ایشان آمد و ظرف یک ساعت از کارکرد انجمن های اسلامی در تاریخ سیاسی معاصر ایران صحبت کرد. این گزارش بسیار ارزشمند بود و شهید گنجی به قشنگی تمام صحبت می کرد. یعنی هرگاه جایی صد نفر - دویست نفر جمع می شدند تا از این جمعیت طرفی بسته و نفعی برده و مطلب و گفت و گویی مطرح شود، بدون تعارف در هر عرصه ای از آن زمانه و فضا ایشان یکی از سخنران ها بود و اگر یکتا سخنران مؤثر آن محفل نبود، حداقل جزو اصلی ترین خطبا و سخنران مجلس بود و می درخشید. به شدت معتقد به همراه داشتن یادداشت بود. وقتی پشت تریبون می رفت و در سخنرانی یک ساعته اش چندین کتاب همراهش بود و همان جا ده - بیست تا فیش هم با خود داشت. آن زمان این چیزها خیلی متعارف نبود و ایشان با این فیش ها و یادداشت ها رفرنس های خوبی به دست شونده می داد که مثلاً برای پیگیری این بحث به فلان کتاب، و فلان موضوع در فلان تاریخ مراجعه کنید. از حیث قیافه هم به رغم این که ایشان دشتستانی بود و اوج حرارت و گرمی را تجربه کرده بود، اصلاً قیافه اش از نظر ظاهری گرم و سبوخته و دشتستانی نبود، تقریباً یک قیافه مایل به سرخ و سفید و تهرانی داشت و واقعاً هم خوش قیافه و هم خوش بیان بود، به طرفش اعتماد به نفس می داد. هر کس پهلوش می نشست گرم می شد. این خصوصیات را داشت و مستدل بود و با منبع و رفرنس و به روز حرف می زد. وقت لطیفه و مثال و شوخی و جوک هم که می شد کم نمی آورد، البته رعایت شأن جلسه را می کرد. در جمع های دوستانه هم بسیار امروزی بود. شوخی می کرد و مایل نبود جمع خشن و بداخلاق و عبوس باشد.

به نکات جالبی اشاره کردید. ما هر چه لطمه می خوریم از کلی گویی و کلی بافی است، از بی سند و مدرک، و بدون دلیل و منطق، صحبت کردن است. شهید گنجی، آن طور که می گوید، استنادش به منابع، خیلی زیاد بوده و اسم منابع حرف ها و استدلال هایش را هم می برده، برای این که هم دیگران را تشویق کند و هم بگوید من این موضوع را از آن جا آورده ام و مثلاً این مطلب مال مارکسیست هاست و منبع این یکی نیز قرآن خودمان است.

ایشان همیشه مطالعه می کرد، حتی یک روز را هم بدون مطالعه سپری نمی کرد، بنابراین حرف هایش به روز

گاهی در طول راه از ایشان سؤال می کردیم که فرضاً شما این کتاب میرزا کوچک خان جنگلی را که دست گرفته اید و دارید مطالعه می کنید، چطور متوجه مطالب آن می شوید؟ می گفت به جان شما می توانم همه این سی - چهل صفحه ای را که در راه خوانده ام برای شما تعریف بکنم

بحثی امروز مطرح است که معمولاً مرده‌ها را بیشتر پاس می‌داریم، هنوز در فرهنگ‌مان جا نیفتاده که زنده‌ها را تجلیل کنیم، این در واقع یک سوء تعبیر فرهنگی است که داریم. عمده‌اش هم بحث تواضع و بزرگ منشی ملت ماست که پیامبر(ص) فرمودند تکریم قلب؛ در حضور قلب. بنده نظرم این است که یک علت از دست رفتن چهره‌های شاخص ما بی‌احتیاطی‌ها، نبود تدبیر در حفاظت از منابع انسانی، و کم تجربه‌گی ماست. حالا درست است که به قولی دست غیب و حمایت غیبی در دنیا حفاظت می‌کند، ولی در همه دنیا، در هفتم تیر بالای هفتاد و اندی شخصیت آن‌چنانی را از دست دادن، معمولاً هر انقلابی را دچار مشکل می‌کند، ما که نمی‌توانیم همه مسائل‌مان را به حضرت حق ارجاع دهیم. ما باید برای پیشبرد انقلاب از گنج‌ها و گنجی‌های‌مان محافظت کنیم. از لحاظ سیاسی - اجتماعی هم بحث نخبه‌های‌مان مطرح است که گاهی اوقات خیلی راحت نخبگان‌مان را از دست می‌دهیم و آن‌ها به آمریکا و ترکیه و جاهای دیگر می‌روند.

شهید گنجی اگر الان بودند، در چه جایگاهی قرار داشتند؟

شهید گنجی همیشه یکی از شعارهای جدی‌اش فقه پویا بود. ایشان از مبحث اداره جامعه با شاخص‌های منطبق بر معیارهای اصیل اسلامی و دینی هیچ وقت کوتاه نمی‌آمد، منتها در کنار این‌ها به فقه و دین‌شناسی پویای به روز، با قید روشمندی، نه با عرفی‌گری‌ای که بعضی‌ها در تفکر درست کرده‌اند و دارند مسائل را بنا به مقتضیات خود پیش می‌برند و دین را هرچه دل‌شان می‌خواهد بگویند می‌گویند و خیالات‌شان را به عنوان حقیقت دین تحمیل می‌کنند. اگر شهید گنجی امروز بود، از حیث فکر و منش خیلی به شهید آوینی شباهت داشت. الگوی اسلامی ایشان نیز قطعاً شهید مطهری بود.

مخلص کلام؟

واقعاً این گنجینه‌ها و ذخایر قابل اعتماد جوان‌های امروز ما، آدم‌هایی که نکته‌ها و خصوصیات و سجایای قابل پردازش دارند که گذر زمان نمی‌تواند آن‌ها را مخدوش کند، باید در دسترس همگان قرار گیرند. باید همت کنیم، این‌ها را پیدا و معرفی کنیم، در معرض دید بچه‌های خود قرار دهیم، به بچه‌های‌مان بگوییم می‌توان مسلمان، انقلابی، اهل ورزش و به روز باشند و در هیچ جهتی هم کم نیاورند. شهید گنجی این گونه بود، زمان شوخی شوخی می‌کرد، وقت فوتبال فوتبال بازی می‌کرد، زمان بحث علمی و سیاسی کار علمی و سیاسی انجام می‌داد، به وقت قبول مسئولیت در حد امکان قبول مسئولیت می‌کرد و جامعه‌اش را پیش می‌برد. دغدغه پیشرفت داشت، نه فقط دغدغه پیشرفت خودش، که مایل بود دیگران را در همان مسیر با خودش ببرد. عنصر منفعلی نبود، همیشه سعی می‌کرد نقشی فعال در معاشرت‌ها، زندگی، رفاقت و صمیمیت داشته باشد. به شدت صاف و صادق بود، نام اصلیش اردشیر بود، ولی بعد، اسم خود را صادق گذاشت. معتقدم واقعاً کلمه «صادق» به عنوان اسم ایشان، بامسما بود. من خیلی از چیزها از شهید گنجی یاد گرفتم و امیدوارم در زمانه‌ای که بحث الگوسازی برای جوانان ما یک ضرورت بسیار وسیع است، بتوانیم از این جنس آدم‌های قابل بحث، الگو تهیه کنیم و مؤثر و مفید واقع شویم. ■

اتفاق می‌افتد، اما گاهی ما نا به هنگام شخصیت‌های‌مان را از دست داده‌ایم و حداقل در دورانی از قبل و بعد از انقلاب این چنین بوده است - منظور جنایات ساواک در قبل از پیروزی انقلاب و ترورهای منافقین در بعد از پیروزی انقلاب است - اما تعبیر گلایه آمیزم این است که ما در جامعه‌مان به منابع انسانی بهایی را که باید بدهیم نمی‌دهیم و نظام حفاظت از منابع انسانی ما محتاج بازنگری جدی است. یادم است در کازرون نزدیک به ده سال برای علامه طباطبایی(ره) بزرگداشت می‌گرفتند و بنده در بخشی از آن

دوران حضور داشتم. در یکی از این جلسات، آقای مصباح یزدی یک تعبیر قشنگی داشتند و گفتند به اعتقاد من، ما اگر عمده منابع انرژی‌مان را به دنیا بدهیم و آن‌ها را از ما به یغما ببرند، ولی در مقابلش فقط یک دانه شهید بهشتی یا علامه طباطبایی به ما بدهند احساسم این است که در این معامله ضرر نکرده‌ایم. بنده به سیستم عامل و منابع انسانی در کشورمان ایراد می‌گیرم. به رغم همه خوبی‌هایی که داریم، آیا واقعاً نمی‌شد این داستان هفتم تیر را به گونه‌ای تدبیر کرد که ما آن‌طور با فقدان شخصیت‌های مؤثر مواجه نشویم، آیا در ششم تیرماه که داستان ترور مقام معظم رهبری اتفاق افتاد، نمی‌توانستیم بهتر از این‌ها مراقبت کنیم که آن اتفاق نیفتد؟ چه تضمینی بود که آن روز ما رهبر معظم‌مان را از دست نمی‌دادیم؟ اگر آن ذخیره الهی امروز نبود، معلوم نبود که بعد از امام داستان انقلاب و نظام به کجا خواهد رفت؛ آیا واقعاً نمی‌توانستیم بهتر از این‌ها تدبیر کنیم؟ آیا درباره شهید صیاد شیرازی بهتر نمی‌توانستیم تدبیر کنیم که ایشان را حداقل بیشتر از این‌ها داشته باشیم؟ گرچه گاهی شهادت این‌ها اثر حیات بخشی دارد، واقعاً زندگی ملت چه در حیات و چه در غیر حیات بسته به آن عزیزان است. به عنوان یک شهروند فرهنگی کوچک، ذهنیت این است که ما در تدبیر برای حفظ منابع انسانی‌مان و در واقع پاسداشت شخصیت‌های‌مان بیش از این‌ها باید بکوشیم. خب،



اعضای شاخص جامعه مدرسین قم به خصوص آقای یزدی دیدار می‌کردند. زمانی که آقای یزدی کاندیدای خبرگان یک منطقه در یک مقطع تاریخی شد، ایشان جزو ستاد انتخاباتی‌شان بود و از ما می‌خواست کمک‌شان کنیم و پا به رکاب بود. با آقای حسین راستی کاشانی و آقای سید هاشم حسینی دوستی و معاشرت داشت. علاقه‌مند و مقید به رفتن به زیارت حضرت معصومه(س) و جمکران بود. ایشان و آقای امامی کاشانی به هم خیلی علاقه‌مند بودند و معاشرت‌شان کاملاً دوطرفه بود، ایشان از لحاظ سنی زیر بیست و سه سال داشت که این‌گونه اعتمادها را در بین این علما ایجاد کرده بود. گنجی در واقع گنجینه‌ای از ارزش‌ها بود.

حالا گنجی که شهید شد و به مرگ طبیعی از دنیا نرفت، ولی خیلی دیده‌ایم آدم‌هایی را که برای خودشان یک پا مهندس ارزشند و از وقت‌شان حسن استفاده را می‌کنند و عرض عمرشان بیشتر از طول آن است، اما به کرات دیده‌ایم که این دست آدم‌ها که در همه چیز سریع هستند، خیلی زود هم از دست می‌روند. به مرگ طبیعی یا تصادف یا ترور، شما تا به حال در این نکته دقت کرده‌اید؟

بله، مثل شهید عبدالحمید دیالمه که در سن بیست و سه - چهار سالگی از مشهد نماینده اولین دوره مجلس شورای اسلامی بود. شهید گنجی هم بی‌علاقه به نماینده شدن نبود، ولی این قدر شرایط را جدی ندید که بخواهد پیگیر باشد، هدفش فقط خدمت بود.

این که چرا این قدر این‌ها زود از دست می‌روند، فکر می‌کنم قابل تعبیرهای مختلف است. یک تعبیر این که تجربه‌ای برای بشریت است که ای آدم‌ها، شما می‌توانید قبل از این که پای سنوات و فرصت طولانی عمر در کار باشد، حداکثر استفاده از فرصت‌های دم دست را بکنید؛ کما این که گنجی‌ها این گونه کردند. بحث دیگر این که حداقل، مرگ طبیعی که دست ما نیست، خودش



- شهید گنجی در سن بیست و
- هفت سالگی، کاری کرد که ما در
- سنین پنجاه - شصت سالگی با آن
- ظرفیت و فرصت نمی‌کنیم. ایشان
- به قول روان‌شناسان، هنرشان این
- بود که از حداقل‌های امکان حیات،
- استفاده‌های بهینه می‌کرد.



«در مجموعه نیروهای کاری بعد از انقلاب، کمتر کسی بوده که این سه خصوصیت را با هم داشته باشد، یعنی هم استعداد بالا، هم انرژی فراوان و هم سواد بالایی داشته باشد؛ شهید گنجی واقعا یکی از این نمونه‌ها بود.»

این نظر دکتر جواد منصوری، اولین فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است که سال‌ها در وزارت امور خارجه فعالیت کرده، از جمله این که در دوره مسئولیت شهید گنجی در خانه فرهنگ ایران در لاهور، سفیر کشورمان در پاکستان بوده و به همین علت، گزینه مناسبی برای مرور خاطرات و فعالیت‌های آن عزیز به شمار می‌رود.

■ «سیره کاری شهید گنجی در پاکستان» در گفت و شنود شاهد یاران با
دکتر جواد منصوری، سفیر وقت ایران در پاکستان

انسانی فوق العاده بود...

با ایشان خیلی همکاری می‌کردم و هر مشکل و کاری که بود، با جناب آقای دکتر سید کمال حاج سید جوادی، راین فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در پاکستان، که خانه‌های فرهنگ زیر نظر ایشان بود، برطرف می‌کردیم و انجام می‌دادیم. شهید گنجی به دلیل استعداد و انرژی و انگیزه کاری که داشتند، در ظرف کمتر از شش ماه در پاکستان، زبان اردو را یاد گرفتند و آن قدر هم این زبان را خوب یاد گرفته بودند که هم به زبان اردو صحبت و هم سخنرانی و هم مصاحبه می‌کردند. در پاکستان مردم به شعر و شاعری خیلی علاقه‌مند هستند و در واقع کسی را که نمی‌تواند شعر بگوید، چندان باسواد نمی‌دانند. شهید گنجی شعر گفتن به زبان اردو را هم تجربه کرد و بالطبع نفوذ ایشان در پاکستان خیلی زیاد شده بود. فکر می‌کنم که مردم پاکستان صادق گنجی را بیشتر از سفیر ایران که بنده بودم می‌شناختند، به دلیل این که روزنامه‌های پاکستان خیلی در مورد ایشان

بودند. به لحاظ قدرت در بیان مسائل، همیشه خیلی قوی و مسلط بودند، اما مهم‌تر از همه این‌ها، ایشان فردی بسیار با استعداد و باهوش و با انرژی بودند. حقیقتش، در مجموعه نیروهای انقلابی که بعد از انقلاب با آن‌ها کار کردیم، کمتر کسی بوده که این سه خصوصیت را با هم داشته باشد، یعنی هم استعداد بالا، هم انرژی فراوان و هم سواد بالایی داشته باشد؛ شهید گنجی واقعا یکی از این نمونه‌ها بود.

معمولا افراد خوب و مؤثر ما یک یا دو تا از این ویژگی‌ها را دارند، واقعا خیلی نادرند کسانی که هر سه ویژگی را داشته باشند.

بله، به نظر بنده نیز معمولا افراد دو ویژگی از سه ویژگی مذکور را دارند، البته افراد معدودی هم هر سه ویژگی را دارند، ولی کمتر کسی پیدا می‌شود که هم استعداد و انرژی بالایی داشته و هم سوادش خوب باشد، این‌ها در شهید گنجی جمع شده بود که در واقع ساختار خصوصیتی مردم جنوب ایران است. می‌دانیم که شهید گنجی متولد برازجان بودند و در شرایط بسیار سختی زندگی و رشد کرده بودند.

از همان کودکی پدرشان را از دست داده بودند.

بله، به هر حال از نظر شرایط خانواده تقریباً فقیر و محروم بودند، ولی آدم خودساخته‌ای بودند و توانسته بودند از همه استعدادهای خویش به خوبی استفاده کنند، یعنی به دلیل آن انگیزه قوی که داشتند، طبیعتاً انرژی زیادی هم داشت. انصافاً من به آقای گنجی بسیار علاقه‌مند بودم و

اولین بار با شهید گنجی چگونه آشنا شدید؟ در دی ماه ۱۳۶۸ من به عنوان سفیر وارد اسلام آباد شدم. در آن زمان به طور معمول جلساتی با مجموعه مدیران ایران در پاکستان تشکیل می‌شد که یک بار هم به اتفاق راین فرهنگی جمهوری اسلامی و رؤسای خانه‌های فرهنگ ایران در پاکستان جلسه‌ای برگزار کردیم. در پاکستان ما چند خانه فرهنگ داریم که یکی از آن‌ها در لاهور است و به یک معنایی شاید مهم‌ترین شان باشد. در آن زمان، ریاست این خانه فرهنگ به عهده آقای صادق گنجی بود.

آیا تعداد خانه‌های فرهنگ ما در همه کشورها متعدد است یا این که به فراخور شرایط و روابط فی ما بین، تعدادشان کم و زیاد می‌شود؟

در برخی کشورها حتی اجازه تأسیس یک خانه فرهنگ را هم به ما نمی‌دهند. از دیرباز به خاطر روابط ویژه علمی که بین ایران و پاکستان بوده و به دلیل تمایل دولت ایران برای حضور بیشتر در پاکستان، همچنین به دلیل قرابت‌های فرهنگی و دینی و تاریخی و علاقه شدید ملت پاکستان به ایران، این چند خانه فرهنگ در پاکستان تأسیس شد، و الا به غیر از پاکستان، در کشورهای دیگر ما فقط یک یا دو خانه فرهنگ داریم و در بعضی کشورها حتی یکی هم نداریم.

برگردیم به آن جلسه و بفرمایید که در برخورد نخست، شهید گنجی را چگونه دیدید؟

در آن جلسه در واقع من با آقای گنجی آشنا شدم. ایشان تحصیل کرده مدرسه عالی شهید مطهری و از لحاظ سواد و اطلاعات دینی در وضعیت خوبی

ایشان تحصیل کرده مدرسه عالی شهید مطهری و از لحاظ سواد و اطلاعات دینی در وضعیت خوبی بودند. به لحاظ قدرت در بیان مسائل، همیشه خیلی قوی و مسلط بودند، اما مهم‌تر از همه این‌ها، ایشان فردی بسیار با استعداد و باهوش و با انرژی بودند

به شدت اعتراض کردم و بلافاصله مرکز تهران را نیز در جریان موقوف قرار دادم.

واکنش دولت پاکستان به این ترور چه بود؟

قائم مقام وزیر خارجه پاکستان، ساعت یازده شب به سفارتخانه آمد، بالاخره آن‌ها مواضع تندی را که قبلاً گرفته بودم به هم اطلاع داده بودند و ایشان برای دلجویی و اعلام این که ما ناراحت هستیم و دنبال قضیه خواهیم بود، به محل سفارت در اسلام آباد آمده بود. با او صحبت کردم که واقعیت قضیه این است که سال‌هاست که این سپاه صحابه تهدیدی علیه ما هستند و اقدامات زیادی می‌کنند، ولی متأسفانه الان دولت خوب کار نمی‌کند و در حال حاضر، امنیت بقیه افراد ما در خطر است، به اضافه این که دولت پاکستان هم باید اقدام کند و هم صریحاً این اقدام را محکوم کند و دنبال دستگیری و مجازات عاملینش باشد. خوشبختانه اقدام سریعی انجام شد و کسانی که این ترور را انجام داده بودند، سر یکی از چهارراه‌های لاهور، ظاهراً اسلحه‌شان از پیراهن‌شان در آمده یا طور دیگری شده بود که پلیس به آن‌ها مظنون شده و دستگیرشان کرده بود. ضاربین، همان شب، ابتدا بدون داشتن ارتباط ظاهری با ترور، به جرم حمل اسلحه دستگیر شدند و بعداً معلوم شد که این‌ها همان کسانی هستند که ترور را انجام داده‌اند. اصولاً اگر این اتفاق نمی‌افتاد، نمی‌دانم با آن وضعی که در پاکستان وجود دارد، قاتلین بالاخره دستگیر می‌شدند یا نه. از آن شب، پاسی گذشت و شبانه با یک شرکت هواپیمایی برای اولین پرواز فردا صبح زود به لاهور تماس گرفتم و در لاهور مستقیماً به خانه فرهنگ آن‌جا رفتم. دوستان، جنازه مطهر شهید گنجی را از بیمارستان آوردند، مراسم خیلی مفصل و پرشور و احساسی آن‌جا داشتیم و طبیعتاً شرایط، در نبود آقای گنجی، بسیار ناراحت کننده بود. عاقبت با پافشاری بنده یک هواپیمای اختصاصی از دولت پاکستان گرفتیم تا جنازه و خانواده و وسایل زندگی ایشان را به تهران ببرند، و این کار انجام شد.

عکسی هم موجود است که شما و آقای نواز شریف - نخست وزیر وقت پاکستان - و بسیاری

داشت، چندان اهل پرده پوشی و سیاست ورزی و این حرف‌ها نبود؛ یعنی به شدت صریح بود.

بله، ایشان هیچ مراعاتی نداشت، از یک نظر ساده و صادق بود و از پیچیدگی‌های اطلاعاتی، حفاظتی، امنیتی و مراقبتی به دور بود. در هر حال چون آقای گنجی جوان بود، این مسأله اتفاق افتاد. از طرفی از حق نگذریم، ایشان در دوره‌ای که رئیس خانه فرهنگ ایران در لاهور بود، رفت و آمدهایش زیاد بود و شمار برنامه‌های مؤثرش نیز بسیار بود و انصافاً از لحاظ پوشش فعالیت‌ها و برنامه‌هایش در پاکستان به اندازه شش خانه فرهنگ دیگر توی چشم بود، از لحاظ این که روزنامه‌ها صحبت‌هایش را مستقیماً می‌نوشتند و احتیاجی به ترجمه و سانسور و این‌ها نداشت. ایشان در چندین جلسه که معمولاً در حکم جلسات هماهنگی بود هم نظرات خوبی درباره مسائل فرهنگی در پاکستان می‌داد و نشان می‌داد که پاکستان را خیلی خوب شناخته است. تا این که موضوع شهادت آقای گنجی پیش آمد.

شما چگونه از این رخداد مطلع شدید؟

دوستی در پاکستان داریم، معروف به آقای مرتضی پویان که اصالتاً ایرانی است و پدرش تابعیت پاکستان را پذیرفته بود. این عزیز، شیعه و مثل خود ما کاملاً ایرانی و اصالتاً یزدی است و مدتی هم سردبیر روزنامه انگلیسی به نام مسیلم در پاکستان بود که روزنامه خوبی بود، ولی بعداً به دلیل مشکلات مالی نتوانست کارش را ادامه دهد. ایشان از من دعوت کرده بود که شام خدمت‌شان بروم. بعد از این که شام خوردیم، تلفن زنگ زد و آقای پویان گوشی را برداشت. وقتی آمد، دیدم چهره‌اش خیلی تغییر کرده، خلاصه نشست و گفت: "متأسفانه من خبر بدی

برای شما دارم و آن این که حدود دو ساعت پیش در لاهور آقای گنجی را شهید کردند و تا آمده‌اند او را به بیمارستان برسانند شهیدش لمبت" من طبیعتاً خیلی ناراحت شدم و بلافاصله بلند شدم و به سفارتخانه آمدم و به تعدادی از کارمندان تلفن زدم تا به محل سفارت بیایند. از آن طرف، سریعاً با وزارت امور خارجه پاکستان تماس گرفتم و



مطلب می‌نوشتند و متأسفانه همین مسأله باعث کینه و حسادت و دشمنی ورزیدن شدید سپاه صحابه با آن عزیز شد و احتمال می‌دهم که حتی در جاهایی - در داخل دستگاه‌های دولتی - هم نسبت به ایشان کینه پیدا کردند، برای این که آقای گنجی صحبت‌های بسیار مهمی می‌کرد، که دولت پاکستان در آن مقطع هیچ تمایلی به شنیدن آن صحبت‌ها نداشت.

یعنی وارد مسائل سیاسی آن‌ها شده بود؟

بله، از جمله این که در جلسه‌ای که دو روز قبل از ترور ایشان برگزار شد، نظرانی را ایراد کرد که متأسفانه در روزنامه‌های پاکستان هم این نظرات آمد. شهید گنجی در آن جلسه عمومی گفته بود که من مطالب مهمی در مورد افراد و گروه‌های پاکستانی دارم.

اتفاقاً نکته‌ای که دوستان شهید گنجی می‌گویند، این است که آن عزیز، با همه محاسنی که

- ۲ از نظر شرایط خانواده تقریباً فقیر و محروم بودند، ولی آدم خودساخته‌ای بودند و توانسته بودند از همه استعدادهای خویش به خوبی استفاده کنند، یعنی به دلیل آن انگیزه قوی که داشتند، طبیعتاً انرژی زیادی هم داشت. انصافاً من به آقای گنجی بسیار علاقه‌مند بودم و با ایشان خیلی همکاری می‌کردم



۳ فکر می‌کنم که مردم پاکستان
صادق گنجی را بیشتر از سفیر ایران
که بنده بودم می‌شناختند، به دلیل
این که روزنامه‌های پاکستان خیلی
در مورد ایشان مطلب می‌نوشتند و
متأسفانه همین مسأله باعث کینه و
حسادت و دشمنی ورزیدن شدید
سپاه صحابه با آن عزیز شد

خیلی درخشان‌تر کار می‌کرد، یعنی اگر آدمی
بود که تجربه قبلی می‌داشت، دیگر چه می‌شد!...
شهید گنجی انسانی فوق العاده بود و در پاکستان
شهرتی فوق العاده پیدا کرد و به همین دلیل او
را شهید کردند.

شهرتش به چه دلیل بود؟

به دلیل این که به زبان اردو صحبت می‌کرد و
مطالب را با هیجان بیان می‌کرد. مجموعه سخنان،
شخصیت و برخوردش خیلی جذاب بود و تنها
ایرانی‌ای بود که مسائل انقلاب را به زبان اردو
بیان می‌کرد؛ این خیلی مهم است. شعر هم به
اردو می‌گفت و به همین دلیل محبوب القلوب
شده بود.

شرایط شخصیتی و کاری شهید گنجی عالی بود،
و ایشان انصافاً سرمایه‌ای برای نظام و ملت بود.
آخرین خاطره‌ای که من در مورد شهید گنجی
دارم، این است که در سال ۱۳۷۴ برای حضور در
مراسم سالگردشان به برازجان رفتم.

همان یک بار به شهر شهید رفتید؟

بله، عرض کنم که توفیق دیگری نداشتم. یادم
است که در شهر برازجان نسبتاً خوب از این
شهید عزیز تجلیل کردند، ولی نمی‌دانم چرا در
داخل تهران و این‌ها به آن صورت ندیده‌ام که
کار خاصی برایش کرده باشند.

الان نمی‌دانم در وزارت ارشاد کاری برایش
کرده‌اند یا نه؟ مگر این که جزوهای منتشر کرده
باشد یا خیابان و میدانی در برازجان به نامش
باشد.

در برازجان یک میدان به نامش هست. نکته
دیگر این است که رابطه‌اش با هنرمندان ایرانی
و پاکستانی خیلی خوب بود. آدم‌های اهل
فرهنگ را می‌برد آنجا و من شنیدم که آقای
علی نصیریان و چند فیلمساز را به آنجا دعوت
کرده بود.

به هر حال کارهای زیادی می‌کرد، یک گروه تئاتر
را هم آورد در لاهور که غوغایی برپا شده بود.
آن گروه به زبان فارسی نمایش اجرا
می‌کردند؟

نمایش تقریباً بی‌زبان و شبیه پانتومیم بود. یک
نمایش بود که مضمونی عالی هم داشت و مردم
کاملاً آن را می‌فهمیدند. نام تئاتر و هنرمندانش
یادم نیست - بیست سال گذشته از آن زمان - اما
تئاتر خیلی معروفی بود و استادانی از حرفه‌ای‌های
تئاترمان بودند. ■



مسئول رایزنی فرهنگی مان حل می‌شد، چون
مسئول مستقیم شهید گنجی، ایشان بودند.

جالب این که آقای گنجی با آقای علی قمی که
سرکنسول ما در لاهور بودند، بیشتر از دکتر حاج
سید جوادی ارتباط و البته خیلی با هم رفت و
آمد داشتند. آقای علی قمی الان فرماندار قم
هستند.

از دیدگاه شما، شخصیت شهید گنجی بیشتر از چه لحاظ جلوه می‌کند؟

کلاً آدم خوش برخورد، با روحیه مثبت، خیلی
خوب و جوان با ارزشی بود. واقعاً غبطه
می‌خوردم، چون معمولاً جوانی‌های ما را به
یادمان می‌آورد که چطور بالا و پایین می‌پریدیم،
شاید نشاطش از ما بیشتر بود.

شخصیتی بسیار پرکار بود و در تصمیم‌گیری‌هایش
سریع عمل می‌کرد. در کارهایش سعی می‌کرد
نوآوری زیاد داشته باشد و در مجموع چون تازه
نفس بود، واقعاً خیلی حیف شد. ایشان مستقیماً
از مدرسه عالی شهید مطهری آمده و رئیس آن
خانه فرهنگ شده بود.

شهید عزیز ما خیلی ظرفیت داشت تا به جاهای
بالاتری برسد، چون در همان پاکستان هم
خیلی موفق بود و فقط پنجاه و چهار جلسه
تودیع برای ایشان برگزار کردند.

و در واقع باید گفت که اگر شهید گنجی ابتدا
در یک جاهایی اصول کار فرهنگی در خارج از
کشور را آموخته بود و سپس به آنجا می‌آمد

دیگر بر بالای پیکر شهید حضور دارید. آیا این عکس مربوط به همان روز است؟

بله، عکس مربوط به نماز باشکوهی است که در
خیابان اصلی لاهور، مقابل خانه فرهنگ خوانده
شد. در عکس ما کنار جنازه ایستاده‌ایم. یادم
است بنده همان‌جا با آقای نخست وزیر صحبت
کردم و گفتم ابراز تأسف به تنهایی کافی نیست،
نماز و هواپیما هم خوب است، ولی فقط مرهمی
کوچک بر زخم بزرگ ماست، شما باید قاتلین
را سریعاً مجازات کنید. آن موقع رئیس جمهور
پاکستان آقای غلام اسحاق خان بود، اما آنجا
نخست وزیر از لحاظ اجرایی از رئیس جمهور
بالتر است و نواز شریف هم نخست وزیر بود.
بنده تا سال ۱۳۷۲ در پاکستان سفیر بودم.

به هر حال مراسم و مجلس ختم خیلی مفصلی
برگزار شد، روزنامه‌ها و تلویزیون مراسم را
پوشش دادند و تبلیغات خوبی کردند و یاد
شهید را گرامی داشتند. قاتل و قاتلین هم زندان
بودند، البته چندین سال طول کشید و ما هم برای
مجازات‌شان پیگیری می‌کردیم تا آنکه ظاهراً
یکی از قاتلین اعدام شد و چند تایی هم در زندان
به حبس ابد محکوم شدند.

از آن پیگیری‌ها بگویید، مثل این که این کار به سختی انجام شد و گویا سال‌های ۱۳۷۵، ۱۳۷۶ بود که ضاربین اعدام شدند.

ما بعد از این اتفاقات، یکسره پیگیری می‌کردیم و
دادگاه‌های مختلفی برگزار می‌شد و از این دادگاه
به آن دادگاه می‌رفتیم. الان دقیقاً در گزارش‌های
سفارتخانه ما موارد متعددی هست که در
ملاقات‌ها این موضوع را مطرح می‌کردیم و البته
آن‌ها هم گفتند ما پیگیری می‌کنیم، اما این را که
قاتل دقیقاً چه زمانی اعدام شد، نمی‌دانم و حدس
می‌زنم که بعد از پنج - شش سال از حادثه، یعنی
سال ۱۳۷۴ یا ۱۳۷۵ اعدام شده باشند.

در پاکستان رابطه شما به عنوان سفیر با شهید گنجی چگونه بود؟ چه بده بستان‌هایی با هم داشتید؟

ایشان در شهر لاهور بود و بنده در اسلام آباد
بودم و اگر بحثی یا مسأله کاری پیش می‌آمد،
بیشتر از طریق آقای دکتر حاج سید جوادی





شهید گنجی از تأثیرگذارترین شخصیت‌های فرهنگی ایران در پاکستان بود و هم اکنون تمامی بزرگان لاهور از ایشان به نیکی یاد می‌کنند و به نامی جاویدان در هر دو کشور همسایه بدل شده است. دکتر عباس خامه یار از دوستان و همکاران شهید، در گفت و شنود با شاهد یاران شمه‌ای از فعالیت‌های شهید را برای ما به تصویر می‌کشد.

درآمد

«فعالیت‌های شهید گنجی در پاکستان» در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر عباس خامه یار از دوستان و همکاران شهید

حقیقتاً انسان صادقی بود...

چگونه با شهید گنجی آشنا شدید؟

شهید گنجی سال ۱۳۳۵ مأموریت یافتند که مسؤولیت خانه فرهنگ لاهور را به عهده بگیرند. ما در پاکستان خانه‌های فرهنگی متعددی داشتیم و با توجه به ارتباطات فرهنگی و تاریخی که بین پاکستان و جمهوری اسلامی ایران وجود داشته و دارد و همچنین گستردگی زبان فارسی در شبه قاره هند اعم از هندوستان و پاکستان، این روابط، دیرینه بود و بر همین اساس و نیز به خاطر شرایط خاصی که آن زمان در پاکستان وجود داشت، ارتباط ویژه‌ای بین پاکستان و جمهوری اسلامی ایران برقرار بود، خانه‌های فرهنگ ایران در پاکستان بسیار فعال بودند و جمهوری اسلامی دنبال افراد زبده و فرهنگ شناس و تاریخدان و فعال برای خانه‌های فرهنگش بود؛ از جمله این افراد آقای صادق گنجی بود. در آن زمان سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی هنوز وجود نداشت و تحت عنوان معاونت امور بین الملل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی فعالیت می‌کرد و در حقیقت، رایزنان فرهنگی با حکم وزرای امور خارجه، و فرهنگ و ارشاد اسلامی مشخص و معین می‌شدند. آقای گنجی قبل از سال ۱۳۶۵ وارد معاونت امور بین الملل وزارت ارشاد شده و فردی فعال و جزو پرسنل آن مجموعه بودند و بنده تازه افتخار آشنایی با این شهید عزیز را پیدا کرده بودم. از همان ابتدا ویژگی‌های این شهید، همه را تحت تأثیر قرار می‌داد و با توجه به این که اسمش صادق بود - حقیقتاً - انسانی صادق، بسیار خاکی و با صداقت و باهوش و خونگرم بود، لذا خیلی راحت می‌توانست با همکاران و اطرافیانش ارتباط برقرار کند. ما این آشنایی را پیدا کردیم، تا این که ایشان حکم مأموریت پاکستان را گرفت و به شهر لاهور اعزام شد.

از آن به بعد، ارتباط شما چگونه ادامه پیدا کرد؟

زمانی که ایشان از ایران رفت، درگیر فعالیت‌های خودش در پاکستان بود. همان طور که می‌دانید، لاهور پایتخت فرهنگی پاکستان است، از طرفی زادگاه و آرامگاه مرحوم اقبال لاهوری نیز در این شهر است و بسیاری از مراکز

فرهنگی و سازمان‌ها در این شهر به صورت فعال حضور دارند.

آقای دکتر، چه خاطره‌هایی از شهید گنجی دارید؟

با شرایطی که از شهر لاهور تعریف کردم، ایشان فعالیتش را در آن جا ادامه داد و من هم در مرکز در تهران بودم. خاطره‌ای که از شهید گنجی دارم این است که سال ۱۳۳۸ برای دیدار حدود سسی الی چهل دانشجوی فعال انجمن اسلامی و جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران از پاکستان برنامه‌ریزی کردیم و به دعوت از سازمان امامیه پاکستان به آن جا سفر داشتیم. در این سفر شهرهای مختلف را بازدید کردیم و فکر می‌کنم زیباترین ایستگاه سفرمان دیدار از لاهور بود. ما دو روز به دعوت آقای گنجی در لاهور بودیم و حقیقتاً در آن جا با فعالیت‌های ایشان آشنا شدیم. با توجه به این که من دو دوره نماینده فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در خارج از کشور بودم، می‌دانم در جاهایی که احزاب و گروه‌های متکثر و جمعیت‌های فرهنگی فعالند، تبعات مختلفی وجود دارد و برای ایجاد تعادل و تعامل با همه طوایف، بدون ایجاد خدشه‌ای در روابط بین این گروه‌های فرهنگی و اسلامی، چقدر کار کردن سخت است. این سختی کار را ما در حقیقت در لاهور دیدیم و

به خاطر شرایط خاصی که آن زمان در پاکستان وجود داشت، ارتباط ویژه‌ای بین پاکستان و جمهوری اسلامی برقرار بود، خانه‌های فرهنگ ایران در پاکستان بسیار فعال بودند و جمهوری اسلامی دنبال افراد زبده و فرهنگ شناس و تاریخدان و فعال برای خانه‌های فرهنگش بود؛ از جمله این افراد آقای گنجی بود

آقای گنجی را با توجه به آشنایی‌اش با زبان اردو و تسلطش بر فرهنگ آن کشور خیلی فعال دیدیم. یادم می‌آید همان موقع با توجه به گستردگی فعالیت‌های شهید گنجی، من به ایشان گفتم که مواظب خودتان باشید، این فعالیت‌ها موجب بروز حساسیت‌هایی در دشمن شده و ممکن است کار دستتان بدهد. ایشان لیخندی زد و گفت هر چه خدا بخواهد. مصمم بود که از آن فضای فرهنگی استفاده کند و اندیشه‌های ناب انقلاب و جمهوری اسلامی را منتقل و با همه گروه‌ها در آنجا ارتباطات برقرار کند.

یعنی با توجه به تجربه‌ای که داشتید و شناختی که از محیط پیدا کردید، متوجه آن تهدیدی که علیه شهید گنجی وجود دارد شدید.

در واقع آن صف آرایی و رویارویی دشمن در قالب ایجاد اختلاف بین شیعیان و اهل تسنن، کاملاً در منطقه به چشم می‌خورد. برنامه‌ریزی‌هایی که در منطقه داشتند خطرناک و به گونه‌ای بود که فکر می‌کنم آن‌ها وحدت مسلمین را هدف قرار داده بودند و بر همین اساس، آقای شهید گنجی قربانی این تهدیدات شد.

کاری که شاهد یاران می‌کند، این است که هر شهید بزرگساری را از جنبه‌ها، وجوه و منظرهای مختلف مورد بررسی و تدقیق قرار می‌دهد. می‌خواهیم ببینیم شهید گنجی از نظر شما چه شخصیتی داشت و چگونه شهیدی بود. متأسفانه شهید گنجی کمتر شناخته شده و مردم عزیز که آن سال با آن اخبار غمگین در پاکستان مواجه شدند، فقط تا حدودی با نام و چهره این شهید آشنا هستند.

در حقیقت شهید گنجی اولین نماینده فرهنگی و دیپلمات شهید جمهوری اسلامی بود. این شهید جوان، زمانی که به شهادت رسید، سنش از بیست و هفت سال تجاوز نمی‌کرد و وقتی که به مأموریت رفت، فقط بیست و سه سال سن داشت، یعنی از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۹ آنجا مأمور بود و بالاخره هم در اوج جوانی کارنامه موفقی از خود به جا گذاشت و هم نخستین نماینده جمهوری اسلامی ایران در



انگیزه‌های بالا و بسیار فعال، وارد پاکستان شده بود و این، مأموریت دشواری برای شهید گنجی و خانه‌های فرهنگ ما محسوب می‌شد؛ این یک نکته، نکته بعدی، ویژگی‌های شخصی خود شهید گنجی بود، مثل روحیه سخن گفتنش با دشمن، به طوری که چندین بار با اعضای سپاه صحابه ملاقات می‌کند و آن‌ها او را در مکان‌های مختلف دعوت می‌کنند. با این افراد با منطق صحبت می‌کند و وارد گفت و گو می‌شود. روحیه شجاعت و ساده‌زیستی شهید صادق گنجی

زیانزد همه بود، چرا که به دور

از تشریفات، بسیار ساده و به رغم شرایط سختی که آن‌جا وجود داشت، به تهایی در کوچه‌های لاهور قدم می‌زد و با مردم ارتباط برقرار می‌کرد و این نکته مهمی است که بعد از شهادت شهید گنجی، مردم نسبت به این موضوع خیلی داستان‌های جالبی داشتند.

یکی از ویژگی‌های شهید گنجی روحیه وحدت بخشی ایشان بود، لذا هم شیعیان و هم سنی‌ها دوستدار آقای گنجی بودند، در خانه فرهنگ همواره به روی همه گروه‌ها باز بود، رفت و آمدهای زیادی به خانه فرهنگ صورت می‌گرفت و با این حساب، مسؤولیت ایران خیلی بیشتر شده بود. بسیاری از صاحبان منصب آن روز، نظیر رئیس مجلس، بی‌نظیر بوتو رئیس جمهور پاکستان و استاندار پنجاب بعد از شهادت شهید گنجی خیلی از ویژگی‌های این شهید را بازگو کردند و از تیزهوشی و جوانی و فعالیت‌های شهید گنجی و نفوذش سخن‌ها راندند. شاید خیلی افراد به خاطر تسلطش به زبان اردو و ارتباط تنگاتنگش با مردم، نمی‌دانستند که ایشان ایرانی است و بعد از شهادتش متوجه هویت او شدند. نکته جالب و البته غم‌انگیز، سلسله مراسم گسترده‌ای بود که قبل از تشییع پیکر پاک شهید گنجی، برای تودیع ایشان انجام شده بود و شهادت آن عزیز، دقیقاً در روزهای آخر پایان مأموریت ایشان رخ داد. در واقع ده‌ها مراسم تودیع از طرف احزاب و فرهنگیان و سازمان‌های مختلف فرهنگی پاکستان برای آقای گنجی انجام شد که آخرینش قرار بود از طرف هنرمندان و نویسندگان و شاعران برگزار شود و ایشان جلوی هتل محل برگزاری

در حقیقت شهید گنجی اولین نماینده فرهنگی و دیپلمات شهید جمهوری اسلامی بود. این شهید جوان، زمانی که به شهادت رسید، سنش از بیست و هفت سال تجاوز نمی‌کرد و وقتی به مأموریت رفت، فقط بیست و سه سال سن داشت، یعنی از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۹ آن‌جا مأمور بود و بالاخره هم در اوج جوانی کارنامه فوقی از خود به جا گذاشت

خارج از کشور بود که به شهادت رسید.

در واقع همه چیز درباره شهید گنجی تازگی و بداعت داشت.

بله، البته با آن‌که ایشان جوان بود، قبل از این‌که به مسافرت و مأموریت برود و قبل از این‌که در وزارت ارشاد به کار گرفته شود، تحصیلاتش در مدرسه عالی شهید مطهری تمام شده بود. همه اساتیدشان از جمله حضرت آیت الله آقای امامی کاشانی و آقای علم الهدی علاقه خاصی به ایشان داشتند. آقای گنجی برای منطقه کاری خود برنامه‌های ویژه‌ای داشت، به خاطر شرایط آن روز پاکستان و این‌که پیچیدگی امور در این کشور خیلی زیاد بود. به علاوه این‌که احزاب فراوانی در پاکستان وجود داشتند و آمریکا سعی می‌کرد نفوذ خود را در آن‌جا گسترش دهد. از طرفی امواج انقلاب اسلامی منطقه را فرا گرفته بود و به خصوص روی پاکستانی‌ها تأثیر گذار بود. ماهنوز فراموش نکرده‌ایم آن استقبال بی‌سابقه‌ای را که از حضرت آیت الله خامنه‌ای - رئیس جمهور وقت - در پاکستان شد.

یادم است «ای آمدنت باعث آبادی ما...» نمونه یکی از اشعار زیبایی بود که مردم پاکستان در آن سفر بر پرچمی نگاشته و بدین وسیله به استقبال رئیس وقت جمهوری اسلامی آمده بودند.

بله، اصلاً رخداد عجیبی بود در پاکستان، که آن زمان رئیس جمهور وقت این کشور تعجب کرده و گفته بود چنین جمعیت و اجتماعی را ما در تاریخ پاکستان ندیده‌ایم. داشتم عرض می‌کردم که لاهور پایتخت فرهنگی پاکستان و همچنین مرکز کشمکش و تأثیرگذاری بر وقایع مختلف بود. آن وقت جوان بیست و سه ساله‌ای با پیشینه انقلابی و



این مراسم ترور شدند. کارنامه شهید گنجی کلاً شامل دو بخش است: یک بخش آثارش، که حدوداً ده جلد کتاب از ایشان بر جای مانده و متأسفانه در ایران چاپ نشده و مثل این‌که اکثر آن‌ها نیز به زبان اردو است. لطفاً در مورد این آثار هر نوع اطلاعاتی دارید بفرمایید. یک بخش هم مربوط به کارهایی است که شهید در معاونت بین الملل آن زمان و سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی امروز گزارش آن‌ها را نوشته و خیلی هم دقیق نوشته است. خب، بیست سال از شهادت شهید گنجی گذشته و متأسفانه کار چندانی در خصوص نشر آثار ایشان صورت نگرفته است؛ چرا؟

عرض کردم که ایشان خیلی جوان بودند و در اوج جوانی، آشنایی‌شان با مسائل و قلم فرسایی‌شان خیلی خوب بود، ضمن این‌که به زبان اردو هم مسلط بودند و گفته می‌شود که گاهی به زبان اردو شعر می‌گفتند و این، قابل توجه است. شهید گنجی در آن زمان تألیفات متعددی داشتند، یکی از نوشته‌های‌شان به نام «زن در پاکستان» معروف است. کتابچه‌هایی چند جلدی هم هست، مثل «نگاهی به مطبوعات در پاکستان» و مجموعه‌های ارزنده‌ای شامل اطلاعات راینی‌های فرهنگی کشورهای مختلف در پاکستان. نوشته‌های هم درباره سازمان امامیه و مرکز فرهنگی پاکستان داشتند و نوشته‌های مختلفی هم هست که شما به آن اشاره کردید و به چاپ نرسیده، و امروز می‌طلبید که همه این‌ها بازنگری شوند و به چاپ برسند. فکر می‌کنم مقداری درباره شهید گنجی و نشر آثار فرهنگی‌اش کم توجهی و کم لطفی شده، که شاید به خاطر تغییرات پی در پی‌ای که در عرصه تبلیغات خارجی و سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی به وجود آمده باشد. شاید این مسئله کار را مقداری دچار وقفه کرده است، ولی خوشبختانه توجه و اهتمام به خود شهید و خانواده شهید از طرف سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی وجود دارد. مثلاً نامگذاری‌هایی که به نام شهید در خود مجموعه فیزیکی سازمان وجود دارد که نام شهید آن‌جا همیشه محفوظ است و نیز مراسمی که سالانه انجام می‌شود و ارتباطی که با خانواده شهید برقرار است، این اهتمام در سازمان وجود دارد، ولی باید نسبت به نشر آثار شهید نیز همت بیشتری انجام گیرد. ان شاء الله شاید همین ویژه‌نامه شاهد یاران، بهانه‌ای باشد برای جمع آوری و نشر آثار فرهنگی و ادبی شهید، که از این بابت هم - طی صحبتی که با سازمان داشتیم - استقبال زیادی از موضوع کردند.



جایگاه خاص خودش را دارد، اما در بین شهیدان برون مرزی و سفیران فرهنگی انقلاب اسلامی نیز شهید گنجی جایگاه ویژه‌ای داشت، به خاطر این که اولین شهیدی بود که حالا به تعبیری با «پاسپورت سبز» شهید شد. ایشان سفیر فرهنگی جمهوری اسلامی و پل ارتباط فرهنگی ما با کشور همسایه‌مان پاکستان بود و دقیقاً دشمن می‌دانست چه کسی را و به چه انگیزه‌ای و با چه هدفی شهید کند. در خلال

تسلط داشتند و به زبان اردو هم شعر می‌گفتند. هم اکنون تمامی بزرگان لاهور از ایشان به نیکی یاد می‌کنند و به نامی جاویدان در هر دو کشور همسایه بدل شده است.

شهید گنجی به عنوان یک عنصر فرهنگی و یک سفیر سرافراز فرهنگ کارنامه‌ای از خود به جای گذاشت، که کمتر کسی توانسته است به این حد برسد و فرجامش هم شهادت بود، یعنی هم کارنامه دنیوی و هم کارنامه اخروی خوبی داشت. با توجه به این که جنابعالی خودتان از عناصر فرهنگی خوب نظام در خارج از کشور بوده‌اید و خوشبختانه الان هم در جایگاه مهمی مثل معاونت پژوهشی و ارتباطات بنیاد شهید خدمت می‌کنید، چگونه کارنامه پربار شهید گنجی را ارزیابی می‌کنید؟

این کارنامه با توجه به سن کم و اوج جوانی ایشان، کارنامه ارزشمند و پرمغزی است. وقتی می‌بینیم این شخص بر محیط تحت تبلیغ و محل فعالیت‌های خویش این قدر تأثیر گذار است، که در بایام بعد از شهادتش، یک عده‌ای از پاکستانی‌ها پسوند صادق را به نام خودشان و فامیلی‌شان می‌افزایند؛ این نشان دهنده اوج تأثیر گذاری ایشان در محیط پاکستان است. ما نشانه‌های زیادی از این قبیل افراد داریم و این‌ها کسانی بودند که صادقانه به نشر و انتقال اندیشه‌های انقلاب اسلامی و اندیشه‌های والای حضرت امام در آن زمان همت گماشتند و صادقانه تلاش می‌کردند. ما نمونه‌های این‌ها را در لبنان نیز شاهد بودیم و پیدایش حزب الله و مقاومت انقلاب اسلامی در لبنان را با آن روحیه والای ضد استکباری و استکبارستیزی و صهیونیسم ستیزی می‌دیدیم و همچنان هم این راه در لبنان ادامه دارد. این، نشان دهنده آن اوج تأثیر گذاری اندیشه‌های ناب حضرت امام است که توسط افرادی بی‌توقع و ساده و بسیار معتقد و متواضع و صادق از گذشته در لبنان و پاکستان و عراق و مناطق مختلف داشته‌ایم و این تأثیر گذاری‌ها باعث شده که امروز جنبش اسلامی در منطقه این قدر جایگاه والایی پیدا کند و این قدر مورد هجوم دشمن قرار بگیرد و نمونه‌اش را در جنگ سی و سه روزه لبنان و بیست و دو روزه غزه شاهد بودیم. این، هم یک تأثیر گذاری و پیوند تاریخی است و هم بسیار مهم و ارزشمند و لازم است که برای نسل امروز هم این راه و افرادی مانند شهید گنجی بیشتر معرفی شوند و نسبت به معرفی این‌ها اقدامات بیشتر، وسیع‌تر و بزرگتری را شاهد باشیم. از طرفی لازم است از این‌ها و خانواده‌های‌شان تجلیل به عمل بیاید و این‌ها را به عنوان الگوهایی کاملاً تأثیر گذار و زنده مد نظر قرار بدهیم و سرآمد و سرمشقی برای راینان فرهنگی و نمایندگان فرهنگی جمهوری اسلامی در همه کشورها باقی بمانند. ■

ترور شهید گنجی است که متوجه می‌شویم هدف دشمن چیست و آن‌ها به دنبال چه حس و چه چیزی هستند و چقدر ارتباطات فرهنگی جمهوری اسلامی با کشورهای خارج - به خصوص کشورهای همسایه - برای دشمن سنگین به نظر می‌رسد و ثقیل است، لذا در یک فضای گفتمانی که دشمن یارای ورود به این عرصه گفتمانی را هم ندارد، دست به ترور فیزیکی می‌زند، که این بدترین شیوه برخورد در یک فضای کاملاً فرهنگی و در یک فضای گفتمانی و شفاف ارتباطی و نشان دهنده عجز دشمن و ناتوانی او در برخورد‌های اندیشه‌ای و فرهنگی است.

تحلیل شیعیان پاکستان و کلا جهان، از شهادت شهید گنجی چه بود؟

شیعیان و سنی‌های پاکستان خیلی متأثر شدند و شهید گنجی برای‌شان یک اسطوره بود. در این رابطه، مطبوعات، مقامات پاکستانی، شخصیت‌های فرهنگی و احزاب سیاسی همگی موضع داشتند و همه آن‌ها نیز خواهان مجازات عاملان این ترور بودند. مطبوعات به صورت گسترده خبر و گزارش ابعاد شخصیتی شهید گنجی را منعکس و بازگو کردند. خوشبختانه این جنایت در روند روابط دو کشور ایجاد وقفه نکرد، چون بعد از آن شهید رحیمی از طرف معاونت بین الملل وزارت ارشاد که آن موقع به نوعی نقش امروز سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی را ایفا می‌کرد، به پاکستان اعزام شدند. شهید رحیمی عضو سازمان تبلیغات اسلامی در تهران و فردی پرکار بودند. ایشان در مراسم مختلف دهه فجر و کنفرانس سالانه مجمع تقریب مذاهب اسلامی عضو فعال بودند و با یکدیگر همکاری‌های زیادی داشتیم. شهید رحیمی هم به خاطر توقف آن حرکت فرهنگی بین دو کشور ترور و شهید شدند، ولی باز هم این روند متوقف نشد و ادامه یافت، تا این که خانه‌های فرهنگ مادر پاکستان به یکی از پر فعالیت‌ترین خانه‌های فرهنگ در جهان اسلام بدل شدند و نتایج این کار را امروز می‌بینیم. شهید گنجی از تأثیر گذارترین شخصیت‌های فرهنگی ایران در پاکستان بودند، هم نماینده ایران در کنفرانس اتمه اطهار (ع) هند بودند و هم به زبان اردو و انگلیسی

● بسیاری از صاحبان منصبان آن روز، نظیر رئیس مجلس، بی‌نظیر
● بوتو رئیس جمهور پاکستان و
● استاندار پنجاب بعد از شهادت شهید گنجی خیلی از ویژگی‌های این شهید را بازگو کردند و از تیزهوشی و جوانی و فعالیت‌های شهید گنجی و نفوذش سخن‌ها راندند

آیا بنیاد شهید در نامگذاری اماکن، مثل خیابان‌ها، میدان‌ها، بزرگراه‌ها یا جاهای به خصوص دخالتی دارد؟ چون با توجه به جایگاه شهید گنجی، در تهران تقریباً هیچ جا را به یاد نمی‌آوریم که به نام ایشان باشد.

در تهران نیست، ولی در منطقه خودشان میدانی هست. در حقیقت شاید توجهی نشده و این موارد باید فی‌البداهه از طرف خود خانواده شهید یا شورای شهر یا سازمان مطرح شود. ما در مجموعه شورای نامگذاری عضو هستیم و در این رابطه از این پیشنهاد دفاع می‌کنیم، به هر حال پیشنهاد خوبی است که جای کار دارد.

روایت شما از شهادت صادق گنجی، و نگاه و برداشت‌تان به این شهادت چیست؟

خب، آن شرایط، شرایط ویژه‌ای بود. بعد از آن دیداری که حضرت آقا از پاکستان داشتند و نیز بعد از گسترش ارتباطات سیاسی و فرهنگی بین ایران و پاکستان، با حساسیت‌های موجود و این که شاید ما هیچ نمونه‌ای از همگرایی شیعه و سنی را در سطح منطقه و جهان همانند پاکستان نداشتیم که مثلاً خیلی راحت، اهل سنت پاکستان در مراسم اهل تشیع شرکت می‌کردند و در برنامه‌های عاشورا و دیگر مراسم، مشترکاً و با صمیمیت بسیار، حضور می‌یافتند و در کنار هم زندگی می‌کردند. خب، این خطر عمده‌ای برای تفرقه افکنان و سلفی‌های متعصب و افراطی و تروریست بود، لذا بر این اساس، گروه سپاه صحابه یک گروه نظامی و وابسته به یکی از کشورهای قدرتمند منطقه بود که وارد عرصه سیاسی پاکستان شد و با ترورهای نظامی و فیزیکی سعی کرد این وحدت را خدشه‌دار کند و به نام اهل سنت به جنگ شیعیان برود، اما جالب این که خودش هم در بین اهل سنت جایگاه خوبی نداشت. اولین اقدام این‌ها بعد از شهادت شهید عارف حسینی، ترور شهید گنجی بود و قبیلش بود. در حقیقت در بین ایرانی‌ها شهید گنجی اولین نفر بود. گروه سپاه صحابه پاکستان به «جنگوی» هم معروف بودند. این ترور همان‌طور که می‌دانید، در آخرین مراسم تودیع شهید گنجی که قرار بود از طرف هنرمندان و شاعران برگزار شود صورت گرفت و شهادت ایشان بازتاب خیلی گسترده‌ای داشت.

شیعیان و اهل سنت آن‌جا خیلی متأثر شدند و موضع‌گیری‌های زیادی انجام شد. یکی از مطبوعات پاکستان یک تیتر جالبی را نوشته بود که "قلب تپنده لاهور رفت" و این اولین شهید جمهوری اسلامی بود که در پاکستان به لحاظ فرهنگی و زنه‌ای قوی بود و احزاب هم برای انتخابات همیشه از ایشان دعوت می‌کردند و این موضع‌گیری وجود داشت. در خود پاکستان، شیعیان در این رابطه بسیار متأثر شدند و پرونده شهید گنجی را پیگیری کردند و باعث دستگیری و مجازات عاملان این ترور شدند. پس از آن هم بسیاری از همین افراد، فعال تحت فشار همین گروه‌ها قرار گرفتند و یک عده‌ای هم به خاطر جلوگیری از پیگیری حادثه ترور شهید گنجی ترور شدند و عاقبت، بر اثر ایستادگی و استقامت پاکستانی‌ها، مسأله مجازات تروریست‌ها اتفاق افتاد.

با توجه به این که آقای صادق گنجی جوان بودند و هنوز در کشور خودمان جا برای شناخته شدن و فعالیت‌های بیشتری داشتند، با وجود این، جایگاه شهید گنجی را در بین شهدای‌مان چگونه جایگاهی می‌بینید؟

در حقیقت در میان همه شهیدانی که در داخل کشور و در عرصه‌های مختلف داشتیم، نظیر شهدای دفاع مقدس، انقلاب اسلامی، شهدای فرهنگی و شهدای ترور این‌ها



این جوان فعال اسلامی...

■ شهید گنجی در کلام بزرگان

■ درآمد

شهید گنجی، با وجود سن کمش، در دل تمامی نسل‌ها برای خود جایی باز کرده بود، چرا که مفهوم رأفت اسلامی و تحبیب قلوب را به خوبی دریافته بود. این گونه بود که در فراقش همه گریستند و بزرگان نیز به نیکی چنین سخن گفتند:



حضرت آیت الله محمد امامی کاشانی رئیس مدرسه عالی شهید مطهری، امام جمعه موقت تهران و استاد شهید گنجی: استکبار با عصیتهای جاهلی و وهابی‌گری، این جوان فعال اسلامی را به شهادت رساند.



دکتر علی لاریجانی رئیس مجلس شورای اسلامی و وزیر پیشین فرهنگ و ارشاد اسلامی:

او از رسولان فرهنگ اسلامی بود، که با شهادت مظلومانه خود، برگه زرین در کارنامه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی رقم زد.



نواز شریف

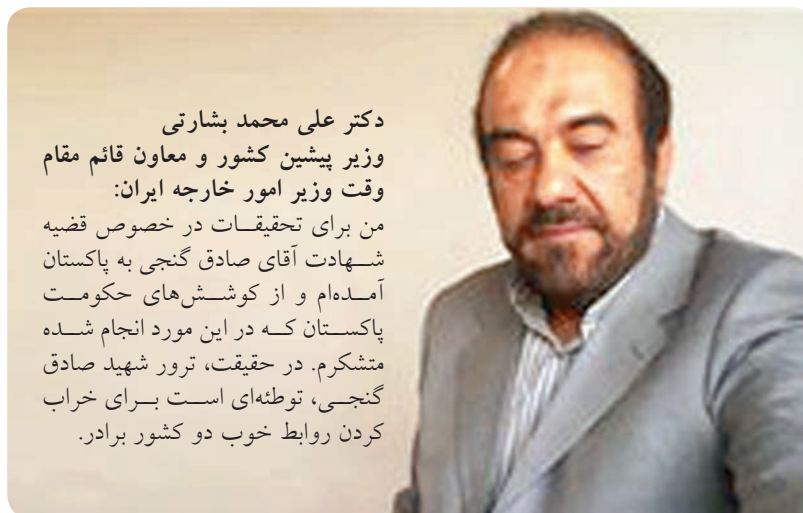
نخست وزیر وقت پاکستان:

من آقای صادق گنجی را شخصاً می‌شناختم و همیشه از تلاش ایشان برای مستحکم کردن روابط دوستانه بین ایران و پاکستان لذت می‌بردم.



غلام اسحاق خان رئیس جمهور وقت پاکستان:

شهید گنجی فردی باهوش و سخت کوش بود و همه، به ویژه مردم لاهور، همیشه او را به یاد خواهند داشت.



دکتر علی محمد بشارتی

وزیر پیشین کشور و معاون قائم مقام وقت وزیر امور خارجه ایران:

من برای تحقیقات در خصوص قضیه شهادت آقای صادق گنجی به پاکستان آمده‌ام و از کوشش‌های حکومت پاکستان که در این مورد انجام شده متشکرم. در حقیقت، ترور شهید صادق گنجی، توطئه‌ای است برای خراب کردن روابط خوب دو کشور برادر.



دنیای

"صادق جای برادر، پدر و همه کس را برای من پر می‌کرد. زمانی که به خانه می‌آمد، تمام غم‌هایم را فراموش می‌کردم." این گفته خانم مرضیه خلیفه، مادر باسعادت شهیدان صادق و نادر گنجی است، که به راستی سزاوار چنین عنوانی است. کافی است از کسانی که در مراسم مختلف بزرگداشت پسران و دامادش - شهید هوشنگ مزارعی - پای سخنان ایشان نشسته‌اند، جویا شوید، که این مادر دردمند - اما سربلند - چه شور و حالی به پا می‌کند؛ هرگاه که لب به سخن گفتن از جگرگوشه‌هایش می‌گشاید. هنگام انجام این گفت و شنود نیز چنین اتفاقی افتاد و جمع کوچک حاضر در بیت شهید در برازجان، به شدت تحت تأثیر قرار گرفتند. حاصل را بخوانید:

■ «شهید گنجی در قامت یک فرزند» در گفت و شنود شاهد یاران
با خانم مرضیه خلیفه مادر شهیدان صادق و نادر گنجی

آمدن و بودن و رفتن‌شان، برایم باعث افتخار بود...

وجود خواهرم که پیش ما بود تنها نباشیم. وقتی همسرم فوت کرد، فقط بیست و پنج سالم بود و زمانی که رفتم تا قیم بچه‌ها بشوم، رئیس دادگاه گریه‌اش گرفت و گفت: "این‌طوری که نمی‌شود، یک زن بیست و پنج ساله خودش سرپرست می‌خواهد، شما چطور می‌خواهید سرپرست شش بچه بشوید؟" گفتم که من قول می‌دهم بنشینم و بچه‌هایم را بزرگ کنم، اگر روزی روزگاری چنین کاری نکردم، حق دارید مرا منع کنید، می‌خواهم بنشینم و بچه‌هایم را بزرگ کنم. خلاصه، نشستیم و بچه‌ها را بزرگ کردیم. صادق یک تکیه‌گاهی برایم بود، هر چند که نه سال داشت و هنوز بچه بود، ولی خیلی مرا راهنمایی می‌کرد و دل‌داری می‌داد. من خیلی ناراحت بودم و او می‌گفت: "بزرگ می‌شویم، یک روزی زندگی به ما برمی‌گردد و جبران کارهایت را می‌کنیم." و مدرسه‌اش را در برازجان ادامه داد تا این‌که دیپلم گرفت. دیپلمش را که گرفت، در مدرسه عالی شهید مطهری ثبت

درست می‌کردیم و پخش می‌کردیم. چند وقت در فسا بودید؟ از مدرسه رفتنش نیز بگویید.

صادق تقریباً چهار ماهه بود که ما به نورآباد ممسنی منتقل شدیم، سه - چهار سال هم آن‌جا بودیم. بعد در سال ۱۳۴۸ به فیروز آباد فراشان رفتیم که صادق به کلاس اول رفت و تا ۱۳۵۰ آن‌جا بودیم و بعد به پل فلپان - فلیون - رفتیم که همسرم آقا کرم رئیس پاسگاه پل فلپان بود. صادق کلاس سوم ابتدایی بود که در دوم فروردین ۱۳۵۱ پدرش سکنه کرد و در سن ۳۸ سالگی از دنیا رفت. آن موقع پنج فرزند به نام‌های صادق، نسرین، نادر، طاهره و آسیه داشتیم و ناصر را باردار بودم که ناصر هشت ماه بعد از فوت پدرش به دنیا آمد.

آن موقع این‌طور نبود که وقتی یک نفر کارمند دولت یا یک ارتشی فوت می‌کند، برایش مستمری و حقوق خوبی مقرر کنند؟

نه، حقوق ما آن موقع تقریباً سیصد و خرده‌ای تومان بود، البته خانه داشتیم. یادم است بعد از این‌که پدر بچه‌ها سکنه کرد، او را به کازرون و از آن‌جا به برازجان آوردند. فرمانده گروهان، برای ما ماشینی گرفت، اما نگفت که اتفاقی برای همسرم افتاده است، به ما فقط گفتند می‌خواهیم شما را پیش پدر بچه‌ها ببریم. سپس ما را به برازجان آوردند. آن موقع بچه‌ها همه کوچک بودند. مخصوصاً به من نگفتند همسرم فوت کرده، که حالم به هم نخورد و بتوانم طاقت بیاورم. گفته بودند کسی حق ندارد به خانمش حرفی بزند تا او را پیش پدر و مادرش ببریم. تا وقتی به برازجان آمدم نمی‌دانستیم فوت کرده است. درست اولین باری که پای صادق به برازجان رسید، پدرش را از دست داده بود. ما در دختانیات یک خانه داشتیم و به آن‌جا رفتیم تا با

چطور شد که با آقای کرم گنجی پدر شهید آشنا شدید و با هم ازدواج کردید؟

ما با هم فامیل بودیم. بنده دختر پسرعمه‌اش بودم و ایشان پسردهایی پدرم بود و در ژاندارمری فسا کار می‌کرد. خداوند به ما هفت فرزند داد. بچه اول ما به نام حمیدرضا در دومین روز تولدش از دنیا رفت، من خیلی ناراحت بودم و زیاد گریه می‌کردم. یک روز آن‌قدر گریه کردم که از حال رفتم. در حالت خواب و بیداری بودم که دیدم در خانه‌مان رو به مسجد باز شد. خواب دیدم یک نفر داخل آمد، به نخلی که داخل خانه‌مان بود تکیه داد و به اسم صدایم کرد. وقتی که پیشش رفتم این آقا به من دو قرص نان خانگی و محلی داد. گفتم می‌خواستم بفهمم شما که هستید؟ فرمود: "این دو قرص نان را به تو عوض دادم تا گریه و احساس ناراحتی نکنی، این را خدا به تو عوض داده است." وقتی دوباره گفتم شما کیستید که این نان را به من دادید؟ فرمود: "علی بن ابیطالب (ع)." واقعاً حضرت علی (ع) بودند که خودشان به من هدیه دادند و خداوند هم بعد از آن صادق و نادر را به من داد و همان طور که خداوند متعال می‌خواست، هم آمدن و هم بودن و رفتن‌شان برایم باعث افتخار بود.

صادق که به دنیا آمد، در فسا در خانه سیدی مستأجر بودیم. خانم سید به صادق خیلی علاقه داشت و همیشه داروهای خانگی به او می‌داد. چون من مادری نوجوان بودم و تازه شانزده سالم بود، می‌گفت شما به صادق بگویید من پزشک دوشم هستم، هم خیلی به صادق رسیدگی می‌کرد و هم خیلی دوستش داشت. خلاصه برایش نذر کردم که تا جایی که می‌توانم برایش کارهایی را انجام دهم و بعد هم که خودش بزرگ شد هر کاری دوست داشت بکند. از همان موقع برایش آشن

نشستیم و بچه‌ها را بزرگ کردیم. صادق یک تکیه‌گاهی برایم بود، هر چند که نه سال داشت و هنوز بچه بود، ولی خیلی مرا راهنمایی می‌کرد و دل‌داری می‌داد. من خیلی ناراحت بودم و او می‌گفت: "بزرگ می‌شویم، یک روزی زندگی به ما برمی‌گردد و جبران کارهایت را می‌کنیم."

■ مرحوم کرم گنجی پدر شهید



نام کرد.

در بحبوحه انقلاب چه فعالیت‌هایی می‌کرد؟

شب‌ها به شعارنویسی می‌رفت، بچه‌ها جمع می‌شدند، نقاشی می‌کردند، اعلامیه می‌نوشتند، چند نفر از آن‌ها مثل صادق، ذوق نوشتن هم داشتند و نویسندگی می‌کردند. این بچه‌ها خیلی کمک همدیگر می‌کردند و حالا خیلی از آن‌ها شهید شده‌اند. شهید جاوید کازرونی، شهید عبدالرضا حکیمی در کنار آقایان رحمت آخوند زاده، حجت الاسلام عبدالله غلامی و بقیه، اعلامیه می‌نوشتند و تا ساعت سه و چهار نیمه شب، در کوچه‌ها راه می‌رفتند، اعلامیه می‌چسباندند و برمی‌گشتند. در مسجدی کنار بازار، سالنی متعلق به شهرداری هست که آن‌جا، با بچه‌ها نمایشگاه گذاشته بودند.

صادق برای این که کمک خرج شما باشد، چه کار می‌کرد؟

راستش آن موقع، صادق خودش مدرسه می‌رفت و نمی‌توانست کاری بکند، ما هم دل‌مان نمی‌آمد که او را سر کار بفرستیم. علاوه بر دریافت حقوق مستمری، خود خیاطی می‌کردم و درست است که با وجود بچه‌ها کار کارگری برایم سخت بود، ولی نگذاشتم صادق کار کند. البته صادق، بچه‌ای بود که اگر ده تومان به او برای مدرسه‌اش می‌دادم، این پول را نگه می‌داشت تا آخر برج، که مثلاً پول

- در بحبوحه انقلاب شب‌ها به
- شعارنویسی می‌رفت، بچه‌ها جمع
- می‌شدند، نقاشی می‌کردند، اعلامیه
- می‌نوشتند، چند نفر از آن‌ها مثل
- صادق، ذوق نوشتن هم داشتند و
- نویسندگی می‌کردند. این بچه‌ها
- خیلی کمک همدیگر می‌کردند و
- حالا خیلی از آن‌ها شهید شده‌اند
- مثل شهید جاوید کازرونی، شهید
- عبدالرحیم حکیمی

■ شهید نادر گنجی



کم می‌آوردیم، برای خرج خانه آن را برمی‌گرداند. این‌طوری صادق، همیشه به فکر من بود و درکم می‌کرد.

انقلاب که پیروز شد، صادق چه کارهایی کرد؟

با پیروزی انقلاب، امام آمدند و صادق به دیدار حضرت امام (ره) رفت. زمانی که برای جمهوری اسلامی رأی گیری می‌کردند، صادق نتوانست رأی بدهد، چون سنش کم بود، ولی همواره عاشق امام بود. تابستان که مدارس تعطیل بود، او را به مکتب فرستادم و چهل روزه، عمّ جزء و قرآن را ختم کرد. در مکتب پیش مرحوم ملا حسین زنگویی می‌رفت. سه ماه تعطیلی در خانه بود، به دیدن اقوام می‌رفت و اهل ورزش بود. بعد از گرفتن دیپلمش در بنیاد امور مهاجرین جنگ تحمیلی با آقای شیخیانی، که الان در تهران است، کار می‌کرد. سپس از برازجان به تهران به مدرسه عالی شهید مطهری رفت و مشغول درس شد.

چه وقت ازدواج کرد؟

در تهران ماندگار شد و در مدرسه عالی شهید مطهری معمم شد و در سال ۱۳۶۳ هم ازدواج کرد. در این مدت به دیدار ما می‌آمد و شاغل شده بود، به ما کمک هم می‌کرد. خودش هم درس می‌خواند، هم دانشگاه می‌رفت، هم درس می‌داد، هم خرج خودش را درمی‌آورد و هم کمک خرج ما بود. من داشتم بچه‌ها را بزرگ می‌کردم و صادق آرام آرام بچه‌دار می‌شد و به جبهه می‌رفت. او از طریق مدرسه عالی شهید مطهری از تهران اعزام می‌شد. گویا از میان سه شهید خانواده گنجی، ابتدا دامادتان آقای هوشنگ مزارعی شهید شدند؟

بله و بعد در شب چهل‌م او، پسر میانی من، نادر شهید شد. صادق هم مرتب جبهه به می‌رفت و می‌آمد.

و بعد هم در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی استخدام شد و به عنوان سفیر فرهنگی جمهوری اسلامی به پاکستان رفت. آیا شما هیچ وقت با او به پاکستان رفتید؟

من یک مرتبه رفتم، به خاطر وضع حمل خانمش، زمانی که پسر دومش نادر می‌خواست به دنیا بیاید. من خیلی دوست داشتم این بچه به عموی شهیدش نادر شباهت داشته باشد، موقعی که در بیمارستان به دنیا آمد، بچه را دیدم و گفتم: وای صادق، این که شکل خودش است، اصلاً شبیه نادر نیست! گفتم: "خب من چه کار کنم؟ خدا او را به من داده و خواسته شبیه خودم باشد؛ مگر بدت می‌آید که شکل خودم است؟! نمی‌دانستم که او می‌خواهد بار سفر را ببندد و برود. تقریباً چند ماهی برای مراقبت از همسر صادق و سبجان پیش آن‌ها ماندم.

صادق در پاکستان چه کار می‌کرد؟

خانه آن‌ها بالای اداره‌شان بود. روزها ناهار صادق را به طبقه پایین می‌بردیم. زیاد نمی‌دیدمش. بیشتر، نیمه شب‌ها ساعت یک و دو، او را می‌دیدیم؛ زمانی که کارهای اداری‌اش تمام می‌شد. همیشه ده نفر در اتاق انتظار می‌نشستند تا صادق بیرون بیاید، از طرف روزنامه‌ها، شیعیه‌ها، و هر کسی که مشکل و گرفتاری داشت می‌خواست او را ببیند؛ این قدر سرش شلوغ بود. بارها خودم به او می‌گفتم تنهایی نرو، گیر می‌افتی. همیشه دو نفر مأمور محافظت بودند، اما خودش محافظ دوست نداشت، معمولاً با راننده‌اش بود و می‌گفت: "از هیچ کس ترسی ندارم، حتی از صدام، به هر چه خدا بخواهد راضی‌ام. سلامت می‌روم و سلامت هم برمی‌گردم." پاکستان هم دارای دو طبقه فقیر و غنی است؛ در قسمت‌های فقیرنشین و در مدرسه و دانشگاه‌های‌شان سخنرانی می‌کرد.

چند وقت بعدش شهید شد؟

تقریباً سه سال و اندی آن‌جا بود. زمانی که شهید شد، نادر دو سال و خرده‌ای سنش بود. در آن مدت به ایران هم می‌آمد تا شما را ببیند؟ بله می‌آمد، مرتباً به ما زنگ می‌زد. وقتی نادر به دنیا آمد، سه چهار ماه بعدش، با صادق و خانمش به ایران برگشتیم. آن‌ها ده پانزده روزی ماندند و بعد



درست است که با وجود بچه‌ها کار کارگری برایم سخت بود، ولی نمی‌گذاشتم صادق کار کند. البته صادق، بچه‌ای بود که اگر ده تومان به او برای مدرسه‌اش می‌دادم، این پول را نگه می‌داشت تا آخر برج، که مثلاً پول کم می‌آوردیم، برای خرج خانه آن را برمی‌گرداند. این‌طوری صادق، همیشه به فکر من بود و درکم می‌کرد

پنجم یا اول راهنمایی، مخفیانه مبارزه می‌کرد، از بچگی این‌طوری بود، ولی وقتی می‌گفتند بچه‌های دیگر شهید شده‌اند، من شرمند می‌شدم که چگونه است که خداوند آن‌ها را انتخاب کرده و بچه‌های مرا انتخاب نکرده.

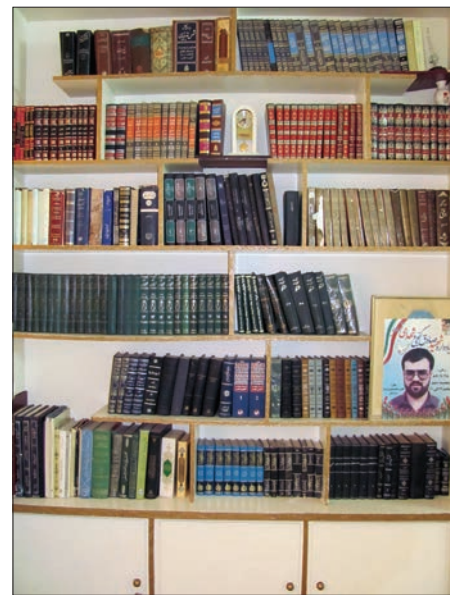
زمانی هم که بچه‌های صادق را پس از شهادتش از پاکستان آوردند، همسر صادق به تهران رفت، ولی بچه‌ها - نادر و سبحان - با رضایت مادرشان پیش من ماندند و تا سال آخر درس‌شان این‌جا ماندند و بعد به تهران رفتند.

از اخلاق شهید صادق برای ما بگویید.

صادق جای برادر، پدر و همه کس را برای من پر می‌کرد. زمانی که به خانه می‌آمد، تمام غم‌هایم را فراموش می‌کردم. زمانی که ازدواج کرد، نامه می‌نوشت و می‌گفت: "مادر جان، فکر نکنید که من زن گرفته‌ام و شما را فراموش کرده‌ام. مهر شما بر من دو برابر و بیشتر شده است." سبحان را که خدا به او داد، نامه نوشت که فکر نکنید من بچه‌دار شده‌ام و شما را فراموش کرده‌ام، حالا بیشتر از قبل شما را دوست دارم. دست و صورت مرا می‌بوسید می‌گفت: "مامان هر کاری بکنم، باز هم نمی‌توانم محبت‌هایت را جبران کنم." ■



من نمی‌دانستم که چه اتفاقی افتاده. گفتم چه شده؟ من از دیشب لرز دارم، حالم خراب است. اما هر چه اصرار کردم، چیزی به من نگفت. به خانه آمدم و کارهای روزمره‌ام را شروع کردم. نزدیک خانه‌مان یک اقوامی داریم، آن‌جا رفتم و گفتم آقای کوثری، مگر صادق شهید شده؟ گفت: "نه، چه کسی گفته صادق شهید شده؟" گفتم من از دیشب تا حالا حالم بد است، صبح هم می‌خواستم دکتر بروم نگذاشتند. صادق طوریش شده؟ شما راستش را به من بگویید. به یکباره دیدم حال آن‌ها هم خراب است، خانمش از فرط گریه کردن چشمش قرمز شده بود. گفتم صادق شهید شده؟ راستش را بگویید، من آمادگی‌اش را دارم، چون بچه‌هایم، همه گونه، مرا برای این روزها و شهادت‌شان آماده کرده بودند. همیشه به من می‌گفتند: "باید آماده باشی که اگر ما شهید شدیم، ناراحتی نکنی. زمان انقلاب که بیرون می‌رفتند، می‌گفتند اگر منافقین ما را شهید کردند، بگو چیزی را که در راه خدا داده‌ام دنبالش نمی‌روم، اگر بچه‌هایم را کشتند اشکالی ندارد. از خانه هم بیرون نمی‌آیی." آن‌ها که دیگر سو برده بودند که من موضوع را فهمیده‌ام، گفتند: "تبراندازی شده در لاهور و صادق زخمی شده." گفتم نه، صادق شهید شده. اصلاً از شب قبلش دلم طوری شده بود که می‌دانستم صادق شهید شده. سپس به خانه آمدم. خبر شهادت صادق را همان صبح شنیدم. با خود گفتم الهی شکر، خدایا خودت دادی و خودت هم از من گرفتی. بارها این را گفته‌ام و تکراری شده، ولی خدایا خودت می‌دانی که وقتی هر دو تا پسر من شهید شدند و خبرش را به من دادند، من آه نکشیدم یا حتی نگفتم «آخی»، این یکی هم شهید شد، فقط گفتم خدایا شکر، چون راهی بود که خودشان انتخاب کرده بودند و دوست داشتند شهید شوند. خودم هر وقت سر مزار شهدا می‌رفتم شرمند می‌شدم، به خاطر این‌که صادق، قبل از همه آن‌ها فعالیت‌هایش را شروع کرده بود، از کلاس



به پاکستان برگشتند. خودش چند مرتبه به ایران آمد. هنگام ارتحال حضرت امام (ره) از پاکستان، عده‌ای پاکستانی را نیز با خود آورد. هم اردو و هم انگلیسی بلد بود و حرف‌های‌شان را ترجمه می‌کرد، همه جا همراه آن‌ها بود.

در آخرین باری که قبل از شهادت با او صحبت کردید، بین‌تان چه گذشت؟

از ایران چند مرتبه برایش دورنگار زده بودند که باید به هند بروید و از طرف ایران سخنرانی کنید. من بعد از تولد نادر، باز هم به پاکستان رفتم و از پاکستان با او به هند رفتیم. یک هفته آن‌جا بودیم که مقارن با بعثت حضرت پیغمبر (ص) بود. یکی از شیعه‌های ثروتمند هند، همیشه بعثت پیغمبر (ص) و تولد امام زمان (عج) و این‌ها را جشن می‌گیرد و خرج شیعه‌ها می‌کند. ایشان هم به هندوها و هم به مسلمانان طعام می‌دهد. صادق آن‌جا هم از طرف ایران یک هفته ماند و سخنرانی کرد.

چه صحبت‌هایی می‌کرد؟

راستش نمی‌دانم، صحبت‌هایش به زبان اردو بود. بعد، از آن‌جا برگشتیم و یک هفته هم در خانه فرهنگ ماندیم.

از شهادتش و روزهای آخر بگویید. آخرین بار کی صادق را دیدید؟

تابستان ۱۳۶۹، آخرین بار، سه چهار ماه قبل از شهادت، خودش با بچه‌ها به برازجان آمده بود. یک شب قبل از شهادتش در برازجان یک زلزله شدیدی آمد که تلفات نداشت. من در اتاق نشسته بودم و تلویزیون می‌دیدم، ساعت تقریباً هشت شب بود که یک‌مرتبه یک برقی در چشمانم زد، انگار که لامپ خاموش شده باشد، یک‌دفعه حالم خراب شد، چنان لرزی بدنم را گرفت که هر چه دورم می‌گذاشتند، گرم نمی‌شدم، تا صبح می‌لرزیدم. صبح بلند شدم که به مطب دکتر بروم. از کوچه که می‌رفتم، نزدیک خانه، آقای توکلی صدایم زد که: "عمه جان، برگرد کجا می‌روی؟" گفتم می‌خواهم دکتر بروم، باید نمره بگیرم، گفت: "خودم برایت نمره می‌گیرم." ایشان از همه چیز خبر داشت، ولی



یادمان

"شهید گنجی، همیشه، همه گونه به فکر ما بود تا هیچ وقت ارتباطمان قطع نشود. چه حاضر بود، چه غایب، همیشه حضور داشت و مواظب خانواده بود تا آن‌ها احساس نکنند که چیزی کم دارند." کریم گنجی که دوستانش وی را به نام ناصر می‌شناسند، برادر کوچکتر شهیدان صادق و نادر گنجی و تنها برادر این خانواده است که پس از شهادت دو برادرش در قید حیات دنیوی است و این گونه از شهید صادق می‌گوید:

«شهید گنجی در قامت یک برادر» در گفت و شنود

شاهد یاران با ناصر (کریم) گنجی برادر شهید

توانست از خودش آثار خوبی بر جای بگذارد...

از آن سال‌ها چه چیزهایی یادتان است؟ صادق در خانه چه کارهای تنویری می‌کرد که همیشه دستش در بیرون از خانه پر بود؟

ببینید، شهید گنجی یک ویژگی خیلی خوبی داشت، این بود که همیشه اهل مطالعه و کتاب خواندن بود، یعنی کوچکترین فرصتی را که به دست می‌آورد، حتماً یکی - دو صفحه کتاب را مطالعه می‌کرد. او حتی تازمان شهادتش هم این ویژگی خاص را داشت.

این طور آدم‌های که آنقدر سرعت و حضور ذهن دارند و آنقدر سریع همه چیز را جمع می‌کنند و قدرت صورت‌بندی دارند، مطالعه کردن‌شان هم یک مدل خاصی است. بنده چند تا از این آدم‌ها را که شخصاً در زندگی با آن‌ها برخورد داشته و دیده‌ام که این‌ها می‌توانند یک کتاب دویست - سیصد صفحه‌ای را در عرض یک ساعت مطالعه کنند، حالا مطالعه نه به آن معنایی که ما می‌شناسیم، بلکه به آن معنا، که چیزهایی را که خود می‌خواهند می‌چینند، یعنی این قدرت را دارند که شصت - هفتاد درصد از کلیات هر کتاب را در دو صفحه یادداشت کنند، یا به گوشه ذهن‌شان بسپارند. آیا

شهید گنجی هم این طور بود؟

بله، یک خاطره‌ای را عرض کنم که اکثر دوستان شهید گنجی - حتی آن‌هایی که در معاونت بین المللی که الان همان سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی است - می‌دانند. خیلی از همکاران ایشان که بعضاً با هم صحبت می‌کنیم، به این ویژگی شهید گنجی اذعان دارند و آن این‌که همزمان که کاری را انجام می‌داد، می‌توانست چند کار دیگر را هم انجام دهد، یعنی ضمن مطالعه کردن به حرف شما هم گوش می‌داد، تلویزیون را هم متوجه می‌شد، بعضاً اگر تلفن هم زنگ می‌زد، با تلفن هم صحبت می‌کرد. منظور این‌که سه - چهار کار را در آن واحد و همزمان با هم انجام می‌داد؛ چنین قدرتی داشت. یک فرد استثنائی بود،

دوست داریم از فعالیت‌های سیاسی صادق در سال‌های قبل از انقلاب باخبر شویم.

من تقریباً شش - هفت سالم بود و با وجود سن کمی که داشتم، آن‌چه در ذهنم مانده این است که همیشه در شهر برازجان، شهید صادق گنجی را به عنوان یکی از مروّجین و پیشگامان انقلاب اسلامی می‌شناختم. همیشه خانه ما از دوستان شهید گنجی پر بود، برای این‌که برنامه‌ریزی کنند که مثلاً در کجا راهپیمایی به راه بیندازند و کلاً چه کار باید بکنند؛ حتی خاطرم است که قبل و بعد از انقلاب را که اساساً شهید گنجی حدود هفده - هجده سال‌شان بود و کلاس‌هایی را برای برادران و خواهران می‌گذاشتند تا مسائل مربوط به معارف دینی و انقلاب گفته شود و درس‌های مختلف را با هم مرور و تدریس می‌کردند. خانه ما مأمون و جایی بود برای جمع کردن انقلابیون و برنامه‌ریزی‌هایی که برای شهرمان داشتند.

خوشبختانه داریم می‌رسیم به مرور سال‌های بعد، که دیگر شما بزرگتر شده بودید و صادق با گروهک‌ها و بعضاً معاندین با نظام مناظره می‌کرد حتی در خیابان‌ها.

ما شش خواهر و برادر بودیم که صادق بزرگترین ما بود. ما در شرایط سختی بودیم و صادق در پی فوت پدرمان با وجود سن کمی که داشت، بار مسئولیت خانواده را به عهده گرفت، یعنی در کنار درس خواندن، کارهایی می‌کرد که بقیه افراد خانواده به لحاظ حقوق و مزایا به معضلی برنخورند و مشکل معیشتی نداشته باشند.

شما با شهید صادق، چقدر تفاوت سنی داشتید؟ من متولد بهمن ماه ۱۳۵۱ ام و صادق متولد اردیبهشت ماه ۱۳۴۲ بود که تقریباً ده سال از ایشان کوچکتر بودم. یعنی وقتی پدرتان مرحوم کرم گنجی از دنیا رفتند، مادر گرمی‌تان شما را باردار بودند؟

بله، من شش ماه بعد از درگذشت پدرم به دنیا آمدم. از آن روزها بگوئید که چگونه چشم‌باز کردید و خودتان را شناختید؟ صادق چطور نوجوانی بود و برای خانواده چه کار می‌کرد؟ البته تا حدی از سختی‌هایی که مادر و بقیه می‌کشیدند باخبریم، ولی خوب است شما نیز از آن روزها بگوئید که چه چیزهایی یادتان است؟ از حدود سال ۱۳۶۵ که نادر شهید شده، تا الان حدود بیست و چهار سال است که دوستان در مصاحبه‌های مختلف همه چیز را گفته‌اند و آن‌چه باید، به خصوص پس از شهادت صادق، گفته شده است، هم مادر ما و هم همسر و فرزندان شهید صادق گنجی بالاخره گفتنی‌ها را گفته‌اند. باری، ما جمعا شش خواهر و برادر بودیم که اردشیر یا صادق بزرگترین ما بود و من هم کوچکترین فرزند خانواده هستم. ما در شرایط سختی بودیم، بالاخره دست تقدیر این گونه رقم خورد که پدر ما فوت کنند و صادق با وجود سن خیلی کمی که داشت، بار مسئولیت خانواده را به عهده گرفت، یعنی در کنار درس خواندن کارهایی می‌کرد که بقیه افراد خانواده به لحاظ حقوق و مزایا به معضلی برنخورند و مشکل معیشتی نداشته باشند. صادق با وجود سن کمش احساس می‌کرد که چون فرزند بزرگ خانواده است، باید کارهای اساسی مربوط به خانه را انجام دهد و از همان اوایل بود که نادر هم در کنارش بود. نادر روزنامه فروشی و صادق نیز برای هم‌سن و سال‌های خودش تدریس می‌کردند و به این ترتیب با مجموعه کارهای دیگری که هر دو در بیرون از خانه می‌کردند، بخشی از نیازهای خانه ما را تأمین می‌کردند.

چیزی کم دارند، به رغم این که خودش تحت فشار بود، منتها از همه نظر، همیشه هوای خانواده را داشت.

از جبهه رفتن های شهید بگوئید.

تا آن جایی که یادم است، شهید گنجی حدود دو سال و نیم جبهه در کارنامه دارند. فکر می کنم از طریق مدرسه عالی شهید مطهری، کسانی را که طلبه بودند، هم به عنوان مبلغ و هم به عنوان سرباز برای خدمت به نظام از مرکز اهواز به جبهه جنوب اعزام می کردند. ایشان همیشه عازم جبهه بودند و قریب به دو سال و نیم حضورشان به صورت پراکنده در تمامی هشت سال دفاع مقدس تداوم داشت. هم به عنوان روحانی تبلیغ می کردند، هم از کسانی که در جبهه بودند دلجویی می کردند و هم این که خودشان در کنار رزمندگان حضور داشتند.

از نامه هایی که از جبهه بین شما رد و بدل می شد بگوئید.

در مقطع جبهه و جنگ ما خیلی نامه نگاری نداشتیم، در آن نامه هایی که گفتم شهید گنجی برایم می فرستاد، خوب، مادرم گلایه هایی کرده که مثلاً ناصر به درفش علاقه ندارد و دنبال بازی است (!) و صادق نیز به عنوان یک پدر، نامه نوشته که شما درس تان را بخوانید که با درس خواندن می توانید در آینده پیشرفت کنید و ما را به نوعی هدایت کرده که همه اش به بازی نپردازیم و کارهای دیگر هم انجام دهیم.

کلا چگونه جای پدرتان را پر می کرد؟ از رفتارش، نصیحت هایش و از شیوه مدیریتش به عنوان بزرگتر و مرد خانه بگوئید.

با توجه به اختلاف سنی ای که با هم داشتیم، ایشان هم برادر بزرگ ما بود و هم جای پدرمان را می گرفت. همیشه سعی می کرد ما را راهنمایی و در جاهای مختلف به ما کمک کند؛ از این نظر برای ما حکم پدر را داشت. همیشه هم در شهرمان یا جاهای مختلف، کارها و رفتارهای شهید گنجی را می ستودند و ما هم سعی می کردیم شهید گنجی الگوی مان باشد. هر چند که ما نتوانستیم مثل ایشان و نادر باشیم، منتها تمام اراده و سعی مان را بر این نیت گذاشتیم تا بلکه بتوانیم در جای پای آن ها پا بگذاریم.

می رسیم به مرور وقایع اواخر سال ۱۳۶۴ و اوایل سال ۱۳۶۵، سال های میانی جنگ، که شما در عرض چهل روز، به یکباره، جای هوشنگ مزارع شاهر خواهرتان و نادر عزیز، برادران را که بعدها اسمش را به پسر شهید گنجی سپرد و با شهادتش جاودانه شد، خالی دیدید.

سؤال شما مصادف می شود با زمانی که من بزرگتر شده بودم و وقایع را بهتر در خاطر ام است. از سال های قبل از آن فقط هاله ای از شهید گنجی در ذهن دارم. بنده سال سوم راهنمایی بودم که اوضاع و احوال خانگی ما مرتب تر شده بود، بچه ها بزرگ شده بودند و والده را که قبلاً اذیت می کردیم، دیگر اذیت نمی کردیم؛ چنین حالتی بود.

یادم است در مدرسه بودم که یکی از دوستان گفت: "مگر خبر نداری؟ در خانه تان خیلی سر و صدا هست." گفتم چه شده؟ گفت: "نادر شهید شده." بنده همان جا شروع کردم به گریه کردن، خوب، فقط چهارده - پانزده سالم بود... خلاصه، اجازه گرفتم و به خانه رفتم. چهل روز قبلش هم هوشنگ شهید شده بود و آمدیم دیدیم که بله، نادر هم شهید شده...

می دانیم که از طرفی خانواده شما با شهادت و فقدان آن دو عزیز، با مقوله شهادت آشنا شده بودند و برای

در شهر ما برازجان، همیشه شهید صادق گنجی را به عنوان یکی از مروجین و پیشگامان انقلاب اسلامی می شناختند. همیشه خانه ما از دوستان شهید گنجی پر بود، برای این که برنامه ریزی کنند که مثلاً در کجا راهپیمایی به راه بیندازند و کلا چه کارهایی باید بکنند؟

بگوئید

همان طور که استحضار دارید، بعد از انقلاب شرایطی فراهم شد که شهید گنجی به مدرسه عالی شهید مطهری بیایند و آنجا درس شان را شروع کنند. به رغم اینکه آن زمان امکانات امروزی مثل تلفن همراه فراهم نبود، اما شهید گنجی به آن جا هم که رسیدند، این گونه سعی و عمل می کردند که همیشه هوای مادر و سه خواهر و دو برادرشان را داشته باشند، چون می دانستند که ما زندگی سختی داریم. والده ما واقعاً بیست و پنج سال شان بود که شوهرشان را از دست دادند و مردانه کنار ما ایستادند و در خصوص بزرگ کردن ما و تربیت فرزندان خیلی زجر کشیدند. مادرم در خانه از یکی از اتاق های محیط بر کوچه، دری باز کردند، مغازه ای را راه اندازی کردند و یک چیزهای ابتدایی در آنجا گذاشتند تا بفروشدند و کمک خرجی برای بزرگ کردن بچه ها باشد. به علاوه این کار خیاطی هم می کردند، چون مقدار مستمیری که از بابت پدرمان می گرفتیم ناچیز بود و آن قدر نبود که بتوان شش بچه را با آن بزرگ کرد. شهید گنجی هم که به تهران رفت، به رغم این که والده احساس می کرد باید به وی کمک کند، منتها صادق هیچ وقت نمی پذیرفت، یعنی در کنار درس خواندن، کارهایی را انجام می داد، تدریس می کرد و از همان پول تدریس، برای ما نیز می فرستاد تا مادرمان در مضیقه نباشد و بتواند روی بچه ها تمرکز داشته باشد. خود صادق هم با هزینه خیلی کمی که مدرسه، به طلاب پرداخت می کرد، روزگارش را می گذراند و همزمان با درس خواندن کار هم می کرد تا بتواند خودش را هم اداره کند. به رغم این که خودش در مضیقه و فشار بود، همیشه آن حالت پدرانه در صادق وجود داشت، منتها این فشار را تحمل می کرد و بخش عمده ای از کارکردش را می فرستاد. بنده با توجه به این که سن کمی داشتم، منتها از همان ایام نامه های زیادی را از شهید گنجی نگه داشتم که

الان در شهرستان هست. این نامه های رد و بدل شده بین تهران و برازجان، گویای آن است که شهید گنجی چگونه با ارتباط برقرار می کرده، خوب، آن زمان امکانات تلفنی محدود بود و یکی از همسایه های ما تلفن داشت و صادق مدام به ما زنگ هم می زد، یعنی همیشه و همه جور به فکر ما بود که هیچ وقت این ارتباط قطع نشود. چه حاضر بود، چه غایب، همیشه حضور داشت و مواظب خانواده بود تا احساس نکنند که

حتی کتاب هایی را که مطالعه کرده و تحقیقاتی را که انجام داده، خاطرم است همه صفحاتش را برآورد کردم که چند صفحه است و بعد تقسیم بر روزهای عمرش کردم، نتیجه شگفت انگیزی به دست آمد. اگر حساب کنیم شهید گنجی از هفت سالگی سواد یاد گرفته باشد و تقسیم بر سال های عمرش کنیم که تا بیست و هفت سالگی عمر کرد و از بیست و چهار سالگی مسئولیتی داشت که خارج از ایران بود، قبل از آن هم در کشور خودمان مسئولیت های مختلف و مهمی داشت که به نوعی باید بر آن ها نیز تمرکز می کرد، اما به رغم تمرکزی که داشت، هیچگاه از مطالعه و نوشتن غفلت نمی کرد. من مجموعه نوشته هایش را بر طول عمرش تقسیم کردم و دیدم روزانه فقط در حدود هفت - هشت صفحه مطلب می نوشته است. می خواهم بگویم به رغم عمر زیادی که نکرد، منتها توانست از خودش آثار خوبی بر جای بگذارد.

شهید گنجی همیشه اهل مطالعه بود، یک مقدارش را ما خاطرم مان هست و یک مقداری را هم به ما گفته اند. دوست داشت چیزهایی را که نمی داند حتماً بپرسد یا مطالعه اش را در آن زمینه ادامه دهد. ویژگی اساسی شهید گنجی این بود که مطالعه خیلی دقیق و قوی و مدونی داشت و به همین خاطر هم می توانست با همه بحث داشته باشد و دیگران هم حتی از گروه های مختلفی که با هم مجادلات و مباحثه یا اهل فکر بودند، از شهید گنجی استقبال می کردند، چرا که شهید گنجی همیشه در چهارچوبی خاص و منطقی حرف می زد و حرف ها را هم می شنید. یک ویژگی خوبشان این بود که سعی می کردند حرف ها را بشنوند و بعد از شنیدن حرف ها از خود دفاع می کردند و دفاع خوب شهید گنجی، سبب می شد که بعضاً آن گروه های معاند، آرا و نظرات ایشان را بپذیرند. این ویژگی شهید گنجی، ویژگی منحصر به فردی بود، که هم مطالعه اش را قوی انجام می داد، هم حرف ها را خوب می شنید و هم خوب دفاع می کرد و سبب می شد که دیگران هم بپذیرند که دارند با کسی صحبت می کنند که در حرف هایش اهل منطق و مطالعه است.

به این جا می رسیم که شهید گنجی تصمیم می گیرد به تهران بیاید و درس بخواند، یعنی در فضایی که دانشگاه ها بسته می شود و غوغاهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ فروکش می کند - که بیشتر اوج گیری بحران در ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ بود - و به هر حال فضا به سمت تثبیت نظام می رود و شهید گنجی برای تحصیل در مدرسه عالی شهید مطهری قبول می شود و شما از او دور می شوید. از آن حال و احوال که گاه و بیگاه همدیگر را می دیدید



شهید گنجی و فرزندان در کنار حاجت الاسلام قرائتی

■ مراسم بزرگداشت شهید گنجی



غم فقدان بزرگترین و مهم‌ترین عضو خانواده آماده می‌شدند، از طرفی هم شهید گنجی، واکنش‌هایی در خور شخصیت و نگاه خودش و آن عظمتی که در وجودش بود به این دو رخداد نشان داد. از واکنش‌های شهید به فقدان دو هم‌رمز نزدیکش بگویند.

البته ما در برازجان قوم خیلی بزرگی نیستیم، ولی فامیل ما قبل از شهادت هوشنگ مزارعی و نادر، قریب به سی و پنج شهید دادند و به همین سبب قبل از آن هم با مقوله شهادت آشنایی داشتیم. شهید گنجی یک واکنش خیلی عجیبی آن‌جا نشان داد، در شرایطی که همه واقعاً گریان و ناراحت بودند، اما خداوند این ودیعه و لطف را به او داده بود که در آن شرایط شما احساس نمی‌کردید که برادر صادق شهید شده، این قدر که استوار بود و سبکیال و شادان و خندان، صحبت و سخنرانی می‌کرد. حتی خاطرم است که یک روز قبل از این که نادر به شهادت برسد، یکی از اقوام ما که مراسم ازدواجی داشت و کارت دعوتی در نظر گرفته بود، وقتی که شنید نادر شهید شده، می‌خواست مراسم را لغو کند، اما شهید گنجی ناراحت شد. با وجود این که شرایط خیلی سخت بود، منتها شهید گنجی قبول کرد که در آن مراسم شرکت کند و تحت هیچ عنوان نباید مراسم به هم بخورد و همین اتفاق هم افتاد و آن مراسم برگزار شد. همان موقع هم شهید گنجی سخنرانی خیلی خوبی در برازجان داشتند، به رغم این که شرایط خوبی نبود و این نشان می‌داد که شهید اراده خیلی محکمی دارد. هر چند که در خفا، بعد از مراسم و شلوغی‌ها، یک جایی به تنهایی می‌نشست و گریه‌هایش را می‌کرد، اما هیچ وقت در جمع ناراحتی خود را بروز نداد و این برایم خیلی درس آموز و عبرت آموز بود؛ او خودش ستون یک جمع بود.

جایگاه شهید گنجی در بین فامیل چگونه بود؟

همان طوری که در خانواده سعی می‌کرد تا به همه سر بزند و احوال همه را بپرسد، این اخلاق و ویژگی خوب را هم داشت که در فرصت‌های محدودی که از تهران یا پاکستان به برازجان می‌آمد، حتماً می‌بایست به تمامی اقوام ما - حتی اقوامی که خیلی دور بودند - سر بزند و احوال‌شان را بپرسد، بعضاً اگر مشکلی داشتند، سعی می‌کرد مشکلات‌شان را حل و فصل کند و یک سرکشی هم داشته باشد و وظیفه صله رحم را به صورت کامل و خوب انجام دهد.

ایشان وقتی لیسانس الهیات خود را گرفت، در معاونت بین الملل وقت وزارت ارشاد که امروز وظایفش به سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی محول شده، مشغول شد و بعد از چند شغل دولتی که داوطلبانه داشت و در کنارش درس می‌خواند، سرانجام به پاکستان رفت تا مهم‌ترین نقطه عطف زندگی‌اش در پاکستان رقم بخورد. از آن سال‌ها هر چه می‌دانید بگویید.

همان طور که شما فرمودید، شهید گنجی بعد از گرفتن لیسانس به سازمان فرهنگ و ارتباطات فعلی و معاونت بین الملل سابق پیوستند و فقط مدت کوتاهی را آن‌جا بودند، چون به لحاظ تلاش و پشتکار و استعدادی که داشتند، دوستان، شهید گنجی را خیلی زود روانه پاکستان کردند و به سرعت پله‌های ترقی را طی کردند و با توجه به استعداد و نبوغ بسیاری که داشتند، خیلی سریع توانست جایگاه خود را محکم کنند. ایشان را ابتدا به عنوان مسؤول خانه فرهنگ به مولتان فرستادند و بعد هم در لاهور مشغول به کار شدند.

خب، شهید گنجی در آن‌جا کارشان را خیلی خوب شروع کردند. اولین کاری که آن‌جا انجام دادند، به لحاظ کاری که یک دیپلمات باید انجام دهد، این بود که توانستند زبان آن کشور را فرا بگیرند تا بتوانند با اقوام و گروه‌های مختلف ارتباط خوبی برقرار کنند. ایشان ظرف کمتر از شش ماه توانستند زبان اردو را فرا بگیرند و این، کمترین زمان برای یادگیری یک زبان است و از همه مهم‌تر این که طوری اردو را در ظرف این مدت یاد گرفته بودند که می‌توانستند شعر هم بگویند و سخنرانی هم بکنند، و کلا ادبیات آن کشور را بلد شدند. این، خیلی کار سختی است، مثلاً شاید یک نفر فارسی را یاد بگیرد و بتواند به فارسی صحبت و سخنرانی هم بکند، ولی برای شعر گفتن طرف خیلی باید کار کرده باشد و به خوبی بتواند از ادبیات و شعر آن‌ها استفاده کند. شهید گنجی به لحاظ همان ویژگی و استعداد خاصی که داشتند، این زبان را فرا گرفتند و توانستند با همه ارتباط خیلی خوبی برقرار کنند. با گروه‌های مختلف نشست داشتند و کتاب‌های مختلفی را درباره پاکستان مثل زن در پاکستان و رادیو و تلویزیون در پاکستان نوشتند و تحقیقات مفصل، مختلف و خوبی را انجام دهند. به خاطر همین فعالیت‌ها لحظه‌ای که شهید گنجی به شهادت رسید، پرتیراژترین روزنامه لاهور که «جنگ» است، نوشت: «قلب تپنده لاهور از کار افتاد». فکر می‌کنم به راحتی نشود از کنار این جمله گذشت که یک روزنامه مثلاً بنویسد که قلب تپنده لاهور از کار افتاد؛ این جمله خیلی پرمغز است. یا مثلاً جملاتی که آن زمان خود بی‌نظیر بوتو و نواز شریف و شخصیت‌های مختلف آن‌جا می‌گفتند و شهید گنجی را به اسم کوچک می‌شناختند. طوری شد که وقتی شهید گنجی رفت، کنسولگری آمریکا از رونق افتاد؛ این اصطلاحی بود که این‌ها به کار می‌بردند؛ چون آمریکا و عربستان آن‌جا خیلی نفوذ دارند. شهید گنجی با مردم، خوب ارتباط برقرار کرد و آن‌ها را عملاً از رونق انداخت و خودش توانست به یک جایگاه تثبیت شده برسد. گرفتن پنجاه و چهار مراسم تودیع از سوی گروه‌ها و اصناف مختلف در لاهور پاکستان، مسأله‌ای نیست که بشود به راحتی از آن گذشت. بعضاً احساس می‌کنم که شهید گنجی را پاکستانی‌ها خیلی بهتر از خود ایرانی‌ها شناختند. متأسفانه شهدای ما و همه آدم‌هایی که شهید می‌شوند، در کشور ما بعد از شهادت‌شان شناخته می‌شوند، یا مثلاً پزیرگان ما درباره‌شان صحبت می‌کنند، اما شهید گنجی واقعا در پاکستان محبوب

بود و ما باید دنبال راز این باشیم که چرا شهید گنجی در پاکستان محبوب بود. یعنی بعد از گذشت بیست سال از شهادت شهید گنجی، کسانی هستند که از پاکستان زنگ می‌زنند، به ایران می‌آیند و حتماً سراغ بچه‌های شهید گنجی را می‌گیرند که آنها را پیدا بکنند و با ایشان حرف بزنند، اما متأسفانه شهید گنجی در کشور خود ما خیلی مظلوم واقع شده و به نوعی فراموش شده است. حالا بعد از دو دهه حضرت عالی و بقیه دوستان دارید زحماتی می‌کشید تا شهید گنجی مجدداً یاد و خاطره‌اش زنده شود، اما توقع و انتظار ما بیشتر است، بالاخره اولین دیپلماتی بوده که در خارج از کشور شهید شده و به صورت رسمی خبر شهادتش پخش شده، ما کسانی را داشتیم که قبل از شهید گنجی ربه‌ده شدند، اما هنوز خبر شهادت‌شان به صورت رسمی ابلاغ و تأیید نشده و شهید گنجی اولین دیپلمات شهید خارج از ایران است که من هر از گاهی که روزنامه‌های پاکستان را تورق می‌کنم، می‌بینم صحبت‌ها، تصاویر و عکس‌هایی را - هم از زمان زنده بودنش و هم از زمان شهادتش - پوشش داده‌اند. قبل از شهادت شهید گنجی هم امکان ندارد شما هفته و روزی در خصوص خانه فرهنگ لاهور خبری را در مطبوعات آن‌جا نداشته باشید و حالا فکر می‌کنم باید این موضوع را به عنوان یک راز دنبالش گشت، که چرا شهید گنجی توانست این همه دل مردم پاکستان را به دست بیاورد؛ من یکی نمی‌دانم این راز چیست؟

به هر حال یکی از عواملی که می‌توانسته راز گشای این شخصیت عزیز و دوست داشتنی باشد، نشر آثار و پرداختن به زندگی و فعالیت‌هایش بوده و هست.

نمی‌دانم بگویم یا نگویم، احساسم این است که بیشتر در یک جاهایی که می‌خواستند درباره مظلومیت نظام حرف بزنند، گفته‌اند که شهید گنجی مظلومانه ترور شده - و حق هم همین است - اما هیچگاه آنچنان که باید و شاید، خانواده شهید گنجی را پاس نداشته‌اند. دو پسر شهید گنجی، الان بیست و چهار و بیست و دو سال‌شان است، ولی هیچگاه از این‌ها نپرسیده‌اند که شما بابت پدری چه کار کرده‌اید، بالاخره شما مشکلی دارید یا ندارید؟ هر چند که این خانواده مادر و همسر بزرگواری داشت که بچه‌ها را زیر پر و بال گرفت، قبل از شهادت شهید گنجی همسرشان معلم بودند، ولی وقتی شهید گنجی به پاکستان رفتند، عملاً اشتغال ایشان منتفی شده بود و تا چهار - پنج سال هم بعد از شهادت شهید نیز همسرشان سر کار نمی‌رفتند، بعداً دوباره شروع به کار کردند. ببینید، به لحاظ مالی هیچ وقت برای انسان اتفاق آن‌چنانی نمی‌افتد، بالاخره آدم‌ها و

● **شهید گنجی هم‌زمان که داشت**
● **کاری را انجام می‌داد، می‌توانست**
● **چند کار دیگر را هم انجام دهد،**
● **یعنی ضمن مطالعه کردن به حرف**
● **شما هم گوش می‌داد، تلویزیون را**
● **هم متوجه می‌شد، بعضاً اگر تلفن**
● **هم زنگ می‌زد، با تلفن هم صحبت**
● **می‌کرد. منظور این که سه - چهار**
● **کار را در آن واحد و هم‌زمان با هم**
● **انجام می‌داد**

گنجی صفحه دارند و مطلب نوشته‌اند، ولی اگر شما به فارسی بزنید، همین صفحات خیلی خیلی محدود است. به نظرم حیف است که شهید گنجی را فقط در محافل بین المللی بشناسند.

شما معمولاً شهید گنجی را با چه خاطره‌ای به یاد می‌آورید؟

شهید گنجی یک ویژگی‌های خاصی داشت. به رغم این‌که اوج فعالیت‌هایش از نوجوانی شروع شد و در زمان شهادت فقط بیست و هفت سال داشت، متناها هر وقت از پاکستان به تهران و از تهران به شهرمان برازجان می‌آمد، اگر بزرگان می‌خواستند کاری بکنند، به رغم این‌که سنش کم بود، حتماً با او مشورت می‌کردند و برای‌شان خیلی مهم بود که نظرات صادق را بگیرند. از زمانی که کم سن و سال‌تر بودیم نیز خاطراتی در ذهنم می‌آید. یکی این است که صادق با وجود مشغله بسیار زیاد و محدودیت‌های زمانی که داشت، وقتی به برازجان می‌آمد نمی‌توانست یکی دو سه روز بیشتر بماند، برنامه‌هایش پر بود، ولی می‌دانست که من به فوتیال علاقه دارم و حتماً می‌گفت توپ بیاور تا سه گل با هم بازی کنیم. اینها چیزهایی است که در خصوص شهید گنجی در ذهنم مانده است. او همیشه برایم یک الگویی بود که به وسیله آن خودم را پیدا بکنم و بشناسم و همیشه، این برایم خیلی مهم بود که شهید گنجی، فقط یک پسر یتیم بود و با آن امکانات کمی که داشت، به کجارسید و چگونه هم رسید. این‌ها همیشه برایم اساسی و مهم بود و شهید گنجی برایم الگو بود، هر چند ما نتوانستیم مثل آن‌ها باشیم، ولی سعی و تلاش مان را کردیم بلکه بتوانیم به شهید گنجی نزدیک باشیم.

شهید گنجی به نوعی خودش را موظف می‌دانسته تا به شخصیت شما پر و بال بدهد، ولی این دقت و این ارج گذاشتن تقریباً شامل همه می‌شده است. ایشان جزو آدم‌هایی بوده که به اطرافیان خودشان اعتماد به نفس می‌دهند، در حالی که عده زیادی در جامعه - وقتی پای‌مان را از خانه بیرون می‌گذاریم - می‌خواهند اعتماد به نفس را از ما بگیرند...

ببینید، شهید گنجی یک آدم خاص بود، زمانی که کنارش می‌نشستید احساس امنیت و غرور می‌کردید، احساس این‌که می‌توانید به درد خود و جامعه‌تان بخورید و این‌ها همه، چیزهایی بود که شهید گنجی به شما منتقل می‌کرد. این‌ها همه دال بر این بود که می‌توانید مفید باشید و این، به هیچ وجه چیز کمی نیست؛ آدم چنین احساس مثبت و خوبی پیدا می‌کرد.

حرف پایانی؟

بنده در خصوص برادر شهیدم یک خاطره دیگر نیز دارم و آن این‌که زمانی که هوشنگ به شهادت رسیده بود، نادر از جبهه برگشت و وقتی پیکر پاک هوشنگ را دفن کردند، کنار مزار مطهر شهید هوشنگ مزارعی، جای یک مزار دیگر خالی مانده بود. نادر پایش را آن‌جا گذاشت و گفت کسی را این‌جا دفن نکنید، ممکن است لازم شود. هنوز چهل روز از شهادت هوشنگ مزارعی نگذشته بود که نادر شهید شد و داشتیم همان‌جا پیکر پاکش را دفن می‌کردیم و باز هم یک جای خیلی کوچک تقریباً «لچکی» و مثلی مانند باقی مانده بود. خاطرم است که صادق گفت: «حق ندارید کسی را این‌جا دفن کنید.» چهار سال بعد از شهادت نادر، همان‌جا کوچک را به سختی و مشقت درست کردیم و صادق را آن‌جا گذاشتیم تا به وصیتش عمل کرده باشیم؛ این نکته جالبی بود که دوست داشتم بگویم. ■

همیشه اهل مطالعه بود، دوست داشت چیزهایی را که نمی‌داند حتماً بپرسد یا مطالعه‌اش را در آن زمینه ادامه دهد. ویژگی اساسی شهید گنجی این بود که مطالعه خیلی دقیق و قوی و مدونی داشت و به همین خاطر هم می‌توانست با همه بحث داشته باشد و دیگران هم حتی از گروه‌های مختلفی که با هم مجادلات و مباحثه یا اهل فکر بودند، از شهید استقبال می‌کردند

تهران باید، در عرض پنج - شش سال تمامی مراتب و مراحل ترقی را بپیماید و در بیست و چهار سالگی به خارج برود. الان بچه‌های بیست و چهار ساله ما را نگاه کنید، شهید گنجی بیست و چهار ساله، چنین مسؤولیت بزرگی را گرفت و کسی را هم نداشت تا حمایتش کند.

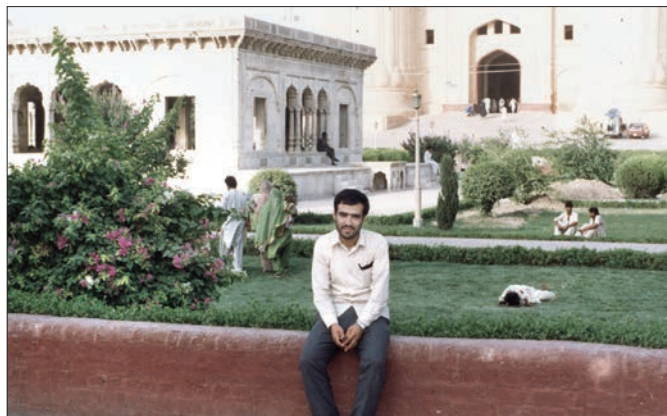
از یک جای محرومی به تهران می‌آید، به مدرسه عالی شهید مطهری می‌رود و مطالعه و تحقیق می‌کند و کار یاد می‌گیرد و کار هم یاد می‌دهد؛ این خیلی ارزشمند است. عرض کردم یکی از چیزهایی که می‌توانست راز گشای این شخصیت عزیز باشد آثارش بود که متأسفانه مکتوم مانده...

نزدیک به ده عنوان از آن تحقیقات قابلیت کتاب شدن را دارد، مثلاً نگاهی به مطبوعات که سه جلد است، این قابلیت را دارد که به یک کتاب سه جلدی تبدیل شود. چون ریزنی‌های فرهنگی کشورهای مختلف در لاهور بوده، در مورد تمام آن‌ها توضیحاتی داده است. همچنین نگاهی به احزاب، قابلیت کتاب شدن را دارد. حدود ده - سیزده تا از این تحقیقات می‌تواند کتاب‌های خوبی شود، ولی احساس می‌کنم زمان انتشار بعضی نوشته‌هایش گذشته است. متأسفانه شهید گنجی هنوز در استان ما ناشناخته است. در خصوص نادر که مظلومانه شهید شد، هیچ وقت برایش برنامه مفصلی نمی‌گیرند. البته او دانشجو بوده و هرگاه مراسمی برای دانشجویان شهید می‌گیرند، اسم نادر هم هست، ولی چرا ما اصرار نداریم مراسمی برای شهید نادر بگیریم؟ چون صادق شخصیتش فرق می‌کرده، نه تنها کشوری بوده، بلکه منطقه‌ای هم بود، اصولاً شهادت شهید گنجی دستاوردهای خوبی برای نظام داشت، یعنی هم وجودش و هم شهادتش برای نظام پربرکت بود. حالا چرا می‌گویم شهید گنجی منطقه‌ای و بین المللی است؟ زیرا اگر شما در اینترنت و موتورهای جست‌وجوگر اینترنتی اسم

شهید گنجی را به انگلیسی سرچ کنید، صد در صد، صدها صفحه مطلب راجع به شهید گنجی می‌آید. تحلیل‌های روزنامه‌ها و مجلات خارجی راجع به شهید گنجی، شرایط ایران و پاکستان که قبل و در دوران شهید گنجی چگونه بوده و بعد از آن‌که ایشان شهید شد، چه تأثیری بر ایران و پاکستان گذاشته است. حتی دیکشنری‌های معروف، ویکی پدیا یا فیس بوک، درباره شهید

کسانی هستند که مشکل فرد یا خانواده را مرتفع می‌کنند، اما آن‌چه مهم است بار عاطفی است، که هیچگاه در این مدت از بچه‌های شهید گنجی دلجویی لازم را نکرده‌اند. خب، بعضاً وزارت خارجه می‌رفتیم، خاطرم است زمان دکتر ولایتی رفتیم و از آن‌ها این گلایه را کردیم که بچه‌های شهید گنجی مشکل مالی ندارند، اگر هم مشکلی باشد حل می‌شود، اما یک بار از این‌ها احوال‌شان را نپرسیده‌اند. مثلاً برگزاری مراسم سالگرد شهید گنجی را ما خودمان پیگیری می‌کردیم، تا بلکه مثلاً نفر پنجم - ششم وزارت خارجه در قم یا از این طرف و آن طرف - کسی که به نوعی رفیق شهید بوده - یک کاری برای سالگردش بکند. خب، توقع و انتظار ما چیز دیگری است... از بچه‌های شهید گنجی، سبجان حدوداً چهار سال و نیمه و نادر دو سال و نیمه بودند که پدرشان شهید شد، به نظرم این خلاء بی‌پدر بودن را می‌شد به نوعی با تفقد و این‌که کسی می‌آمد و احوال‌شان را می‌پرسید پر کرد. شما اگر خانواده شهید گنجی را نگاه بکنید، حتی یک امتیاز از بنیاد شهید نگرفته‌اند. مادرم پولی را که از بابت مادر دو شهید بودن می‌گیرد، همه را خیرات می‌کند. حقوقش را با فشار ما می‌گیرد و با این حقوق، بیش از سی - چهل نفر را تحت پوشش دارد و همه را کمک می‌کند، اما توقع ما در جامعه ارزشی این است که فقط یک مسؤول میانی مملکت احوال این بچه‌های ما را بپرسد. ما توقع مالی که نداشتیم، توقع معنوی و عاطفی داشتیم که این هم انجام نشد و واقعا شهید گنجی مظلوم واقع شد. می‌خواهم نسبت به مسؤولین استان خودمان گلایه کنم، بعضی مواقع احساس می‌کنم که ای کاش شهید گنجی متولد یکی از روستاهای استان فارس یا کرمان می‌بود، چون می‌دانم استان‌های دیگر از موقعیت و پتانسیل چنین شخصیت‌هایی استفاده بهینه می‌کنند؛ متناها استان ما خیر.

شهید گنجی، یعنی کسی که با یتیمی بزرگ شده، کسی که سایه پدر را نداشته، کسی که خودش مسؤولیت مادر و خانواده‌اش را از سن یازده سالگی داشته، کسی که با کمترین امکانات بزرگ شده، و در عین حال به هیچ‌جا هم وصل نبوده، از هجده سالگی از شهرستان بدون هیچ امکاناتی به تهران آمده با استعداد خودش و بدون کمک کسی توانسته به جایی برسد و غیر از خدا هیچ کس را نداشته و بالا آمده، در کمترین سن ممکن یعنی بیست و چهار سالگی مسؤولیت دیپلماتیک گرفت و رفت و سه سال و نیم هم ماند و این همه منشأ خیر و برکت و تحقیق و هم مسائل شد و آخر سر هم با خون خودش مظلومیت کشور ما را به اثبات رساند، اما آن‌چه ما از مسؤولین انتظار و توقع داشتیم برآورده نشد. واقعا سخت است، فقط گفتنش راحت است که یک آدم هیجده ساله یتیم، با آن حالت به





درآمد

شهید گنجی عبادت و راز و نیاز با خداوند را تنها عامل آرامش قلوب می دانست. او به نماز اول وقت و خواندن قرآن اهمیت فراوانی می داد و همه چیز را در رضای خدا خلاصه می کرد. متأسفانه شرايطی حاصل نشد تا در محضر خانم اعظم فنی زاده، همسر شهید، به گفت و گو بنشینیم و به ناچار از معدود جملاتی که از ایشان در وصف یار دیرینه اش در دسترس بود، سود جستیم.

■ «شهید گنجی در قامت یک همسر» در کلام خانم اعظم فنی زاده، یار دیرینه شهید

می گفت سرباز آقا امام زمان (عج) هستم...

می سازد. ان شاء الله از هر قطره خون صادق هزاران هزار صادق دیگر برخواهد خاست و مبارزه خواهند کرد و دشمن سرنگون و ناکام خواهند ساخت.

قسمتی از پیام خانم گنجی در مصاحبه با روزنامه جنگ پاکستان مورخ ۱۳۶۹/۱۰/۱

مرد میدان جهاد و قیام، خورشید تابان استقامت و گل خوشبوی گلزار ایران، صادق عزیز، به سوی معشوق خود سفر کرد.

خداوند، این چه مصیبت سهمگینی بود که هر غمزه و دردمندی، غم و درد خویش را فراموش کرد؟ مردی که مجد و عقلش زبانزد خاص و عام، دوست و دشمن، خودی و بیگانه بود. والله که هر چه درباره او بگوئید و بگوئیم، کم گفته ایم و حقش را ادا نکرده ایم. بهشت رضوان گوارایت باد که چه خوش رفتی؛ صادق گنجی عزیز.

خانم گنجی در گفت و گو با نماینده روزنامه فرانتس پرس:

چند روز پیش از شهادت، آقای گنجی اظهار علاقه برای

ناراحت می شدم و آن‌ها را با صدای بلند خطاب می کردم، تذکر می داد که نباید با بچه با صدای بلند صحبت کرد، چون در روحیه او اثر منفی می گذارد. می گفت که بچه‌ها امیدهای آینده کشور هستند و باید با روحیه‌ای شاد، مستقل و مسئولیت پذیر و حس همکاری با دیگران رشد کنند، در غیر این صورت افراد مقیدی به بار نخواهند آمد. ایشان آن قدر مهربان بود و آن قدر دلش می خواست که همه از او خرسند باشند، که محال بود از منزل بیرون برود و در بازگشت هدیه‌ای در دستش نباشد؛ حتی اگر برای ساعتی از منزل خارج می شد.

صادق در سخت‌ترین شرایط حاضر نبود از مطالعه دست بکشد و از لحظه لحظه فراغت‌هایی که خیلی از اوقات بین دو برنامه پیش می آمد، استفاده می کرد. خاطرات مکتوب او از دوران طلبگی، حضورش در جبهه‌ها و راز و نیازهایش با خداوند متعال، بالغ بر چهار دفترچه است که سیر در آن‌ها هر انسان مؤمنی را به شکر وامی دارد. صادق لایق شهادت بود و الحق که او را به جز شهادت مرگی شایسته نبود.

پیام همسر شهید گنجی به مردم پاکستان:

و اما شما ای مردم پاکستان، شهادت این مرد خدا در سرزمین تان را به فال نیک بگیرید و بدانید چه بسا حوادثی که ما مسلمانان آن را در نگاه نخست، شکست تصور می کنیم، در حالی که فتح المبین است و شما مردم باوفای پاکدل، ان شاء الله در مبارزه با دشمنان قسم خورده اسلام و رسوایی آنان، انتقام خون شهدای تان را می گیرید و این، تنها در سایه وحدت و یکپارچگی امکان پذیر است. شما یاد شهید گنجی را گرامی بدارید؛ نه با اشک که کم است و نه با افسوس که کافی نیست. یادش را گرامی بدارید؛ با قدمی که در جای پای او می گذارید و نگذارید شعله درونش که همان وحدت شماسست خاموش شود. پرچم صادق را بردارید تا کام دشمن شیرین نشود و به آرزویش که همانا ترور شخصیت صادق و ترور راه پرورش بود نرسد.

پرچم او را بردارید، پرچمی که ریشه در شهادت و ریشه در آرزوی استقلال، عدم سازش با کفر و استکبار و الحاد و نفاق دارد. وهابیت، این دشمنان اسلام ناب محمدی (ص) خفاشان کوردلی هستند که همواره طالب ظلمت و تکدر و سیاهی اند. آنان از آفتاب نفرت دارند، چون از آفتاب می هراسند که نور، عدم ظلمت است و رسوای شان

در سال‌های دفاع مقدس، صادق به عنوان مبلغ، با لباس مقدس روحانیت در جبهه‌ها حضور داشت. به دنبال دوستی برادر در صادق در سال ۱۳۶۱ در جبهه‌های جنگ، در فروردین سال ۱۳۶۴ ما با برپایی مراسمی بسیار ساده که تنها خریدمان یک حلقه ۱۸۰۰ تومانی بود، ازدواج کردیم. ایشان می گفت: "من سرباز آقا امام زمان (عج) هستم و تو باید آماده هرگونه حادثه‌ای باشی." صادق بسیار مهربان و رئوف القلب بود، تا حدی که گاهی اوقات که حتی خود ما در مضیقه مالی بودیم نیز به محرومین و مستضعفین کمک می کرد. مهمان نوازی ایشان زبانزد خاص و عام بود و همیشه وجود مهمان را باعث برکت و رحمت در زندگی می دانست. صادق منظم و وقت شناس و بسیار باهوش بود و از هر لحظه از زندگی خود به خوبی استفاده می کرد، به طوری که گاهی مطالعه کتاب و شنیدن اخبار را توان و در یک زمان انجام می داد.

ایشان با خوش اخلاقی، و خوش رفتاری و داشتن بیان شیرین و شیوایش همه را به خود جذب می کرد، حتی کودکان نیز به همین خاطر او را بسیار دوست می داشتند. صادق به خانواده‌های شهداء و خصوصاً بچه‌های شاهد خیلی علاقه داشت، در این باره در دفترچه خاطراتش که در جبهه نوشته شده بود آمده است: "آن شب در پایان دعای کمیل به یاد همه و برای همه دعا کردم. به یاد مادرم و به یاد مجروحین، رزمندگان، شهداء و ... و به یاد دختران و پسران کوچولوی شهدایان راه الله، که لباس نو بر تن، همه روزه با شنیدن هرباره صدای در خانه، به یاد پدران عزیز خویش به باز کردن در همت می گمارند و شب‌ها در کنار مادران شان جای خالی بابا را با هزار آرزو و امید احساس می کنند. ان شاء الله صبر جمیل و اجر جزیل نصیب‌شان باشد."

صادق عبادت و راز و نیاز با خداوند را تنها عامل آرامش قلب می دانست. او به نماز اول وقت و خواندن قرآن اهمیت فراوانی می داد. همه چیز را در رضای خدا خلاصه می کرد. انتهای هر مسأله را خدا می دید و می گفت: "اگر کسی خوابش هم به نیت به دست آوردن رضای خدا باشد، در پیشگاه حق باری تعالی عبادت محسوب می شود." صادق به سبب مشغولیتی که داشت، اکثر اوقات بیرون از منزل بود، ولی اگر پیش می آمد که ساعتی در منزل باشد، پیشنهاد کمک کردن به بنده را می داد، همین طور سرگرم شدن با بچه‌ها و بازی کردن با آن‌ها را برای خویش یک وظیفه می دانست. گاهی اوقات که من از دست بچه‌ها

صادق بسیار مهربان و رئوف القلب بود، تا حدی که گاهی اوقات که حتی خود ما در مضیقه مالی بودیم نیز به محرومین و مستضعفین کمک می کرد. مهمان نوازی ایشان زبانزد خاص و عام بود و همیشه وجود مهمان را باعث برکت و رحمت در زندگی می دانست.

حضور در مجلس روضه امام حسین (علیه السلام) جهت دعا برای مردم پاکستان را کرد، اما ترور ناجوانمردانه‌اش توسط کینه توزان، اجازه چنین فرصتی را از او گرفت. آقای گنجی برای استحکام روابط بین دو کشور نقش مهمی ایفا کرد و توسط کسانی به شهادت رسید که از روابط بین دو کشور همسایه خوشحال نبودند.

■ برگرفته از کتاب سفیر، اسماعیل ماهینی و محمد حسن خسروی ■



مقدمه

حضور شهید گنجی در خارج از کشور، آن قدر تأثیر گذار بود که خانه فرهنگ ایران، به خانه فرهنگ اسلام در پاکستان تبدیل شد و جمهوری اسلامی حلال مشکلات تمام مسلمانان - اعم از شیعه و سنی - بود. نادر گنجی که به تصدیق دوستان و آشنایان شهید شهابت زیادی به پدرش دارد، امروز به شدت در حال شناخت شخصیت پدر گرانقدر خویش است و گفت و شنود وی با شاهد یاران نیز ثمره تداوم این تلاش است.

■ «شهید گنجی در قامت یک پدر» در گفت و شنود شاهد یاران با نادر گنجی فرزند شهید

پاکستان هیچ وقت به آن دوران طلایی بازنگشت...

هست، یعنی دوستان شهید گنجی بعد از سال‌ها ایشان را فراموش نکرده‌اند. شهید گنجی یک جریان است، انگار که یک شخص نیست، او همیشه بین آدم‌ها وجود دارد، همین که اسم شهید گنجی می‌آید، می‌بینیم که همه خاطرات خوشی را از او دارند و با احترام هم از او یاد می‌کنند. ما احساس می‌کنیم گنجی یک آدمی است که زنده است و از دنیا نرفته، مردم از چیزی که گذشته و تمام شده حرف نمی‌زنند، راجع به تاریخ حرف نمی‌زنند، وقتی از شهید گنجی می‌گویند انگار راجع به امروز و از جریانی صحبت می‌کنند که هنوز تمام نشده و جاری است. این، خیلی برایم امیدبخش است، یعنی این گونه است که هیچ وقت احساس نمی‌کنم که شهید گنجی نیست، همیشه احساس می‌کنم شهید گنجی یک جریان جاری است که همه، وقتی دارند راجع به آن صحبت می‌کنند، انگار دارند از زمان حال صحبت می‌کنند، راجع به تاریخ و گذشته و حتی راجع به آینده صحبت نمی‌کنند. من شهید گنجی را شهیدی متعلق به آینده ایران می‌دانم، اصلاً او را شهیدی متعلق به گذشته ایران نمی‌دانم، چون معتقدم شهید گنجی این قدر جای کار دارد که در سال‌های آینده بیشتر به دنیا معرفی می‌شود.

حالا اگر خیلی نخواهیم تشبیه کنیم، ما اسطوره‌ای مثل حضرت علی اکبر (ع) را داریم که سالروز میلادشان موسوم به روز جوان است، یعنی حدود ۱۴۰۰ سال است که شهید شده‌اند و همگان ایشان را به عنوان نماد مقدس جوانی می‌شناسند. اسطوره‌ای به نام حضرت ابوالفضل (ع) نیز در نزد ما، نماد جوانمردی است که در سسی و چند سالگی بدان شکل شهید شده است. این اثرگذاری‌ها دست کم به دو دلیل بوده است، یکی خاستگاه خانوادگی و جوهره فردی این بزرگان و دیگری نقشی که در یک برهه زمانی به خصوص

شما یک نفری را نداری؛ که حتماً باید داشته باشی. واقعیتی تلخ و گزنده است که همیشه خودش را به رخ می‌کشد، چون من خودم در سیزده سالگی پدرم را از دست دادم.

ولی از آن طرف، بالاخره مسائلی هستند که می‌تواند این خلأ را جبران کند، مانند همین که پدرت به خاطر اندیشه و فلسفه‌ای رفته، به خاطر جماعتی چون مسلمانان جهان رفته، به خاطر ایرانیانی رفته که جمعیت‌شان کم نیستند. همین که رفته، خودش یک دلگرمی برای انسان است و از طرفی هم ابراز لطف به شهید گنجی زیاد می‌شد، در همین بوشهر و تهران و حتی خارج از کشور، دوستان شهید گنجی در هند و پاکستان و جاهای دیگر بودند و برای یادواره ایشان می‌آمدند. وقتی آدم این همه لطف را می‌بیند، حس نمی‌کند که شهید گنجی در بین اعضای خانواده نیست. طبیعتاً ما شهید گنجی را همیشه زنده می‌دانیم، به خاطر این که همیشه با یادش زندگی می‌کنیم؛ این یک، دوم این که واقعیتش این است که ایشان همیشه

وقتی آدم این همه لطف را می‌بیند، حس نمی‌کند که شهید گنجی در بین اعضای خانواده نیست. طبیعتاً ما شهید گنجی را همیشه زنده می‌دانیم، به خاطر این که همیشه با یادش زندگی می‌کنیم؛ این یک، دوم این که واقعیتش این است که ایشان همیشه هست، یعنی دوستان شهید گنجی بعد از سال‌ها ایشان را فراموش نکرده‌اند

شما از دو جهت، یادگار گنجی‌ها هستید، در واقع از میان دو تن از سه شهید خانواده گنجی، شما نام یکی از آن دو عزیز به اسم عمونادر را با خود حمل می‌کنید و از دیگر سویی، فرزند شهید دیگر خانواده و همچنین شبیه‌تر از همه به پدرتان هستید و به هر حال، همه با دیدن شما به یاد شهید صادق گنجی می‌افتند. از این احساس که سال‌هاست بعد از شهادت این دو شهید، در وجودتان دارید بگویید.

از یک طرف مسئولیت آدم بیشتر می‌شود و طبیعتاً آدم باید بیشتر و بهتر رسالت خودش را نسبت به شهدا انجام دهد، چون بیشتر از او انتظار می‌رود و از طرفی هم خوشحال کننده است، این که هم اسم با شهیدی باشی که عمویت هم بوده است و از طرفی از نظر ظاهری شبیه پدرت باشی، احساس خوشحال کننده‌ای است.

شما چند ساله بودید که پدرتان شهید شدند؟ من متولد ۲۹ بهمن ۱۳۶۶ هستم و پدرم در ۲۸ آذر ۱۳۶۹ شهید شدند.

یعنی هنوز سه سال‌تان تمام نشده بود که پدرتان شهید شدند. پس تقریباً پدر را به یاد نمی‌آورید.

معمولاً حوادث متنوع از دوران بچگی و کودکی به یاد و ذهن آدم می‌ماند، مثل جاهایی که رفتی و اتفاق‌های مهمی که برایت افتاده.

بعد از چه زمانی متوجه شدید که پسر یک چنین آدمی هستید و هم‌نام با عموی شهیدتان؟

حقیقتش ما خیلی عدم حضور شهید گنجی را در زندگی مان احساس نکردیم که دلش را خواهیم گفت، اما بالاخره از دست دادن پدر خودش یک فاجعه‌ای است. در زندگی، ذاتاً و به خودی خود، از دست دادن یک عزیز سخت است، آن هم ستونی مثل پدر که فاجعه‌ای محسوب می‌شود، خودش یک کمبود مهم است، چون



از او می پرسند چرا این قدر بی تابی می کنید، می گوید بچه های هوشنگ هم به سرنوشت ما دچار شدند، شما هم به سرنوشت بچه های شهید هوشنگ و کودکی پدر خودتان دچار شده بودید، یعنی هم به لحاظ عاطفی سنگین سایه ایشان را بر سر خود نداشتید و هم به لحاظ کم بودن سن خود، از پدرتان چیز زیادی نمی دانستید. این مسیرها را چگونه جلو رفتید تا به شناختی نسبی از پدر رسیدید؟

خب، این تقدیر است، به نظرم شهید شدن آدم ها افتخار است و اگر من یکی لیاقتش را نداشته باشم، دلیل بر این نیست که پدرم لیاقتش را نداشته است و بالعکس، یعنی هر کس بنا به کارهایی که کرده و براساس اعتقاداتش جلو می رود. فکر می کنم سرنوشتی که ما به آن دچار شدیم، سرنوشت بدی نبود، یک سرنوشت پرافتخار بود.

پرافتخار بود، ولی فشار عاطفی سنگینی هم بر شما وارد می شد.

صدا در صد، اما به نظرم هیچ احساسی ندارم، نمی گویم نداشتن پدر در زندگی آسان است، آدم هر چه بزرگتر می شود، خلا آن را بیشتر احساس می کند، مثلاً برای مراسم خواستگاری که هنوز نرفته ام، ولی احساس می کنم آن جا یک نفر غایب است. البته مادر ما یک چنین احساسی را نگذاشت هیچ وقت در ما وجود داشته باشد، ایشان هم نقش پدر و هم نقش مادر را به خوبی بازی می کرد. مادر بزرگ و بقیه نیز، ولی این را می خواهم بگویم که نداشتن پدر، به خودی خود سخت است، ولی شهید شدن پدر و نبودن این گونه اش، به این معنی که پدر شهید بشود و برای یک اندیشه ای برود، این، برای آدم امیدبخش است، خصوصاً اگر اندیشه اش اسلام و انقلاب باشد. یعنی این که افتخار می کنم و این را احساس نمی کنم که حالا در کنار خودم پدرم را ندارم و نمی گویم که پدر چرا رفت و نباید می رفت؛ نه ابداً. همیشه افتخار می کنم که پدر ما در اوج رفت. فکر نمی کنم در حالت عادی یک انسان هفتاد یا هشتاد سال عمرش بیشتر باشد و بعد از هفتاد یا هشتاد سال همه می میرند. هزاران سال قبل از ما انسان های زیادی بودند و ممکن است بعد از ما هم انسان های زیادی بیایند و عمر بکنند، ولی فقط اسم انسان هایی در تاریخ، جاوید می ماند که همیشه با علم بالا یا یک هدف خاص رفته اند. در آینده اگر کسانی در خانواده گنجی به دنیا بیایند، وقتی بفهمند که جدشان شهید گنجی بوده، حتماً افتخار می کنند و مطمئناً نسل های آینده ای که در این شهر و در ایران هم

یک جوان بیست و سه ساله، تا بیست و هفت سالگی که دوره جوانی و انرژی بودن و بالاخره اوج فعالیت انسان است، چنین اثری از خود بر جای گذاشته، در واقع شهید گنجی پیام جمهوری اسلامی ایران و حضرت امام (ره) و پیام اسلام ناب محمدی (ص) را به پاکستان می برد و مورد استقبال قرار می گیرد.

اتفاقاً بنده دلم می خواهد شما به پاکستان تشریف ببرید و ببینید که ما در آن جا در خانه مان به روی شیعه و سنی - هر دو - باز بود، یعنی خب، منزل ما طبقه دوم خانه فرهنگ بود و محل کار پدرم طبقه پایین بود. مثلاً ساعت ۳ نیمه شب یک زن و شوهر سنی مذهب دعوی شان می شد، دم در خانه ما می آمدند، مشکلات شان را می گفتند و با وساطت پدرم حل می شد. خانه فرهنگ ایران به خانه فرهنگ اسلام در پاکستان تبدیل شد و جمهوری اسلامی حلال مشکلات تمام مسلمانان اعم از شیعه ها و سنی ها بود، این ها همه باعث افتخار است و منظورم این است که شهید گنجی تا این حد تأثیر داشته است. بالاخره جوان و بالترژی و تحصیل کرده و متعهد بوده، آن هم جوانی که خودش را با اصالت می دانسته، درخصوص جمهوری اسلامی ایران، ابلاغ پیام انقلاب و امام و همه این ها نیز مؤثر بوده و در آن جا روز به روز کارش بهتر می شده، این موفقیت قابل پیش بینی هم بوده و در تهران، اساتید دانشگاهی ایشان همگی به چنین چیزی اذعان داشتند. مثلاً حضرت آیت الله امامی کاشانی در خصوص اشتغال ایشان با وزارت ارشاد تماس گرفتند و سفارش کردند و همه تعجب کرده بودند که چگونه است که یک آیت الله زنگ می زند و تأکید می کند و می گوید که بهتر است ایشان هم در مجموعه شما باشد و حتماً مفید خواهد بود. این، یک کار خیر غیرمنتظره از آقای امامی کاشانی بود، چون بسیاری از اساتید به ایشان ایمان داشتند و همین اطمینان داشتن شخص آقای امامی کاشانی به عنوان یکی از اساتید برجسته و از پایه گذاران مدرسه عالی شهید مطهری، سندی است بر قابلیت های شهید گنجی.

دوست داریم بدانیم تلاش هایی که از ابتدا برای شناخت شهید گنجی شروع کردید چه بود؟ در واقع وقتی می خواستید پدرتان را بشناسید، به نوعی می خواستید هویت خود را نیز بشناسید. متأسفانه شما و برادران سیحان، به نوعی در شرایط کودکی پدرتان هم قرار گرفته بودید، یعنی مثل شهید هوشنگ که سه فرزند خردسال داشت و پدرتان آن طور در خفا در شهادت شوهر خواهرش گریه می کرد و وقتی

- حماسه عاشورا - ایفا کرده اند و یادگار - و یادآور - آن حماسه، ستاره های درخشانی چون حضرت ابوالفضل (ع)، حضرت علی اکبر (ع)، و حضرت زینب (س) هستند. فکر می کنید جوان و با نشاط بودن، زمان شناسی و سرعت شهید گنجی چقدر در تحرک و پویایی ایشان و یادگارهایی که باقی گذاشته، مؤثر بوده است؟

شهید گنجی جوان ترین دیپلمات ایرانی بودند و من از همین جا می خواهم دعوت کنم از مجلات و شبکه هایی که راجع به جوانی و ابعاد زندگی جوانان کار می کنند، که تشریف بیاورند و با زندگی شهید گنجی بیشتر آشنا شوند.

متأسفانه در این زمینه کم کار شده است.

ریشه خیلی از گلیه های من همین است. جوانان، انرژی و فعالیت شان بیشتر است، بخش اعظم کار کردن انسان در دوره جوانی است و زمان به اوج رسیدن و یادگیری انسان، همه این ها در دوران جوانی صورت می گیرد. مضمون یک حدیث که پیام می آید، این است که: "جوان، اگر از چیزهایی که گناه آلود است بگذرد، خدا هم به او در زمان جوانی عزت می دهد" و شهید گنجی این طور آدمی بود. آدمی که در هشت سالگی پدرش را از دست می دهد، چهار سال قبل از شهادتش - یعنی بیست و سه سالگی - برادر ایشان شهید می شود و قبلش هم در بیست و دو سالگی، داماد خانواده شان شهید شده و در همه این دوران هم رنج می کشد.

آخرین مراسم تودیع شهید گنجی را بنده از روی فیلم مراسم در خاطرم است و شهید گنجی از رنج های زندگی اش می گوید. ایشان خود در آخرین مراسم تودیع شان می گویند که در دوران زندگی ام رنج های زیادی کشیده ام. عرض به حضور شما، یک شهیدی که این همه انرژی دارد و تلاش می کند و وقتی آن جا می رود - به خصوص این بخش را دعوت می کنم از تمامی کارشناسان هند و پاکستان که بررسی کنند - روابط ایران در زمان شهید گنجی با پاکستان متحول می شود. بعد از شهادت شهید گنجی، پاکستان هیچ وقت به آن دوران طلایی بازنگشت. این ها را می توانید از تمام شیعه های لاهور پرسید. اوج ارتباط ایران با پاکستان، مربوط به زمان شهید گنجی است. هنوز بسیاری از آدم های تحصیل کرده و نیز شیعیان آنجا با ما دوست و مانوس هستند. از بهترین دوران طلایی ارتباط فرهنگی ایران با پاکستان، دوران شهید گنجی است. دوران رهایی شیعه از چنگال وهابیت و ریشه دارتر شدن شیعه، همین دوره شهید گنجی است.

شهید گنجی یک جریان است، انگار که یک شخص نیست، او همیشه بین آدم ها وجود دارد، همین که اسم شهید گنجی می آید، می بینیم که همه خاطرات خوشی را ازش دارند و با احترام هم از او یاد می کنند. ما احساس می کنیم گنجی یک آدمی است که زنده است و از دنیا نرفته، مردم از چیزی که گذشته و تمام شده حرف نمی زنند، راجع به تاریخ حرف نمی زنند

سوئیس، پاکستان، تهران و بوشهر تأسیس شود و بنیادهای فرهنگی پژوهشی راجع به شهید گنجی کار بکنند. شهید گنجی سند مظلومیت جمهوری اسلامی ایران در خارج از کشور است. ایشان اولین شهید دیپلمات ایران و اولین شهید با پاسپورت سیاسی است.

پاسپورت سیاسی یعنی چه؟

یعنی اولین شهید دیپلمات ایران بوده که «پاس سیاسی» یا «پاس دیپلماتیک» داشته. شوخی نیست که یک آدمی به پاکستان رفته، که همین الان هم مرکز تروریسم است. الحمدلله خون شهید گنجی ریشه‌های سپاه صحابه در پاکستان را خشکاند. می‌توانید از شیعه‌های پاکستان هم پرسید که چگونه چند سال بعد از شهادت شهید گنجی، دوستانش را آن‌جا اذیت کردند، دنبال‌شان رفتند که آن‌ها را بگیرند، حتی ترورشان کردند و دو - سه تا از دوستان شهید گنجی ترور شدند.

اسم‌های‌شان را یادتان است؟

بله، آقای سبزواری را آن‌جا اذیت کردند. یکی هم آقای زاهد علی صادق بود که پسوند «صادق» آن به خاطر اسم شهید گنجی است. ایشان شهید نشد، ولی دو بار ترور شد و همین الان هم به تهران می‌آید و می‌رود. آقای زاهد علی صادق، رئیس شرکت شن پاکستان بود که الان در کار CNG است و هنوز هم که اسم شهید گنجی می‌آید، منقلب می‌شود. بعد از ده - پانزده سال از زمان شهادت شهید گنجی، که من بزرگتر شده بودم و ایشان مرا ندیده بود، اولین بار که مرا دید - به خاطر شباهتم به پدرم - نیم ساعت در بغلم گریه می‌کرد.

منظور این که ببینید، حتی دوستان شهید گنجی رادنبال‌شان افتادند تا ترورشان کنند. به آن‌ها پیشنهاد رشوه و پول‌های کلان کردند که: «شما در دادگاه شهادت ندهید، پرونده شهید گنجی را رها کنید و گرنه ما زندگی شما را نابود می‌کنیم. اما اگر این کار را بکنید، ما شما را از لحاظ مالی تأمین می‌کنیم.» قیمت‌هایش الان هم هست و اسنادش وجود دارد.

پدرتان با شهید آوینی چه رابطه‌ای داشتند؟

فکر می‌کنم سال ۱۳۳۸، ۱۳۳۹ شهید آوینی آن‌جا مهمان بود و یک فیلم مستند ساخته بود که مدام شهید گنجی در آن صحبت می‌کند.

شهید آوینی به پاکستان سفر می‌کند که یک فیلم بسازد و از شهید گنجی هم خیلی کمک می‌گیرد. اصلاً آن‌جا مهمان بودند، چون لاهور پایتخت فرهنگی پاکستان است و کسانی می‌خواهند فیلم بسازند، به لاهور می‌روند؛ شهید آوینی هم مهمان ما بودند. آقای رضا برجی - از همراهان شهید آوینی در آن سفر - نقل می‌کند که بعداً که آن‌ها به تهران برمی‌گردند، درست در زمانی که خبر شهادت شهید گنجی منتشر شده بود، یک روز شهید آوینی را می‌بیند که کنار پنجره ایستاده بوده و زار زار گریه می‌کرده است. وقتی از آقای آوینی می‌پرسد که داستان چیست؟ ایشان می‌گویند که انگار همین دیروز بود که با شهید گنجی صحبت می‌کردیم و می‌گفتم باب شهادت بسته شده است و شهید گنجی گفت با این‌که جنگ تمام شده، ولی باب شهادت هنوز باز است، یعنی هنوز هم امکان شهید شدن وجود دارد و جالب این‌که خود آقای آوینی هم از میان ما رفتند و شهید شدند، شهید آوینی این را گفته بودند، در حالی که ما غافل بودیم از این‌که در پیشانی ایشان وقوع شهادت نوشته شده بود.

از پرونده شهادت شهید گنجی در پاکستان بگویید چه

وقتی دیگران از شهید گنجی می‌گویند انگار راجع به امروز و از جریانی صحبت می‌کنند که هنوز تمام نشده و جاری است. این، خیلی برایم امیدبخش است، یعنی این گونه است که هیچ وقت احساس نمی‌کنم که شهید گنجی نیست، همیشه احساس می‌کنم که شهید گنجی یک جریان جاری است

کافی است به ریزنی‌های فرهنگی کشورها در پاکستان تشریف ببرید و ببینید که آن‌جا چقدر اسکورت و بادی گارد وجود دارد. شهید گنجی تنها کسی بود که نیمه شب به قلب کوچه پس کوچه‌های لاهور می‌رفته، الان کسی جرأت نمی‌کند شب بیرون برود، اما ایشان در خانه‌اش به روی مردم باز بوده، شب‌ها از کوچه پس کوچه و خیابان‌های لاهور به مراسم و محافل می‌رفته و پیاده برمی‌گشته است. شهید گنجی کلاً چهار سال در لاهور بوده، آن وقت چطور یک آدم می‌تواند به این مقدار کار و فعالیت بکند؟ یک زمانی ما تعداد مجموعه کتاب‌هایی را که شهید گنجی نوشته، تقسیم بر سال‌های عمرش کردیم، از اول تا پایان عمرش روزی هفت تا هشت صفحه کتاب می‌نوشته است، یعنی تعداد صفحاتی را که شهید گنجی تا زمان شهادتش در سن بیست و هفت سالگی نوشته، اگر تقسیم بر سال‌های عمرش بکنیم، هر روز به این تعداد صفحه می‌نوشته، فقط من سسی عنوان تألیف از شهید گنجی سراغ دارم که متأسفانه تا حالا چاپ نشده است.

چرا؟

دلایل زیادی وجود دارد که یک بخش به خاطر پراکنده بودن کتاب‌ها بوده. بعد از شهادت پدرم هر دوستی یک کتابی را یک جا برده، یک بخش از آن به علت عدم پیگیری ما بود و همچنین به دلایل دیگر.

عناوین کتاب‌ها؟

نگاهی به زن در پاکستان، نگاهی به مطبوعات در پاکستان که سه جلدی است، مجموعه اشعار، خانه‌های فرهنگ کشورهای مختلف در پاکستان و... که خیلی‌ها در پاکستان هم چاپ نشده و خیلی‌ها هم تاریخ آن‌ها گذشته و محتوایشان متعلق به دهه نود و قبل از آن است و الان دیگر قابلیت چاپ ندارد. چند وقت پیش جزوه‌ای را دیدم راجع به شهید گنجی که چقدر زیبا بود. یک جزوه تحلیلی راجع به اقوام و گروه‌های پاکستان، راولپندی، سپاه صحابه، گروه‌ها، احزاب، این‌که وهابیون چند شاخه دارند، سازمان امامیه، شیعه‌های بدون تشکیلات و باتشکیلات، و همچنین بحث در خصوص این‌که مشکل شیعه‌های پاکستان چیست؟ خلاصه، یک مجموعه نابی از کشور پاکستان تهیه شده که معلوم است ایشان رفته و به طور حرفه‌ای کار کرده است.

به نظرم جا دارد یک بنیادی به اسم شهید گنجی با شعبه‌هایی در

بایند، یک زمانی می‌بیند که شهید گنجی شهیدی است که پتانسیل رشد کردن و معرفی شدن به دنیا را خیلی دارد. حتی در دانشنامه اینترنتی ویکی پدیا هم راجع به شهید گنجی صفحه دارد که مهم‌ترین دیکشنری به انگلیسی است، همین حالا اگر اسم شهید گنجی را به فارسی در اینترنت بنویسید، مجموعه سخنرانی‌های من و سایت‌های بنیاد شهید که درباره شهید گنجی است و گزارش آن همه مراسمی که برای شهید گنجی برگزار شده، مجموع این سه مورد موجود است. اما اگر شما به انگلیسی نیز اسم شهید گنجی را بزنید، تحلیل‌هایی را که راجع به شهید گنجی وجود دارد می‌بینید، حتی فیس بوک هم درباره شهید گنجی صفحه دارد. ویکی پدیا و فیس بوک، این دو، جاهایی هستند که خیلی مهمند. اگر اسم شهید گنجی را در سایت سازمان ملل هم بزنید، که خودمان قبلاً زده‌ایم، گزارشی به اسم بنیاد فرهنگی - پژوهشی شهید گنجی در آن موجود است.

بانی این بنیاد کیست؟

بنیادی است که ثبت شده، ولی هنوز خیلی از کارهایش صورت نگرفته، یک گعده‌ای در لاهور وجود دارد که همه دوستان شهید گنجی در لاهور دور هم جمع می‌شوند و برای ایشان مراسم قرائت قرآن برگزار می‌کنند، بالاخره شعرخوانی و محفل ادبی هم هست. فکر می‌کنم که شهید گنجی این قدر پتانسیل دارد که به نوعی به عامل جمع کننده حامیان حقوق بشر سازمان ملل در پاکستان بدل شده است. خیلی‌ها بعد از شهادت شهید گنجی می‌گفتند که تا قبل از شهادت ایشان در پاکستان، نمی‌دانسته‌اند که این آدم ایرانی بوده است و آن‌ها فکر می‌کردند این پاکستانی است. بعد از شهادتش فقط سه هزار نفر در خانه فرهنگ لاهور جمع شده بودند که نمی‌گذاشتند جنازه شهید گنجی به ایران برگردد، می‌گفتند جنازه باید همان جا دفن شود.

و این نشانه قدرت تأثیرگذاری و توافق و مؤانست شهید گنجی با محیط بوده.

بله و جمعیت عظیمی در خانه فرهنگ لاهور برای تشییع جنازه جمع شدند و چقدر از دوستان پاکستانی شهید گنجی در سال‌های ابتدایی شهادت پدرم و حتی همین الان، به ایران می‌آیند و به خانواده شهید سر می‌زنند. شهید، آدمی بوده که به اردو شعر می‌گفته، به همین خاطر است که تشخیص نمی‌دانند که او پاکستانی نیست، پدرم به اردو و انگلیسی و ادبیات فارسی مسلط بوده.



نادر گنجی کودک سست چپ تصویر در عمر سال‌های پانز و خنارده

وقتی دارند راجع به آن صحبت می کنند، گویی دارند از زمان حال صحبت می کنند، راجع به تاریخ و گذشته و حتی راجع به آینده صحبت نمی کنند. من شهید گنجی را شهیدی متعلق به آینده ایران می دانم، اصلاً او را شهیدی متعلق به گذشته ایران نمی دانم، چون معتقدم شهید گنجی این قدر جای کار دارد که در سال های آینده بیشتر به دنیا معرفی می شود

بود که در جریان آن چه اتفاقاتی افتاد؟

در لاهور، دادگاه مخفی بود، شاکای دولت ما بود، چون شهید گنجی دیپلمات جمهوری اسلامی ایران بود. پرونده جنبه ملی داشت، در خصوص آن چند نفر از سوی ایران شهادت دادند. من در این حد می توانم به شما بگویم که دادگاهی برگزار شد - این ها را دوستانی به طور کامل می توانند برای تان بگویند که در جریان ریز داستان بوده اند - چون در همان زمان قاتل شهید گنجی در پاکستان دستگیر شده بود، اما در همان پاکستان شورش هایی برپا شد؛ مبنی بر این که نمی خواستند قاتل را اعدام کنند. زمانی که آقای نواز شریف به دیدار رئیس جمهور وقت ایران آمد، مقرر شد که قاتلان را اعدام کنند. در واقع از میان دو نفر ضاربی که سوار موتور بودند، یکی بعدها اعدام شد، یکی هم زمان ترور، درجا به درک واصل شده بود.

پس این ماجرا، با همه تهدیدها و تظلم هایی که در پاکستان نسبت به شهود ماجرا وجود داشت، ختم به خیر شد.

البته شاید پیگیری این پرونده ده سالی طول کشید که این ها را خودتان می توانید پیرسید. ولی جالب است که این پیگیری، در فضایی به نام پاکستان، با آن همه سختی ها اتفاق افتاد، که اگر همین الان هم بروید و از تحلیلگرهای پاکستان سؤال کنید تا درباره آن دیار نظر بدهند، متوجه می شوید که حتی نظر دادن درباره پاکستان نیز سخت است. یعنی تحلیل مسائل پاکستان به نظر همه پیچیده است، چون از طرفی قدرت پراکنده است و دوم این که سازمان های نظامی و امنیتی مخوفی در پاکستان

نادر ویرانش سبزان گنجی در خردسالی



وجود دارد. سوم این که عوامل محرک هند یعنی سازمان مخفی هند و آمریکا و انگلیس، در پاکستان به شدت نفوذ دارند، خصوصاً در لاهور که مرکز فرهنگی و دروازه فرهنگ پاکستان است.

چهارمی اش هم به نظر بنده، این است که وقتی سپاه صحابه سوخت و خاکستر شد، دوباره طالبان از زیر آن خاکستر بیرون آمد و نفس کشید و الان هر روز دارد در افغانستان و خود پاکستان ترورهای وحشتناکی به دست این ها صورت می گیرد و حداقل روزی بیست یا سی نفر دارند در بمب گذاری ها کشته می شوند. منظور این است که چنین بستری آن جا وجود داشته، هر چند که رویش طالبان مال دوران بعد از شهادت شهید گنجی است.

دقیقاً همین طور است که می فرمایید، یعنی گروه های ایدئولوژیک پاکستان، آن فرقه اسلامی که به خشونت منجر می شود، اسلامی خودساخته و جعلی که مولد خشونت و ترور است و به نظرم سوء استفاده از دین است، بالاخره همه این ها منبعش در پاکستان است. مشابهش در پاکستان، گروه های ضد صحابه و این ها هستند که همگی دال بر مظلومیت شیعه در پاکستان است. البته ما هم در پاکستان کم کاری کرده ایم.

آن وقت مجسم کنید که در فضای سخت پاکستان، یک جوان بیست و سه ساله ای به آن جا می رود و این محیط را متحول می کند، یعنی اگر از دست اندرکاران وقت وزارت ارشاد پیرسید، به جرأت می گویند یکی از فعال ترین سفیران فرهنگی ایران در خارج از کشور در سال های گذشته شهید گنجی بوده است. به این نکته، هم پاکستانی ها و هم ایرانی هایی که آن زمان آن جا بودند اعتقاد دارند و می گویند رایزنی فرهنگی ایران در لاهور، یکی از فعال ترین رایزنی های فرهنگی بوده که وجود داشته. مثلاً بی نظیر بوتو فارسی بلد بوده، شهید گنجی با خانم بوتو به زبان اردو صحبت می کرده و به انگلیسی جوابش را می داده. ببینید چقدر با استانداران و فرمانداران و دولتمردان پاکستان ارتباطش خوب بوده است. البته نه فقط شهید گنجی، که در پاکستان هر کسی تبدیل به وزنه ای بشود، ناجوانمردانه او را می زنند؛ مثل شهید عارف حسینی.

شهید گنجی به خوبی می توانسته یک چنین پلی ایجاد کند، چون سفیر فرهنگی به لحاظ سیاسی و اداری خیلی در جایگاه بالایی نیست، ولی این شهید گنجی بوده که می توانسته چنین جایگاهی را تا این جا ارتقاء بخشد. حالا شاید یک سفیر بتواند از رئیس جمهور یا حداقل وزیر امور خارجه کشور مقصد، وقت ملاقات بگیرد و با او صحبت کند، ولی رئیس یک خانه فرهنگ، توانسته با همه بزرگان پاکستان ارتباط برقرار کند، به هر حال شخصیتی مانند بی نظیر بوتو آدم بزرگی بوده.

بله، ولی فکر می کنم آدم های بزرگ پاکستان هم مثل اوضاع خود این کشور ثبات ندارند، همه ما دیدیم که بی نظیر بوتو چگونه کشته شد...

حرف پایانی؟

نکته ای به ذهنم رسید درباره پنبلی به نام حقوق بشر و تروریسم که در سازمان ملل برگزار شد. اوایل مهر ۱۳۸۹ برای حضور در پانزدهمین شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد به سوئیس رفته بودم. بنده به عنوان یکی از خانواده های قربانیان ترور دعوت شده بودم و جزو سخنرانان بودم. در آن نشست بنده حاضر بودم، به همراه یکی از دوستان و اساتید حقوق بشر به نام آقای دکتر بهین و یک نفر هم از کشمیر آزاد پاکستان به نام آقای حسین وانی. خلاصه، برنامه وزینی بود و ما شروع به صحبت کردیم. موضوعی که برای ما تعیین کرده بودند «گروه های تروریستی و نقض حقوق بشر توسط آن ها در ایران» بود. جالب این که بیشتر سؤالاتی که در نشست مطرح شد از ما بود، مثلاً اگر در مجموع هفت سؤال بود پنج تا از این سؤالات از ما شد که به بحث گروه های تروریستی می پرداخت. در آن جلسه، اپوزیسیون خارج از کشور و چند نفر از آمریکا از ما خیلی سؤال کردند. شاید مخاطب نود درصد سؤالات بنده بودم. خلاصه، دو نفر از پاکستان وقت گرفتند که یک نفر نماینده مجلس کشمیر آزاد بود، او دستش را بلند کرد و کسی که جلسه را می گرداند گفت بفرمایید، ایشان هم پنج دقیقه ای صحبت کردند. در آن جا اپوزیسیون مرا متهم کرد به این که شما جوان هستید و اصلاً چرا از جمهوری اسلامی دفاع می کنید؟ چرا می گویند جمهوری اسلامی مظلوم است؟ این فرد کشمیری بلند شد و گفت وقتی که پدر ایشان در لاهور شهید شدند، من آن جا کالج می رفتم و فقط یکصد متر با محل شهادت آقای گنجی فاصله داشتم و لاهور هرگز شهادت شهید گنجی را فراموش نمی کند. ایشان آن چنان دفاعی از بنده کرد و حرف هایی زد که من نمی توانستم از بالای تریبون آن حرف ها را بزنم. او بهتر از من، حرف هایی را به نفع نظام و جمهوری اسلامی زد. می خواهم بگویم که اثرات شهید گنجی بعد از شهادتش - آن هم در سطح بین المللی - چقدر است که مثلاً وقتی یک برنامه ای در شورای حقوق بشر سازمان ملل راجع به تروریسم برگزار می شود، یک نفر به احترام ما سخنرانی می کند و دو نفر همان جا بلند می شوند و صحبت می کنند و از مواضع بنده و نظام دفاع می کنند. و وقتی هم که داستان تمام می شود و بنده به نشست آن ها می روم، بیست نفر به خاطر پدرم و از همه مهم تر نظام، به من ادای احترام می کنند؛ همان کسانی که از پاکستان به سازمان ملل آمده بودند. خدا شاهد است بنده به مناسبت برگزاری برنامه دیگری درباره خشونت زنان در پاکستان رفته و وقتی خود را معرفی کردم، به محض این که گفتم خیلی خوشوقتم که در پاکستان بوده ام و پدرم چنین کسی بوده، یک دفعه، بیست - سی نفر از دوستان پاکستانی ما دورم را گرفتند که چه خبر و کی به لاهور آمدی؟ و بدون استثناء همه مرا دعوت کردند.

آن بنده خدایی هم که نماینده کشمیر بود و در آن نشست از من دفاع کرد، شبی را که فرمایش می خواستم به زوربخ و بعد هم به ایران بیایم، مهمان اتاقش بودم. این بنده خدا از ما خیلی خوشش آمده بود و اظهار تمایل می کرد که در نشست های دیگر، با همدیگر برنامه ها و بیانیه های مشترکی داشته باشیم. او گفت که دقیقاً همه، پدر شما را می شناسند و با مصونیت دیپلماتیک می توانید به کشمیر بیایید. ■



دست
شهید گنجی برادری بود که همچون پدر خواهران و برادرانش را به اجرای فرائض دینی تشویق می کرد. طاهره گنجی - خواهر شهید گنجی و همسر آقای یوسف توکلی - از معلمی به نام «صادق» یاد می کند، که سرپای وجودش مهر بود و لطفی که از سوی خداوند متعال به او ارزانی شده بود و سیمای نازنینش جلوه‌ای از آن همه لطف و مهر.

«شهید گنجی در قامت یک برادر» در گفت و شنود
شاهد یاران با طاهره گنجی، خواهر شهید

بهار آمدنت را، خزان رفتنی بود...

صادق در نوجوانی چه کارهایی می کرد؟ از فعالیت‌های انقلابی و درسی او بگویید.

صادق پسری باهوش و درایت بود که بیشتر اوقاتش را صرف مطالعه و فراگیری علم و معرفت می کرد. ایشان به خواندن نماز سبقت و همچنین تلاوت قرآن مجید، اهمیت زیاد می داد و در کنار این‌ها به فعالیت‌های انقلابی هم می پرداخت.

صادق به تصدیق همگان فردی دوست داشتنی بود که در همگان نفوذ می کرد و آن‌ها را جذب می کرد. از اخلاق و روحیات و رفتارش بگویید. چرا همه صادق را دوست می داشتند؟

صادق فردی ساده و بی‌آلایش، با صورتی مهربان و همیشه خندان بود، سخنوری توانا بود که خیلی زود با اطرافیانش ارتباط برقرار می کرد. هیچ وقت خودش را بالا نمی گرفت، متواضع و فروتن بود، همه از مصاحبت با او لذت می بردند، با هر کس با زبان خودش صحبت می کرد، با بچه‌ها بازی می کرد و به بزرگترها احترام می گذاشت. پندها و اندرزهایش به دل می نشست. قلب رئوف و مهربانی داشت و به هر کس که گرفتاری داشت - اگر از دستش برمی آمد - نه نمی گفت. مادر به او می گفت: «صادق، چرا قول می دهی؟» شاید از دستت برنیاید. او جواب می داد: «من با توکل به خدا می‌روم دنبال کارشان، اگر خدا خواست درست می‌شود.»

در پیروزی انقلاب اسلامی در برازجان چه نقشی داشت؟

ایشان در پیروزی انقلاب نقش به سزایی داشت. من در آن زمان ده سال بیشتر نداشتم، ولی به خاطر دارم که اعلامیه‌ها و عکس‌های امام را به خانه می‌آورد و مخفیانه پخش می‌کرد. یادم است به ما

مشکلات، بهترین میدان برای آزمایش ما باشد. از کجا معلوم که اگر از امکانات بهره‌مند بودیم، ولی همچنان در همین خط و مسیر بودیم؟ یادم می‌آید در آخرین سفری که از پاکستان به ایران تشریف آورد - البته خانم و بچه‌هایش یک هفته زودتر آمده بودند - کیفش را که باز کرد، به هر کس هدیه‌ای داد، برای فرزندانش سبحان و نادر هم اسباب بازی آورده بود. سبحان پیش پدرش رفت و گفت: «من هم شبیه همان اسباب بازی نادر را می‌خواهم.» صادق گفت: «باشد عزیزم، هر چه بخواهی برایت می‌خرم.» من به شوخی گفتم خوش به حالت می‌شود، سبحان. صادق با مهربانی نگاهی به من کرد و گفت: «چرا خوش به حال آجی‌هایم نشود؟ شما هم هر چه بخواهید برای‌تان می‌خرم.» می‌خواهم بگویم با گذشت سال‌های متمادی که ما دیگر بزرگ شده بودیم، صادق هنوز همان احساس را نسبت به همه داشت و در حق ما پدری می‌کرد؛ نه در حرف؛ بلکه در عمل.

صادق، نه تنها به عنوان برادر بزرگ، بلکه نقش پدری دلسوز و مهربان را برای ما خواهرها و برادرها ایفاء می‌کرد. او همیشه در قبال ما احساس مسئولیت می‌کرد و پشتوانه محکمی برای مادرمان بود و به او دلگرمی می‌داد. ایشان در همه امور از قبیل درسی، اخلاقی، اعتقادی و... در کنار ما بود و ما را ارشاد می‌کرد

شما چندمین فرزند خانواده و چندمین خواهر شهید صادق گنجی هستید و چقدر اختلاف سنی با ایشان داشتید؟

چهارمین فرزند خانواده و دومین خواهر شهید بودم و پنج سال با صادق اختلاف سنی داشتم. از ایام کودکی خود بگویید و این که صادق چه روحیاتی داشت و به چه فعالیت‌هایی علاقه داشت؟

من چهار سال بیشتر نداشتم که پدرم را از دست دادم و صادق، نه تنها به عنوان برادر بزرگ، بلکه نقش پدری دلسوز و مهربان را برای ما خواهرها و برادرها ایفاء می‌کرد. او همیشه در قبال ما احساس مسئولیت می‌کرد و پشتوانه محکمی برای مادرمان بود و به او دلگرمی می‌داد. ایشان در همه امور از قبیل درسی، اخلاقی، اعتقادی و... در کنار ما بود و ما را ارشاد می‌کرد. همچنین ما را تشویق به مطالعه می‌کرد و می‌گفت باید از وقت‌تان به نحو احسن استفاده کنید و اوقات فراغت خود را به بطالت نگذرانید. در مورد خواندن قرآن نیز می‌گفت نزدیکی با قرآن و تلاوت آیات آن، به ویژه ادای منظم نماز، دو عامل بسیار مهم است که مودت و صفایی شورانگیز را در قلب آدمی به ارمغان می‌آورد.

رفتارش در نبود پدر مرحوم‌تان با خواهران و برادران چگونه بود؟

صادق خیلی به فکر ما بود. در نامه‌هایی که برای مادرمان می‌فرستاد، می‌نوشت: «به خدا در خلوت، اشکم جاری می‌شود که چرا از دستم کاری برنمی‌آید. آرزو دارم هر چه دارم فدای شما کنم. برایم هرگز قابل تصور نیست که تو غصه فردا و فرداها را بخوری، ولی مادر جان، شاید این

ولی به خاطر لیاقت و شایستگی‌هایی که از خود نشان داده بودند، به عنوان مسؤول خانه فرهنگ در لاهور پاکستان برگزیده شدند و به آنجا سفر کردند و با جان و دل برای پیشبرد اهداف انقلاب و ترویج اسلام ناب محمدی تلاش نمودند. برادر شهیدم همواره از صبح تا پاسی از نیمه شب، کار می‌کردند و زحمت می‌کشید تا - به قول خود - دینشان را به عنوان نماینده جمهوری اسلامی ایران در خارج از کشور ادا کنند و پاسدار خون شهیدان باشند. ایشان پس از سه سال و نیم دوری از خاک وطن، درست در روز وداع با سرزمینی که خون پاک ایشان زمین آنجا را برای همیشه رنگین ساخت، در روز وداع با مردمانی که به او عشق می‌ورزیدند؛ به دیدار خدا شتافت.

شخصیت شهید گنجی برای شما با چه جملاتی تداعی می‌شود؟

پیراسته مردی که شاید بسیار کمیاب باشد. ابر رحمتی که همواره دوستان و هم‌نشینانش را از معرفت و علم سیراب می‌کرد. نور هدایتی بود که پرده سیاه گمراهی را از جلوی چشم بسیاری از مردم ایران و پاکستان کنار زد، شیرمردی که در رسوایی منافقین و گروه‌های ضد اسلامی - خصوصاً فرقه کثیف وهابیت - تا پای جان مبارزه کرد. سخنان توفنده‌اش لرزه بر اندام دشمنان اسلام می‌انداخت. بزرگمردی که مجد و عظمتش زبانزد خاص و عام و دوست و دشمن و خودی و بیگانه بود. والله که هر چه درباره او بگویم و بگویند، کم گفته‌ام و حقش ادا نمی‌شود. او بنده شایسته‌ای بود که می‌بایست دفتر زندگی‌اش به همین زودی بسته می‌شد و چه خوب که در بستر، جان نسپرد. آری، او لایق شهادت بود، مقام او بالاتر از آن بود که با مرگ طبیعی جان بسپارد. شهادت تحفه‌ای بود که خداوند پس از آن همه تلاش و زحمت شبانه‌روزی، به پاس خدماتش به دین و ترویج اسلام به او هدیه فرمود. در پایان، دوست دارم به صادق چنین بگویم:

برادرم، اگر ششم اردیبهشت آغاز زندگی تو بود و بیست و هشتم آذر پایان عمرت، اگر بهار آمدنت را خزان رفتنی بود، اما عشق به تو و راه پرفروغ تو را هرگز پایان و خزانی نخواهد بود. ■



مشغول شد.

از بحث‌های صادق با منافقین چه خاطرات و اطلاعاتی دارید؟

ایشان با منافقین زیاد بحث می‌کرد و با زبان بلیغ و شیوایش، با منطقی درست، آنان را به پیروی از خط امام و انقلاب دعوت می‌کرد.

از جبهه رفتن‌های شهید گنجی بگویید.

شروع جنگ مصادف شد با رفتن صادق به مدرسه عالی شهید مطهری و اعزام‌هایش از آنجا صورت می‌گرفت. ایشان همیشه راجع به اعجازات و امدادهای غیبی در جبهه برای ما روایت‌ها می‌کرد و می‌گفت: "با این‌که تجهیزات دشمن زیاد است، ولی امکان پیشروی آن‌ها بسیار بعید است. واقعاً خدا می‌داند که عقل یک فرد مادی اندیش و خدانشناس، هرگز نمی‌تواند عظمت رزم و رزمندگی نیروهای اسلام را دریابد. به هر حال این جنگ هر چه هست، نشانگر نوعی وحدت بین اقشار مختلف مردم و تعاون و همکاری بین همگان است." و نیز عقیده داشت: "با این‌که این جنگ از طرف صدام پلید بوده، ولی در اصل خود به حربه‌ای تبدیل شده تا آمریکا و شوروی بتوانند با نهایت بی‌شرمی آخرین ابتکارات جنگی خود را آزمایش کنند."

خاطرات خود را از ازدواج برادر شهیدتان بگویید.

سال ۱۳۶۳ صادق تصمیم به ازدواج گرفت و ازدواج آن‌ها با کمال سادگی انجام شد. یادمان است چون زمان جنگ بود و شب‌ها وضعیت «خاموشی» در شهر برقرار بود، مراسم عروسی روز برگزار شد و آهنگی که در جشن صادق و همسرم پخش می‌شد، این بود. "این پیروزی، خجسته باد این پیروزی"، که به مناسبت پیروزی رزمندگان عزیزمان در عملیاتی جنگی سروده شده بود.

از فعالیت‌های برادران در پاکستان و شهادت ایشان بگویید.

برادرم در سال ۱۳۶۵ با وجود سن کمی که داشتند،

خبر دادند که می‌خواهند خانه‌مان را تفتیش کنند. مادرم اعلامیه‌ها و عکس‌ها را در پلاستیکی قرار داد و در حیاط خانه یک گودی کند و آن‌ها را آنجا مخفی کرد. چون پدرم در زمان حیات، ارتشی بود و ما حقوق مستمری آن مرحوم را می‌گرفتیم، به مادرم گفتند: "چون صادق فعالیت می‌کند، اگر او را بگیرند، امکان دارد حقوق‌تان را قطع کنند." صادق به مادرم گفت: "خدا کریم است، هیچ اشکالی ندارد."

ایشان بعد از انقلاب چه می‌کرد؟

صادق، بعد از انقلاب نیز همواره برای پیشبرد اسلام و انقلاب تلاش می‌کرد و با تشکیل کلاس‌های عقیدتی برای خواهران و برادران، به آنان آگاهی لازم را می‌داد تا در مقابل منافقان ایستادگی کنند. در مدرسه نیز عضو فعال انجمن اسلامی بود و در مدارس شهر نیز سخنرانی می‌کرد.

چگونه شد که به تهران و مدرسه عالی شهید مطهری رفت؟

بعد از گرفتن دیپلم در امتحان ورودی مدرسه عالی شهید مطهری شرکت کرد و قبول شد و در نهایت به تهران رفت و در محضر اساتیدی بزرگ چون حضرت آیت الله امامی کاشانی به تحصیل علم

صادق فردی ساده و بی‌آلایش، با صورتی مهربان و همیشه خندان بود، سخنوری توانا بود که خیلی زود با اطرافیانش ارتباط برقرار می‌کرد. هیچ وقت خودش را بالا نمی‌گرفت، متواضع و فروتن بود، همه از مصاحبت با او لذت می‌بردند، با هر کس با زبان خودش صحبت می‌کرد، با بچه‌ها بازی می‌کرد و به بزرگترها احترام می‌گذاشت



شهید گنجی برای همه دوستانش مثل یک معلم بود. ایشان با وجود سن کمش، برای همه اطرافیان این گونه بود و به خاطر سطح سواد، درک، فکر و میزان معلوماتی که داشت و علم و دانش و بینش و عقلش، که بالاتر از سنش می‌نمود، به چنین جایگاهی دست یافته بود. حاج یوسف توکلی، همسر خواهر شهید، در گفت و شنود پیش رو، از خصوصیات این جوان شاخص و بلند مرتبه خطه جنوب می‌گوید:

درآمد

«سیمای شهید گنجی» در گفت و شنود شاهد یاران با یوسف توکلی، همسر خواهر شهید

در همه امور از ما جلوتر بود...

انقلاب که پیروز شد، ما وارد کمیته انقلاب اسلامی شدیم. بعد که با جنگ تحمیلی مواجه شدیم، همان سال ۱۳۵۹ به جبهه رفتیم. بنده در جبهه مجروح شدم و دو ماهی در بیمارستان بستری بودم. چون در آن مقطع نمی‌توانستم دوباره به جبهه بروم و احتیاج به مدتی استراحت داشتم، در واحد فرهنگی کمیته مشغول بودم. همان موقع مواجه شدیم با اختلاف گروهک منافقین و التقاتیون با حضرت امام (ره) و مجموعه نظام، که موضع گیری سرسختانه شهید گنجی علیه گروهک‌ها در آن مقطع برای همه ما بسیار جالب بود.

این موضع گیری به چه صورت بود؟ آن‌ها را به مناظره و بحث و گفت و گو دعوت می‌کرد، ولی ما که در کمیته مشغول بودیم، فکرمان این طور نبود. شهید گنجی به خاطر آن سطح فکر بالا، قدرت بیان و توانایی سخنرانی‌ای که داشت، آن‌ها را به صحبت کردن و گفت و گو فرامی‌خواند،

برازجان شد، بازی می‌کرد و تا زمان شهادتش یکی از بازیکنان خوب و مطرح فوتبال بود. البته صادق هم به فوتبال علاقه داشت، ولی فقط به خاطر سلامتی و تندرستی به آن نگاه می‌کرد؛ نه از بُعد قهرمانی. صادق از بُعد پهلوانی و برای سلامتی خودش و روح و جسمش فوتبال بازی می‌کرد، اما من و نادر، هم به خاطر سلامت جسم و روح خود و هم به عنوان یک ورزش برای قهرمانی این ورزش را پیگیری می‌کردیم و نسبت به صادق، با علاقه بیشتری به این قضیه نگاه می‌کردیم.

بعد از پیروزی انقلاب، با توجه به فضای خاص اوایل شکل‌گیری نظام و اطلاعاتیهایی که در آن زمان معمول بود و می‌نوشتند، در شهر ما صادق با قلم خویش یکی از مهم‌ترین نویسندگان و پیشنهاددهندگان متن این اطلاعاتیه‌ها بود که موضوع آن‌ها درباره انواع راهپیمایی‌ها، آمدن امام و رهبری ایشان و رفتارندوم جمهوری اسلامی بود. گفتم که در همه این موارد، صادق از ما جلوتر بود.

جالب است که با توجه به این که هنوز سن شهید در رفتارندوم جمهوری اسلامی به رای دادن نمی‌رسید، ولی اطلاعیه صادر می‌کرد.

اطلاعیه می‌نوشت، آدمی تشکیلاتی بود و از آن موقع هم به صورت تشکیلاتی فکر می‌کرد. می‌گفت هر کاری که می‌خواهیم انجام دهیم، باید تشکیلاتی و منسجم و مدون باشد و نباید به صورت پراکنده و متفرقه باشد. همچنین می‌گفت همین طوری نمی‌شود کاری را انجام داد، و همیشه دوست داشت در سایه وحدت و همدلی کارها انجام شود. کلاً آدمی بود که تدوین شده، اصولی و با برنامه‌ریزی کار می‌کرد، یعنی زندگی او تماماً با برنامه بود، هر کاری را براساس اصول اولیه‌اش انجام می‌داد.

حاج آقا، آیا شما قبل از این که با خواهر شهید ازدواج کنید هم با آقا صادق آشنا بودید؟ بله، بنده قبل از این که با خواهر شهید گنجی ازدواج کنم، چون از بستگان ایشان بودم، از لحاظ خصوصیات اخلاقی و رفتاری آقا صادق را می‌شناختم. ما حتی از اوایل انقلاب با هم تیم فوتبالی داشتیم به نام "هما"ی برازجان وابسته به سازمان هواپیمایی کشوری که شهید گنجی هم عضو تیم بود. آن موقع سرپرست تیم ما آقای علی پیرمرادی - خبرنگار - بودند که ایشان هم اطلاعات زیادی از شهید گنجی دارند.

شما چند سال با شهید اختلاف سنی داشتید و تا قبل از ازدواج با همسیره ایشان، نسبت فامیلی تان چه بود؟

متولد ۱۳۳۵ هستم و هفت سال از شهید گنجی بزرگتر بودم. از نظر نسبت فامیلی به نوعی عمه زاده هستیم. البته زیاد نزدیک نیست، ولی با هم خیلی رفیق بودیم. صادق حقیقتاً با آن که از لحاظ سنی از ما کوچکتر بود، ولی در بیشتر مسائل، همیشه از همه ما جلوتر بود.

از روحیه فوتبالی شهید گنجی بگوئید و این که تا چه سطحی فوتبال را ادامه داد؟

ما در تیم اصلی بازی می‌کردیم و شهید گنجی در رده نونهالان و نوجوانان. ایشان در پست فورواردر بازی می‌کرد، اما زیاد علاقه چندانی هم به فوتبال نداشت، برعکس برادر شهیدش نادر که او هم فورواردر بازی می‌کرد، علاقه وافری داشت و در سطح بالایی فوتبال بازی می‌کرد که حتی از ما هم سطح کارش بالاتر بود. شهید نادر، در تیم برق برازجان که سه - چهار سال هم قهرمان لیگ

ما در تیم اصلی باشگاه، فوتبال بازی می‌کردیم و شهید گنجی در رده نونهالان و نوجوانان. ایشان در پست فورواردر بازی می‌کرد، اما زیاد علاقه چندانی هم به فوتبال نداشت، برعکس برادر شهیدش نادر که او هم فورواردر بازی می‌کرد، علاقه وافری داشت و در سطح بالایی فوتبال بازی می‌کرد که حتی از ما هم سطح کارش بالاتر بود

صادق به فوتبال علاقه داشت، ولی فقط به خاطر سلامتی و تندرستی به آن نگاه می کرد؛ نه از بُعد قهرمانی. صادق از بُعد پهلوانی و برای سلامتی خودش و روح و جسمش فوتبال بازی می کرد، اما من و نادر، هم به خاطر سلامت جسم و روح خود و هم به عنوان یک ورزش برای قهرمانی این ورزش را پیگیری می کردیم

ولی آن ها هرگز حاضر نبودند با شهید گنجی مناظره کنند. با توجه به جمیع شرایط موجود در آن زمان و نظامی که حاصل خون صدها شهید بود و تازه می خواست پا بگیرد، گروهک ها باز هم دست به کارهای خرابکارانه در سطح شهر زده بودند. ما نیز در داخل کمیته گروهی تشکیل داده بودیم که تعدادی از بچه های بیرون کمیته مثل شهید صادق گنجی، شهید جاوید کازرونی، شهید حسین زارعی، داریوش مرادی و بقیه هم همراه مان بودند. در درگیری های سر چهارراه های شهر مجبور بودیم با منافقین برخورد کنیم، ولی شهید گنجی به خاطر قدرت جاذبه - و دافعه ای - که از لحاظ اخلاقی داشت، همیشه به ما این طور توصیه می کرد که ما باید این افراد را جذب کنیم؛ نه دفع. در همین راستا می گفت ما اگر پیرو حضرت علی (ع)، قرآن، ائمه و امامان - علیهم السلام - هستیم، آن ها می گویند مثل صدر اسلام، تا جایی که امکان دارد، کسانی را که به راه کج و گمراهی می روند و با اسلام مبارزه می کنند، باید جذب کنیم و اگر نتوانستیم، بعداً با این ها وارد مسائل دیگر و برخورد فیزیکی بشویم. منظورم این است که ایشان از لحاظ جاذبه در سطحی بالا بود، ولی از لحاظ دافعه تا زمانی که کاملاً تشخیص نمی داد که این گروهک یا فرد خاص قابل جذب نیست با آن ها مبارزه نمی کرد، و آن موقع بود که می کوشید تا آن ها را دفع کند. یعنی تا جایی که امکان داشت وابستگان و کادرهای گروهک ها را جذب می کرد و ما را نیز همیشه به صبر و تحمل و بردباری دعوت می کرد، که باید در کارتان با فکر و تأمل و برنامه ریزی حرکت کنید تا به شکست نینجامد.

جالب است که هر کاری را انجام می داد، می گفت ما باید طوری برنامه ریزی کنیم تا حتماً در این کار پیروز شویم.

بله، به علاوه، به هیچ وجه حس درگیری نداشت، حس او ذاتی بود که می گفت باید طوری حرکت کنیم تا مطلقاً در قضیه ای که پیش می گیریم، شکست نخوریم. و احیاناً اگر گاهی شکست می خورد، نظرش این بود که این شکست، پلی برای پیروزی بعدی است.

از وقتی برای تهیه این مجموعه، خدمت دوستان شهید گنجی می رسیدیم، می بینیم که اکثراً از نظر سنی از ایشان بزرگتر بوده اند، ولی مثل این که

ایشان - با وجود سن کمترش - لیدر و راهبر همه شما بوده است.

گفتم که شهید گنجی از لحاظ سواد عمومی و دینی، مسائل اسلامی، قدرت بیان و اخلاق نیکو و پسندیده ای که داشت، از همه جهات از ما جلوتر بود. مثلاً فقط در یک بعد اخلاقی، بنده شرایط آن زمان خودم را در نظر می گیرم که وقتی در کمیته بودم، حقیقتاً هرگاه با گروهک ها رو به رو می شدم، بر اساس همان حس برتری طلبی فیزیکی که داشتم، دوست داشتم با این ها درگیر شوم، ولی هیچیک از ما از لحاظ بحث و مناظره مثل صادق توانا نبودیم. ایشان چه از لحاظ بحث و جدل کلامی، چه از لحاظ مناظره، چه از لحاظ ارشاد و راهنمایی و چه به خاطر آن مطالعاتی که داشت و نیز همه مسائل، از ما جلوتر بود. مثلاً ممکن بود که ما در یک قسمتی هم ردیف او باشیم، یعنی وقتی منافقین وارد درگیری فیزیکی می شدند، ما هم درگیر می شدیم، ولی صادق حقیقتاً در تمامی قسمت ها چه از بعد فرهنگی و چه در ابعاد اخلاقی و عقیدتی، به خاطر آن اطلاعات بالا، بینش و درایت و هوشی که داشت، همیشه از ما برتر بود و تقریباً همه برنامه ریزی ها به عهده او بود. هیچ وقت هم مشکلی از لحاظ سنی پیش نمی آمد، او برای خودش جایگاهی را کسب کرده بود، ولی با توجه به این که همیشه از ما سؤالاتی می کرد، در بخش های مربوط به ما نیز اطلاعات و معلوماتش از ما بالاتر بود؛ یعنی جای هیچ بحثی نبود. همه ما پذیرفته بودیم که ایشان به عنوان یک لیدر، چه از لحاظ علمی، چه اخلاقی، با آن سن کمش برای ما الگوست، در امر ارشاد و راهنمایی هایش الگویی به تمام معنا بود.

از ادامه ارتباط و رفاقت تان در کنار یکدیگر و همچنین از خاطرات تان از شهید نادر گنجی بگویید؛ تا یادی هم از ایشان بشود.

همین طور که می دانید، ما از بستگان همدیگر بودیم و یادمان می آید که مدت ها قبل از شهادت هوشنگ مزارعی، بنده با شهیدان نادر گنجی و مزارعی - شوهر خواهر شهیدان صادق و نادر - از طرف بسیج

عازم جبهه شدیم. تا زمانی که بنده در جبهه ماندم، ما در یک گردان با هم بودیم. آن موقع، سال ۱۳۶۳، شهید نادر گنجی در قسمت اطلاعات عملیات بود و من چون قبلاً تخریبچی بودم، به قسمت تخریب تیپ المهدی (عج) رفتم. شهید هوشنگ در قسمت رزمی بود و ما مرتباً جوایز احوال هم می شدیم و با هم در ارتباط بودیم. شهید نادر نیز فردی بود که همچون صادق دوست داشت کارهایش با شور و انرژی توأم باشد و در مقابل دشمن

مانند نوک پیکان تیز و برنده بود. یادمان می آید که ما بعد از مدتی ایشان را کمتر می دیدیم. من همچنان در تیپ المهدی (عج) بودم و او هم به اطلاعات - عملیات تیپ سیزده امیرالمؤمنین (ع) منتقل شده بود. پس از چند روزی که دوست داشتم ایشان را ببینم، تقریباً یک روز غروب دلم خیلی هوایش را کرد، آمدم اهواز و از اهواز هم به مارد، اردوگاه تیپ امیرالمؤمنین در دوازده کیلومتری آبادان. خلاصه از جاده اهواز تا آنجا آمدم و فکر می کنم آخرهای شب بود، فصل زمستان و هوا نیز بارانی بود. حدوداً ساعت ده - دوازده شب نادر را پیدا کردم. او تا آن ساعت در حال مأموریت بود و من تا فردا ظهر که به محل مأموریت برگشتم، پیشش بودم. شهید نادر فردی بود که در کارهای خیلی جدیت داشت، هر کاری را که به ایشان می دادند، به نحو احسن و کامل انجام می داد. می کوشید که تا آنجا که امکان دارد، آن کار را به اتمام برساند و نتیجه نهایی را به دست آورد.

دوست داریم بدانیم که صادق، چقدر روی نادر تأثیر گذاشته بود؟

می خواهم بگویم که صادق مثل یک معلمی برای او بود، اما نه، برایش از پدر هم بالاتر بود، هم پدرش بود و هم معلمش، و نادر هیچ کاری را بدون مشورت با صادق انجام نمی داد؛ همیشه راهنما و مرشدش صادق بود. در حقیقت، همان زمانی که بنده در کمیته بودم، صادق برای خود من هم این چنین بود. با وجود سن کمش، برای همه دوستان مشترک مان نیز همین گونه بود، به خاطر سطح سواد، درک، فکر و معلوماتی که داشت و علم و دانش و بینش و عقلش که بالاتر از سنش بود. اگر خاطرتان باشد، زمانی یکی از بزرگان گفته بود بنی صدر علمش بیشتر است و آقای رجایی، که آن زمان هنوز شهید نشده بود، عقلش بیشتر است. به نظر بنده شهید گنجی کسی بود که هم علمش و هم عقلش زیاد بود. آدمی بود که جزو افراد نادر جامعه ما محسوب می شد که هم علماً و عملاً و هم عقلاً، آدم کاملی بود و به درجه ای رسیده بود که با آن سن کمش، می توانست یک راهنما و معلم



شهید صادق گنجی بر سر وزار برادر شهیدش نادر



دوستان شهیدی در جبهه داشتیم - از جمله رضا حکیمی که دوست صادق بود و از زمان دانش آموزی با هم بودند - وقتی رضا شهید شده بود، شهید گنجی از اخلاقیات، رفتار و کردار و گفتارش، از منش قهرمانی و پهلوانی ایشان صحبت می کرد و همچنین از شهید جاوید کازرونی که با او نیز از اوایل انقلاب با هم بودند.

اتفاقاً در خصوص شهید جاوید کازرونی نیز تعریف می کنند که رابطه تنگاتنگی با شهید صادق گنجی داشته است.

بله، از پیش از انقلاب، در اطلاعیه هایی که مبارزین می دادند و بین مردم پخش و توزیع می کردند، این ها با هم بودند. شهید جاوید کازرونی پاسدار کمیته بود و در درگیری با اشترار و ضد انقلابیون به شهادت رسید. از دیگر دوستان شهید ابراهیم هور اسفند بود که او هم قاری قرآن و از یاران خوب شهید گنجی بود. شهید هور اسفند بیشتر از صادق با شهید نادر گنجی دوست بود. دوستان دیگری مثل عبدالرضا کریم آزاد، که او هم تقریباً هم سن و سال ما بود، با صادق دوست و رفیق بود و در عملیات فاو به شهادت رسید. یعنی شهید گنجی روی همه دوستان، تأثیر مثبت داشت و باعث رشد و تعالی همه این یارانش شده بود و در همه موارد بر آن ها تأثیر مستقیم داشت. یادم است بعد از شهادت شهید مزارعی و شهید نادر، صادق در سخنرانی های مراسم شان، سنگ تمام گذاشت، چنانکه بعضی از اقوام که مدتی ایشان را ندیده بودند، سؤال می کردند که چه کسی دارد سخنرانی می کند؟ وقتی می گفتیم اردشیر است - چون اسم مستعارش صادق و اسم شناسنامه ای وی اردشیر بود - بعضی ها باور نمی کردند که او در این سطح و حد بتواند صحبت کند. با توجه به این که سه - چهار سال بیشتر هم نبود که به مدرسه شهید مطهری رفته بود، با آن صدای رسا و بلیغ و با آن زبان شیوایی که داشت، کمتر کسی می توانست مانند صادق سخنرانی کند.

از روایات شهید گنجی بگویید.

ما بعد از مأموریتی که در جبهه داشتیم، یک

مسافرتی نیز با هم داشتیم. بعد از شهادت نادر من سال ۱۳۶۶ با خواهر شهید ازدواج کردم. بیست روز بعد از ازدواج می خواستیم ماه عسل را به مشهد مقدس برویم. مراسم ازدواج ما خیلی خصوصی و بی سر و صدا و ساده، در حد همین خانواده خودمان بود. زمانی که با خواهر شهید ازدواج کردم، ما در بحبوحه انقلاب و جنگ قرار داشتیم. صادق در مراسم ازدواج مان نبود و فقط در مراسم خواستگاری بود. وقتی صحبت پیش آمد، خب، من کمی سنم بالا رفته بود و حدوداً سی و یک - دو ساله بودم، صادق گفت چرا زودتر ازدواج نکرده ای؟ گفتم خب من هنوز کسی را که دوست دارم با او ازدواج کنم پیدا نکرده ام، اصلاً می خواستم بعد از پایان جنگ ازدواج کنم. گفت که جنگ ممکن است سال ها طول بکشد، اگر قرار باشد تمامی رزمندگان ما مجرد باشند که درست نیست، بالاخره این سنت پیامبر است و همه باید ازدواج کنیم. گفتم هم مسأله جبهه برایم مهم بوده و هم زنی می خواهم که محببه و پاک و از یک خانواده مسلمان و خوب باشد، دوست ندارم به دانشگاه بروم و فردا کارمند شوم؛ من همسری خانه دار می خواهم. شهید همان موقع خندید و گفت برایت خانم خوبی سراغ دارم، خودت نظرت به چه کسی است؟ انگار به علاقه من پی برده بود که دوست داشتم با خواهرش ازدواج کنم - ولی هنوز صحبتی نشده بود - خلاصه گفت: "نشانه ای از خانمی که دوست داری بگو، البته حدسم می زنم که کیست!" شهید خیلی هوشیار بود، گفتم یکی از نشانه هایش این است که دختری یتیم و در عین حال بسیار خوب و محبوب است. گفت: "می دانم کیست؛ خواهر خودم. از روان شناسی فکرت، و صحبت هایی که کردی، متوجه شدم کیست." کمتر کسی می آید این کار را بکند اما صادق خود صادقانه با خواهرش و من صحبت کرد. در مراسم اولیه خودش تنها با من صحبت کرد، بعد من هم اطلاعاتی گرفتم و با خواهر صادق هم صحبت کردم، فهمیدم که صادق با خواهر و مادرش صحبت کرده، که بعداً این مراسم پیش آمده. می توانم بگویم ایشان با توجه به این که برای ما یک دوست و معلم خوب بود، در این قضیه هم حق به گردن ما دارد. من و همسر الان سه دختر و یک پسر داریم.

پیداست از ازدواجی که شهید گنجی باعث و بانی آن شد راضی هستید.

شکر خدا بعد از ازدواج به جبهه رفتم و از جبهه چند روزی به مرخصی آمدم که از سپاه به من زنگ زدند و گفتند از طریق سپاه چند نفر می خواهند به حج تمتع اعزام شوند، شما هم یکی از سهمیه های سپاه و بسیج هستید، می توانید مشرف شوید. همچنین گفتند که همه افراد ثبت نام کرده اند و تنها شما مانده اید که در جبهه بودید، فقط سه روز فرصت دارید که این کار را انجام دهید. من پول ثبت نام را نداشتم، با برادرم صحبت کردم، او پول داد و ثبت نام کردم. وقتی به شهید صادق گفتم من یک ماه دیگر باید به مکه اعزام شوم، تعجبش

خوب برای ما باشد. به شخصه می گویم و تأکید می کنم که با توجه به این که سن من از او بیشتر بود، در عین حال چنین حالتی را برای بنده داشت.

شهید هوشنگ با صادق چگونه رابطه ای داشت؟

این دو هم رابطه خوبی داشتند، چون پسرخاله زاده - پسر پسرخاله - و دوست یکدیگر بودند و رابطه ای عاطفی با هم داشتند. فکر می کنم هوشنگ اسفندماه ۱۳۶۴ شهید شد و در ۲۹ فروردین ۱۳۶۵ نادر به شهادت رسید. می دانم که صادق زیاد جبهه می رفت، ولی انگار قسمت نبود که در دفاع مقدس شهید شود. البته در این بعد اطلاعات من کمتر است، چون صادق وقتی به تهران رفت، از طریق بسیج طلاب مدرسه عالی شهید مطهری به جبهه اعزام می شد و ما از کارهایی که از آن طریق انجام می داد، چندان خبر نداشتیم و فقط گاهی از طریق خودش اطلاعاتی می گرفتیم، هر از گاهی که از ایشان سؤال می کردیم، می گفت جبهه یا این جا و آن جا هستم. یادم است در برهه ای ما در قالب کاروان راهبان نور به جبهه می رفتیم و با خود ابزار پشتیبانی و مواد غذایی و پوشاک و این ها می بردیم. همان موقع وقتی برای مرخصی به برازجان آمده بودیم، شهید گنجی با چند از نفر دوستان دیگر به جبهه آمدند که به اتفاق به فاو رفتیم. هنوز اطلاع نداشتم که صادق از طریق بسیج طلاب به جبهه اعزام شده و خیال می کردم برای اولین بار است که شهید به جبهه می رود. وقتی صحبت کردیم، دیدیم ایشان چندین بار به جبهه رفته و با خط مقدم و این ها آشنایی دارد. گفتم از چه طریقی به منطقه می آیی؟ گفت به عنوان مبلغ از طریق مدرسه عالی شهید مطهری بارها به جبهه اعزام شده ام، ولی به من نگفت که کجاها بوده و چه می کرده است. کلاً درباره خودش هیچ چیز نمی گفت، در واقع همیشه از دوستانش به ما خبر می داد و صحبت و تمجیدشان را می کرد، ولی درباره خودش نه. مثلاً

بعد از پیروزی انقلاب، با توجه به فضای خاص اوایل شکل گیری نظام و اطلاعیه هایی که در آن زمان معمول بود و می نوشتند، در شهر ما صادق با قلم خوش یکی از مهم ترین نویسندگان و پیشنهاددهندگان متن این اطلاعیه ها بود که موضوع آن ها درباره انواع راهپیمایی ها، آمدن امام و رهبری ایشان و رفراوندوم جمهوری اسلامی بود



باز هم باید از یک نفر سؤال کنم که چه مطالبی توی روزنامه بوده و نمی‌توانم تحلیل و تفسیر آن‌چنانی از روزنامه بکنم. شما چطور این چند کار را با هم انجام می‌دهید؟ جواب داد: "الان شما مرا امتحان کن و از من بپرس که رادیو بی.بی.سی چه گفته و اخبار تلویزیون چه گفته؟ و من دقیقاً همه را برایت می‌گویم." می‌خواهم بگویم شهید گنجی آن‌قدر ضریب هوش و فکرش بالا بود که وقتی امتحانش کردم که در روزنامه چه نوشته، برایم به خوبی تفسیر کرد، یا مثلاً گفت که رادیو بی.بی.سی چه صحبت‌هایی کرده و تلویزیون هم همین‌طور. منظور این است که با توجه به این هوش سرشار خدادادی که خدا به او داده بود و استعدادی که داشت، در آن واحد می‌توانست متوجه انجام چند کار با هم باشد. این برای ما عجیب است و خدا به کمتر کسی چنین هوش سرشاری داده است، به اصطلاح یک نعمت الهی است که آن را به هر کسی نمی‌دهند. شاید از بین هزاران هزاران نفر، در کسی مثل صادق گنجی چنین استعداد و هوشی وجود داشته باشد تا بتواند در آن واحد چند کار را با هم انجام دهد. من همیشه به او به چشم یک معلم نگاه می‌کردم؛ نه به عنوان یک دوست. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

در خصوص شهید گنجی چه آرزویی دارید که دوست دارید به منصف ظهور برسد؟

دوست دارم که شهید گنجی الگوی جوانان ما باشد. نمی‌خواهم کسی را متهم به کم کاری کنم، اما جای تأسف دارد - برای وزارت ارشاد و برای کسانی دیگر - که گفته‌ها و دست‌نوشته‌ها و دست‌خط‌های شهید گنجی، که تعدادشان زیاد هم بود، ولی به هر علت، این‌ها دور از دسترس ماست، چون هر کدام می‌توانست الگوی ما باشد.

از محتوای آن‌ها اطلاعاتی دارید؟

در رابطه با اسلام، زن در اسلام، حجاب زن در

گفت من هم برای برد پرسپولیس نذر «صلواتی» می‌کنم. آن روز پرسپولیس دقیقاً شش گل به هما زد و شهید گفت نذر صلوات ما برد؛ نه نذر شما! ایشان با این‌که روحانی بود، هم‌زمان به دنبال فوتبال و اخلاق و ورزش و درس و مسائل سیاسی بود. آدمی چند بعدی و چند وجهی بود. من فقط دنبال جبهه، فوتبال و درس بودم و در مسائل سیاسی کمتر از صادق فعال بودم. البته دنبال این مسائل نیز بودیم، چون همه ما بچه این انقلاب بودیم و نمی‌توانستیم از این موارد دور باشیم، ولی فقط در حد خودمان و این‌قدر که بتوانیم صحبت و تحلیل کنیم، نه مثل او که هر در مجلسی بتوانیم بحث کنیم و محور بحث باشیم. همیشه در هر مجلسی که می‌نشستیم، شهید گنجی صحبت می‌کرد و محوریت و رشته کلام به دست او بود.

یادم می‌آید زمانی که از پاکستان مرخصی آمده بود، فرزند اولم به دنیا آمده بود و صادق به دیدن فرزندم آمد. آن شب در خانه با هم بودیم و صادق هم تخمه و آجیل و شکلات می‌خورد که به آن‌ها علاقه وافری داشت و هم روزنامه می‌خواند، هم‌زمان نیز به تلویزیون خودمان نگاه می‌کرد و اخبار رادیو بی.بی.سی را هم گوش می‌داد. آن موقع ما کمتر رادیو گوش می‌کردیم، می‌گفتیم زیاد شایعه پراکنی می‌کند و دروغ می‌گوید، ممکن است روی افکارمان تأثیر منفی بگذارد و باعث شود که از اصول انقلاب و جبهه و جنگ ما را منحرف کند، ولی صادق با اعتماد به نفس به این رادیوی بیگانه گوش می‌داد و از آن مطلب بیرون می‌کشید. به شهید گفتم من در کارتان مانده‌ام، شما الان هم دارید غذا می‌خورید، هم کاهو می‌خورید و هم تخمه می‌شکنید، هم رادیو بی.بی.سی گوش می‌کنید، هم روزنامه جلوی تان است و هم تلویزیون نگاه می‌کنید، خب، همه این‌ها که با هم نمی‌شود. تازه اگر من روزنامه تنها را هم بخوانم،

را دیدم و من هم ماجرا را گفتم و نیز گفتم که چون مراسم ازدواجم ساده بود، دوست داشتم با خانمم به مشهد مقدس برویم، گفت ما هم با شما می‌آییم. سپس من و همسرم و صادق و خانمش و پسرشان سبحان، به اتفاق به مشهد رفتیم، که یکی از خاطرات خوب ماست.

چه سالی؟

درست یک ماه قبل از این‌که من به مکه بروم و صادق هم به پاکستان برود؛ فکر می‌کنم تیر یا مرداد سال ۱۳۶۶ بود. با ماشین پیکان سفید رنگی داشتم یک سفر زیارتی رفتیم پایوس آقا امام رضا(ع). از همین جا هم قصد و نیتی کردیم و گفتیم ان شاءالله وقتی با این ماشین صحیح و سالم برگردیم، فلان نذر را ادا می‌کنیم. در این‌جا شهید چیزی گفت که من خنده‌ام گرفت، گفت ما نذری داریم که شما ندارید، شما این قدر پول نذر می‌کنید، ولی ما این کار را نمی‌کنیم، فقط می‌گوییم که این تعداد صلوات نذر می‌کنیم که برویم و برگردیم و ماشین، هیچ مشکلی نداشته باشد.

مشکلی هم پیش آمد؟

ماشین هیچ مشکلی نداشت، فقط در علی آباد، نزدیک گرگان مشکلی پیدا کرد که مربوط به لنت ترمز بود و در حدود نیم ساعت وقت ما را گرفت و آن موقع در حدود دویست تومان خرج لنت ترمز شد. آن سفر زیارتی که انجام دادیم، هم برای ما زیارت و هم سیاحت بود. گفتم که هر دو ما فوتبالی و هر دو نیز «پرسپولیسی» بودیم و دقیقاً یادم می‌آید روزی که از سفر برگشتیم، آمدیم و خانواده‌ها را به برازجان رساندیم. من و صادق همان روز از برازجان با برادر و پسرخاله‌ام به تهران رفتیم، یعنی وقتی گفتم قرار است فردا به مکه بروم، شهید گفت ما هم داریم کارهایمان را می‌کنیم تا به پاکستان برویم، و هر دو کار، تقریباً هم‌زمان شد. من گفتم شنیده‌ام که پرسپولیس امروز با همای تهران بازی دارد - همان باشگاه خودمان هما که ما در شعبه محلی این تیم در برازجان بازی می‌کردیم - و جالب این‌که به خاطر پرسپولیسی بودنم می‌خواستم به استادبوم بروم. صادق گفت من هم خیلی دوست دارم بیایم. ما به استادبوم رفتیم، به شوخی گفتم من برای برد پرسپولیس نذر «پولی» می‌کنم؛ شما چه؟

● شهید گنجی به خاطر آن سطح فکر بالا، قدرت بیان و توانایی سخنرانی‌ای که داشت، آن‌ها را به صحبت کردن و گفت و گو فرامی‌خواند، ولی آن‌ها هرگز حاضر نبودند با شهید گنجی مناظره کنند. با توجه به جمیع شرایط موجود در آن زمان و نظامی که حاصل خون صدها شهید بود و تازه می‌خواست با بگیرد، گروهک‌ها باز هم دست به کارهای خرابکارانه در سطح شهر زده بودند

و به خاطر آن خطبه قرائی که حضرت زینب در دربار یزید خواندند و ظلم را رسوا کردند. می گفت این راه از آن طریق است که از کربلا می گذرد، نه به وسیله زور و سرنیزه. می گفت راه حضرت امام یک راه فرهنگی است. باید به وسیله فرهنگ، عمل، سخنان و راهنمایی های خود، اسلام را به کشورهای دیگر صادر کنیم. اسلام را آن طور که مظلوم واقع شده باید بیان کنیم، اسلام دین سرنیزه، کشت و کشتار، قتل عام و ترور نیست، بلکه اسلام دین پند، موعظه، بحث، گفت و گو، منطق، راهنمایی و ارشاد، امر به معروف و نهی از منکر است. اگر بخواهیم با زور سرنیزه و اسلحه اسلام را صادر کنیم، این جاست که دین مبین ما مظلوم واقع می شود. آن موقع هرگاه صحبت می شد، می گفت ما نه تنها به خاطر اسلام، بلکه به خاطر مملکت مان ایران، حتی آن اندک خاک هایی را که پشت پوتین عراقی ها مانده و به مملکت شان رفته باید به مملکت مان برگردانیم. می گفت دفاع ما با سرنیزه به خاطر مملکت مان است، ما هم اسلام و هم مملکت را داریم و منظورش این بود که در جمهوری اسلامی، باید هم جمهوریت و هم اسلامیت را تقویت کنیم. اگر اسلامیت را به تنهایی تقویت کنیم، کسانی هستند که کشتش عدالت اسلام و امام و عدالت حضرت علی (ع) را ندارند و تحمل نمی کنند و از اسلام زده می شوند و اگر ما بعد جمهوری را به تنهایی تقویت کنیم، فقط یک کار ملی گرایانه صرف کرده ایم که امام گفتند ملی گرایی بر خلاف اسلام است. جمهوری اسلامی، اسلامیت و جمهوریتش مکمل یکدیگرند و این ها باید در کنار هم باشند، عین پرنده ای که با دو بال پرواز می کند و اگر یکی از بال هایش را بچینند، نمی تواند پرواز کند. اسلام هم با جمهوری اسلامی معنا می یابد که جمهوریت همان مردم پابره نای است که پشت انقلاب هستند، و بار اصلی انقلاب بر دوش همین مردم پابره نای است که ما به عنوان «جمهور» آن ها را می شناسیم.

شهید گنجی این ها را کجا به شما می گفتند؟

این ها را در بحث های خانوادگی ای که داشتیم، مطرح می کردند، که حقیقتاً آن زمان درکش برای ما ثقیل و سخت بود و بعداً به آن نکات رسیدیم. شهید می گفت اگر ما جمهوری نداشته باشیم، مردم را از انقلاب حذف کرده ایم. اگر مردم را از انقلاب حذف کنیم، یعنی امام را حذف کرده ایم. مردم پشتوانه امام هستند و امام بدون پشتوانه مردمی و خودش به تنهایی نمی تواند هیچ کاری بکند. باید مردم - پشتوانه امام و انقلاب - را تقویت کنیم و اگر مردم را تقویت کردیم و اسلامیت را تقویت نکردیم، باز هم نگاه مان یک بُعدی است، پس باید هر دو این ها را تقویت کنیم و بدانیم که این ها در طول هم نیستند، بلکه در عرض هم هستند؛ تا زمانی که انقلاب به حضرت مهدی (عج) ختم شود. ■

**صادق مثل یک معلمی برای
برادرش نادر بود، اما نه، برایش
از پدر هم بالاتر بود، هم پدرش
بود و هم معلمش، و نادر هیچ
کاری را بدون مشورت با صادق
انجام نمی داد؛ همیشه راهنما و
مرشدش صادق بود. در حقیقت،
همان زمانی که بنده در کمیته
بودم، صادق برای خود من هم
این چنین بود**

با ما مخالفند است که صادر می شود، انقلاب با اسلحه و سرنیزه صادر نمی شود. به او می گفتم ما که الان جنگ و درگیری داریم، می گفت ما داریم از خودمان و اسلام دفاع می کنیم، ما که حمله نکرده ایم، آن ها به ما حمله کرده اند و ما این طور داریم از حریم اسلام دفاع می کنیم. این جا وظیفه ماست که از حریم اسلام، انقلاب، امام، رهبری، ولایت، ناموس و مملکت دفاع کنیم. شهید گنجی جزو کسانی بود که از ابتدا می گفت نباید اسلام را محبوس کنیم، این ظلم به اسلام است که بگوییم اسلام و انقلاب برای ماست. می گفت انقلاب و اسلام برای مردم مستضعف و پابره نکل دنیا است، مردم چشم انتظار این انقلاب هستند تا ببینند ما چه تصمیمی می گیریم، امام چه تصمیمی می گیرند و هر تصمیمی که امام برای انقلاب می گیرند، در دنیا تأثیرگذار است. آن موقع من یکی این را نمی فهمیدم که می گفت امکان دارد این جا صحبتی برای مردم آفریقا، آمریکا، مردم مسلمان پاکستان، افغانستان، سوریه، لبنان، فلسطین و جاهای دیگر بکنیم که تأثیرگذار باشد، پس باید به وسیله شعارهایی که می دهیم، خطوط را واضح و روشن بیان کنیم. می گفت امام درست می گویند که راه قدس از کربلا می گذرد، اما آیا امام گفته اند راه قدس به وسیله زور و سرنیزه از کربلا می گذرد؟ خیر، امام منظورشان این است که راه قدس از کربلا می گذرد، اما با آن فرهنگ عمیق حسینی و مکتب حسین و خون امام حسین (ع) و خون شهدا و قیام حضرت زینب (س)

اسلام، معارف و خداشناسی. یک سری تحقیقات هم داشت که در رابطه با وهابیون ملحد کفار بود و این دست نوشته ها می توانست منتشر شود تا جوانان ما شناخت بیشتری نسبت به گروهک های ظالم مثل وهابیون و بقیه داشته باشند و چهره زشت آن ها برای مردم بیشتر نمایان شود.

خاطره ای از شهید گنجی بگویید.

خاطره زیاد است که یکی از خاطرات ما برمی گردد به قبل از این که شهید می خواست به مدرسه شهید مطهری برود. فکر کنم سال آخر دبیرستان بود و کلاس آموزش قرآن، نهج البلاغه و تفسیر و روخوانی گذاشته و بچه ها را جذب خودش کرده بود. با توجه به این معارف غنی، همیشه به ما توصیه می کرد که نه باید از رهبران عقب باشیم و نه جلو، که در هر دو صورت به بی راهه می رویم. نظرش این بود که همیشه ما باید پشت سر رهبر حرکت کنیم. توصیه می کرد نه تفریط داشته باشید و نه افراط، می گفت اگر تفریط داشته باشید از قافله عقب می مانید و اگر افراط هم داشته باشید از قافله جلو می افتید و هر دو مسیر به گمراهی و ضلالت کشیده می شود و نمی توانید خط مستقیم ولایت و رهبری را که همان خط اسلام ناب محمدی است به خوبی طی کنید. توصیه می کرد همیشه پشت سر رهبر حرکت کنید و کاری به گروهک ها، جناح ها و این ها نداشته باشید، هر چه رهبری گفت شما همان خواسته رهبر را پیاده کنید. خودش هم عیناً همین طوری بود و همیشه در خط ولایت و رهبری حرکت می کرد. کسی بود که نمی گفت انقلاب برای ما چه کار کرده، می گفت ما برای انقلاب چه کار کردیم و ما باید خودمان را وقف انقلاب کنیم. می گفت انقلاب یک درخت نونهال و نوپایی است که احتیاج به آبیاری دارد و آبیاری اش هم با خون شهداست، بر طبق همان فرموده حضرت امام که می گفتند ما باید این درخت انقلاب را که نوپاست با خون خودمان آبیاری کنیم تا یک درخت تنومند شود و بارها هم می گفتند که ما نباید بگوییم انقلاب برای ما چه کار کرده، بلکه باید ببینیم ما برای انقلاب و شهدا چه کار کرده ایم. می گفت ما این شهدا را از دست نداده ایم، بلکه شهدا را به دست آورده ایم.

به همه ما توصیه می کرد و می گفت که اگر می خواهید به بی راهه نروید، همیشه دو چیز باید الگویتان باشد: یکی حفاظت از خون شهدا و یکی هم حفاظت از حریم ولایت. اگر از خون شهدا حفاظت کنید و در عین حال پیرو ولایت فقیه و رهبری هم باشید، آن وقت نه خودتان صدمه می بینید و نه به بی راهه می روید. نه خون شهدا پایمال می شود و نه رهبری تنها می ماند. یک حرفی هم آن موقع می زد که ما بعد از سال ها به آن رسیدیم.

چه حرفی؟

می گفت انقلاب ما از طریق گفت و گو و بحث و راهنمایی و ارشاد کسانی که





داوآمد

شهید گنجی آدمی بود که روزهای متمادی کار می کرد و خسته نمی شد، گاه حتی چند کار را به طور همزمان اداره می کرد. مهندس محمدعلی مکارم شیرازی فرزند حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی - دامت افاضاته - جانباز حادثه ترور شهید گنجی در لاهور، در جریان آخرین مراسم تودیع آن شهید است که به وداعی خونین منجر شد. دست تقدیر باعث شد تا مهندس مکارم شیرازی، که دوشادوش شهید تا مسلخ پیش رفته بود، زنده بماند و با ما از روز حادثه - و نیز خاطراتش از پنج سال آشنایی با شهید - سخن بگوید.

«روایت شهادت شهید گنجی» در گفت و شنود شاهد یاران با

مهندس محمدعلی مکارم شیرازی جانباز حادثه ترور در لاهور

برای وصل کردن به پاکستان آمده بود...

اردوست و همه به اردو صحبت می کنند، الا مکاتباتی که آنجا به زبان انگلیسی صورت می گیرد. ایشان خیلی سریع زبان اردو را یاد گرفت، به طوری که در محافل، به هیچ وجه نیاز به مترجم نداشت و خودش هم به این زبان علاقه داشت، حتی در جاهایی که به عنوان نماینده فرهنگی می رفت و رفتنش جنبه دیپلماتیک داشت، به زبان اردو صحبت می کرد. آشنایی سریعی به زبان اردو پیدا کرد و به خوبی بر ادبیات اردو مسلط شده بود، به خصوص این که علاقه زیادی به اشعار و ادبیات آنجا داشت، با اشعار فراوانی از زبان اردو آشنا شده بود و در محافل و سخنرانی ها با زبان مردم صحبت می کرد، که مجموعه این ها باعث شده بود تا شخصیتش در نزد آن ها یک گیرایی خاصی پیدا کند.

در پاکستان و در لاهور، قبل از ایشان افراد محترم دیگری هم بودند که مسئولیت خانه فرهنگ و رایزنی های فرهنگی را داشتند، به خصوص در همان لاهور شخصی به نام آقای علی اُورسجی بود که سال ها سفیر فرهنگی کشورمان در جاهای مختلف بود و مسئولیت خانه فرهنگ را بر عهده داشت. بنده با آقای اورسجی هم در ارتباط بودم. در مقطعی که شهید گنجی به عنوان رایزن فرهنگی انتخاب شده بود، این دو چند ماهی مشترکاً با هم بودند، شاید قبل از آن هم به لحاظ حضور در وزارت ارشاد با هم آشنایی داشتند. بدین ترتیب شهید گنجی با روحیه تازه ای وارد لاهور شد. تعریف کارهای خانه فرهنگ هم از نظر مرکز تهران، تعریف شده و مشخص بود. در آن زمان بحث ارتباط با محافل ادبی و هنری نیز وجود داشت، البته هنوز تعریف ارتباطات هنری و این ها بیشتر متأثر از فضای اوایل انقلاب بود و این قدر ریز نشده بود. مسئولیت مسئولین خانه فرهنگ و رایزنی ها، حداکثر، ارتباط با محافل سیاسی، مذهبی و ادبی بود و خیلی در دایره هنری ورود نمی کردند؛ در آن زمان مسائل سیاسی هم پررنگ بود. اواخر جنگ بود که شهید گنجی به

هم برجسته بود، اما از نظر شخصیتی، ایشان فردی بود که دوست داشت تا هم با شخصیت های مذهبی و فقهی ارتباط داشته باشد، هم با آن جمع هایی که راجع به مسائل مذهبی پاکستان فعالیت می کردند، هم راجع به مسائل سیاسی پاکستان تلاش و تحقیق می کرد و هم با شخصیت های ادبی پاکستان، که این ارتباط ها و تلاش ها منحصر به شیعه و سنی نبود، یعنی در همه شاخه ها، شهید گنجی روحیات بازی داشت و حتی با شخصیت های مختلفی که به نوعی در روزنامه ها و رسانه ها مطرح بودند، چه هنری، چه ادبی، چه استادان و علاقه مندان زبان فارسی که به نوعی بر فارسی مسلط بودند یا آن را تدریس می کردند، آشنا بود.

در واقع خلیقات و علایق شهید گنجی را طیف وسیعی تشکیل می داد.

بله، چون روحیه ارتباط جمعی خوبی داشت و از هوش خاصی برخوردار بود، مثلاً فکر می کنم شهید گنجی ظرف سه - چهار ماه با زبان اردو کاملاً آشنا شده بود و به لحاظ کلی و تحصیلی با زبان انگلیسی نیز یک آشنایی پایه ای داشت. در پاکستان زبان مردم محاوره

اولین آشنایی شما با شهید گنجی در چه برهه ای صورت گرفت؟

شروع ارتباط و آشنایی ما از زمان حضور شهید گنجی در پاکستان بود. آن زمان من آنجا دانشجوی بودم، البته در عین حال با دفتر آیت الله حسن طاهری خرم آبادی همکاری و رفت و آمد داشتم. دفترشان مربوط به کارهای حوزوی بود، یعنی شهریه طلبه ها، رسیدگی به امور مدارس، برگزاری امتحانات و مجموعه امور حوزوی شیعیان پاکستان. من در آنجا سمت اداری نداشتم، ولی همکاری هایی در برقراری ارتباطات آنجا و دانشجویان انجام می دادم و بقیه اش در حد مشاوره و رفت و آمد و این ها بود. بنده به خاطر تحصیل به آنجا رفته بودم، متنها در برهه ای این کارها هم پیش آمد، ضمن این که قبلش سفری تحقیقی هم برای تحصیل به هند داشتم، ولی به دلایلی در هند مشکلاتی برایم پیش آمد و منجر به این شد که به لاهور رفتم و آنجا در همان رشته مهندسی تحصیلم را ادامه دادم.

رابطه شهید گنجی با دفتر آیت الله طاهری خرم آبادی چگونه بود؟

شهید گنجی کلاً دارای ترکیبی از خلیقات جاذبه دار بود و با آن اعتقاد عمیقی که به روحانیت داشت، معمولاً ارتباط خیلی خوب و تنگانی با دفتر آیت الله طاهری خرم آبادی و حتی با روحانیون پاکستانی برقرار کرده بود. در کنار این ها با تیپ های ادبی و هنری پاکستان نیز به طور جداگانه مرتبط بود. ایشان با داشتن آن تفکرات مذهبی، وظیفه خود می دانست تا با آدم های انقلابی که بالطبع شامل روحانیون هم می شدند، بده - بستان خوبی داشته باشند. در آن زمان شهید عارف حسینی رهبر مذهبی شیعیان پاکستان بود که این شهید عزیز، هم با دفتر آیت الله طاهری خرم آبادی رفت و آمد داشتند و هم با آقای گنجی. به جز این ها ارتباط های رسمی دفتر شهید گنجی با مجموعه پاکستانی ها و با کنسولگری و سفارت خودمان و انجام وظایف و کارهای دیپلماتیکش

شهید گنجی کلاً دارای ترکیبی از خلیقات جاذبه دار بود و با آن اعتقاد عمیقی که به روحانیت داشت، معمولاً ارتباط خیلی خوب و تنگانی با دفتر آیت الله طاهری خرم آبادی و حتی با روحانیون پاکستانی برقرار کرده بود. در کنار این ها با تیپ های ادبی و هنری پاکستان نیز به طور جداگانه مرتبط بود

انجمن‌های اسلامی دایره مدار همه فعالیت‌ها بودند و انتظار این بود که فقط با دانشجویانی که زیر این چتر همکاری می‌کنند ارتباط داشته باشند، ولی آقای گنجی یک روحیه بازی داشت و با همه ارتباط برقرار می‌کرد، یعنی دافعه‌های یک آدم پیچیده را نداشت و خیلی راحت اگر نقطه مشترکی بین دانشجوی و یک فرد پاکستانی و جمهوری اسلامی بود، این‌ها را به هم نزدیک می‌کرد و با او گدعه می‌گذاشت. اهل بحث هم بود و به معنای واقعی برای وصل کردن در این محافل آمده بود. به غیر از تسلطی که به صحبت و سخنرانی کردن در آن‌جا داشت، خیلی راحت به زبان اردو صحبت می‌کرد. در آن محافل و سخنرانی‌ها آدمی بشاش، خنده‌رو، بذله‌گو و خستگی ناپذیر بود. آدمی بود که روزهای متمادی کار می‌کرد و خسته نمی‌شد، حتی چند کار را همزمان اداره می‌کرد، ارتباط با قشر سیاسی و روحانی مثل دفتر آقای طاهری خرم آبادی از یک طرف و کنسولگری از یک طرف دیگر. بود خوب، این دیدگاه‌ها همیشه نزدیک به هم نبود، بعضاً با دیدگاه‌هایی که در آن دفتر وجود داشت، ممکن بود آدم‌های تند هم می‌آمدند، یا مثلاً دیدگاه کنسولگری متفاوت بود و طبعاً باید با یک دیپلماسی فکری خاص نگاه می‌کردند. اما من در رفتار شهید گنجی دقت داشتم که خود شهید، پایه‌ها و اصول خاص خودش را داشت و یکسری کلیات را حفظ می‌کرد و با مردم و آدم‌های مختلف ارتباط برقرار می‌کرد. در پاکستان با شخصیت‌های معمول اجتماعی آن‌جا ارتباط پیدا کرده بود - حتی هنرپیشه‌ها - و کلاً همه را جذب می‌کرد. خانه فرهنگ یک محفلی شده بود که آدم‌های مختلف می‌آمدند و با فضای آن‌جا آشنا می‌شدند. به هر حال ایشان با آن تربیت و اصول که مثل یک طلبه حوزوی در مدرسه عالی شهید مطهری درس خوانده بود، آدم باز و روشنی بود و آدم‌های مختلفی را در دفترش جذب می‌کرد، آن‌هم برخلاف رویه آن زمان، که معمولاً دفاتر «بسته» بودند و می‌بایست از قبل وقت خاصی بگیریدی؛ مثل کنسولگری یا خانه فرهنگ. خوب، رئیس خانه فرهنگ هم در آن‌جا یک تعریف دیپلماتیک داشت، چون این‌ها با یک پاسپورت سبز به نام دیپلمات وارد می‌شدند، منتها تشکیلاتشان جدا از کنسولگری بود. به قول معروف ماشین‌های تشریفاتی با راننده و فلان و غیره داشتند، ولی گنجی معمولاً این تشریفات را کنار می‌گذاشت و خودش خیلی جاها می‌رفت، به خانه خیلی از افراد پاکستانی می‌رفت و آن تشریفاتی را که معمولاً یک آدم دیپلمات و نماینده فرهنگی جمهوری اسلامی دارد، این‌ها را در عمل، تا حدی که می‌شد و شرایط به او اجازه می‌داد، کنار می‌گذاشت.

بنده استنباطم این است که اساساً نقشه تروری که کشیده شد، یک بخش از آن مربوط به روحیه گنجی بود. احساس می‌شد که گنجی با آن روحیه‌ای که دارد و آن سخنرانی‌ها و طرح حرف‌ها در سخنرانی‌ها - و آن بحث‌های امروزی که درباره مهرورزی بیان می‌شود - مشکل ساز باشد. واقعاً او در عمل این روحیه را داشت، یعنی با آن روحیه‌ای که مطرح می‌کرد و در دایره‌های کلی‌اش، بحث شیعه و سنی به آن صورت وجود نداشت، چرا که در دایره‌های خاص خود، محافل شیعه‌ها را رونق می‌داد، در مراسم خاص شرکت می‌کرد، در بحث کلی، همه را جذب می‌کرد و با توجه

ایشان با داشتن آن تفکرات مذهبی، وظیفه خود می‌دانست تا با آدم‌های انقلابی که بالطبع شامل روحانیون هم می‌شدند، بده - بستان خوبی داشته باشد. در آن زمان شهید عارف حسینی رهبر مذهبی شیعیان پاکستان بود که این شهید عزیز، هم با دفتر آیت الله طاهری خرم آبادی رفت و آمد داشتند و هم با آقای گنجی

سیاسی و هنری آن‌جا ارتباط داشته باشند. یکی از وظایف خانه فرهنگ، علاوه بر مراد به شخصیت‌های سیاسی و مذهبی، ارتباط با دانشجویان ایرانی مقیم لاهور بود. از وظایف خانه فرهنگ این بود که برای این طیف هم جلساتی تشکیل دهد و بتواند این‌ها را دور هم جمع کند و جهت‌گیری‌هایی انجام دهد، یعنی گدعه‌ای برای دانشجویان داشته باشد و آن‌ها را با مواضع ایران آشنا کنند و به صورت دولتی برنامه‌هایی در جهت اهداف فرهنگی جمهوری اسلامی بگذارند و ارتباط محافل دانشجویی را با ایران رونق دهند، بدین شکل که بالاخره هر هفته‌ای یک گدعه دور هم داشته باشند. معمولاً در این محافل رسم بود که رئیس خانه فرهنگ عمدتاً راجع به مسائل مذهبی صحبت می‌کرد. اگر هم فردی از ایران به آن‌جا می‌آمد رسم بود که دعوتش می‌کردند تا در این محافل شرکت کند. خوب،

شخصیت‌های روحانی یا سیاسی مختلفی آن‌جا می‌آمدند و برای دانشجویان صحبت می‌کردند و برنامه‌ها معمولاً به صورت هفتگی بود. به هر شکل آقای گنجی یک ارتباط خاص این‌چنینی با دانشجویان داشتند. این، مجموع فعالیت خانه فرهنگ بود که با ورود شهید گنجی این وضعیت از آن حالت روزمره، تعمیم پیدا کرد به یک دایره وسیع‌تر، شامل تعامل با شخصیت‌های ادبی و هنری، ارتباط با روحانیون - حتی آن دسته از روحانیون مذهبی که خیلی سیاسی هم نیستند - ارتباط با دانشجویان در قشرهای مختلف و نه فقط در قالب دسته‌بندی به صورت‌های انجمن اسلامی و ...

پس به یمن حضور شهید گنجی دایره این ارتباطات وسیع و وسیع‌تر شد.

بله، به طوری که حتی فکر می‌کنم انجمن اسلامی دانشجویان هم در آن فضا انتظار نداشتند که این ارتباط کمی وسیع‌تر از حد انجمن باشد یا از چهارچوب انجمن خارج شود، چون آن موقع جو کشور و جو بیرون از آن، طوری بود که

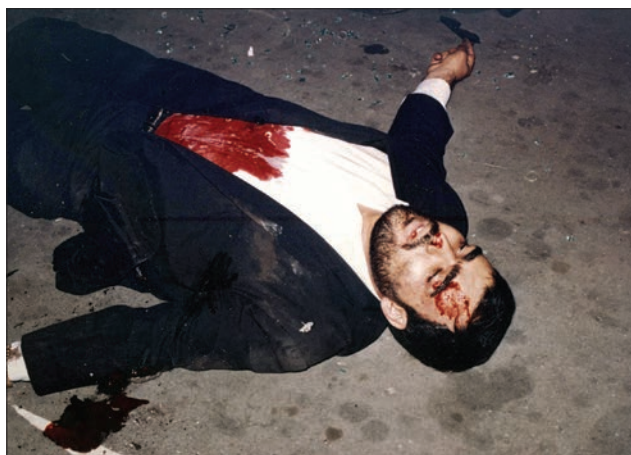
پاکستان آمد و ما هنوز در جنگ بودیم. شرایط آن موقع خاص بود. در دوره قبل از شهید گنجی، ارتباط با روحانیون صرفاً در یک دایره سیاسی محدود بود، اصولاً روحانیون را در آن‌جا دسته‌بندی می‌کردند، مثلاً شاید روحانی فقط در دایره مذهبی قرار داشت.

شما کلاً چند وقت در پاکستان بودید؟

بنده از سال ۱۳۶۴ تا سال ۱۳۶۹ آن‌جا بودم. یادم است زمانی که شهید گنجی به شهادت رسید، همان‌جا دانشجوی ترم آخر بودم که جانباز شدم و به ایران بازگشتم و چون بخشی از امتحانات ترم آخرم مانده بود، بعد از مدتی که از این مسائل گذشت و آب‌ها از آسیاب افتاد و وضعیت جسمی‌ام هم خوب شد، چند ماه بعد، یک سفر رفتم، امتحانات را دادم و برگشتم. به خاطر حساسیتی که آن موقع وجود داشت، به ما توصیه شده بود که بعد از این قضیه محتاط باشیم و ما هم خیلی آرام، فقط دو - سه ماهی رفتیم، کارهامان را انجام دادیم و برگشتیم.

در واقع حدود یک سال قبل از حضور شهید گنجی آن‌جا بودید و بعد از این که خوب شدید هم دو - سه ماهی بعد از شهادت آقای گنجی به پاکستان رفتید. در آن دوره سه - چهار ساله، هدف اصلی شهید در پاکستان را چه دیدید؟

ببینید، شهید گنجی برخلاف افراد قبلی که در این پست بودند، با یک روحیه تازه‌ای وارد پاکستان شد و کارهای خانه فرهنگ را از آن حالت روزمرگی که: صرفاً با یک یا چند نفر ارتباط داشته باشید و این‌ها را به خانه فرهنگ دعوت کنید؛ درآورد. چون تعریف خانه فرهنگ این بود که با شخصیت‌های روحانی، مذهبی،



شهید گنجی در دانشگاه لاهور



توسیل حامل شهید گنجی و همراهانش



رفتیم و قرار بود برنامه تودیع، تنظیم شود. ماجر از این قرار بود که چند بار، مراسمی از طرف گروه‌های مختلف برای تودیع شهید گنجی در آن هتل برگزار شده بود و صاحب هتل خیلی کنجکاو شده بود که بدانند این آقای گنجی کیست؟ خوب، همیشه برای این که صاحب هتل تالارش را در اختیار گروهی بگذارد، بحث مالی نیز برایش مهم بود و گروه‌هایی هم که سالن هتل را رزرو می‌کردند، از نظر مالی کاری به شهید گنجی نداشتند، گاه یک جمع خاص علمی یا اهل ادب و از گروه‌های مختلف بودند که مثلاً می‌گفتند ما یک انجمن ادبی یا انجمن شاعران هستیم و می‌خواهیم مراسم تودیع بگیریم. خوب،

لاهور کلا دو - سه هتل و جای مناسب داشت، از جمله هتل اینترنشنال، که چندین روز مختلف، مراسم تودیع آقای گنجی در آنجا برگزار شده بود. داشتم می‌گفتم که صاحب هتل از روی کنجکاوی از شهید گنجی دعوت کرده بود و بنده با ایشان به آنجا رفتیم و در نهایت صاحب آن هتل، به شدت مجذوب اخلاق این شهید عزیز شد و خیلی تحت تأثیر ایشان قرار گرفت، برای این که گنجی یک ماه بود که اسمش هر روز در روزنامه‌های لاهور چاپ می‌شد. لاهور یک شهر مهم سیاسی در پاکستان است و بعضاً به لحاظ تاریخی از پایتخت نیز مهم‌تر است، به لحاظ این که بنیاد استقلال پاکستان در لاهور گذاشته شده و به اصطلاح رهبر اعظم آنجا مرحوم محمدعلی جناح که به هر حال بنیادگذار پاکستان بوده، مقبره‌اش هست و آن منشوری که آنجا نوشتند و طی آن از هند جدا شدند، اصل و اساسش در لاهور بوده است. لاهور مرز هند است و مهم‌ترین شهر سیاسی پاکستان است و اکثر شخصیت‌های سیاسی و ادبی در آنجا حضور دارند. خوب، روزنامه‌های لاهور هم زیاد بودند و اساساً مردم پاکستان، سیاسی هستند. آدم‌ها روزنامه خوانند؛ حتی مردم کوچه و بازار، بنده در آن زمان مقایسه می‌کردم که در ایران ما این قدر روزنامه نمی‌خواندند، ولی آنجا مردم، حتی رهگذران خیابان و بقال‌ها اول صبح روزنامه دست‌شان است بنده زمان ضیاءالحق هم پاکستان بودم، آن زمان حکومت نظامی بود و نواز شریف هم نخست وزیر بود. البته پاکستان سیستمش پارلمانی است و نخست وزیر مهمتر از رئیس جمهور است. در زمان حضور شهید گنجی در پاکستان هر دو گروه حاکم بودند، مدتی نواز شریف و مدتی هم بی‌نظیر بوتو.

زمان شهادت شهید گنجی چه کسی نخست وزیر بود که در رثای ایشان پیام هم داد؟

آن زمان نواز شریف نخست وزیر بود. داشتم می‌گفتم که جو پاکستان، سیاسی و روزنامه‌ها آزاد است، الان هم همین طور است، فقط ممکن است از نظر مسائل پلیسی، کنترلی در کار باشد. در یک مقطعی نیز حکومت‌های نظامی - مثل پرویز مشرف - سر کار آمدند. خاطرم

به این جاذبه‌هایی که داشت و آشنایی‌اش با زبان اردو، خیلی با مردم مأنوس شده بود و به سخنرانی‌ها و جلسه‌های متعددی می‌رفت. باز هم استنباطم این است که یک عده افراد تندروی وهابی، در پاکستان احساس کرده بودند که ایشان به صورت بالقوه، ممکن است یک روز آدم ذی نفوذی شود و پل ارتباطی بین فرهنگ ایران شیعه و آنجا باشد، ضمن این که شهید گنجی با سنی‌ها هم ارتباط داشت. خیلی از حاضران در محافل ادبی، سنی بودند و شهید گنجی در این محافل، صحبت‌های خیلی خوبی داشت، ولی وهابیون به خاطر ارتباطات گسترده‌اش نسبت به او احساس خطر کردند و در معرض ترور قرار گرفت. چرا که بلاشک شخصیت شهید گنجی در آنجا از سفیر و حتی سرکنسول ایران مهم‌تر می‌نمود و از آن‌ها خیلی بیشتر مطرح شده بود. عجیب است زمانی که این اتفاق افتاد، که در واقع مأموریت شهید گنجی در پاکستان به پایان رسیده بود.

و اصرار آن‌ها برای این که ترورش کنند - در حالی که می‌دانستند دارد از پاکستان می‌رود - یک مقدار محل بحث بود.

بله، پایان مأموریت‌شان رسیده و حتی به شهید گنجی رسماً اتمام مأموریتش ابلاغ شده بود. ایشان در طول یک ماه، هر روز در مراسم تودיעی که گروه‌های مختلف که برایش برگزار می‌کردند، مثل قشر دانشجوی و دانشگاهی، یا گروه‌ها و محافل ادبی و هنری و حتی بازرگانان، شرکت می‌کرد. ایشان خیلی زود با هر کسی آشنا می‌شد و انس می‌گرفت، چه تاجر و چه صاحب هتل. یادم است بعضی جاها در محل برگزاری مراسم که با صاحب هتل یا هر شخصیتی آشنا می‌شد، از نظر شخصیتی آن شخص جدید را می‌شد جزو نخبه‌ها حساس‌ش کرد یا این که توان اقتصادی، سیاسی، علمی و ادبی خاصی داشت و جالب این که شخصیت شهید گنجی نیز برای آن‌ها گیرایی خاصی داشت، علتش هم این بود که واقعاً با زبان و شعر و ادب و فرهنگ آن‌ها آشنا شده بود. من خودم بعضی از نمونه‌هایی را که افراد شیفته ایشان می‌شدند دیدم - حتی آدم‌هایی را که در وادی فرهنگ و هنر نبودند - مثلاً یک بار به اتفاق آقای گنجی جایی دعوت شدیم تا برویم نزد صاحب هتل اینترنشنال لاهور - همان هتلی که جلوی آن هتل به بنده و شهید گنجی تیراندازی شد و ایشان به شهادت رسید - ما چند روز قبل از آن حادثه، به اتفاق با هم



به جز این‌ها ارتباط‌های رسمی دفتر شهید گنجی با مجموعه پاکستانی‌ها و با کنسولگری و سفارت خودمان و انجام وظایف و کارهای دیپلماتیکش هم برجسته بود، اما از نظر شخصیتی، ایشان فردی بود که دوست داشت تا هم با شخصیت‌های مذهبی و فقهی ارتباط داشته باشد، هم با آن جمع‌هایی که راجع به مسائل مذهبی پاکستان فعالیت می‌کردند



می گفت مهمان را اداره کنند. گاهی ماشین خودش را هم نمی آورد. به خاطر روحیه‌ای که داشت، هر چیزی که مهمان‌های ایرانی می‌خواستند آماده می‌کرد، حتی ماشین خانه فرهنگ را در اختیارشان می‌گذاشت. اگر ماشین نبود با تاکسی می‌رفت. مهمان را خیلی بیشتر تکریم می‌کرد، تا این که مثلاً قید و بند دیپلماتیک و برخورد خاص داشته باشد. واقعا حیف شد؛ نمی‌دانم آینده‌ای که در پیش داشت چطور رقم می‌خورد؟ به دلیل این که با آن روحیه و انرژی که داشت، فکر می‌کنم می‌توانست رشد سریعی در فاز خارج از کشور داشته باشد. اگر این‌جا نبود، جایی دیگر و هر جا که می‌رفت، حتماً موفق می‌شد، چون جاذبه‌اش زیاد بود و به قول معروف تربیت شده مجموعه مدرسه عالی شهید مطهری و برگرفته از آثار این استاد شهید بود. واقعا جاذبه‌اش خیلی بیشتر از دافعه‌اش بود. میلش به جذب کنندگی خیلی بیشتر بود تا دایره‌ای که مثلاً حدودی را باید در آن کنترل کند، ولی دایره کارش بیشتر جذب افراد بود. این چکیده چیزهایی بود که بنده در ذهنم هست و با هم ارتباط داشتیم.

پفرمایید با وجود این خصوصیتی که داشت، احتمالاً آسیب‌هایی هم به او وارد می‌شد، چون فرمودید که خیلی این روحیات را برنمی‌تافت.

خب آفت این‌طور ارتباطات این بود که ملاحظات اطلاعاتی نمی‌کرد و به همین خاطر، چون خیلی روحیه صافی داشت، حرف‌هایش را می‌زد. حالا ما که امین بودیم، ولی مسائلی که در کارهای اداری هست و بالاخره هر مسئولی تعاملی با مرکز دارد. پیشرفت خویش و هابیون را نگران ساخت و همین باعث ایجاد زمینه شهادتش شد. مخصوصاً با مشکلاتی که با گروه آن‌جا داشت، به هر حال از محافل آن‌جا باعث می‌شد اطلاعاتی درز کند و خودش هم آدم خیلی بازی بود و حرف‌هایش را رک می‌زد، به همین خاطر بعضی از افراد تندرو در انجمن اسلامی یک مقداری رفتارشان را برنمی‌تابیدند. در همان زمان بیش از یکصد دانشجوی ایرانی آن‌جا بودند که ایشان با آن‌ها مرتبط بودند. به طور هفتگی لاقابل‌چهل درصدشان به محافل می‌آمدند، بقیه‌شان هم مثلاً یک روز در میان می‌آمدند و ارتباط داشتند. آن موقع دفتر طاهری خرم آبادی از محل بودجه‌ای که داشت، به عنوان دفتر امام، کمک هزینه‌ای به طلبه‌های دانشجوی در پاکستان می‌دادند. خب، با این

گذاشته بود و سریعاً اردو را یاد گرفت وارد محافل و این جور جاها شد.

آن چند سالی را که با شهید گنجی بودید، از برآیند شخصیت ایشان چه دستگیرتان شد؟

شهید گنجی یک شخصیت صمیمی و رفیق باز بود، واقعا اگر کسی به دلش می‌نشست با او صمیمی می‌شد. با همه گرفتاری‌هایی که داشت، گاه ممکن بود خلف وعده هم بکند، ولی اولین کارش این بود که از دل آدم در می‌آورد و جبران می‌کرد. برخوردش خشک نبود. مسئولین در سفارتخانه و این جور جاها برخورد خشکی دارند، الان هم همان‌طور جدی هستند، اما شهید گنجی این‌طور نبود، یک روحیه بازی داشت و خلق و خویش با کارمندانش نیز همین‌طور بود، چه با کارمندان ایرانی و چه با کارمندان محلی و پاکستانی. در محافل و مجالسی که دعوت می‌کرد یا برنامه‌ای در آن‌جا برقرار بود، خیلی راحت بود، هر کسی می‌آمد راه باز بود، دایره خانه فرهنگ خیلی بسته نبود، یعنی زمان ایشان درهای خانه فرهنگ باز شده بود، قبلاً کنترل شده بود. در زمان شهید گنجی رفت و آمد شخصیت‌ها وسیع‌تر و دایره، گسترده‌تر شده بود، حتی فراتر از چهره‌های خاص سیاسی، و ایشان افرادی را به مناسبت سالگرد انقلاب اسلامی به ایران می‌آوردند.

چگونه این مراسم مهم و خاص را به درون مرزی و برون مرزی تقسیم می‌کرد، که هم این‌جا و هم آن‌جا مراسم می‌گرفت و چگونه به هر دو می‌رسید؟

ببینید، وقتش را نامحدود می‌گذاشت، از این محفل به آن محفل می‌رفت، آدمی اهل استراحت نبود، اگر از ایران مهمان داشت همزمان مدیریتش می‌کرد، خودش به فلان مجلس می‌رفت و به کارمندان دیگر

● **شهید گنجی راجع به مسائل سیاسی پاکستان تلاش و تحقیق می‌کرد و هم با شخصیت‌های ادبی پاکستان ارتباط داشت، که این ارتباط‌ها و تلاش‌ها منحصر به شیعه و سنی نبود، یعنی در همه شاخه‌ها، شهید گنجی روحیات بازی داشت**

ما با شهید گنجی قبلاً هم ارتباط داشتیم، ولی ارتباط‌مان تنگاتنگ نبود. معمولاً کسانی که به عنوان دیپلمات می‌آیند با رعایت یکسری کلیات است، دیپلمات وقتی اولین بار می‌آید، ماشین بنز و راننده در اختیارش است و عادت دارد با راننده به این ور و آن ور برود و بیايد، ولی شهید گنجی این‌ها را کنار گذاشته بود. آن ماشین، دست این و آن بود. هر کاری که می‌خواستیم برایش انجام دهیم، خیلی راحت تصمیمش را می‌گرفت. تبعات تصمیم‌های خودش را می‌دانست، راحت می‌برید و می‌دوخت. اگر مشکلی بود حل می‌کرد، یعنی راه گشا بود. در زمان ایشان مهمان‌های زیادی از ایران آمدند که شامل همه گونه افراد بودند: چپ، راست، روحانی و.... شهید گنجی خودش را محدود به جمع خاصی نمی‌کرد. آقایان فخرالدین حجازی و ابراهیم اصغرزاده و کلا تیپ‌های مختلف می‌آمدند.

معمولاً شخصیت‌ها وقتی به آن‌جا می‌آمدند، چه کارهایی می‌کردند؟

برای شخصیت‌ها مجالس و محافل سخنرانی گذاشته می‌شد. ملاقات کردن با یکسری از شخصیت‌های پاکستانی نیز برای آن‌ها تعریف شده بود، چون لاهور از لحاظ فرهنگی شهر مهمی است و از ایالت‌هایی است که تأثیر عمده‌ای بر حکومت دارند. شخصیت‌ها ملاقات زیادی می‌کردند و به اسلام آباد و جاهای دیگر هم می‌رفتند و دیدارهایی داشتند. لاهور یکی از جاهایی بود که اگر کسی به پاکستان و اسلام آباد می‌آمد، صددرصد به آن‌جا هم می‌رفت. دست اندرکاران رایزنی فرهنگی ایران در اسلام آباد با شهید گنجی ارتباط داشتند و همکار بودند، مثلاً آقای درّی و خانم ایشان که همکار شهید گنجی بودند، از لحاظ اجتماعی از ایشان شناخت دارند.

شما کدامیک از ملاقات‌هایی را که شهید با شخصیت‌های پاکستانی داشتند، ناظر بودید؟ گویا شهید گنجی با بی‌ظنیر بوتو چند بار ملاقات کرده بودند.

خب، ما دانشجو بودیم و خیلی وارد بحث‌ها و ملاقات‌های سیاسی نمی‌شدیم. با ایشان بیشتر ارتباط شخصی داشتیم و در محافلی که شخصیت‌های ادبی یا مذهبی بودند حاضر می‌شدیم. اگر ملاقات سیاسی داشته‌اند، همراه با جمعی بوده و ممکن است با سفیر خودمان یا شخصیت‌های سیاسی پاکستان ارتباط و رفت و آمد داشته‌اند، ولی شاخص دیدارهای شهید با شخصیت‌های سیاسی آن‌جا اعم از وزیر و غیره یا شخصیت‌های ادبی بوده و کلاً ارتباط اجتماعی گسترده‌ای داشتند. ایشان متفاوت با دیگران و دیپلمات‌های قبلی وارد پاکستان شد و با آن روحیه‌ای که داشت می‌توانست همه را جذب بکند و خیلی بر آن‌ها تأثیر گذار باشد.

شعر گفتن شهید به زبان اردو هم خیلی جالب بوده، شما چه چیزهایی یادتان است؟

خب، شعرهای اردو زیاد می‌خواند و خیلی هم علاقه داشت. زبان اردو را خیلی زود یاد گرفت و تکیه کلامش در صحبت‌هایش شعرها و تمثیل‌های اردو بود. ما به دلیل این که آن‌جا درس می‌خواندیم، دوست داشتیم انگلیسی یاد بگیریم، نه این که خیلی وقت‌مان را بر سر زبان اردو بگذاریم، ولی ایشان به دلیل نوع کاری که داشت، اساساً بنیاد کارش را بر یادگیری زبان

■ دکتر یروجردی داماد حضرت امام در حال ورود به پاکستان به میزبانی



از روز واقعه بگویند. به گمانم شما مناسب‌ترین آدم برای روایت آن حادثه تلخ هستید. راستی شما و شهید گنجی از کجا داشتید به محل برگزاری مراسم می‌آمدید که ترور شدید؟ آیا در داخل آن اتومبیل که هدف حمله قرار گرفت، فقط شما دو نفر ایرانی بودید؟

آقای گنجی دقیقاً در آخرین مراسم تودיעی که یکی از گروه‌ها برایش گرفته بودند شهید شد. ما به اتفاق از خانه فرهنگ برای شرکت در آن مراسم راه افتادیم. آن مراسمی که در هتل اینترنشنال ترتیب داده بودند، قرار بود یکی از مهم‌ترین و مفصل‌ترین مراسمی باشد که در آن دوره برگزار می‌شد. نمی‌گویم تمامی آن چند مراسم تودیع را می‌رفتم، ولی بعضاً تعدادی را رفتم و این مراسم را نیز شهید اصرار داشت که بیایم، چون مراسمی رسمی بود که ترتیب داده بودند. بنده ابتدا به خانه فرهنگ رفتم و از آن‌جا به اتفاق با هم رفتیم، همراه با یک راننده پاکستانی و یکی از شخصیت‌های ادبی پاکستان به نام آقای حسن رضوی.

این اتفاق جلوی در هتل افتاد. هنگام رسیدن به محل، پس از پیاده شدن از اتومبیل، با شلیک رگبار گلوله، بلافاصله من و آقای گنجی، هر دو، به زمین افتادیم. من تا لحظاتی باور نمی‌کردم که واقعا چه اتفاقی افتاده است. چون شنیدن صدای گلوله و ترقه‌های مکرر در هنگام جشن‌ها و مراسم در مقابل هتل‌ها در لاهور امری عادی بود، اما نمی‌دانستم این بار چه شده، تا این‌که پیکر غرقه در خون صادق را بی حرکت نقش بر زمین دیدم. اگر اشتباه نکنم، من جلو ماشین نشسته بودم سمت راست، آقای رضوی پشت راننده و شهید گنجی هم پشت ما بود. شهید گنجی همزمان با زودتر از ما در را باز کرد، حالا چطور شد که در آن وضعیت، این دو نفر چیزی‌شان نشد، فقط خواست خدا بود. القصه، من جلو بودم و به اتفاق شهید گنجی که عقب بود، دو تا دری را که به سمت هتل بود باز کردیم، که به سمت ما تیراندازی شد. شهید گنجی درجا به شهادت رسید، با صدای رگبار گلوله، لیخندش با فریاد «یا خدا، یا

خدا» به خون سرخش گلگون شد. لحظاتی که در کنارش افتاده بودم، ناباورانه پیکر بی حرکتش را می‌نگریستم. دیگر صدایی از او نشنیدم، روح بلندش در حال پرواز به ملکوت و پیوستن به معبود بود. آری، او این چنین با لاهوریان وداع گفت؛ بی آن‌که فرصت وداعی به دوستان ایرانی خود نیز بدهد.

چند گلوله به شما اصابت

آقای گنجی حتی با شخصیت‌های مختلفی که به نوعی در روزنامه‌ها و رسانه‌ها مطرح بودند، چه هنری، چه ادبی، چه استادان و علاقه‌مندان به زبان فارسی که به نوعی بر فارسی مسلط بودند یا آن را تدریس می‌کردند، آشنا بود و با آن‌ها حشر و نشر داشت

کرده بود؟

سه گلوله به من خورده بود، یک تیر به کنار شکم سمت چپ، یکی به دست و یکی هم به پشت، ولی خوشبختانه به جز دستم، بقیه آسیب‌ها جزئی بود، گلوله‌ها فقط یک مقدار شکاف ایجاد کرد، عمقی نداشت، عصب دستم قطع شد و استخوان‌هایم شکست. عمدتاً دستم آسیب دیده بود که تا این‌ها ترمیم شد، پنجاه روزی بیمارستان در ایران بودم، اما چون دو بار در ایران عمل کردند و عمل، اصلاً موفق نبود، بعداً برای عمل مجدد به لندن رفتم، اما دیگر عمل عصب جواب نداد و حالا دستم محدودیت حرکتی و مشکلات خاصی دارد.

تروریست‌ها چند نفر بودند؟

در صحنه، حداقل یک راکب به همراه یک ضارب را دیدیم، که شاید از گوشه و کنار نیز حمایت می‌شدند. ضارب از قبل، در گوشه دیوار هتل کمین کرده بوده، که در لحظه پیاده شدن، ما دو نفر را که از یک سمت ماشین پیاده می‌شدیم به رگبار می‌بندد. خب، هدف آقای گنجی بود، ولی بالاخره ما هم کنار ایشان بودیم، آن‌هم فقط با فاصله درهای اتومبیل که برای پیاده شدن، بازشان کرده بودیم. یادم است موقعی که بر زمین افتادم، دیدم که شهید گنجی هم درجا افتاده، اما فکر نمی‌کردم شهادتش قطعی باشد. بنده در آن لحظه دردی شدید داشتم، ولی بیهوش نشده بودم. در همان لحظه بلند می‌شدم تا ببینم آقای گنجی در چه حالی است. تا چند لحظه‌ای کسی جرأت نمی‌کرد نزدیک ما شود و می‌دیدم که همه پشت شیشه‌های هتل ایستاده‌اند. به نظرم آقای گنجی به پشت، روی زمین افتاده بود. چند دقیقه بیشتر طول نکشید که بقیه آمدند و راکب موتور و ضارب به سرعت فرار کردند. حادثه نادری بود که در لاهور پاکستان برای یک شخصیت فرهنگی اتفاق می‌افتاد، انتظار چنین برخوردهایی با گنجی اصلاً وجود نداشت. یکی از دانشجویان جلو آمد و به کمک بقیه ما



در مجموع وی را فردی جاذب و دوست داشتنی یافتیم و این‌ها خصوصیاتی بودند که اغلب شخصیت‌ها و افرادی که حتی در فرصت کوتاهی با شهید گنجی نشستند بودند و از نزدیک برخورد گرمش را دیده بودند، در او می‌دیدند و مجذوبش می‌شدند.

به علاوه، زندگی شهید، از هنگامی که خود را شناخت، توأم با خودسازی و احساس تکلیف در برابر جامعه و کوشش، در به ثمر رساندن اهداف والای اسلامی بود. او در تحقق آرمان‌های امام راحل (ره) و حرکت در جهت وحدت اسلامی و جذب دوستداران انقلاب لحظه‌ای از تلاش باز نایستاد.

آن‌چه در خصوص تلاش‌های این شهید می‌توان گفت، این است که ورودش به لاهور و عظمت کاری که در آن دیار انجام داد، به حق، نقطه عطفی در زندگی آن شهید و تحقق گوشه‌ای از اهداف و نیات بلندش بود. شهید گنجی فعالیت‌های خود را در لاهور با تحقیق و تتبع در فرهنگ، اجتماع و سیاست کشور و مردم پاکستان و شناسایی راه‌ها و عوامل نفوذ فرهنگ غرب و اهدافی که استکبار در جوامع اسلامی چون پاکستان دنبال می‌کند آغاز کرد و ادامه داد.

فعالیت‌های شهید گنجی به مراتب فراتر از حد مسئولیت محوله به او به عنوان انجام دهنده وظایفی مشخص و ارائه نتایج آن به مقامات بالاتر بود. او برای پیشبرد اهداف والای اسلامی و اتحاد مسلمین، به دل‌های مردم راه یافت، آن‌چنان که گویی لاهوری‌ها، گوهر گمشده‌ای را یافته بودند و با او سخن‌ها از دل گفته و شنیده بودند. بی‌جهت نبود که لاهور در طول یک ماه در هنگام وداعش شاهد کم نظیرترین مراسم تودیع برای یک دیپلمات بود و بی‌جهت نبود که اکثر مردم و شخصیت‌های پاکستانی، چه با سخن، چه با شعر و چه با تقدیرنامه‌های رسمی و تقدیم هدایا و یادبودها در زمان حیاتش آن‌چنان از او تقدیر کردند. به نظر می‌رسد گرچه شهید گنجی فعالیت خود را از ایران آغاز کرد، ولی مردم پاکستان و به خصوص لاهوری‌ها بیش از همه و بهتر از دیگران او را شناختند و بر فعالیت‌هایش ارج نهادند. اما افسوس، قبل از این که هموطنانش نیز او و شخصیتش را آن‌چنان که بود دریابند، دستان ناپاک ایادی استکبار آن عزیز را از ما گرفت.

حرف آخر؟

گنجی مثل دیگر شهیدان، با دستی پر به دیدار معبود شتافت و این ما هستیم که باید از ایشان درس بگیریم و ارزش‌هایی را که آن شهید به دنبالش بود و جان خویش بر سر آن راه گذاشت پاس بداریم. این وظیفه بیشتر بر عهده کسانی است که مسئولیت خطیر رساندن پیام انقلاب اسلامی را در دل‌های تشنه حقیقت‌جوی مردم دیگر کشورهای جهان بر دوش دارند. آن‌ها باید ببینند که گنجی چگونه با درک ظرافت‌های فرهنگی یک جامعه، انقلاب اسلامی و فرهنگ ایران اسلامی را به درون قلب‌های مردم هدایت کرد و چگونه با ایجاد رابطه‌های عمیق دوستانه، در پی تحقق آرمان‌های والای امام راحل (ره) در جهت وحدت مسلمانان در مقابل کفر و استکبار بود. بی‌سبب نبود که آن‌چنان مورد لطف و محبت دوستداران اسلام ناب محمدی (ص) قرار گرفت و آن‌طور خشم کج‌فهمان سرسپرده وهابی را برانگیخت، تا جایی که حتی آخرین روز حضورش در لاهور را نیز نتوانستند ببینند و آن‌گونه مظلومانه وی را به شهادت رساندند. یادش گرمی باد. ■



حالی بود که آن شخص، نه یک شخصیت سیاسی بود و نه در چند سال گذشته ارتباطی با خانه فرهنگ داشت و این کمک فقط در اثر جاذبه‌های خاص شهید گنجی در ارتباط و دوستی با افراد، به ما شده بود.

در این‌جا جا دارد یکی از خاطرات مراسم تودیع آقای گنجی را نیز ذکر کنم. در یکی از چند مراسم باشکوهی که مدتی قبل از شهادت شهید و با حضور عده کثیری از مردم لاهور برگزار شده بود، مقاله بسیار زیبایی با نثر مسجع، در وصف لاهور و خاطرات بودن در کنار مردم خوب لاهور و لحظه‌های سخت جدا شدن از آن‌ها، توسط همسر شهید گنجی خوانده شد. در طول خواندن آن مقاله، بی‌اختیار اشک‌های شهید سرازیر می‌شد، به طوری که وقتی برای سخنرانی به روی صحنه دعوت شد، تا چند دقیقه، هر قدر می‌کوشید، اما از شدت بروز احساسات، نمی‌توانست چیزی بگوید و بعد، بی‌آن‌که صحبتی بکند، با کف زدن‌های حضار، دوباره به جای خویش بازگشت. این یکی از لحظات به یاد ماندنی روزهای قبل از شهادتش بود و من وقتی نگاه می‌کنم که او چه کرده که این چنین نسبت به آن مردم و دوستداران انقلاب عشق می‌ورزد و آن‌قدر مورد علاقه مردم واقع شده، نمی‌دانستم چه بگویم؛ درست مثل حالا.

کم کم می‌خواهیم مصاحبه را به پایان ببریم، پس هر نکته ناگفته‌ای که از شهید گنجی مانده بگویید.

خلقیاتش به گونه‌ای بود که واقعا دوست جذب می‌کرد و صمیمیت خاصی با دوستانش داشت، حفظ دوست برایش خیلی مهم بود، دائماً دلتنگ دوستانش می‌شد، هر جا محفلی بود به آن‌ها زنگ می‌زد، مهمانی می‌داد، مهمانی می‌رفت. یک آدم پر عاطفه و قابل نفوذ و شخصیتی واقعا تأثیرگذار در مجموعه لاهور بود و قابل مقایسه با افرادی که در این سلک و منصب آن‌جا می‌آمدند نبود؛ این خصوصیت بارزش بود. جایگاه و شخصیتی داشت که در آینده می‌توانست وزنه‌ای باشد، چون آن موقع سن شهید گنجی حداکثر بیست و هفت سال بود و بین سنین بیست و سه، چهار سالگی تا بیست و هفت سالگی، یعنی دوران جوانی، در پاکستان بود و می‌توانست بعدها به عنوان آدم جاافتاده تأثیرگذار باشد.

را در یک ماشین گذاشتند و از آن‌جا سریعاً مرا به یکی از بیمارستان‌ها آوردند. وقتی پرسیدم آقای گنجی چه شده؟ گفتند او در اتاق کناری است. فردای آن روز مرا عملی جزئی کردند. آقای جواد منصوری سفیر ایران در پاکستان به ملاقاتم آمد و کم کم پی بردم که گنجی عزیز شهید شده است. بعد، همه ما با خانواده‌های مان و آقای سید کاظم شهبازی، در معیت جنازه مطهر شهید سوار هواپیما شدیم و به ایران آمدیم. این سفر پایان خیلی تلخی داشت. در فرودگاه، وزیر وقت ارشاد به پیشوا زمان آمد. سپس از طرفی من به بیمارستان رفتم و پنجاه روز در بیمارستان بستری بودم و از طرف دیگر، جنازه برای تشییع و انجام مراسم مربوطه، به سمت جنوب رفت؛ تا برای ابد آرام بگیرد.

اگر خاطره جالبی از شهید به یاد دارید، برای ما تعریف کنید.

لحظه لحظه بودن با آن شهید و شرکت با او در مجالس متعدد و محبتی که از مردم لاهور نسبت به شهید گنجی مشاهده می‌کردم، برای من خاطره است، به خصوص یک ماه آخر و وداع آن عزیز با مردم لاهور و محافل متعددی که به افتخار او جهت تودیعش برگزار می‌شد، از خاطره‌های فراموش نشدنی من است.

یکی از خاطره‌ها مربوط به زمان وقوع حادثه دلخراش زلزله شمال در اواخر بهار ۱۳۶۹ بود که ایران از مجامع جهانی درخواست کمک کرده بود و به دنبال آن، شهید گنجی از کسانی بود که برای جمع آوری کمک‌های مردمی و تلاش در این زمینه، لحظه‌ای قرار نداشت و از کسانی بود که توانست فقط از یک شهر لاهور مبلغی بیش از یکصد هزار دلار و مقادیر زیادی کمک‌های جنسی جمع آوری کند. آن‌چه من شاهد بودم و واقعا تحسین برانگیز بود، این بود که اغلب این کمک‌ها به خاطر ارتباط و رفاقتی بود که مردم با شهید گنجی داشتند و او را واسطه امین این کار خیر می‌دیدند، به طوری که معمولاً هنگام حضور او در هر مجلس و با کوچکترین اشاره‌ای، مبالغ زیادی را تقدیم ایشان می‌کردند و این در حالی بود که حساب‌های متعددی از طرف دیگر کانال‌های رسمی و نمایندگی‌های سیاسی جمهوری اسلامی در پاکستان به همین منظور اختصاص داده شده بود. به خاطر می‌آید که در یکی از این موارد، شهید گنجی با ترتیب دادن مجلسی به منظور تجلیل از کشته شدگان حادثه، ضمن دعوت از چند شخصیت سیاسی و محلی و بعضی از دوستان خود، که علاقه‌مند کمک به بازماندگان حادثه زلزله بودند، ضمن ایراد یک سخنرانی پر احساس در تجلیل از کشته شدگان و عظمت واقعه‌ای که اتفاق افتاده بود، از کسانی که در این راه کمک می‌کنند نیز تقدیر کرد. در همین مجلس، فقط یکی از دوستان شیعه شهید گنجی چکی در حدود بیست و پنج هزار دلار تقدیم زلزله زدگان کرد و این در

شهید گنجی یک شخصیت صمیمی بود، واقعا اگر کسی به دلش می‌نشست با او صمیمی می‌شد. با همه گرفتاری‌هایی که داشت، گاه ممکن بود خلف وعده هم بکند، ولی اولین کارش این بود که از دل آدم در می‌آورد و جبران می‌کرد. برخوردش خشک نبود



شهید گنجی برای رفع مشکلات دانشجویان و هریک از افرادی که به پاکستان مراجعه می کردند، با خوشرویی و بلندنظری نهایت کوشش را می کرد و واقعا یک لحظه آرام نداشت. دکتر حکیمه دبیران و مهندس سید یوسف مهاجرانی، زوجی فرهنگی هستند که به شکل خانوادگی با شهید گنجی معاشرت و همکاری داشتند. دکتر دبیران استاد دانشگاه تربیت معلم، علاوه بر تألیفات ادبی ای که دارد، دفتر شعری نیز به نام "از چمبه بقا" با موضوع شهدا منتشر کرده و مهندس مهاجرانی نیز دبیر بازنشسته آموزش و پرورش است.

دکتر

«فعالیت های فرهنگی شهید گنجی» در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر حکیمه دبیران،

رئیس اسبق دانشگاه الزهراء (س) و مهندس سید یوسف مهاجرانی، از دوستان شهید

راز گوی انقلاب اسلامی بود...

بفرمایید از کی و کجا با شهید گنجی آشنا شدید و سبب آشنایی تان چه بود؟

دکتر حکیمه دبیران: در سال ۱۳۶۷ به عنوان استاد اعزامی زبان و ادبیات فارسی برای تدریس در بخش فارسی دانشگاه پنجاب شهر لاهور به پاکستان اعزام شدم. در آن زمان مرحوم شهید صادق گنجی مسئول خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در لاهور بود. آشنایی ما از همان جا شروع شد.

شما از طرف کجا به لاهور اعزام شدید؟

دکتر دبیران: از طرف وزارت علوم، تحقیقات و فناوری - وزارت علوم و آموزش عالی آن زمان - اعزام شدم. البته قبل از این مأموریت، به مدت سه سال، از سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۷ رئیس دانشگاه الزهراء (س) بودم و هنگامی که آقای دکتر محمد فرهادی وزیر محترم وقت، برای شرکت در کمیته دائمی کنفرانس علم و تکنولوژی که در پاکستان برگزار می شد، عازم اسلام آباد بودند، از من خواستند که همراه هیأت باشم. در طی این سفر، چند روز در اسلام آباد بودیم، سپس از لاهور، که به عنوان یک شهر فرهنگی پاکستان محسوب می شد، از بخش فارسی دانشگاه پنجاب - اورینتل کالج - نیز بازدید کردیم. همان جا استادان پاکستان از آقای وزیر درخواست کردند که برای کمک به تدریس زبان فارسی حتما استاد ایرانی اعزام شوند، تا هم به رفع مشکلات استادان و دانشجویان پاکستانی بپردازند، هم موجب تقویت زبان فارسی در این جا باشند. آقای دکتر اکرم شاه، رئیس اورینتل کالج، افزود که قبل از انقلاب رسم این بود که استادی ایرانی برای همکاری و همراهی با ما به این جا می آمدند، ولی این مسئله از آغاز پیروزی انقلاب اسلامی تا این زمان - سال ۱۳۶۷ - مغفول مانده است. همان جا تمایل و آمادگی خودم را برای این مأموریت، به آقای دکتر فرهادی اعلام کردم. خوشبختانه ایشان موافقت کردند که هنگام بازگشت به ایران، به طور رسمی درخواست اعزام برای این مهم را داشته باشم.

شهید گنجی در اعزام شما چقدر نقش داشت؟

دکتر دبیران: چون این مسئله فقط مربوط به وزارت علوم بود و منوط به تصمیم خودمان، ایشان در اعزام نقشی

نداشتند. البته چون اولین استاد اعزامی زبان و ادبیات فارسی پس از پیروزی انقلاب اسلامی به خارج از کشور بودم، چند ماهی کار تدارک سفر در ایران طول کشید و مشکلاتی را نیز به همراه داشت. برخی از مسئولان وزارت امور خارجه این مسئله را قبول نمی کردند و هنوز برای شان حل نشده بود. بالاخره با تلاش های بسیار و ارائه نامه های مکرر وزارت علوم، ما قبولانیدیم که این مسئله به نفع جمهوری اسلامی است و موجب تقویت و گسترش زبان فارسی در جهان خواهد شد. الحمدلله این کار شکل گرفت و امروز تعداد استادان اعزامی ما به کشورهای گوناگون جهان به بیست نفر رسیده و هر ساله رو به افزایش است.

آقای مهندس مهاجرانی، بفرمایید شما با همسران در یک زمان با آقای گنجی آشنا شدید؟ روایت تان را از آشنایی با ایشان بگویید.

مهندس سید یوسف مهاجرانی: همان طور که خانم فرمودند، هنگام اعزام ایشان برای تدریس در دانشگاه پنجاب، با هم همسفر بودیم و در همان سال ۱۳۶۷ با شهید گنجی آشنا شدیم. در بدو ورودمان آقای گنجی با بزرگواری محبت کردند و اتاقی از ساختمان های خانه فرهنگ را به طور موقت در اختیار ما گذاشتند و ما یک هفته آن جا بودیم تا منزل پیدا کردیم. شهید گنجی بسیار به ما لطف کردند و همیشه مورد محبت شان بودیم. ضمنا جلسات بحث، مرافعه و صحبت های ما در مورد فرهنگ و انقلاب و ایران با ایشان شب ها و گاهی روزها، همواره برپا بود و اغلب به اتفاق به مناطق مختلف لاهور می رفتیم و جاهای جالب این شهر را به ما نشان می دادند. مثلا در مرکز شهر لاهور مکانی بود که متعلق به خانه فرهنگ بود. آن جا کتاب ها، عکس ها، اسلایدهایی که از ایران فرستاده می شد به معرض نمایش گذاشته می شد که مردم لاهور به تماشا بیایند و ببینند و بخردند یا مورد استفاده قرار دهند؛ تقریبا کتابخانه عمومی بود.

بعدا شما و خانواده در لاهور ماندگار شدید؟

مهندس مهاجرانی: همان دو سالی که خانم مأموریت داشتند، آن جا بودیم. البته بنده پیش از مأموریت خانم، رئیس هنرستان آزادی فلسطین - ارت سابق - بودم. در این

سفر، وزارت آموزش و پرورش با توجه به تقاضای وزارت ارشاد، مرا به عنوان مروج زبان فارسی در خانه های فرهنگ پاکستان به مأموریت فرستادند و من به بازرسی کلاس های فارسی در شهرهای مختلف پاکستان مشغول به کار شدم و مرتبا در حال سفر و بازدید بودم و گزارش کار را به ریزنی جمهوری اسلامی ایران در اسلام آباد می دادم.

دکتر دبیران: ایشان مجبور بودند با هماهنگی ریزنی به شهرهای مختلف بروند، و ما در لاهور بودیم.

خانم دکتر دبیران، بفرمایید شما کارتان را چطور شروع کردید؟ شهید گنجی آن جا چه کمکی به شما کردند؟ چون مشهور است که شهید گنجی در پاکستان به همه بچه های ایران از دعوت گرفته تا اسکان و همراهی و راهنمایی با مقامات عالی، همه گونه سرویس می دادند.

دکتر دبیران: آن قدر رفتار شهید گنجی خالصانه و بی ریا بود که احساس غریبی نمی کردیم. یعنی هم دانشجویان و هم ما احساس می کردیم که فردی از خاندان خودمان است. شهید گنجی برای رفع مشکلات دانشجویان و هریک از افرادی که مراجعه می کردند، با خوشرویی و بلندنظری نهایت کوشش را می کرد. واقعا یک لحظه آرام نداشت. این جوان پر شور دائما در کار گره گشایی، تبلیغ و بیان حقایق بود. در بیان مسائل انقلاب رشادت و شهادت قابل تحسینی داشت. ایشان علی رغم این که مسئولیت داشت، ولی از تحصیل و فراگرفتن زبان و علوم مختلف باز نایستاده بود و هنوز خود را به عنوان طلبة و دانشجو تلقی می کرد. هر چیزی را

● شهید گنجی بسیار به ما لطف کردند و همیشه مورد محبت شان بودیم. ضمنا جلسات بحث، مرافعه و صحبت های ما در مورد فرهنگ و انقلاب و ایران با ایشان شب ها و گاهی روزها، همواره برپا بود و اغلب به اتفاق به مناطق مختلف لاهور می رفتیم و جاهای جالب این شهر را به ما نشان می دادند.

بین این ایام، روزی خالی از مراسم باشد، بلکه چهل روز تمام مراسم برپا بود و آقای قمی مسؤولیت بسیاری از این مراسم را به ما می دادند که گاهی در یک روز به چند محله می رفتیم و البته شهید گنجی خیلی بیشتر از دیگران، در مراسم مختلف سخنرانی می کردند و برای استحکام پیوند دو ملت مسلمان به انحاء مختلف می کوشیدند.

نگاه شهید گنجی به حضرت امام (ره) چگونه بود؟

مهندس مهاجرانی: شهید گنجی با تمام وجود به امام (ره) ارادت می ورزید و در سخنرانی هایش امام (ره) را احیاکننده احکام و منجی عالم اسلام می دانست و به خصوص همان طور که خانم گفتند در رحلت حضرت امام (ره) سنگ تمام گذاشت، برای تظاهرات با عظمتی که در خانه فرهنگ یا در مکان های مختلف لاهور یا در خود شهر لاهور برپا می شد. ایشان گرداننده و برپاکننده آن مجالس بود و از سخنرانان مختلف پاکستانی و ایرانی دعوت می کرد که برای انقلاب اسلامی و رحلت حضرت امام (ره) صحبت کنند. اصلاً آن موقع شرایط طوری بود که اعتقاد به انقلاب، عیناً تبعیت از حضرت امام (ره) بود. یعنی بدون شک کسی که برای گسترش اهداف انقلاب کمک می کرد، ارادتش به امام خمینی (ره) مشهود بود.

دکتر دبیران: در آن زمان ما شاهد بودیم که مردم پاکستان طوری شیفته حضرت امام (ره) بودند که با حسرت و افسوس می گفتند: کاش یک امام هم ما داشتیم، کاش یک امام خمینی هم ما داشتیم. ما به آن ها می گفتیم که امام خمینی (ره) برای تمام جهان اسلام است. الحمدلله احساس بسیاری از مردم همین طور بود، ولی مرتباً اظهار می کردند که شما با داشتن امام، راه خودتان را پیدا کردید و از انقلابی که در ایران رخ داده بود، خیلی اظهار خوشوقتی می کردند.

از فعالیت های دیگر شهید گنجی در زمینه مسائل فرهنگی چه می دانید؟

یکی از کارهای بسیار ارزنده رایزنی و خانه فرهنگ در زمان ایشان، برگزاری سمینارهای مختلف درباره فرهنگ و ادب فارسی بود و همچنین برگزاری مسابقه های مختلف ادبی برای شعر جنگ و انقلاب اسلامی در پاکستان که بعضی از مسؤولان فرهنگی ایران هم دعوت می شدند. برای اهدای جوایز به کسانی که در مسابقه های مقاله نویسی و شعر انقلاب همت کرده بودند، یعنی به همه پاکستانی ها و ایرانی هایی که در این زمینه اهتمام کرده بودند، جوایزی می دادند. این خودش هم تشکری از آنان بود و هم تشویق

به طور کلی برخاسته از صفای برگزار کنندگان، حالت جلب قلوب و محبتی بین همه افراد شرکت کننده در آنجا حکمفرما بود. علاوه بر این با توجه به خیرخواهی شهید گنجی، مردم لاهور اعم از شیعه و سنی نیز خانه فرهنگ را مأمونی برای خود می دانستند.

خانم دکتر، مادر مصاحبه با همکاران و دوستان شهید، مطلع شدیم، ایشان با این که سن و سال زیادی هم نداشت، در این که می دانست دارد از پاکستان می رود، برای نمایندگان فرهنگی بعد از خودش میراث خوبی باقی گذاشت و عمیق و عجیب دنبال شناخت بود. شناخت آن منطقه، شناخت فرهنگ، شناخت آدم های هر حوزه در پاکستان و لاهور، و همه این ها را یادداشت می کرد. مرور این بخش از زندگی شهید گنجی، به خصوص از دارایی های بسیار ارزشمندی است که هر روز به آن برخورد می کنیم و متأسفانه بی تفاوت از کنارشان می گذریم. در مورد این ویژگی شهید گنجی و حاصلی که به بار داشت و برای ما به جای گذاشت، صحبت کنید

دکتر دبیران: همین طور که می فرمایید، توجه دقیق شهید گنجی به مسائل مختلف و جمع بندی بین آن ها قابل تحسین بود. در آن موقعیت بحرانی برای مردم پاکستان، با سؤال های مختلفی که داشتند، باید مسائل انقلاب روشن و تبیین می شد. علاوه بر ایجاد نظم در همه بخش های خانه فرهنگ، ارتباط با مؤسسات مختلف و طبقات مختلف مردم پاکستان، کارهایی بود که فراتر از وظیفه شهید گنجی بود، ولی با صبر و حوصله و شوق و ذوق به آن ها می پرداخت. یعنی واقعا در بند این نبود که ببیند کدام قسمت از امور مربوط به کارهای اوست یا مسؤولیتش چقدر است؛ بلکه آنچه در توان داشت به کار می برد و برای تبیین حقایق اسلام، گسترش اهداف انقلاب و پیوند فرهنگی بین ایران و پاکستان کوشش فراوان می کرد. شاید یکی از توفیقاتی هم که برای ایشان بود، حضور جناب آقای قمی سرکنسول لاهور در آن موقع بود. ایشان هم یکی از افراد بسیار خالص و شایسته و مؤمن به همه اهداف انقلاب بودند. همکاری این دو نفر خیلی در گسترش کارها در لاهور کمک می کرد و بسیار مؤثر بود. از آن جمله مسئله رحلت حضرت امام (ره) بود که بازتاب خیلی گسترده ای در پاکستان داشت. در شهر لاهور و اطرافش از بدو شنیدن خبر رحلت امام خمینی (ره) شروع به عزاداری کردند. تا چهل روز تمام این ها مجلس عزاداری برپا می کردند. این مراسم تنها در خانه فرهنگ نبود، بلکه در تمام شهرهای اطراف لاهور، نهادهای مختلف در شهرهای مختلف، دهات اطراف، هر منطقه ای برای خودشان مراسمی برپا می کردند. این طور نبود که سوم برگزار شود و هفتم و چهلم، این طور نبود که



دوست داشت یاد بگیرد، استعداد عجیبی هم در فراگرفتن زبان داشت، زبان انگلیسی و اردو را در فاصله کوتاهی یاد گرفته بود و با شجاعت تمام به زبان اردو سخنرانی می کرد و اگر بچه ها به شوخی می خندیدند یا دانشجویان می گفتند بعضی از ضمیرهای مؤنث و مذکر را جای هم عوضی گفتید، ایشان با اعتماد به نفس و گشاده رویی می گفت اشکالی ندارد، مهم این است که هم مطلب را رساندم، هم این مسأله برای تحبیب قلوب مردم خیلی اهمیت دارد. در حقیقت خیلی مهم بود که در بین مردم پاکستان، یک مسؤول فرهنگی ایرانی به زبان اردو صحبت کند، سخنرانی کند. حالا از این که ایشان تحقیقاتی در این زمینه داشتند یا نه، اطلاعی ندارم ولی اگر همین سخنرانی ها ان شاء الله پیدا و احیاء شود، بسیار مناسب است. روی هم رفته باید عرض کنم که خلوص ایشان و مردم داری اش زبانزد همه بود.

آقای مهندس مهاجرانی، شما جواب این سؤال را بفرمایید. آن جا شهید گنجی کلا در همراهی، راه اندازی، تسهیلات چه کمک هایی به شما کرد؟

مهندس مهاجرانی: البته خدمت تان گفتم موضوع اسکان ما در خانه فرهنگ برای ما خیلی مهم بود. به شهر غریبی وارد شده بودیم و آشنایی هم نداشتیم و ایشان با سعه صدر محبت کردند و به ما مکانی بسیار راحت دادند، حتی یک نفر خانم مستخدمه پاکستانی را قرار داده بودند که گاهی پخت و پز هم برای ما انجام دهد و اگر چیزی می خواستیم یا کاری داشتیم، کمک کند. مرحوم شهید گنجی ارتباط خیلی خوب و صادقانه ای با همه ایرانی ها به خصوص دانشجویان لاهور داشت و مرتباً شب های جمعه دعای کمیل برپا می شد و خود دانشجویان دور هم جمع می شدند و به حساب خودشان غذایی درست می کردند و در مجلسی که در خانه فرهنگ برپا می شد، بین خود دانشجویان و خانواده های شرکت کننده تقسیم می کردند.

- از ثمرات تلاش های شهید گنجی
- در مرکز شهر لاهور، مکانی بود که
- متعلق به خانه فرهنگ بود. آن جا
- کتاب ها، عکس ها، اسلاید هایی که
- از ایران فرستاده می شد به معرض
- نمایش گذاشته می شد که مردم
- لاهور به تماشا بیایند و ببینند و
- بخزند یا مورد استفاده قرار دهند؛
- تقریباً کتابخانه عمومی بود



کمک می کرد و بسیار مؤثر بود. از آن جمله مسئله رحلت حضرت امام (ره) بود که بازتاب خیلی گسترده ای در پاکستان داشت. در شهر لاهور و اطرافش از بدو شنیدن خبر رحلت امام خمینی (ره) شروع به عزاداری کردند. تا چهل روز تمام این ها مجلس عزاداری برپا می کردند. این مراسم تنها در خانه فرهنگ نبود، بلکه در تمام شهرهای اطراف لاهور، نهادهای مختلف در شهرهای مختلف، دهات اطراف، هر منطقه ای برای خودشان مراسمی برپا می کردند. این طور نبود که سوم برگزار شود و هفتم و چهلم، این طور نبود که

آن قدر رفتار شهید گنجی خالصانه
و بی‌ریا بود که احساس غریبی
نمی‌کردیم. یعنی هم دانشجویان و
هم ما احساس می‌کردیم که فردی از
خاندان خودمان است. شهید گنجی
برای رفع مشکلات دانشجویان
و هریک از افرادی که مراجعه
می‌کردند، با خوشرویی و بلند نظری
نهایت کوشش خود را می‌کرد

که شهید گنجی در فاصله ایام اقامت ایشان انجام می‌دادند.
آقای مهندس مهاجرانی، شما چه خاطره‌ای از این
سمینار دارید؟

مهندس مهاجرانی: بهترین خاطره‌اش همین که شکوه
و عظمتی را ما آن‌جا دیدیم که مایه مباهات ما بود. در
هتل آواری - هتل هیلتون - در لاهور عظمت انقلاب و
اسلام را ما آن‌جا به چشم دیدیم. دیدیم در مجالسی که
برای بزرگداشت یک شاعر مسلمان ایرانی و همین طور
علامه اقبال برپا شده بود، چه جمع کثیری با اشتیاق شرکت
کرده بودند. یک حالت وجد و شوق، یک حالت باصفا و
باطراوات ایجاد کرده بود و ما خیلی خوشحال بودیم که در
سرزمین پاکستان سمیناری برای انقلاب و اسلام، به دست
و همت همه مسؤولان وقت، از جمله شهید گنجی برپا
شده بود. یکی از عباراتی که در روزنامه «نوی وقت» لاهور
نوشته بودند، حاکی از رفع شبهات ایشان نسبت به جایگاه
شعر و ادب در انقلاب اسلامی ایران بود.

آیا عین عبارت را به خاطر دارید؟

مهندس مهاجرانی: ترجمه عبارت کامل آن که به زبان
اردو در روزنامه آمده، این است که: «طی قرن گذشته
ایس اولین بار بود که از طرف ایران به طور مؤثر و مثبت،
مراسمی برای عوام و خواص پاکستان ترتیب یافت. به
ویژه به محو کردن این خیال از ذهن دانشوران پاکستانی
مدد می‌کرد که انقلاب اسلامی ایران دشمن شعر و ادب
و فرهنگ نیست». روشن شدن این مسأله، آن هم با چنین
شکوه و عظمتی، خیلی مهم بود.

پس به این ترتیب روزنامه‌ها هم همکاری خوبی
داشتند؟

در مشهد تشریف دارند و باز نشسته همان دانشگاه مشهد
و صاحب تألیفات بسیار هستند، آقای دکتر اصغر دادبه و
آقای دکتر محمد باقر کتابی و آقای دکتر احمد تمیم‌داری
استاد دانشگاه علامه طباطبایی، که در آن زمان رئیس مرکز
تحقیقات ایران و پاکستان در اسلام آباد بودند.

مهندس مهاجرانی: مرحوم مهرداد اوستا شاعر معروف
هم بودند. خوشبختانه توفیقی هم داشتیم که این اساتید
یک روز لطف کردند و مهمان ما بودند. ما هم با افتخار در
خدمت‌شان بودیم.

استادان پاکستانی هم حضور داشتند؟

دکتر دبیران: بله، استادان پاکستانی هم حضور داشتند. از
اساتید پاکستانی که مقاله‌هایی درباره حافظ ارائه کردند،
آقایان دکتر سید محمد اکرم شاه که همان موقع رئیس
بخش فارسی دانشگاه پنجاب یا به قول خودشان اورینتل
کالج هم بودند، دکتر آفتاب اصغر از استادان همان دانشگاه
پنجاب، دکتر سید حسن سبط رضوی، دکتر ساجد تفهیمی
از دانشگاه کراچی، پروفیسور میرزا محمد منور رئیس
آکادمی اقبال، دکتر صدیق شبلی از دانشگاه آزاد علامه
اقبال، دکتر انعام الحق کوثر از دانشگاه کوئته بلوچستان،
دکتر وحید قریشی صدر بزم اقبال، دکتر عصمت نسرين از
دانشگاه پیشاور، سید عارف نوشاهی مدیر فصلنامه دانش،
دکتر گوهر نوشاهی، دکتر محمد ظفر خان و دکتر صابر
آفاقی از لاهور بودند.

مهندس مهاجرانی: ضمناً آقای شاه محمود قریشی
وزیر برنامه‌ریزی و ترقیات پنجاب، سردار فاروق احمد
لغاری، دکتر جمیل جالبی از مسؤولان لاهور و دکتر رفیق
احمد رئیس دانشگاه پنجاب، در جلسات مختلف سمینار
بزرگداشت حافظ، به عنوان صدر جلسه حضور داشتند.
بسیاری از اساتید دیگر پاکستان و دانشجویان با اشتیاق
شرکت می‌کردند.

سمینار حافظ در بهترین هتل لاهور، هتل آواری - هتل
هیلتون برگزار شد. جمعیت بسیاری از خود مردم پاکستان
به این سمینار می‌آمدند. شور و اشتیاق ایشان برای صحبت
با استادان ایرانی به حدی بود که گاهی از شدت ازدحام،
بسیاری از این‌ها صف می‌کشیدند تا بتوانند با استادان و
مهمانان ایرانی صحبت کنند.

در عکسی دسته‌جمعی که در روزنامه جنگ لاهور آن
زمان چاپ شده، شهید گنجی را در سمینار حافظ در

جمع افراد روی صحنه می‌بینیم.
ایشان در این سمینار چه نقشی
داشت؟ چگونه وارد بحث‌ها
می‌شد؟

شهید گنجی یک حالت مدیریت و
مراقبت به اصطلاح همه‌جانبه همه
امور را داشت. یعنی یک نظارت
کلی بر همه مسائل می‌کرد، تا هم
پذیرایی از مهمان‌ها در حد عالی
و خوبی باشد، هم ارتباط فرهنگی
ایران و پاکستان در این برنامه‌ها
مشخص شود، هم تا جایی
که می‌شود از وقت این اساتید
برای شرکت در مراسم مختلف،
نهادهای مختلف، سخنرانی در
آکادمی اقبال و همچنین بازدید از
دانشگاه اسلامی اسلام آباد استفاده
شود. همه این‌ها برنامه‌هایی بود



خوبی بود برای دیگران که توجه کنند.
از برنامه‌های چشمگیر شهید گنجی، ارتباط برادرانه با
شیعیان پاکستان بود که موجب تقویت روحیه آن‌ها می‌شد.
به خصوص یک مؤسسه فرهنگی - بهداشتی در شهر
لاهور توسط شیعیان ایجاد شده بود که هم به مداوای
مستمندان کمک می‌کرد و هم کلاس‌هایی با زمینه‌های
فرهنگی برگزار کرده بود و مسؤولان آن‌جا آقایان نقوی
و دوستان‌شان بودند. مسؤول کلاس‌ها حجت الاسلام
نقوی بودند و مسؤول درمانگاه آقای دکتر نقوی که با
همکاران‌شان خالصانه در آن‌جا خدمت می‌کردند. به هر
حال از طرف خانه فرهنگ، بارها ما را به بازدید آن مجموعه
فرهنگی - بهداشتی بردند. خود این دیدارها و مذاکرات بین
ما، هم برای ما و هم برای آن‌ها خیلی مفید بود. ساختمان
آن‌جا هم خیلی زیبا و پیر معنا بود. توضیحاتی که خود
آن‌ها می‌دادند، قابل توجه و برای ما بسیار ارزنده بود. آن‌ها
از ابتدای ساخت با اهداف شیعی اقدام کرده بودند، از آن
جمله کنگره‌های دوازده گانه‌ای که گذاشته بودند، جوی
آبی که اطراف یک میدان، وسط آن حیاط درست کرده
بودند و پیوسته جاری بود و آن را با زنجیرهای ظریفی
محصور کرده بودند و می‌گفتند همه این‌ها نمادهای شیعی
است. آن آب را نماد آب فرات می‌دانستند، به یاد مردانگی
و وفاداری حضرت ابوالفضل (ع)؛ و می‌گفتند این زنجیرها
هم یادآور اسارت اسرای بزرگوار کربلاست. به طور کلی
تمامی قسمت‌های ساختمان را با توجه به خاطرات شیعیان
و تاریخ اسلام ترتیب داده بودند.

یکی از کارهای دیگر فرهنگی که در آن‌جا چشمگیر بود و تا
چند روز، روزنامه‌های آن روز را به این مسأله مشغول کرده
بود و خبرهای مختلف گسترده‌ای درباره ایران، فرهنگ
ایران، ادب و شعرای ایران، به آن ضمیمه می‌کردند، برگزاری
سمینار «حافظ شیرازی» بود که به مناسبت بزرگداشت
ششصدمین سال وفات این شاعر بزرگوار در شهر لاهور
برگزار شد. دعوت شهید گنجی و جناب آقای قمی از چند
تن از استادان بسیار ارجمند ایران، کار قابل توجهی بود.

اسامی ایشان را به خاطر دارید؟

دکتر دبیران: از استادان ایرانی آن طور که خاطرم هست
خدمت‌تان بگویم: آقای دکتر غلامرضا اعوانی، مرحوم دکتر
مهدی درخشان که استاد دانشگاه تهران بودند، آقای دکتر
محمد علوی مقدم که استاد دانشگاه مشهد بودند و الان هم





العلماء شیرازی است. از حسن رفتار این استاد ایرانی و ارتباط حسنه‌ای که بین او و علامه اقبال نوشته‌اند، مطمئناً در آشنایی اقبال با ایران و فارسی‌سرایان این شاعر آزادی‌خواه انقلابی مؤثر بوده است. آثار معروف علامه اقبال به زبان فارسی عبارتند از: جاویدنامه، گلشن راز جدید، اسرار خودی، رموز بی‌خودی، پیام مشرق، پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟، افکار، می‌باقی، ارمغان حجاز و زبور عجم.

هندی‌ام، از پارسی بیگانه‌ام ماه نو باشم، تپی پیمانه‌ام گرچه هندی در عذوبت شکر است طرز گفتار دری شیرین تر است اقبال شعرهای بسیار خوب و ارزنده‌ای

نیز به زبان اردو دارد. برخی از این شعرها را هم اردو زبانان یا آشنایان به این زبان، به فارسی ترجمه کرده‌اند. دیوان اشعار فارسی و کلیات اشعار اردوی او هم بارها چاپ و منتشر شده است. کتاب‌های او به زبان اردو نیز به نام‌های بانگ درا، بال جبریل و ضرب کلیم است. این‌جا خوب است از یکی از ابیات اردوی او را هم که درباره ایران و به امید محور شدن تهران برای تصمیمات جهانی است، یاد کنیم:

تهران هو گر عالم مشرق کا جنیوا شاید کره ارض کی تقدیر بدل جائی

با این توصیف، نگاه شهید گنجی به اقبال چگونه بود؟
دکتر دبیران: یکی از مراکز فرهنگی لاهور که ارتباط تنگاتنگی با خانه فرهنگ داشت، آکادمی اقبال بود. روحیه انقلابی و مثبت شهید گنجی هماهنگ با اشعار پر محتوای علامه اقبال بود. یکی از برنامه‌های رایج در لاهور هم این بود که میهمانان محترم ایرانی را در بدو ورود برای نثار گل به مزار اقبال می‌بردند. در تمام مراسم و مذاکرات، احترام شهید گنجی به اقبال و درک مقام او مشهود بود. خود برگزاری این سمینار بزرگ که هم از حافظ سخن رفت و هم از علامه اقبال، نشان دهنده علاقه شهید گنجی و مسئولان دیگر به هر دو این شاعران بود. اقبال بیت جالبی دارد که می‌گوید: "محرم رازیم ما راز گوی/ آن‌چه می‌دانی ز ایران باز گوی" و شهید گنجی را پاکستانی‌ها به همین سبب دوست داشتند و می‌خواستند؛ او صادقانه رازگوی انقلاب اسلامی بود.

علاوه بر این شهید صادق گنجی کسی بود که با همه استادان و شعرای وقت آن زمان، رفت و آمدهای مناسبی داشت و ما با هر کدام از این‌ها که می‌خواستیم ملاقاتی داشته باشیم، به راحتی با آقای گنجی صحبت می‌کردیم که اگر می‌تواند ترتیب آن ملاقات را بدهد؛ بلافاصله نیز از دفترشان ترتیب این کار را می‌دادند. با توجه به محبتی که شهید به هر کدام از این‌ها داشت، بلافاصله حرف او را گوش می‌دادند و باعث می‌شد که این ملاقات‌ها با نهایت احترام انجام شود. مطمئناً یک چنین شخصی که چنین فعالیت و محبوبیتی در بین مردم دارد، دشمنانی هم دارد که نمی‌توانند و نمی‌خواهند این موفقیتهای را ببینند. همین دشمنی‌ها باعث شد که مرتباً دنبال این بودند که یک چنین فرد مفیدی را از میان بردارند، یا به تعبیر ما به فیض شهادتش برسانند.

خاطره‌ای از شهید گنجی دارید؟

دکتر دبیران: بله، این هم از برکات وجودی شهید صادق گنجی بود که می‌توان گفت با محبت و درایت، روزنامه‌های لاهور و معروفترین خبرنگاران آن‌ها را در اختیار گرفته بود. آن‌ها هم واقعا او را دوست داشتند. از روزنامه‌هایی که درباره این سمینار گزارش دادند و من نسخه‌ای از هر کدام از آن‌ها را دارم، یکی روزنامه «جنگ» است، یکی هم روزنامه «نوائے وقت» لاهور، که اخبار سمینار حافظ شیرازی را با دید مثبت و بسیار خوبی منعکس کرده بودند.

علاوه بر این، یک مصاحبه مطبوعاتی از طرف روزنامه جنگ منعقد گردید که اساتید ایرانی زبان و ادبیات فارسی و چند تن از اساتید پاکستانی و مسئولین ریزنی و خانه فرهنگ حضور داشتند و پیرامون بسط و توسعه زبان فارسی در شبه قاره و هنر شعری حافظ و مقام عرفانی وی و تأثیر کلام نافذ و روحانی او در شعرای شبه قاره و همچنین جایگاه علامه اقبال لاهوری نزد ایرانیان، مطالبی بیان کردند.

این سمینار نه تنها برای خود ایران و ایرانیان از بسیاری جهات مفید بود، بلکه به ادعان و اعتراف رسانه‌های گروهی پاکستان و مستمعین جلسه، شهر فرهنگی لاهور از مدتها پیش، سمیناری بدین شکوه و عظمت به خود ندیده بود. فرازهایی از ترجمه مقاله روزنامه «نوائے وقت» که به این مناسبت از قول گزارشگر آن انتشار یافته، چنین است: "... مسئول خانه فرهنگ - آقای صادق گنجی - در پاسخ این سؤال که آیا برای بزرگداشت حافظ از طرف دولت ایران هیچ مانعی نیست؛ اظهار داشت که امام خمینی بر آن مقام ایمان، حکمت و بصیرت فائز هستند، که با وجود ایشان هیچ سؤالی که نشانگر مخالفت با علم باشد پیدا نمی‌شود. ایران از روز اول انقلاب، شأن همه شاعران کلاسیک خود را بالا برده است، چنانچه همانند حافظ شیرازی، روز فردوسی را هم، سزاوار مقام این شاعر بزرگ آماده می‌کند."

خانم دکتر، اقبال لاهوری یک شاعر فارسی زبان است؟

دکتر دبیران: بله، بیش از نیمی از اشعار او به فارسی است. البته به فارسی صحبت نمی‌کرده است. اما وقتی شعر فارسی می‌گفته، به او می‌گفتند چرا به اردو شعر نمی‌گویی؟ می‌گفته است که من اصلاً شعر را به فارسی فکر می‌کنم، یعنی شعر به فارسی به ذهن من الهام می‌شود. ذکر این نکته مهم نیز ضروری است که یکی از دوستان پدرش که معلم عربی و فارسی کالجی بوده، که اقبال در آن‌جا درس می‌خوانده، مرحوم مولوی سید میر حسن شمس

- واقعاً یک لحظه آرام نداشت. این جوان پر شور دائماً در کار گره‌گشایی، تبلیغ و بیان حقایق بود. در بیان مسائل انقلاب رشادت و شهامت قابل تحسینی داشت. علی‌رغم مسؤولیتی که داشت، از تحصیل و فراگرفتن زبان و علوم مختلف باز نایستاده بود و هنوز خود را به عنوان طلبه و دانشجو تلقی می‌کرد. هر چیزی را دوست داشت یاد بگیرد، استعداد عجیبی هم در فراگرفتن زبان داشت.

مهندس مهاجرانی: خاطره‌های خوش که بسیار دارم، یک خاطره‌ای هم دارم که در ارتباط با همین صحبت‌های خانم است، که گفتند شهید گنجی حالت یک انقلابی بارز و مشهود و موفق را داشت. درست یادم می‌آید که یک روز، من آمدم به خانه فرهنگ سری بزنم، دیدم که آقای گنجی با یک حالت لیخنه آمیخته به تمسخر دشمنان، گفت: این‌ها گفته‌اند ما بالاخره باید گنجی را ترور کنیم و می‌خواهیم برنامه‌ای بچینیم که ایشان را از میان برداریم. با اعتماد به نفس می‌گفت که این‌ها مرا از چه می‌ترسانند؟ من از هیچ چیز نمی‌ترسم، چون اعتقاد به خداست؛ هر چه او بخواهد. این خاطره هنوز در ذهنم است که با یک حالت خنده و به یک حالت تمسخر از توطئه آن‌ها حرف می‌زد و با شجاعت می‌گفت این‌ها هر غلطی که می‌خواهند بکنند. البته ایرانی‌ها از او می‌خواستند که خودش این قدر بازنگوید و تهدیدها را اشاعه ندهد، ولی این مسائل را تکرار می‌کرد و می‌گفت که من آماده‌ام برای شهادت و هیچ ترس و واهمه‌ای از شهادت ندارم.

خانم دکتر، شما چه خاطره‌ای دارید؟

دکتر دبیران: بیشترین خاطره‌ها همین ایجاد ارتباط بین ما و فرهنگیان آن‌جا بود که از همه با روی باز استقبال می‌کرد. از جمله این برنامه‌ها، برنامه‌ای بود که ما را با پرفسور صدیقی آشنا کرد. ایشان رئیس دانشکده دولتی لاهور بود که به ایران و ایرانی علاقه خاصی داشت. یکی از آثار ایشان ترجمه بعضی از اشعار اردو زبان اقبال به فارسی است و همین ارتباط باعث شد تا با مراوداتی که ما با پرفسور محمد صدیقی داشتیم، ایشان کتابش را به نام "دل‌ها یکی است" برای ملاحظه و ویرایش پیش من آورد و از من خواست که آن را نگاه کنم و اگر اشکالی داشت با او صحبت کنم در نهایت باعث شد تا هم بنده ویرایشی از این کتاب داشته باشم و هم مقدمه‌ای بر آن کتاب بنویسم و هم خوشبختانه برگردان شعرها به فارسی را یک تجدید نظری بکنم؛ که در نهایت وضعیت کتاب بهتر شد.

یعنی باعث و بانی همه این‌ها افتخارات فرخنده و جاودانه و ارزنده و آثار بر جا مانده و تحکیم روابط اهل فرهنگ ما با اهل فرهنگ پاکستان، شهید گنجی بود؟

دکتر دبیران: شهید گنجی سهمی عمده در تحکیم روابط فرهنگی ایران و پاکستان داشت. با ذوق و شوق تمام همه این کارها را انجام می‌داد. یعنی وقتی که تعریف می‌کرد آن استاد یا این محقق چنین شخصیتی دارد، آدم مشتاق

● شهید گنجی با تمام وجود
● به امام(ره) ارادت می‌ورزید و
● در سخنرانی‌هایش امام(ره) را
● احیاکننده احکام و منجی عالم
● اسلام می‌دانست و به خصوص در
● رحلت حضرت امام(ره) سنگ تمام
● گذاشت، برای تظاهرات با عظمتی
● که در خانه فرهنگ یا در مکان‌های
● مختلف لاهور یا در خود شهر لاهور
● برپا می‌شد

میان بردند، ولی نام و یادش و تأثیر رفتار و کردار خالصانه‌اش تا ابد زنده است.

خانم دکتر، شما روایت‌تان را از شهادت شهید گنجی بیان کنید.

دکتر دبیران: همه ما آرزوی شهادت داریم. تمام این تلاشی که می‌کنیم، به خصوص برای انقلاب‌مان، این است که چشم‌مان به این باشد که در راه حق شهید شویم. مطمئناً خواسته شهید گنجی هم همین بوده است، ایشان آماده شهادت بودند و شهادت شهید گنجی، برآورده شدن آرزوی این بزرگوار بوده، اگرچه برای خانواده‌اش و دوستان و برای همه ما دردناک است، ولی در حقیقت همان عمر پر بار کوتاهی که داشته است، یادگارهایی که مانده و ذکر خیری که از او هست، نشان می‌دهد که لایق رسیدن به درجه رفیع شهادت بوده است. مهم این است که زندگی هر کس، مفید و با ارزش باشد. ایشان آن‌قدر وجود ارزنده‌ای داشت که در سنین جوانی با این همه تلاش و فعالیت، تمام لحظه‌های زندگی‌اش مفید بوده است. این همه فعالیت در لاهور و شهرهای دیگر پاکستان و ایجاد پیوندهای مختلف فرهنگی بین پاکستان و ایران، یادگار ارزنده‌ای است که از شهید گنجی به یاد مانده است.

کلام آخر؟

مهندس مهاجرانی: آخرین کلام من این است که ما باید راه این بزرگواران را ادامه دهیم. برای تحقق اهداف انقلاب اسلامی، برای خدمت به اسلام، همان طور که او از هیچ چیز ترسید و در راه انقلاب محکم و با ایمان قدم گذاشت، ما هم باید آماده باشیم. زمانی که در جبهه بودم، همین چیزها را به چشم می‌دیدم و همت و شجاعت شاگردان خودم در مدرسه را از نزدیک می‌دیدم. مطمئن بودم که تا ما این عزیزان را داریم، هیچ ترسی از نیروی دشمن نداریم و خداوند همیشه حافظ این انقلاب و حافظ اسلام و ایران است.

دکتر دبیران: ما مدیون خانواده شهدا هستیم. خانواده شهدا، ایثارگران، مفقودالائرها و به طور کلی خانواده انقلاب. این‌ها آن‌قدر به گردن ما حق دارند که ما هر گونه به آن‌ها خدمت کنیم، جوابگوی آن ایثار و خدمت ارزنده‌ای که داشتند، نمی‌توانیم باشیم، ولی به هر تقدیر باید تا مقداری که توفیق و توان داریم، با رعایت ادب نسبت به خانواده شهدا، هر گونه خدمتی که از ما برمی‌آید انجام دهیم و در نهایت در ادای دین خودمان به ایشان کوتاهی نکنیم. هر چه داریم از بزرگواری و همت شهدا داریم. امیدوارم خدا به همه خانواده‌های این عزیزان صبر و اجر عطا کند تا همواره در کسب رضای خداوند متعال موفق باشند و به ما و شما که برای زنده نگاه داشتن نام و یاد آنان قدم برداشته‌اید، توفیق خدمت عنایت فرماید. ■

این امر - یعنی این مقدار عشق و علاقه - خیلی در ایجاد روحیه شاد در دیگران مفید و مؤثر بود. در حقیقت صفای خانوادگی می‌تواند به تنظیم برنامه‌های خارجی هم کمک کند. همین روحیه شاد شهید گنجی باعث می‌شد که ایشان بیهوده برای چیزی غصه نخورد، یا نگران نباشد. روحیه مثبتی که داشت برای تقویت روحیه دانشجویان، مهمانان هم خوب بود. و همین طور هم بسیار اتفاق می‌افتاد که خود افراد پاکستانی مشکلات خانوادگی‌شان را با این خانواده مطرح می‌کردند. از خاطرات خود خانم شهید گنجی هم یکی این بود که ایشان با یادآوری داستانی می‌گفتند: "حتی خانواده‌های سنی مذهب برای حل مشکلات‌شان به ما مراجعه می‌کردند." این روحیه وسیع و سعه صدر شهید گنجی می‌تواند سرمشقی برای همه مسؤولان فرهنگی باشد.

شهید گنجی خودش چطور آدمی بود؟

دکتر دبیران: بسیار با شخصیت و محترم بود. کسی بود که علی‌رغم این که طبعی شوخ داشت، ولی حرمت خودش را هیچ وقت از دست نمی‌داد. سنگین، موقر، با ادب، متین و شاد بود و همیشه هم روحیه مزاح و شوخی ملایم را در همه جلسات داشت.

یعنی در واقع شهید گنجی از لحاظ اخلاقی و شخصیت و سلوک، آدم اندازه شناس و متناسبی بود؟

دکتر دبیران: بسیار متناسب بود. رفتار ایشان واقعاً قابل تحسین بود. شهید گنجی یک انسان خالص، مؤمن و بی‌ریا بود. خیلی متواضع، خالص، فهمیده و خوش‌خو، بدون این که در مورد کسی سخن خطایی بگوید، همه را با محبت و صمیمیت و مهربانی یاد می‌کرد. همه کسانی که با ایشان مواجه می‌شدند یا آشنا بودند، ذکر خیرشان را در همه مجالس داشتند و فقط هشداری که بسیاری از ایرانی‌ها به ایشان می‌دادند، این بود که از ایشان می‌خواستند در این موقعیتی که از طرف ناشناسان و وهابیون تهدید شده و احتمال دارد که خطری برای ایشان پیش بیاید، یک مقدار مراودات‌شان را با مسؤولان سیاسی پاکستان کم کنند، ولی این حرف را هرگز گوش نداد و تا آخرین روزی که ایشان به شهادت رسید، بی‌پروا در مجالس مختلف پاکستانی‌ها و مجالس مختلف تودیی که برای ایشان ترتیب می‌دادند، شرکت می‌کرد.

آقای مهاجرانی، روایت‌تان را از شهادت این عزیزی که حدود دو سال تمام با ایشان نزدیک و صمیمی بودید، رفت و آمد خانوادگی و مراوده داشتید و وقتی از او صحبت می‌کنید این گونه به شوق می‌آید که احساس می‌کنیم مثل پسر شما بوده، بیان کنید.

مهندس مهاجرانی: البته ما موقع

شهادت ایشان آن‌جا نبودیم. چند ماه قبل از شهادت آقای گنجی مأموریت خانم بنده تمام شد و ما به ایران برگشتیم. وقتی شنیدیم، واقعاً متأثر شدیم و همان طور که فرمودید عین این بود که پدری فرزند خود را از دست داده باشد، خیلی ناراحت بودیم. منتها آن‌چه مقدر الهی باشد، ما هم تسلیمیم. البته باید بگویم اگر دشمنان نابکار اسلام و انقلاب، این بزرگوار را شهید کردند و بسیار ناجوانمردانه او را به خاک و خون کشیدند و از

می‌شد که هر چه زودتر به ملاقات او برود و ارتباط داشته باشد. پویایی و خستگی ناپذیر بودن او، به دیگران پویایی می‌بخشید. همه این‌ها برای ما ارزنده و مفید بود.

شخصیت شهید گنجی برای شما یادآور چه نکات و ویژگی‌هایی بود؟

مهندس مهاجرانی: من واقعاً احساس می‌کردم که شهید گنجی به عنوان یک مدافع انقلاب، روحانیت و اسلام و یک نیروی فعالی است که مایه افتخار است. شخصیتی قابل احترام داشت که آن وقت‌ها پیش خودم دعا می‌کردم که خدایا، این نیروی فعال و خوب را نگهدار تا بتواند آن چیزی که درک می‌کند، به مردم این‌جا - مردم خوب پاکستان - بفهماند؛ یعنی بگوید انقلاب ما چه تحولی در جهان ایجاد کرده است؛ و واقعاً این شخصیت قابل تقدیس و تکریم بود. به خصوص روحانیت را خیلی تمجید می‌کرد و با آن‌ها مرتبط بود، چون خودش هم در مدرسه عالی شهید مطهری درس خوانده بود و به استادانش علاقه خاصی داشت.

به لحاظ شخصیتی چه ویژگی‌هایی داشت؟

مهندس مهاجرانی: بسیار آدم خوش اخلاقی بود. فکر نمی‌کنم کسی از او تند یا بدخلقی دیده باشد. انسانی بود که مسائل را به خوبی درک می‌کرد؛ خوب تشخیص می‌داد و مشوق کسانی بود که برای اسلام و این انقلاب و زبان فارسی کوشش می‌کردند.

دکتر دبیران: یکی از ویژگی‌هایش توجه به خانواده خودش بود. علاقه شدیدی به خانواده، همسر و فرزندانش مسأله چشمگیری بود. همین طور علاقه متقابل خانم شهید گنجی به ایشان بود؛ در یک خانواده سالم، با محبت، بشاش و فعال. این زن و مرد، هر دو پا به پای هم، برای پیشبرد اهداف انقلاب، همیشه آماده بودند. خانم‌شان در آن‌جا کار نمی‌کردند ولی قبلاً در ایران معلم بودند. بعد از این که رفتند آن‌جا، ایشان همراه شهید گنجی فعالیت‌های اجتماعی داشتند. در مجامع مختلف حاضر می‌شدند. علاوه بر این محیط خانه را - که منزل آن‌ها در خانه فرهنگ واقع شده بود - یک محیط بسیار سالم و شاد و آماده پذیرایی برای ایرانی و خارجی قرار داده بودند. یعنی همیشه این خانه آماده خدمت بود، برای حل مشکلات هر کس که به نوعی مشکل خود را با آنان مطرح می‌کرد و این زوج موفق با روی باز مشکلات آنان را تا حد امکان برطرف می‌کردند.

یکی از خاطرات بسیار زیبای دیگر که از خانواده شهید گنجی دارم این است که وقتی شهید گنجی به مأموریت‌های مختلف به شهرهای دیگر می‌رفت، هنگام بازگشت خانمش برای استقبال از ایشان تمام پله‌ها را با گل فرش می‌کرد و



به خاطر گرامیداشت یاد این دو بزرگوار مجالس ترحیم برگزار کردیم. ساواک جلوی برگزاری مجالس ترحیم را گرفت و ما آن مجالس را در منزل برگزار کردیم و همه دوستان انقلاب، به خاطر بروز این دو حادثه تلخ، در منزل ما شرکتی فعال داشتند و خواهران هم حضور یافتند. این مقدمه را گفتم تا برسیم به این جا که وقتی این خانه به عنوان پایگاه بزرگ انقلاب در استان شناخته شد، به محلی تبدیل شد برای حضور تمامی بچه‌های انقلاب، از جمله شهید صادق گنجی و نادر گنجی، برادر کوچکتر صادق که قبل از او در جبهه شهید شد و هم اسم با آقا نادر، پسر شهید گنجی بود، که این جوان برومند نام عمومی شهیدش را به ارث برده است.

پس شاید نخستین آشنایی جدی شهید گنجی با سلسله جلیله علما، که بعدها خود نیز به سلک این عزیزان درآمد، در منزل شما که محل تجمع روحانیون بود صورت گرفته باشد.

همه بزرگان انقلاب و نیز بچه‌های انقلابی استان، در این پایگاه حضور داشتند. همه روحانیونی را که آیت الله یزدی از قم و آیت الله میلانی از مشهد برای نشر و گسترش نهضت می‌فرستادند، از همین جا به کل استان تقسیم می‌شدند. و در دوران انقلاب، کل استان زیر پوشش روحانیون طرفدار حضرت امام قرار گرفته بود. ما و مردم برازجان این افتخار را داشتیم که پایگاه انقلاب را به تمامی روستاها و شهرهای اطراف گسترش دهیم. بچه‌های خوب انقلاب از جمله شهیدان صادق و نادر گنجی عزیز، هر دو به یمن دوستی و ارتباط تنگاتنگی که فرزندانم آقا جمال و شهید جاوید کازورنی با آن‌ها داشتند، با شدت و حدت تمام در این میدان فعالیت می‌کردند. حقیقتش این است که من در آن زمان به دلیل کثرت مشغله و نیز به دلیل حضور گاه و بیگاه هزاران نفر از بچه‌های انقلاب در منزل، نمی‌توانستم وضعیت تک تک این بچه‌ها از جمله نادر و صادق را رصد کنم و ضرورتی هم نداشت، اما آن دو عزیز، با فرزندانم جمال

به همراه مردم برازجان، این افتخار را داشتیم که پایگاه انقلاب را به تمامی روستاها و شهرهای اطراف گسترش دهیم. بچه‌های خوب انقلاب از جمله شهیدان صادق و نادر گنجی عزیز، هر دو به یمن دوستی و ارتباط تنگاتنگی که فرزندانم آقا جمال و شهید جاوید کازورنی با آن‌ها داشتند، با شدت و حدت تمام در این میدان فعالیت می‌کردند

یزدی، مرحوم عبایی خراسانی (ره)، مرحوم احمد آذری قمی (ره)، طاهری خرم آبادی، آقایان حسینی، موسوی تبریزی و حسینی کهدویی می‌شدند. در واقع به نوعی، هم منزل ما در اختیار این بزرگواران بود و هم این که ما همه جا با آن‌ها بودیم و امر تبلیغ انقلاب در روستاها و شهرهای مختلف را بر عهده داشتیم.

ممکن است مناطق را نیز نام ببرید؟

از جمله این که آیت الله شیخ محمد یزدی در بوشهر، آیت الله شهید مدنی در کنگان، آیت الله عبایی در دیلم، آیت الله راشد یزدی در گناوه، آیت الله آذری قمی و آیت الله طاهری خرم آبادی و آیت الله حسینی کهدویی در برازجان و آیت الله محی الدین انواری نیز در زندان بودند. حجت الاسلام محمدجواد حجتی کرمانی هم حضور داشتند و هر جا که مقدور بود، بچه‌های برازجان نیز با ایشان همراه می‌شدند. این فعالیت‌ها باعث شده بود که فعالیت‌های انقلابی در برازجان و استان بوشهر اوج بگیرد. حدوداً بعد از سال ۱۳۵۶ و فقدان دکتر شریعتی و شهید حاج آقا مصطفی خمینی بود که مبارزات اوج گرفت و باعث آن هم، این بود که ما در شهر برازجان

سبب آشنایی شما با شهید صادق گنجی چه بود و چگونه با هم آشنا شدید؟

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، بنده به عنوان عضو کوچکی از خانواده انقلاب در استان بوشهر با بچه‌های انقلاب و مردم انقلابی و خیل هواداران حضرت امام، در ارتباطی تنگاتنگ بودیم. این ارتباط از سال‌ها پیش از انقلاب، از سال ۱۳۲۹ هم زمان با نهضت ملی شدن صنعت نفت شروع شده بود، ولی آشنایی ما با حضرت امام از سال ۱۳۴۰ یا ۱۳۴۱ رخ داد و از آن تاریخ ما به معظم له ارادت داشتیم و با یاران حضرت امام همکاری می‌کردیم و فعالیت و مبارزات ما رنگ دیگری به خود گرفت. این فعالیت‌ها شامل تکثیر نوارها، اعلامیه‌ها، و رساله حضرت امام بود که تکثیر و توزیع و حتی استفاده از همگی آن‌ها ممنوع بود و سال‌های سال زندانی در پی داشت. ما همه این‌ها را در سطح استان توزیع می‌کردیم و به این ترتیب پیش از شروع انقلاب، ساواک به عنوان این که فعالیت‌های سیاسی دارم مغازه کتاب فروشی بنده را تعطیل کرد. ما بعد از تعطیلی مغازه، ستاد مبارزات انقلابی در شهر برازجان را به منزل منتقل کردیم.

در همین فاصله بود که با شهید گنجی آشنا شدید؟

در منزل بنده به عنوان پایگاه بزرگ انقلاب در برازجان، همه بچه‌های انقلاب از سراسر استان حضور می‌یافتند. از قبل از شروع انقلاب، به دلیل حضور یاران حضرت امام، مردم شهر ما همیشه در مبارزات فعال بودند. زندانی بودن زندانیان سیاسی در دژ برازجان و این که اکثر بزرگان انقلاب در آن‌جا زندانی بودند، باعث شده بود تا ما این افتخار را داشته باشیم که سال‌ها پیش از شروع انقلاب، نهضت را شروع کنیم. این شروع مبارک، زمانی اوج گرفت که عمال رژیم، حدود ده نفر از یاران و روحانیون طرفدار حضرت امام را از قم به استان بوشهر تبعید کردند، که شامل علمای مبرز چون شهید محراب حضرت آیت الله سید اسدالله مدنی و روحانیون معززی مثل حضرات آیات شیخ محمد یزدی، راشد

یک شبهه ره صد ساله را پیمود...

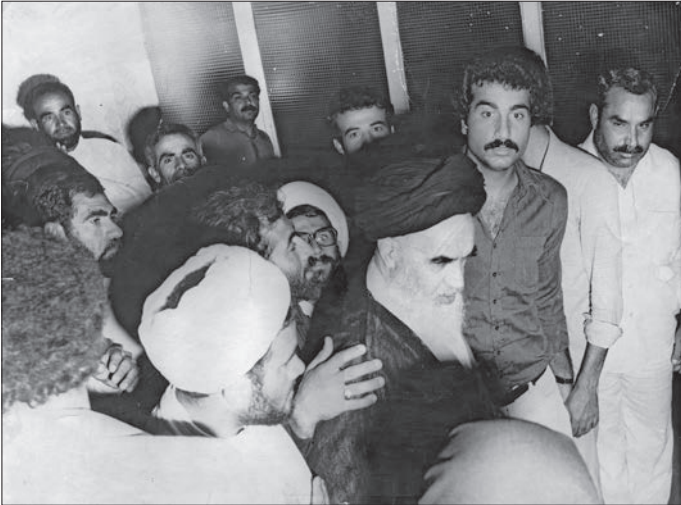
«شهید گنجی و انقلاب اسلامی» در گفت و شنود شاهد یاران با

ماشاءالله کازورنی از دوستان شهید

ویژگی بارز شهید گنجی همانا اخلاصش بود. ایشان به آن چه می‌گفت عمل می‌کرد، بنده‌ای مخلص بود و این اخلاصش بالاتر از هر چیز دیگری بود و خداوند عامل بزرگ پیشرفتش را شاید همین اخلاص او قرار داده بود. حاج ماشاءالله کازورنی از دوستان و همشهریان شهید، یکی از مبارزین استخواندار علیه رژیم ستم‌شاهی است که کتاب‌هایی نیز در خصوص خاطراتش منتشر شده. در این گفت و شنود ایشان همچون پدری که نخستین بار در دامان خود صادق را با اصول مبارزت آشنا ساخته، از این فرزند برومند ایران اسلامی سخن می‌گوید و فضای مبارزاتی آن سال‌ها را به خوبی به تصویر می‌کشد.



■ کازرونی نفر اول از سمت راست در معیت حضرت امام



شما رو به رو نشد؟

می‌دانیم که شهید بهشتی در تهران مستقر بودند و من به تنهایی به تهران می‌رفتم، البته پاسداران کمیته خودمان هم با ما بودند، ولی شهید گنجی در برازجان بود و هنوز برای تحصیل در تهران استقرار نیافته بود.

شهید گنجی هنوز در برازجان فعالیت می‌کرد؟

بله، در برازجان فعالیت می‌کرد. فعالیت‌هایش همه در شهر خودمان انجام می‌شد، در جریان گروه‌ها و تلاش آن‌ها برای براندازی و جنگ مسلحانه که پیش آمد، خب، پسر شهید جاوید کازرونی به عنوان موتور محرکه انقلاب در آن دوران مشهور و معروف بود و بچه‌های انقلاب از جمله صادق همه دورش بودند. حادثی در سال ۱۳۵۹ در منطقه کوهستانی پیش آمد و شورش علیه جمهوری اسلامی به پا شد.

بنیان این شورش چه کسانی بودند؟

شورش از طرف ساواکی‌ها و ضد انقلاب سازماندهی شده بود و در کوه‌های خاویز تنگستان، شاخه جنوبی شورش خسروخان قشقایی تشکیل شده بود. صادق هم در برازجان در واحد فرهنگی کمیته زیر نظر خودم کار می‌کرد. بنده مسئول کمیته در استان بوشهر بودم. نیروهای زیادی برای سرکوب شورش رفتند و متأسفانه موفق نشدند. عاقبت بچه‌های کمیته، شورش را سرکوب کردند، ولی در جریان سرکوب این شورش، جاوید به شهادت رسید. بعد از شهادت جاوید صادق خیلی فعال‌تر شد. فعال از این جهت که در تمامی مراسمی که در شهرها و روستاهای استان بوشهر برای جاوید برگزار می‌شد، صادق، افشاء کننده ماهیت واقعی دشمنان، و سخنران اصلی مراسم بود و هنوز هم طلبه و روحانی نشده بود.

از قبل از انقلاب رابطه این دو نفر - شهیدان گنجی و کازرونی - چگونه بود؟

در همه دوران این‌ها همه با هم بودند. جاوید در دوران انقلاب و بعد از انقلاب، شاخص‌ترین خط امامی و حزب الهی شهرمان بود که صادق و همه فرزندان انقلاب گرد او جمع می‌شدند. این ارتباطات بعد از پیروزی انقلاب که هنوز سره از ناسره تفکیک نشده بودند پررنگ‌تر هم شد، به ویژه این‌که کانون و مرکز همه بچه‌های خط امام و انقلاب در کمیته انقلاب اسلامی خلاصه می‌شد و کمیته تنها پایگاه قدرتمند نظام اسلامی در استان بود. پاسداران کمیته در سه جبهه نظامی و سیاسی و فرهنگی فعال بودند. در بخش سیاسی و فرهنگی

و کتاب‌های شما و هر آنچه را که دارید، به عنوان توزیع کننده در استان توزیع می‌کنیم و پوشش می‌دهیم و به سراسر استان می‌فرستیم. به همین شکل نیز عمل کردیم و آن واحد را در اختیارشان گذاشتیم و آقایان پاسداری مانند علی مقصودی، برادران عارف، حسین برازجانی، محمود خادمی برازجانی، شهید صادق گنجی، اکبر فخری، شهید نادر گنجی و خواهران انسیه کاویانی، زیبا کازرونی، شریعت بی‌غرض، فاطمه کدیور، کشور فخار،

زهره متوسلی، خانم صداقت - و دیگر عزیزانی که نام‌شان از قلم افتاده - در این واحد فعالیت داشتند. در رأس آن‌ها نیز شهید صادق گنجی بود و از عجایب روزگار این بود که تحلیل‌هایی که صادق از اوضاع و احوال آن روز و آن دوران می‌کرد، برای خود من هم که سالیان درازی - نزدیک به چهل یا پنجاه سال - فعالیت سیاسی داشتم، جالب بود. واقعا کشف استعداد بی‌نظیر شهید صادق گنجی، به ویژه در مسائل عقیدتی و سیاسی آن دوران برای ما یک نعمت بود.

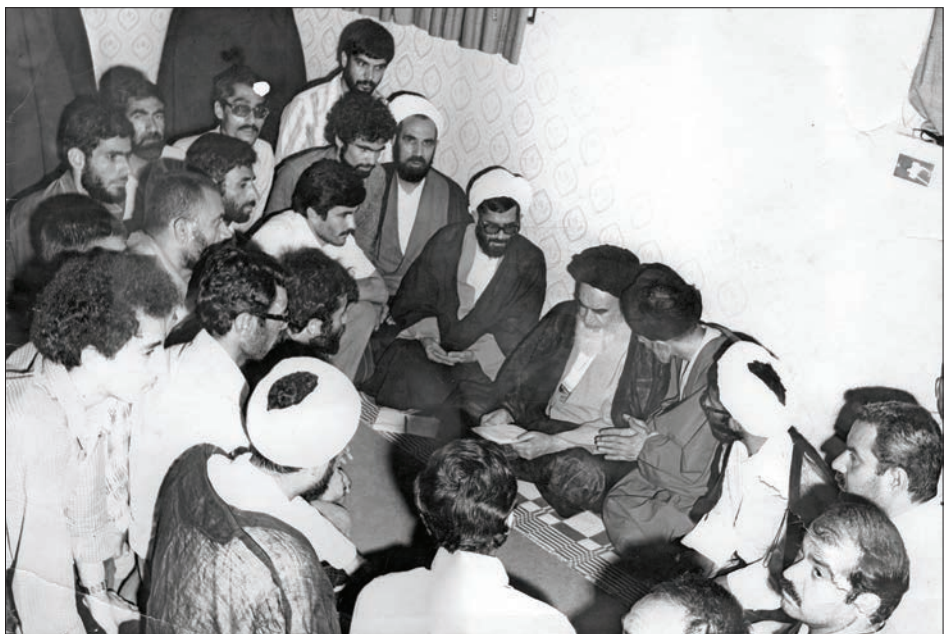
چه تحلیلی‌هایی؟ نمونه‌ای از آن‌ها را بیان کنید.

تحلیل‌هایی که از دسته‌ها و گروه‌های چپ و راست که آن زمان اعم از گروه‌های مسلمان و غیر مسلمان، حزب الهی‌ها و خلاصه همه اقشار می‌کرد، همگی تحلیل‌های بسیار جالبی بود، ایشان حتی تحلیل‌هایی خوبی هم از مبارزین خارجی داشتند، یعنی مبارزین لبنان، سوریه، مصر، لیبی، اندونزی و پاکستان که بعد از پیروزی انقلاب فریاد اسلام خواهی‌شان بلند شده بود. منظور این‌که، شهید گنجی با وجود جوانی، این همه هوشمند بود. تحلیل‌هایی که درباره جریان نفاق و جریان برانداز داشت، این‌ها همه تحلیل روز آن دوران بود.

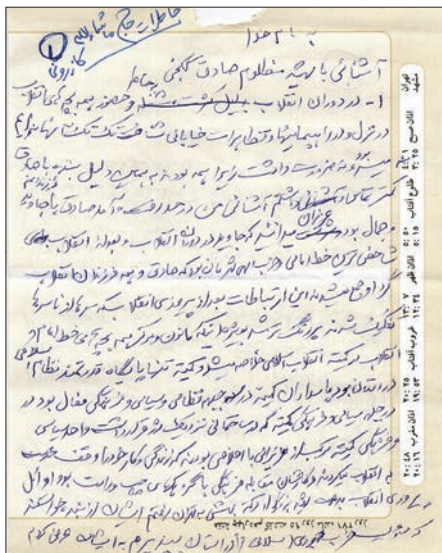
هیچ وقت شهید گنجی با شهید بهشتی در جلسات

در رأس بچه‌ها شهید گنجی بود و از عجایب روزگار این بود که تحلیل‌هایی که از اوضاع و احوال آن روز و آن دوران می‌کرد، برای خود من هم که سالیان درازی - نزدیک به چهل یا پنجاه سال - فعالیت سیاسی داشتم، جالب بود. واقعا کشف استعداد بی‌نظیر شهید صادق گنجی، به ویژه در مسائل عقیدتی و سیاسی آن دوران برای ما یک نعمت بود

و شهید جاوید مدام در ارتباط بودند. مقدمه کوتاهی عرض کنم که خانواده شهید گنجی، پدرشان در گذشته بود و یک خانواده بسیار فقیر و از نظر اقتصادی سطح پایین و صد البته معتقد و مذهبی در شهر برازجان بودند. در واقع خانواده صادق، هم فقیر بودند و هم در یک محله فقیرنشین در علی آباد برازجان سکونت داشتند. بعد از پیروزی انقلاب، بنده به عنوان مسئول امنیت استان، کمتر فرصت داشتم که به منزل همه خانواده‌های بچه‌های انقلاب سرکشی کنم، مثلاً در اوایل پیروزی انقلاب بود که به دعوت شهید بزرگوار آیت الله دکتر بهشتی به تهران رفتم و ایشان از بنده خواستند که مسؤولیت حزب جمهوری اسلامی را در استان بپذیرم. به آقای دکتر بهشتی عرض کردم که در سال‌های طولانی پیش از انقلاب، با همه مردم و انقلابیون همراهی و همگامی داشته‌ام و دوست دارم که این همراهی کماکان باقی بماند، اما اظهار نگرانی کردم که عضویت در حزب مرا از این همگامی باز می‌دارد و از طرفی مسؤولیت سنگین امنیت استان نیز به دوش من است. دکتر بهشتی نمی‌خواستند بپذیرند، قرار شد بعداً باز هم با یکدیگر مذاکره کنیم. در ملاقات بعدی به آقای دکتر قول دادم که ما واحدی را در اختیار حزب می‌گذاریم. دکتر بهشتی گفتند دیگر چه قولی به ما می‌دهید؟ گفتیم ما تمامی نشریات حزبی، اعلامیه‌ها



■ کازرونی نفر اول نشسته از سمت راست در بیت حضرت امام



و سال‌های قبل از انقلاب بیشتر بگویند، چون این بخش از زندگی شهید آن چنان که باید و شاید شناخته نشده است.

عرض کردم نوجوان که بود، همه فعالیت‌هایش منحصر به حضور در منزل ما در برازجان می‌شد، که در آن دوره مرکز و کانون انقلابیون بود. الان دولت می‌خواهد به عنوان کانون و مرکز انقلاب آن خانه را از ما بخرد.

به عنوان یک اثر ملی؟

بله، به عنوان پایگاه نهضت ملی و انقلاب، چون علمای مبارز زیادی به آن‌جا و مغازه بنده رفت و آمد داشتند. البته در منزل ما، شرایط مبارزات، طوری بود که من فرصت رصد کردن همه را نداشتم، اما این جوان پرشور را می‌دیدم که با جاوید و جمال ما ارتباط خوبی دارد و اعلامیه و نوار و کتاب و هر آن‌چه از حضرت امام در رابطه با انقلاب وجود داشت، این‌ها در منزل تکثیر می‌کردند و به دست بچه‌های انقلاب می‌دادند و توزیع می‌کردند، از جمله شعارنویسی روی دیوارها و کف خیابان‌ها، چون ما در برازجان کف خیابان‌ها و جاده‌ها را هم شعارنویسی می‌کردیم.

و صادق خودش می‌رفت و این کارها را می‌کرد.

پیوسته همراه با گروه بچه‌ها حرکت می‌کرد و همه جا می‌رفت. آن‌ها در خیابان‌ها شعارها را آن‌قدر درشت می‌نوشتند تا به چشم همه بیاید. روی جاده بوشهر و جاده کازرون و کف خیابان‌های شهر و دیوارها شعارها را می‌نوشتند تا به خوبی دیده شود، توزیع اعلامیه و توزیع نوار و همه این‌ها را نیز بر عهده داشتند.

آن موقع صادق یک نوجوان چهارده - پانزده ساله بود؟

بله، کوچک بود و همگام با بچه‌های انقلاب پیش می‌آمد که بسیاری از همان عزیزان در سال‌های بعد شهید شدند، پسرمان جاوید، هوشنگ مزارعی، نادر و در صدر همه آن‌ها شهید مظلوم صادق گنجی.

اگر صادق گنجی شهید نشده بود، به نظر تان الان چه جایگاهی داشت؟

فکر می‌کنم در سطح وزرا یا وکلای مملکت بود. شهرستان و استان ما با وجود ایشان، می‌توانست یک ذخیره مطمئن و خوبی داشته باشد، متأسفانه هابیون و را از ما گرفتند؛ خدا لعنت‌شان کند. ■

سختی بر دوش گرفته بود، اما با این همه، ساکنین این خانه بسیار خونگرم و میهمان نواز بودند.

ما هر چند روز یکبار به اتفاق یاران به آن خانه می‌رفتیم و صادق را نیز که بعدها در مدرسه عالی شهید مطهری درس می‌خواند و گهگاه برای مرخصی به برازجان می‌آمد، ملاقات می‌کردیم و از خبرهای دست اول او درباره حوادث تهران آگاه می‌شدیم. پیشرفت صادق در مدرسه عالی بسیار خوب بود. از طرفی هر زمان که کارهای اجرایی سنگین استان، به بنده اجازه نمی‌داد تا به خانه صادق بروم، برادرم حاج ابوالقاسم کازرونی این خلاء حضور را پر می‌کرد و در غیاب صادق به خانواده او رسیدگی و سرکشی می‌کرد.

ارتباط جاوید - تا زمان شهادتش - و جمال با شهید نادر گنجی - برادر صادق - نیز کماکان ادامه داشت. از آن سوی، رشد و ترقی صادق در تهران، سریعاً آغاز شد و سرکشی‌های متعدّدش به جبهه در پی بروز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی و متعاقب آن اعزام صادق به عنوان وابسته فرهنگی ایران به کشور پاکستان پیش آمد. او با محافل سیاسی و فرهنگی پاکستان ارتباط تنگاتنگ پیدا می‌کند و پیام آور انقلاب اسلامی در لاهور پاکستان می‌شود.

بفرمایید که شهید گنجی به عنوان دوست جوان شما که تا حدی جای پدرش را پر می‌کردید، چگونه توانست تا آن حد در دل‌ها جا باز کند؛ چه در ایران و تهران و شهرستان خودش و چه در لاهورو پاکستان.

من اخلاص صادق را بالاتر از هر چیزی می‌دانم. ایشان به آن‌چه می‌گفت عمل می‌کرد، اخلاص داشت و این اخلاصش بالاتر از هر چیز دیگری بود و شاید خداوند عامل بزرگ پیشرفتش را همین اخلاص او قرار داده بود. خداوند به این فرد مخلص، توفیق داد که پلکان ترقی را به سرعت در جوانی طی کند و ما کمتر کسی را مثل صادق داریم. می‌دانید که سیاسیون ما اکثراً سال‌های سال زندان بودند و مبارزه کردند و بعضاً در سنین چهل، پنجاه و شصت سالگی توانستند وارد نظام شوند، ولی صادق قبل از سی سالگی همه این مراحل را طی کرد، یعنی یک شبه ره صد ساله را پیمود.

شهید صادق گنجی در موطن و مأوایش چه یادگارهایی از خویش بر جا گذاشت، یعنی امروز در این منطقه مترادف با چه چیزهایی از ایشان یاد می‌شود؟

مترادف با مبارزه با نفاق گروهک‌ها و تحلیل‌های بسیار جالب سیاسی و فرهنگی‌ای که آن زمان داشت.

از کارها و فعالیت‌های شهید گنجی در دوران مبارزه

وقتی صادق در آزمون ورودی قبول شد و به مدرسه شهید مطهری در تهران رفت، نبوغش در مدرسه بیشتر ظاهر شد و اساتید بزرگواری همچون آیت الله امامی کاشانی و این‌ها، متوجه پیشرفت صادق در علوم مختلف شدند و به ایشان خیلی بهاء دادند و صادق در مدرسه عالی شهید مطهری خیلی سریع وارد جرگه روحانیت شد

که در ساختمانی نزدیک شهر قرار داشت، عزیزان با اخلاصی حضور داشتند که زندگی و کار خود را وقف خدمت به انقلاب می‌کردند و کارشان مقابله فرهنگی با گروهک‌های چپ و راست آن زمان بود. صادق به اصطلاح رابطه‌اش با شهید جاوید و پاسداری از خون پاک او به قدری عمیق شده بود، که همه جا دوست داشت سخنران اصلی جلسات سوگواری او باشد. ایشان در جلسات دیگری هم که سخنرانی می‌کرد، همیشه از شهید جاوید یاد می‌کرد. بعد هم صادق در آزمون ورودی قبول شد و به مدرسه عالی شهید مطهری در تهران راه یافت. به تهران که رفت، نبوغ ایشان در مدرسه بیشتر ظاهر شد و اساتید بزرگواری همچون آیت الله امامی کاشانی و این‌ها، متوجه پیشرفت صادق در علوم مختلف شدند و به ایشان خیلی بهاء دادند و صادق در مدرسه عالی شهید مطهری خیلی سریع وارد جرگه روحانیت شد.

یعنی با هوش بسیار بالایی که داشت به سرعت مدارج را طی می‌کرد.

بله و به غیر از این‌ها، در آن زمان از نظر استعداد سیاسی هم جزو نخبگان سیاسی شهر بود. اصلاً به همین دلیل بود که ایشان ضمن تحصیل، ارتباط تنگاتنگی با وزارتخانه‌های مختلف از جمله وزارت امور خارجه، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی آن زمان و واحد فرهنگی جمهوری اسلامی در کشورهای خارج پیدا شد و به پاکستان و لاهور اعزام شد که داستان لاهور را دوستان بزرگواری بیشتر توضیح داده‌اند. در آن‌جا درخشش خوبی داشت و به عنوان بزرگترین جلوه درخشش صادق در پاکستان، می‌توانم فراگیری همزمان زبان‌های اردو و انگلیسی را نام ببرم. ایشان ظرف مدتی کمتر از شش ماه زبان اردو و زبان انگلیسی را فرا گرفت و بر آن‌ها تسلط پیدا کرد و این تسلط باعث ترقی و پیشرفت او شد. نیز باعث شد تا در مجامع و مجالس مختلف از انقلاب و نظام نوپای اسلامی دفاع کند. در مقابل، کوردلانی مثل وهابیان و امثال این‌ها که آن موقع نیز مثل همین امروز، برای سرکوب صدای حق‌طلبان در پاکستان سازمان‌دهی شده بودند، نتوانستند وجود نازنینش را تحمل کنند. تحمل صادق برای گروهک‌ها و این دستجات بسیار سخت بود، به همین دلیل و چون با حربه فرهنگی و سیاسی نمی‌توانستند با ایشان در لاهور مقابله کنند، از در ناجوانمردی وارد شدند و شیوه ترور را پیش گرفتند و حادثه تلخ خیابان لاهور را رقم زدند و ایشان را به رگبار بستند و به شهادت رساندند. در حقیقت، شهید گنجی در این راه مقدس به حدی پیش رفته بود که دشمنان کوردل تحمل او را نداشتند و به جای مقابله فرهنگی، متوسل به ترور او شدند و امیدی بزرگ را از ایران زمین و استان بوشهر و شهرستان دشتستان گرفتند.

دوستان شهید می‌گویند با همه فقری که خانواده گنجی با آن دست به گریبان بوده، اما بسیار منبع الطبع بودند و همواره آن‌ها بهترین پذیرایی را از میهمانان می‌کردند.

از زمانی که مرکز حزب جمهوری اسلامی در شهرمان دایر شد، پای ما به خانه فقیرانه صادق در علی آباد، محله فقیرنشین برازجان باز شد. خانه‌ای که مادری فداکار، بعد از فوت سرپرست خانواده، بار سنگین نگهداری و تعلیم و تربیت چندین فرزند پسر و دختر را در نهایت

در جبهه در قرارگاه نیروی دریایی
نوح(ع) سپاه، در جایی که به صورت
اتاق بود، راجع به سفسطه صحبت
می کردیم. در سنگر چیزی که به
درد می خورد، کتاب بود و کتاب
«سوفسطایان» شهید مطهری را
می خواندیم. وقتی شهید گنجی
کمی صحبتی کرد فهمیدیم که
ایشان آدم ملا و باسوادی است

جوانی، که آدم، بیشتر، دنبال بودن با رفقا و تخلیه انرژی جوانی خویش است، این طور برنامه هایش جامع بود. آن موقع بود که فهمیدم از حافظ چقدر شعر حفظ است، مولوی را خوانده، در برنامه اش نوشته حفظ مثنوی، خواندن دو سه تا سوره از قرآن، خواندن سیوطی... آن قدر سیستماتیک و مدون بود که مثلاً اگر چهار صبح نمازش را می خواند، دیگر نمی خوابید و از وقتش آن طوری استفاده می کرد. در ماشین و اتوبوس خستگی اش را در می کرد و خیلی انرژی و حافظه عجیبی داشت. با همین رفقای مثل سید کاظم شهبازی و منصور خادمی که صحبت می کردیم، می پرسیدم شما چرا مثل او باسواد نیستید؟ البته با هم شوخی داشتیم - می گفتند حافظه ای که خدا به او داده، اگر به ما داده بود، الان پرفسور بودیم.

قطعا یکی از علل موفقیت شهید گنجی حافظه خدادادی ایشان بود.

دوستان موفقیت هایش را به حافظه اش نسبت می دادند و بنده به همت ایشان. اگر من برنامه اش را ندیده و گزارشش را نخوانده بودم و بیدار شدنش، دیر خوابیدنش، ساعت استراحت و تنظیم رفت و آمدش را ندیده بودم، به نظرم همین همتش، مهم تر از حافظه اش بود. خوب، ایشان این قدر به سختی بزرگ شده بود و برای این که بخواهد وضعیت زندگی اش را عوض کند، انگیزه ای مضاعف داشت.

چیزی نداشت؟! ایشان هم روحانی و جانباز هست که کمی سر به سر هم گذاشتیم. یادمان است که شهید گنجی در مباحث، تسلط زیاد و مطالعه عجیبی داشت و همین سوادش باعث می شد تا در دل بچه ها جا باز کند. در مسائل اجتماعی و سیاسی حرف هایی برای گفتن داشت و شوخ هم بود. به علاوه، اهل فوتبال و والیبال هم بود.

مقالات اقتصادی هم در روزنامه اطلاعات می نوشت.

بله، چون از نظر معیشتی به ایشان سخت می گذشت، درآمد این کار، کمک هزینه ای برای زندگی شان بود. شهید صاحب تحریر و قلم بود. انصافاً ما این همه از خدا عمر گرفتیم، در بین رفقا مثل ایشان کسی را باسوادتر و با مطالعات عمیق ندیدیم.

خصوصیات دیگر شهید گنجی چه بود؟

سرزندگی عجیبی داشت، طوری در دل جمع می آمد که زود محور جمع می شد. القصه، دوستی مان ادامه پیدا کرد تا زمانی که شهید گنجی از لاهور به مرخصی آمد و همه بچه ها و رفقا دور هم جمع شده بودند، وجود و حضور ایشان، یک حلقه وصلی بود. از وقت هم خوب استفاده می کرد. در یک مسیر که داشتیم می رفتیم، وقتی خسته می شد و می خواست بخوابد، در همان ماشین می خوابید، ولی در جمع، دوباره بشاش، سرحال و قیافه بود؛ تجدید قوا می کرد. صبح ها هم خیلی زود بیدار می شد. یادمان است بعد از دوره جبهه دوستی مان ادامه پیدا کرد و در تهران به منزل ما می آمد. یک اتفاق کوچک در بالای خانه پدر خدا بیمارزم داشتیم و بیدار می شدم و می دیدم که ایشان قبل از اذان بیدار شده است. نماز مان را می خواندیم، من دوباره می خوابیدم و او بعد از اذان مطالعه می کرد. دفترچه ای داشت که در آن برنامه هایش را این طور نوشته بود که: "وقتی بیدار می شوم، ابتدا حفظ دو - سه سوره کوتاه، بعد هم خواندن کتاب." دفترچه اش پیش ما بود، چون کتاب هایی را که آورده بود، در زیرزمین خانه ما امانت بود و بعد از شهادتش آن ها را به برادر کوچکش ناصر تحویل دادیم. شهید گنجی از همان سن و سال

از چه زمانی با شهید گنجی آشنا شدید؟
ما از سال های ۱۳۶۴ - ۱۳۶۵ در قرارگاه نیروی دریایی نوح(ع) سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آن سوی جاده دارخوین - آبادان با هم آشنا شدیم. ایشان با لباس روحانی عازم جبهه بودند، به همراه حدود دوازده - سیزده نفر طلبه که بیشترشان از بوشهر اعزام شده بودند، اما شهید گنجی و دوست شان آقای قاسم شهبانی اعزامی از مدرسه عالی شهید مطهری بودند، همین طور آقایان سید کاظم شهبازی و منصور خادمی از همشهریان برازجانی شهید گنجی بودند. بنده آن موقع دانشجوی بودم و در واحد تبلیغات قرارگاه نوح(ع) خدمات ناچیزی می کردم. خب، ما با این طلبه هایی که آمده بودند، شوخی می کردیم و خلاصه با همدیگر دوست شدیم. در بین همه این طلبه ها از شهید گنجی بیشتر از بقیه خوشم آمد. مناسبت دوستی مان هم این شد که طلبه ها وقتی ساعت سه - چهار عصر رسیدند، ناهار نخورده بودند - در جبهه معمولاً ساعت شش بعد از ظهر شام می دهند - گفتند چیزی ندارید؟ که ما برای شان غذا آوردیم. در قرارگاه در جایی که به صورت اتاق بود، راجع به سفسطه صحبت می کردیم. در سنگر چیزی که به درد می خورد، کتاب بود و کتاب «سوفسطایان» شهید مطهری را می خواندیم. وقتی شهید گنجی کمی صحبتی کرد فهمیدیم که ایشان آدم ملا و باسوادی است. ما هم ضمن این که برادر بزرگ ما آقای دانش فر می گفتند همه بچه های حزب الهی تاج سر ما هستند، با طلبه ها سر به سر هم می گذاشتیم که ما کدام مان بیشتر به درد اجتماع می خوریم. خلاصه، در گیر و دار این شوخی ها و فضای گرم جبهه، مجذوب شخصیت شهید گنجی و دوستانش شدیم. بعد، حدود ساعت شش بعد از ظهر که زمان صرف شام فرارسید، من یک موتور تریل داشتم و گفتم می روم و برای تان غذا می آورم، چون غذای ما را جای دیگری تهیه می کردند. خلاصه، رفتیم و غذا را که شامل همبرگر سرخ شده با نان لواش بود آوردیم که آسید کاظم شهبازی به شوخی گفت: "این غذایی را که برای علما آوردید، همراهش گوجه ای، خیارشوری،

شهادتش نشان داد که باب شهادت همیشه باز است...

■ «سیمای شهید گنجی» در گفت و شنود شاهد یاران با
سید محمود رضا (سید کریم) حسینی از دوستان نزدیک شهید

از هر کسی که پرسید، بی تردید می گوید منطقه لاهور دارای موفق ترین و فعال ترین خانه فرهنگ ما در تمام دنیا بوده است. این امر، انصافاً به خاطر نفوذ شخصی و جذابیت عجیبی بود که شهید گنجی در بین آدم ها ایجاد کرده بود.

سید محمود رضا حسینی، معاون برنامه ریزی و هماهنگی امور مناطق آزاد ویژه اقتصادی کشور، که دوستانش او را با نام سید کریم می شناسند، از خاکریزهای جنگ با شهید گنجی آشنا شده و تا روز شهادت با ایشان مراوده داشته است. مصاحبه ما با ایشان را بخوانید:

سید کریم



رابطه‌تان از زمانی که در جبهه آشنا شدید، چطور ادامه پیدا کرد؟

بعد از مدتی که با همدیگر در قرارگاه نوح (ع) بودیم، یک موقعیتی بود که آن موقع به آن «شهید باهنر» می‌گفتند - رو به روی فاو، آن سوی اروندکنار - شهید گنجی را آنجا فرستاده بودند و قرار بود به عنوان طلبه کار ارشادی و تبلیغی بکند، جواب مسائل شرعی رزمندگان را بدهد، نماز جماعت برگزار کند و دعا بخواند. وقتی شهید گنجی آنجا رفت، ما ارتباط‌های این‌طوری‌مان قطع شد، چون دیگر در قرارگاه پیش ما نبود، فقط آسید کاظم شهبازی پیش ما ماند و منصور خادمی را هم به ناوتیپ کوثر در ماهشهر فرستادند - به اصطلاح تیپ دریایی را «ناوتیپ» هم می‌گویند - ما دو ناوتیپ در ماهشهر داشتیم که جمعی قرارگاه نوح (ع) بودند؛ ناوتیپ کوثر و ناوتیپ امیرالمؤمنین (ع). شهید گنجی به موقعیت شهید باهنر رفت و ما او را آنجا می‌دیدیم. خب، مرکزیت اعزام مبلغ در اهواز بود و این‌ها هرگاه می‌خواستند به اهواز بروند، به قرارگاه می‌آمدند و ما آنجا همدیگر را می‌دیدیم. این دوستی ادامه پیدا کرد و جنگ هنوز تمام نشده بود که این‌ها برگشتند. شهید گنجی در معاونت بین الملل وزارت ارشاد بود که از همان نهاد به لاهور پاکستان اعزام شد. با این‌که از نظر سن و سال شاید خیلی با هم فرق نداشتیم - بنده متولد ۱۳۴۵ هستم و ایشان متولد ۱۳۴۲ بود - اما سیر مطالعاتش بسیار عمیقتر از ما بود، عمق مطالعاتش ما را جذب کرده بود. وقتی به تهران آمدم، یکی از افرادی بود که ارتباطم را با او قطع نکردم. همچنین با سید کاظم شهبازی، قاسم شعبانی، خسروی و خیلی از دوستان مشترک‌مان با شهید گنجی - بچه‌های مدرسه عالی شهید مطهری و هم‌حجره‌های هایش - ارتباطم حفظ شد و این ارتباط، از طریق ایشان حفظ شد. هر وقت شهید گنجی به تهران می‌آمد، تهران هیأتی داشتیم که ایشان هم بدان‌جا می‌آمد و به خاطر مطالعات عمیقش بسیاری از رفقای من هم با شهید گنجی رفیق شدند.

یادم است با ایشان در خیابان جمهوری داشتیم پیاده می‌رفتیم، تا مثلاً نزدیک میدان بهارستان سوار اتوبوس بشویم که یک‌باره یکی از رفقای طلبه‌اش را دید. الا او در دادگاه ویژه روحانیت قاضی شده و آدم ملایی هم بود. آن زمان این شخص داشت راجع به ولایت فقیه پایان‌نامه می‌نوشت. ما همان کنار خیابان جمهوری ایستادیم به صحبت، که شهید گنجی به او گفت حالا پایان‌نامه‌ات را چه کار می‌کنی؟ جواب داد که دارم به دنبال منابع می‌گردم. بنده یک‌دفعه دیدم که شهید گنجی شانزده - هفده عنوان کتاب و مقاله به او رفرنس داد. یعنی همین‌طوری آن آقا را در خیابان دیده بودیم و ایشان به او می‌گفت فلان شخص، فلان مقاله را نوشته که خوب هم هست. آن‌قدر حافظه‌اش قوی بود که درجا می‌گفت فلانی در فلان جا جواب سؤال را داده، و این‌جا بود که حس و احترام و محبت ما نسبت به هم بیشتر شد. من همان موقع، به صورت توأمان در مجله جوانان و

یادم است که شهید گنجی در مباحث، تسلط زیاد و مطالعه عجیبی داشت و همین سوادش باعث می‌شد تا در دل بچه‌ها جا باز کند. در مسائل اجتماعی و سیاسی حرف‌هایی برای گفتن داشت و شوخ هم بود. به علاوه، اهل فوتبال و والیبال هم بود. مقالات اقتصادی هم در روزنامه اطلاعات می‌نوشت.

روزنامه اطلاعات، هم خبرنگار و هم دانشجو بودم. نه این‌که به رفاقت‌های دوره جوانی هم نیاز نداشتیم، شما هر کاره‌ای که باشید، هرگاه می‌خواهید خرید کنید، به بچه محل‌تان می‌گویید بیا برویم خرید کنیم. شهید گنجی نیز به همین بهانه‌ها به محل کار ما می‌آمد و ما هم به مدرسه پیشش می‌رفتیم. بعداً هرگاه با اتباع پاکستانی‌ها برای حضور در مراسم حضرت امام (ره) و سالگرد بیست و دوم بهمن به ایران می‌آمدند، شهید به همراه آن‌ها نزد ما هم می‌آمد. من با همه آن‌ها مرتبط بودم و خود به خود با دوستان پاکستانی شهید گنجی هم دوست شده بودم و بعد، دوستان پاکستانی در تهران با رفقای من ارتباط برقرار کرده بودند و بدین‌سان یک زنجیره‌ای از بچه‌های هیأتی و مذهبی شکل گرفته بود و ارتباط‌ها ادامه پیدا کرد.

شما هیچ وقت به پاکستان رفتید؟

بله، دو سفر به پاکستان رفتیم. اولین سفرم سال ۱۳۶۷، بعد از پذیرفته شدن قطعنامه بود. می‌دانید که شهید گنجی هم سابقه ممتدی در جنگ داشت و برادرش نادر و دامادشان هوشنگ مزارعی، هر دو شهید دفاع مقدس بودند. خب، شهادت برادر کوچکترشان نادر روی ایشان خیلی تأثیر گذاشت. در فساو هم یک موقعیت کوچک درست شده بود، به نام موقعیت



شهید نادر گنجی، که با هم رفتیم و آنجا را دیدیم. در پاکستان با آقای علی فتح الله زاده، مدیر عامل باشگاه فوتبال استقلال رفتیم که آن موقع مدیر مسؤول مجله جوانان بود. به آنجا که رفتیم، شهید گنجی یک هیأت روزنامه‌نگار را به عنوان میزبان پاکستانی به ما معرفی کرد. ما جاهای مختلف پاکستان را دیدیم و بنده چهار - پنج مطلب در مجله جوانان نوشتم.

با چه موضوعاتی؟

راجع به همین سفر، راجع به پاکستان، وضعیت فرهنگی‌اش، ارتباط فرهنگی بین دو کشور و آن قسمت آخرش را هم راجع به آقای گنجی و کارهایی که در پاکستان می‌کرد نوشتم. یک دفترچه خاطرات دارم که در آن درباره جبهه نوشته‌ام، از جمله درباره شهید گنجی که در جبهه چگونه بود، کم می‌خواست، خیلی کار می‌کرد، از روزی که با هم رفیق شدیم و بعد جدا شدیم و دوباره همدیگر را در تهران دیدیم، کجاها رفتیم؟ شبی هم که ایشان شهید شد، آن موقع ما پایین شهر می‌نشستیم و خانه‌مان تلفن نداشتیم. آقایان سید موسی حسینی، مدیر کل آسیای معاونت وقت بین الملل ارشاد و علی اورسجی، که قبل از شهید گنجی مسؤولیت خانه فرهنگ لاهور را بر عهده داشت، حدود ساعت ده - یازده شب به در خانه ما آمدند که من از حضورشان در آن ساعت تعجب کردم. وقتی با هم در ماشین صحبت کردیم، گفتند شهید گنجی شهید شده. خب، می‌دانستم که ایشان قرار است دو - سه شب دیگر به ایران بیایند، حتی با هم تلفنی صحبت کرده بودیم و گفته بود اگر می‌توانید با وانت به فرودگاه بیایید تا یکسری از وسایل زندگی‌ام را که در همین پرواز است در وانت بگذاریم؛ گفتم می‌آیم. من هم ماشین نداشتم، پیکانی از رفیقم رضا پناهی قرض گرفتم، ولی ایشان به خاطر حمل اثاثیه‌اش وانت می‌خواست. آقا صادق، فردای تماس تلفنی‌مان، یعنی یک شب قبل از آمدنش، شهید شده بود. نمی‌دانستم که این‌ها دم در خانه ما آمده‌اند تا به من چنین خبری را بدهند. خب همه می‌دانستند که بنده در همان سال‌ها نزدیک‌ترین دوستش بوده‌ام. این قدر ما با هم صمیمی شده بودیم، که وقتی می‌خواستند به ایران و بوشهر بیایند، ابتدا در تهران با خانواده‌شان به منزل ما می‌آمدند. آقایان اورسجی و موسی حسینی گفتند در لاهور وقتی آقای گنجی داشته به مراسم تودیعش می‌آمده، بیرون هتل به ایشان تیراندازی کرده‌اند، اصلاً باورم نمی‌شد، می‌گفتم حتماً اشتباه می‌کنید.

در سفر اول که از مجله جوانان با آقای فتح الله زاده به پاکستان رفتیم یکی از بچه‌های ارشاد به نام شریفی هم با ما بود. شهید گنجی ما را به جاهای مختلفی برد. در این سفر با روزنامه‌نگاران، ادبا و انجمن روزنامه‌نگاران‌شان جلسه داشتیم، ساختمان سه - چهار تا از روزنامه‌های آن‌ها و نقاط دیدنی پاکستان را دیدیم. می‌دانید که مشترکات فرهنگی پاکستان با ما خیلی زیاد است. خلاصه، آنجا که رفتیم، دیدیم شهید گنجی دارد سخنرانی می‌کند. قبل از آن، بچه‌ها به من گفته بودند آن موقع که در رودبار ایران زلزله رخ داده بود، شهید گنجی در پاکستان برای جمع‌آوری کمک برای همین زلزله‌زدگان، در مناطق و محافل پاکستان رفته بود و با آن‌که پاکستانی‌ها مردمانی فقیر هستند، ولی باز ایشان سخنرانی‌های خوبی کرده و توانسته بود



درخشان بود و به اعلی درجه رسید.

بله، موضوع این است که اولین قطره خون شهید را که بر زمین بریزند، گناهایش بخشیده می‌شود و آدم معتقد هم، آرزویش شهید شدن است. همه بچه‌هایی که آن دوره جبهه بودند، برای شهادت ثانیه شماری می‌کردند. خب، رفقا می‌گفتند که شهید صادق گنجی اگرچه در جبهه شهید نشد، ولی شهادتش نشان داد که باب شهادت همیشه باز است.

شما درباره رابطه شهید آوینی با شهید گنجی چیزی می‌دانید؟

این سفر آخری که آسید مرتضی آوینی و دوستانش به پاکستان رفته بودند، آقای رضا برجی یک‌سری عکس از آقای گنجی انداخته بود. من یکی از کسانی بودم که به صادق می‌گفتم، وقتی به ایران برگشتی، باید تو را از برازجان کاندیدا کنیم، چون ظرفیت نماینده شدن را داری. بنده جزو مشوقینش بودم که پیشنهاد دادم این کار را بکند. اولین بار این پیشنهاد در قالب شوخی‌های دوستانه بود و بعد به نظرم رسید که حتماً باید این کار را بکنند و ایشان هم قضیه را جدی گرفت. آن عکس‌ها را که رضا برجی گرفته بود، همین طوری با صادق شوخی می‌کردیم که این‌ها برای کاندیداتوری و تبلیغ انتخاباتی‌ات خوب است. بچه‌های جبهه به شوخی می‌گفتند این جور عکس‌ها برای شهید شدن هم خوب است و اگر کسی شهید شود هم به درد می‌خورد، منتها ما بعد از جنگ، دیگر در این فازها نبودیم که کسی شهید هم می‌شود. البته شنیدم که شهید گنجی دوره کوتاهی را هم با شهید آوینی بودند، ولی بنده از نزدیک و توأمان، ایشان را با آقای آوینی ندیده بودم و بعداً که ما جذب صدا و سیما شدیم ماجرا را فهمیدیم. شهید آوینی خیلی روی شهید گنجی تأثیر گذاشته بود. می‌گفت این‌ها بچه‌های دلسوزی‌اند که ظاهراً در تلویزیون بوده و نچنگیده‌اند، ولی اثرات

رقم‌های قابل توجهی کمک جمع آوری کند. خلاصه، آن روز با این پیش زمینه رسیدم و دیدم شهید گنجی را برای سخنرانی دعوت می‌کنند، خنده‌ام گرفت، گفتم صادق، این‌ها برای چه تو را دعوت می‌کنند؟ گفت حقیقتش من وقتی برای جلب کمک به زلزله زده‌ها که می‌رفتم و سخنرانی می‌کردم، در سخنرانی‌هایم از بسیاری از احادیث چهارده معصوم (ع) و شعرهای حافظ که به اردو ترجمه کرده بودم، استفاده می‌کردم. این کار باعث شناخت بیشتر آن‌ها از ما و فرهنگ‌مان شد و دیدم که به شکل عجیبی علاقه‌مند به شعر و ادب ما هستند.

چگونه شد که شما از سخنرانی او تعجب کردید؟ آقا صادق که به سخنوری مشهور بود...

ببینید، خود من چهار سال در یک کشور و شهر غریب مثل باکو آذربایجان بودم و ترکی را یاد گرفتم، اما نه برای سخنرانی کردن، فقط حرف می‌زدم و گاهی مذاکره می‌کردم.

منظور تان این است ما هم که سخنوریم به زبان خارجی نمی‌توانیم سخنرانی کنیم حتی با زبان خودمان هم نمی‌توانیم پشت میکروفون برویم.

خب، اگر کسی به زبان خارجی بخواهد صحبت صرف هم بکند سخت است، ولی با شهید گنجی که می‌رفتم، می‌دیدم در جمع شاعران پاکستان، به زبان اردو سخنرانی می‌کند. این موضوع جمعیت را به هیجان آورده بود و باور کنید که نزدیک می‌شدند و می‌بوسیدندش. آن‌ها وقتی می‌خواهند کسی را تشویق کنند «واه - واه» می‌گویند، مثل ما که وقتی قرآن می‌خوانند «الله - الله» می‌گوییم. احادیثی از پیامبر (ص) می‌خواند و ترجمه می‌کرد. می‌گفت بیشتر احادیث «بُشری»‌اند، یعنی با خود بشارت و امید می‌آورند. او هم بشارت می‌داد که چنین احادیث جامعی داریم و هم‌زمان می‌توانست از چند زبان عربی، فارسی، اردو و حتی انگلیسی استفاده کند، که در آن جمع خیلی تأثیر معنوی گذاشته بود. چقدر مقاله به زبان اردو می‌نوشت و در روزنامه‌ها چاپ می‌کرد. یک محبوبیت عجیبی پیدا کرده بود، آدم فعالی هم بود و واقعاً هم حیف شد. آن‌هایی که شهید گنجی را از نزدیک می‌دیدند، همه درباره آینده‌اش می‌گفتند که آتیه درخشانی دارد. واقعاً ظرفیت بالایی داشت، البته آتیه‌اش بسیار هم

چون از نظر معیشتی به ایشان سخت می‌گذشت، در آمد کارهایی مانند نوشتن مقاله در روزنامه، کمک هزینه‌ای برای زندگی‌شان بود. شهید گنجی صاحب تحریر و قلم بود. انصافاً ما این همه از خدا عمر گرفتیم، در بین رفقا مثل ایشان کسی را باسوادتر و با مطالعات عمیق ندیدیم.

کارهای این‌ها در تمام طول جنگ هویدا است. اصلاً بسیاری از چیزهای بارزشی که از دوران دفاع مقدس برای ما باقی مانده، از قبل کارهای شهید آوینی و امثال آوینی است و نگاه شهید گنجی هم، چنین بود.

بله، من بعد از سفر آسید مرتضی آوینی به پاکستان، صادق را دیدم، تأثیر عجیبی رویش بود. الان هر دو آن‌ها بین ما نیستند و به فاصله کمی از هم شهید شدند.

می‌دانیم که شهید گنجی به دفتر مجله سوره هم رفت و آمد داشته و در آن سفری که شهید آوینی به پاکستان می‌کند نیز آن‌ها با هم بوده‌اند. شهید آوینی فیلمی مستند راجع به پاکستان می‌ساخته و آن ماجرای صحبت این دو درباره باز بودن باب شهادت در همان سفر صورت می‌گیرد و بعد، به فاصله هجده - نوزده ماه، هر دو به گونه‌ای عجیب و غیر قابل پیش‌بینی، یکی شان توسط وهابیان ترور می‌شود و دیگری هم در تداوم دفاع مقدس در اثر انفجار، به شهادت می‌رسند. این نکته برای همه جالب بود. حالا از سفر دوم‌تان به پاکستان بگویید. سفر دوم ما بعد از شهادت شهید گنجی در خصوص رسیدگی به وضع اموال و دارایی و طلب‌ها و حساب‌هایش در بانک‌ها بود. خب، با شهادتش غافلگیر شده بودیم، بچه‌هایش هم کوچک بودند و ما با برادرش آقا ناصر برای انجام کارهای حقوقی مربوط به شهید به پاکستان رفتیم که در فرودگاه برای مان ماشین آوردند. دیدیم دو نفر آدم با لباس شخصی هستند که مسلسل دست‌شان است و گفتند که این‌ها را برای حفاظت از شما گذاشته‌ایم. گویا در روزنامه‌ها نوشته بودند که برادر شهید گنجی و یکی از دوستانش برای گرفتن انتقام خون شهید به پاکستان می‌آیند؛ نمی‌دانم از کجا این شایعه بروز پیدا کرده بود!



سرزندگی عجیبی داشت، طوری در دل جمع می آمد که زود محور جمع می شد. القصة، دوستی مان ادامه پیدا کرد تا زمانی که شهید گنجی از لاهور به مرخصی آمد و همه بچه ها و رفقا دور هم جمع شده بودند، وجود و حضور ایشان، یک حلقه وصلی بود.

خلاصه، آن ها ما را به خانه فرهنگ ایران در لاهور بردند، به خاطر داغ بودن همان شایعات، هم بچه های خودمان و هم آن دو پلیس لباس شخصی و مسلح، نگذاشتند که بیرون بیایم. فقط یک بار به هتل محل ترور شهید گنجی رفتیم، که آن دو تا نیروی امنیتی هم پشت مان می آمدند. قرار شد کارهای حقوقی ایشان را هم سفارت خودمان انجام دهد تا اگر مثلاً به بانک بدهکار است بدهد، اگر طلبکار است بگیرد، و ما دیگر آن جا نمانیم؛ فکر می کنم بیشتر از سه روز هم نماندیم. دوستان سریعاً همه کارها را پیگیری کردند و گفتند به کراچی بروید و زود برگردید. آن موقع سر کنسول نبود و جانشینش آقای اقبالی نام و جوانی بود، سرپرست خانه فرهنگ هم آقای خردمند نامی بود. عجیب این که آن ها به ما هیچ توضیح نمی دادند که چه کار می کنند، فقط با محدودیت هایی ما را می بردند این طرف و آن طرف، بعدها فهمیدیم آقایان اقبالی و خردمند، از سر مصلحت سنجی و به خاطر وحشت از آن شایعات، علاقه ندارند که آن جا بمانیم و می خواستند سریع تر برگردیم. ما نیز در فاصله سه روز از لاهور به کراچی و از آن جا به ایران برگشتیم. جالب است که کارها این قدر با دستپاچگی انجام شد که وقتی می خواستیم از کراچی با هواپیما بیایم، دیدیم پاسپورت آقای ناصر گنجی همراهش نیست و در خانه فرهنگ لاهور که دو - سه شب اقامت داشتیم جا مانده است. بنابراین بچه های کنسولگری در کراچی برایش گذرنامه ای کاغذی صادر کردند تا ما زودتر از آن جا برویم - و برگشتیم - منتها در همان فاصله چند نفر به دیدن ما آمدند، یکی حسن رضوی روزنامه نگار پاکستانی بود که آمد ما را دید و صحبت کردیم و بعدها شنیدیم که مرحوم شده، او و آقای مکارم با راننده، در همان ماشینی بودند که شهید گنجی هنگام پیاده شدن از آن هدف و هابیون قرار گرفت و به شهادت رسید. آقای زاهد علی صادق، از اعضای نهضت احیای فقه جعفری در پاکستان نیز ما را به شام دعوت کرد که رفتیم و مادر مسنی داشت که تا ناصر گنجی را دید، به یاد برادر شهیدش صادق خیلی گریه کرد، می گفت صادق زیاد به خانه ما می آمد. صادق با این قبیل بچه های شیعه ارتباط خوبی داشت. زاهد علی صادق اخیراً به ایران آمده بود و هر سال تاسوعا و عاشورا آن جا هیأت دارد. قسمت تلخش این است که ما هم این جا هیأت داریم، سینه زنی و زنجیر زنی می کنیم و خیلی خوب و راحت، هر سال ظهر عاشورا با ناهار از ما پذیرایی می کنند، اما متأسفانه در پاکستان، شما هنگام عزاداری برای امام حسین (ع)، هر لحظه باید منتظر اتفاقی باشید، چون ممکن است بمبی منفجر شود یا آن که وهابی ها به شما تیراندازی کنند. امسال آقای زاهد، فیلم هایی از پاکستان آورده

عامل این جذب چه بود؟

یکی حسن خلقتش بود و جدای از همه خوبی ها، گسترده بودن مطالعات شهید گنجی و لبریز و سرشار بودن معلومات در ایشان بود. مثلاً الان هم وقتی شما در کتاب ها می خوانید که می گویند جناب ابوعلی سینا، طبیب، فقیه و فیلسوف بوده باورش سخت است که آن موقع این آدم ها چه ظرفیت عجیبی داشته اند. خب، شهید گنجی هم در بحث مسائل اعتقادی، دینی، فلسفی، منطقی، اقتصادی و سیاسی برای خودش یک دایره المعارفی شده بود.

شما چهار - پنج سالی با هم مرتبط بودید و به خاطر رابطه محکمی که بین شما به وجود آمد، الان خودتان یک دایره المعارف درباره شهید گنجی هستید. از آن رابطه بگویید.

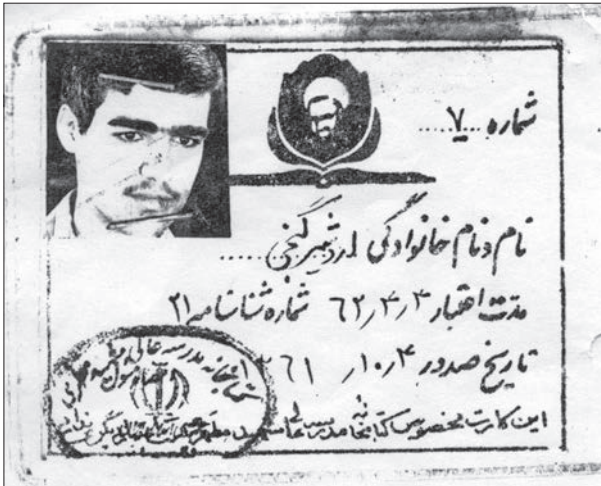
خیلی جالب است که طیفی از دوستان من که شهید گنجی را در زمان جنگ ندیده بودند، از طریق بنده با ایشان دوست شدند. وقتی در پایین شهر ساکن بودیم و شهید گنجی می آمد و پیش ما می ماند، بچه های محله ما هم از علاقه مندان و رفقای ایشان شده بودند. به همین ترتیب، بنده یک اخوی پاسدار داشتم که رفقای او نیز به دوستان مشترک من و اخوی بدل شده بودند. جالب است که این ها بعضاً پس از شهادت شهید گنجی با من و خانواده اش دوست و حال و روز ما را در هفتم، چهلم و سالگردش می دیدند. من تا چند وقت پیش نیز در مراسم سالگرد شهید مقالاتی می نوشتم که در روزنامه ها چاپ می کردند. یادم است مقاله آخرم را در روزنامه کیهان پارسال و پیرارسال چاپ کردند که همین بچه ها آن را دیدند و با من تماس گرفتند، اسم این گروه را گذاشته ام «رفقای دوره بعد از شهادت شهید گنجی» که هرگاه از آن ها درباره این شهید می پرسم - خیلی جالب است - درباره اش طوری صحبت می کنند که انگار او را می شناسند. دیگر این که بعد از شهادت صادق، گاهی برادرش ناصر و پسرانش را هم می بینم.

بود که دیدم دور و بر عزاداران امام حسین (ع)، برای نگهبانی از آن ها افرادی را با اسلحه کلاشینکف گذاشته بودند و آرم انتظامات نیز روی بازوهای شان هویدا بود. شهید گنجی در چنین فضایی به شهادت رسید که واقعاً کار کردن در این فضا، جگر شیر می خواهد. خب، وهابی ها سال به سال قدرت گرفته اند، پولدارتر شده اند و عربستان هم آن ها را حمایت می کند. می دانید که شهید گنجی از نظر فقهی وهابیت را محکوم می کرد. یک دلیل مهم علاقه بنده به او نیز عمق مطالعات و سوادش بود که همواره در بحث های حقانیت شیعه را اثبات می کرد، این خیلی مهم بود، چون شیعه های آن جا گفتند به این خاطر به شهید گنجی افتخار می کنند که همیشه از نظر کلامی مطالبی را می گوید - آن قدر جدید و بدیع - که مخالفین، در جواب آن ها درمی مانند. خب، این بر دشمن گران می آمد و انتقام همین چیزها را از او گرفتند. شهید گنجی یک طیفی درست کرده بود از طرفداران پاکستانی حضرت امام (ع) که همواره در سالگرد ارتحال امام خمینی به ایران می آمدند، آن هم به صورت «هیأتی» و مخارج شان را هم خودشان می دادند. لیدرهای آن هیأت، عمدتاً همین رفقای شهید گنجی بودند که مثل برادر و مرید او شده بودند. وقتی زاهد علی صادق به ایران آمد، یکی از افتخاراتش این بود که آن جا یک هیأت عزاداری راه انداخته و همه ساله، محرم و صفر در مناسبت های مذهبی فعال است. جوان ها هم با اسلحه از عزاداران مراقبت می کنند تا کسی به هیأت حمله نکند.

مگر آن جا حمل اسلحه آزاد است؟

در مولتان و بلوچستان پاکستان اسلحه می فروشند، بدین صورت که سلاح ها را در افغانستان از آمریکایی ها سرقت می کنند و می آورند، اتفاقاً ارزان هم هست، چون حالت قاچاق بودنش را از دست داده و سال ها است که وضعیت افغانستان و پاکستان شبه جنگی است، یعنی در این سال ها خود پاکستان هم کشور چندان امنی نیست و درگیری درش زیاد است. باری، سفر دوم ما به پاکستان به این صورت تمام شد که بعد از شهادت شهید گنجی کرارا گریه ها و محبت ها آن ها در مواجهه به برادرش دیدیم، البته من قبلاً هم دیده بودم که اشک شان همین طوری جاری می شد، پیدا بود که علقه هایی هم به ما دارند. در سفر نخست که من در زمان حیات شهید گنجی رفته بودم، ایشان هرگاه مرا معرفی می کرد، می گفت دوستی ما یادگار دوره جنگ است که جلوی صدام می ایستادیم. کلاً بحث جنگ و گفت و شنود را که باز می کرد، شناخت و ارتباطی با دوستانش - به خصوص با بچه های شیعه - به وجود آمده بود که همه آن خاطرات قبلی به یادشان مانده بود. فکر می کنم خانه فرهنگ ایران در لاهور در آن مقطع نه زیرمجموعه سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی، که جزو معاونت بین الملل وزارت ارشاد بود و از هر کسی که بپرسید، بی تردید می گوید لاهور، موفق ترین و فعال ترین خانه فرهنگ ما در تمام دنیا بوده است. این امر، انصافاً به خاطر نفوذ شخصی و جذابیت عجیبی بود که ایشان در بین آدم ها ایجاد کرده بود.





قاتل شهید گنجی، فراری داده شده است. یادمان است یک بار با تنها برادر شهید پیش آقای علی محمد بشارتی قائم مقام وقت وزیر امور خارجه رفتیم، که آقا چرا اقدامی نمی‌شود؟ ایشان می‌گفت این‌طور نیست که شما فکر می‌کنید اقدامی نمی‌شود، ما الان با آن‌ها مشغول مذاکره هستیم. خب قاتل را همان موقع گرفته و دستگیرش کرده بودند و زندانی بود، ولی دولت پاکستان چیزی نمی‌گفت، بعدها معلوم شد که نواز شریف طرفدار وهابی‌ها بوده و بالطبع، آن‌هایی هم که شیعه و هم میانه‌رو بودند با ما هم مواضع‌شان صاف‌تر بود. در حالی که شهید گنجی،

وقتی نواز شریف سر وزیر ایالت پنجاب بود، با او ملاقات داشت و بعد هم آقای شریف، نخست وزیر و همه کاره پاکستان شد. شهید گنجی در یادداشت‌های خود شرح ملاقات‌هایش را نوشته و درباره نواز شریف گفته که او آینده مؤثری در پاکستان خواهد داشت، ایشان تا این حد آدم باهوشی بود و همه چیز را پیش‌بینی می‌کرد. نواز شریف آن موقع شاید مهمترین شخصیت آن ایالت بود و خیلی از دیپلمات‌ها، دیدارهایی را می‌روند و فراموش می‌کنند، ولی شرح همه این ملاقات‌ها را نوشته بود، این که او از کدام حزب بوده و چه کار می‌کرده، وقتی من پیشش رفتم چه گفت، نگاهش به ایران چه بود...

داشتید از آن پیگیری‌ها می‌گفتید.

آن موقع دوستان بومی شهید گنجی از همان پاکستان به ما می‌گفتند که می‌خواهند یک کاری بکنند که خون شهید پایمال شود. چند نفر هم به عنوان متهم بودند که معلوم نشد سرنوشت‌شان چه شد؟ ما خیلی داغ بودیم و اتفاقاً یادمان است یک بار در سمیناری که می‌خواست برگزار شود، من هم به عنوان عضو برگزارکننده حاضر بودم. آن‌جا با استاندار زنجان ملاقات داشتیم و به رئیس جمهور وقت گفتم که انگار بحث شهید گنجی رها شده و بعد از چند سال نباید خون ایشان پایمال شود، ایشان گفت: "نه، اتفاقاً ما به شدت پیگیریم و دادگاه حکم داده و ما هم مراحل را یکی - یکی تعقیب می‌کنیم تا قاتل شهید گنجی به سزای اعمالش برسد."

بعداً هم نفهمیدیم که پاکستان چه کار کرد.

گویا در همان دوره بود که قاتل شهید اعدام شد.

البته طبیعتاً با کشته شدن او، شهید گنجی دیگر به میان ما برنمی‌گشت، اما در آن مدت، همه ما به این مسئله حساس بودیم که چرا دادخواهی این قدر طول می‌کشد و هیچ اتفاقی نمی‌افتد؟

شما به عنوان یکی از نزدیکان شهید گنجی که در

شهید گنجی از وقت خویش به خوبی استفاده می‌کرد. در یک مسیر که داشتیم می‌رفتیم، وقتی خسته می‌شد و می‌خواست بخوابد، در همان ماشین می‌خوابید، ولی در جمع، دوباره بشاش، سر حال و قیام بود؛ تجدید قوا می‌کرد، صبح‌ها هم خیلی زود بیدار می‌شد

جالب این که نوع بیان و گفتار نادر، پسر کوچک شهید خیلی شبیه پدرش شده، قیافه‌اش هم به او می‌خورد، پسر باهوشی است و شباهت دیگر وی به پدرش، این است که متأسفانه هر دو به یتیمی بزرگ شدند، فقط تفاوت‌شان در این است که شهید گنجی از نظر اقتصادی در شرایطی سخت‌تر می‌زیست و درگیر با زندگی‌ای بود که لازمه فضای انقلابی برای بچه‌های آن دوران بود. بنده به نادر هم مثل پدرش خیلی امیدوارم و با همدیگر ارتباط هم داریم، در حالی که بیش از بیست سال از آن دوران گذشته و یاد خوبی‌های صادق همیشه با ماست...

و به لطف خدا شما ماندید و به میان سالی رسیدید. شهادت فوز عظماست و آن‌ها که بدان رسیده‌اند، حتماً برنده‌اند. بنده در سر همه نمازهایم در سجاده، می‌گویم خدا، مرگ ما را شهادت قرار بده.

جالب است که شما الان چهل و چند سال‌تان است و فقط بخشی از عمرتان را با شهید گنجی بوده‌اید، اما آن دوره نسبتاً کوتاه، بر شما تا این حد اثرات مطلوبی گذاشته است. دوستان شهید گنجی - مانند شما - تصویر زیبایی از ایشان را به ما نشان دادند و همه‌تان آن قدر عمیق و قشنگ از شهید گنجی صحبت می‌کنید، که شنونده مجذوب شخصیت آن شهید بزرگوار می‌شود.

البته دوستی‌های دوران جنگ فرق می‌کرد، مثلاً شما در دانشگاه، هفته‌ای دو روز کلاس دارید و یک سری دوست پیدا می‌کنید، ولی در جنگ مدت‌ها با هم شبانه روز، می‌خوردیم و می‌خوابیدیم و زندگی می‌کردیم، مثل همدیگر فکر می‌کردیم، در یک سنگر بودیم و ممکن بود فقط یک دهم از نفرات‌مان برگردند و اکثرمان اساساً رفته بودیم که دیگر برنگردیم؛ چون همگی ما عاشق شهادت بودیم.

بعد هم نوع ارتباطات‌مان را ما تشویق می‌کرد به این که، آقا، روی این اعتقاد محکم باشید. به نظرم وقتی شما در یک کلاس با هم درس می‌خوانید و دوست هستید، مثلاً ساندویچ هم با هم می‌خورید، ولی ما در یک سنگر می‌ماندیم که به اتفاق مقابل یک دشمن بایستیم تا جلوی نفوذش را بگیریم و در این راه خود را برای هر اتفاقی آماده کرده بودیم. آن دوستی‌های عمیقی که گفتم، محصول همراهی و هم‌پایی و همدردی و هم‌آرامی در چنان محیطی بود.

آیا اطلاع دارید که بعد از شهادت شهید گنجی در خصوص پیگیری مسائل حقوقی و دادخواهی ترور ایشان چه اقداماتی انجام شد؟

در آن موقع، که ما خیلی جوان و داغ بودیم، احساس می‌کردیم که وزارت امور خارجه در این باره کوتاهی می‌کند و چندان جدی با عوامل ترور برخورد نشده، از طرفی فکر می‌کردیم که گاهی اوقات مناسبات سیاسی و دیپلماتیک هم بر باقی مسائل سایه می‌اندازد. خب، شهید گنجی برای ما خیلی عزیز بود و می‌خواستیم هر چه زودتر تکلیف قاتلش مشخص شود و حتماً او را بگیرند و اعدامش کنند، منتها نوع تیراندازی طوری بود که انگار چند نفر آدم با اسلحه سنگین دست اندرکار این عمل ننگین و ناجوانمردانه بوده‌اند. درست معلوم نبود که قاتل اصلی کدام است؟ روزنامه‌های آن‌جا یک بار نوشتند قاتل شهید گنجی دستگیر شده، بعد گفتند این نبوده، یکی دیگر تیراندازی کرده بوده و آخر سر

جایگاه وصی یا همراه با وصی ایشان به پاکستان رفتید، راجع به سرنوشت آثار و نوشته‌های شهید چه اطلاعاتی دارید؟ می‌دانیم که شهید بیش از ده کتاب دارد و تا آن جایی که بنده بعضی از یادداشت‌هایش را در اختیار دارم و خوانده‌ام، می‌بینم که بسیار نکته سنج بوده و قلمش، تمامی ویژگی‌های یک قلم خوب را داشته و روان و گویا می‌نویشت، اصلاً یک بُعد از جذابیت‌های شهید گنجی همین قلمش بوده که وقتی آثارش را می‌خوانید، با او احساس همراهی و الفت می‌کنید و با آن قلم مأنوس می‌شوید و به هر حال - در طول زمان کوتاهی که بنده برای پاسداشت نام و یاد شهید گنجی دارم این خدمت ناچیز را انجام می‌دهم، همیشه برای من دو سؤال بوده که چرا تا کنون آثار پاکستانی شهید ترجمه و منتشر نشده و چرا یادداشت‌هایش چاپ نشده است؟

می‌دانیم بخشی از همین آثاری که از شهید گنجی به صورت منسجم باقی مانده - یعنی در یک مقطع به خصوص در پاکستان صحافی و مجلد شده - موارد استفاده‌اش تخصصی بوده و فقط به درد کارشناس‌های وزارت ارشاد در معاونت بین الملل وقت و سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی امروز می‌خورد. یا مثلاً آن بخش از مطالعات پاکستان شهید، اثری تخصصی بوده که فقط به درد کسانی می‌خورد که در پاکستان بوده‌اند.

یادداشت‌های جبهه‌ای شهید چطور؟

این یادداشت‌ها پراکنده است، ولی آن‌ها صحافی شده و آماده بود یادداشت‌های جبهه‌اش را برای روزنامه به صورت مقاله‌هایی پراکنده می‌نوشت. می‌دانید که خانه و محل اصلی زندگی شهید گنجی در برازجان بود و این‌جا در تهران، یک سالی در حجره‌اش در مدرسه عالی شهید مطهری از این کاغذها می‌نوشت. یادمان است یک خانه قدیمی در چهارراه سیروس کرایه کرده بودند که دلم برای خانواده‌اش می‌سوخت، چون اتاق‌شان ایسن طرف حیاط بود و یک اجاق گاز آن طرف حیاط گذاشته و زیر آن گاز حلبی کشیده بودند. قبل از این که به پاکستان بروند، این گونه زندگی می‌کردند. شهید گنجی همسر سازگاری هم داشت، مرتباً از برازجان، هر کس که مریض بود و می‌خواست سری به دکتر بزند و در تهران کار داشت، به خانه این‌ها می‌آمد. خانمش می‌رفت آن طرف حیاط، غذا گرم می‌کرد و به این طرف حیاط می‌آورد؛ خیلی سختی می‌کشیدند.



بودند. آوردن آن اثاثیه خانه، خیلی صحنه غم انگیز و ناراحت کننده‌ای بود، که نه دنیا به آدم وفا می‌کند، نه آدم برای زن و بچه‌اش می‌ماند و نه زن و بچه برای ما می‌ماند؛ جدا همه انسان‌ها باید از چنین صحنه‌هایی درس بگیرند.

خب، ما با هم خیلی جاها رفتیم، خیلی‌ها را دیدیم، شرح بسیاری از آن‌ها را هم یادداشت کرده‌ام. یادم است به دفتر استاندار سیستان و بلوچستان که رفتیم، چهل حضرت امام بود و یک‌سری زائر از تفتان آمده بودند تا از مرز زمینی زاهدان به ایران بیایند. با شهید گنجی به دفتر استاندار رفتیم و استاندار از پشت میزش نیامد این طرف بنشیند؛ البته این در فرهنگ ما عرف است. شهید گنجی داشت از اوضاع پاکستان و مسائل اقتصادی و سیاسی صحبت می‌کرد که آقای استاندار از آن همه معلومات شهید گنجی به وجد آمد و بعد از مدتی از پشت میز بلند شد و آمد آن طرف میز و پیش شهید گنجی نشست. آن صحنه هیچ وقت یادم نمی‌رود، می‌گویند: "فرزند هنر باش نه فرزند پدر" این، دانش شهید گنجی بود که همیشه برایش عزت و احترام به بار می‌آورد او پشتوانه‌ای نداشت که مثلاً بخواهد دیپلمات شود یا دنبال کارهای اقتصادی برود. همان روز بود که پاکستانی‌ها به آنجا رسیدند، آن‌ها فقیر و سطح پایین بودند، ولی عشق فراوانی به حضرت امام داشتند و واقعا هم در رثای امام اشک می‌ریختند. شهید گنجی هم جلو آمد و به آن‌ها خوش آمد گفت. پاکستانی‌ها این گونه معرفی‌اش کردند: «جنرال دایرکتر کالچر هاوس؛ یعنی مسئول خانه فرهنگ». بعد هم در صحبت‌هایشان شنیدیم که می‌گفتند: "در دنیا کسی به ما محل نمی‌گذارد، فقط جمهوری اسلامی است که مسؤولینش این طور نزد ما می‌آیند، با ما حرف می‌زنند و به حرف‌هایمان گوش می‌کنند."

یادم است که رحلت امام و پذیرش قطعه‌نامه شهید گنجی را خیلی متأثر کرد. قطعه‌نامه که پذیرفته شد، بالاخره برای ما سخت بود، امام هم می‌گفتند که من جام زهر را نوشیده‌ام. شرایط کشور یک شرایطی بود که به جز جوان‌هایی که آماده شهادت بودند، ما بضاعت تسلیحاتی نداشتیم، فقط بضاعت انسانی

که کارشان گفتن ذکر و عبادت یا مطالعه کردن بود. ما که اهل ذکر نیستیم و این توفیق را نداریم، در آن فضا بحثی هم اگر می‌شد و شب دور هم می‌نشستیم، حافظ خوانی می‌کردیم. می‌دانید شهید گنجی اشعار زیادی را از حفظ بود، برای هر صحبتی که می‌کردید، فی البداهه شعر می‌خواند. دو سه تا از شعرهایش هنوز یادم است که:

"آتش بگیر تا که بدانی چه می‌کشم / احساس سوختن به تماشا نمی‌شود"

امثال این‌ها را برایمان می‌خواند، حالانش را قشنگ یادم است، یک شعر دیگر هم می‌خواند که در حکم طعنه به آن‌هایی بود، که بعد از جنگ غرق دنیا می‌شوند و به صورت تمام وقت می‌روند پول در می‌آورند:

"من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق / چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست"

شهید گنجی یک حالت عرفانی خوبی پیدا کرده بود: "دلا از من بگو این را به اسماعیل قربانی / که برگشتن ز کوی دوست رسم عاشقان نبوده"

در سفرم به پاکستان در زمان حیات دنیوی شهید گنجی، خانمش به یک مجلس روضه خوانی رفته بود و در خانه نبود. آن‌ها یک‌سری وسایل خریده بودند که صادق به من نشان‌شان داد، از جمله یک چادر مسافرتی و می‌گفت: "کارهای ما هم خنده‌دار است، طرف خانه ندارد، چادر مسافرتی می‌خرم!" بعد گفت: "گرم جان، می‌ترسم..." پرسیدم چرا؟ گفت: "آخر ما آن موقع که فقیر بودیم و چیزی نداشتیم، خوب امتحان پس دادیم و ایمان‌مان را نفروختیم و سالم ماندیم، اما الان می‌ترسم که با این لوازم زندگی برگردم به فضای ایران. می‌ترسم حالا که این‌ها را به دست آورده‌ام، خدا را از دست بدهم، خیلی از این بابت نگرانم و به این موضوع زیاد فکر می‌کنم." لابد می‌دانید آن وسایل زندگی را که شهید گنجی جمع و جور کرده بود، هیچ‌کدامش را نتوانست استفاده کند. شبی که جنازه‌اش را به دستور نخست وزیر پاکستان با هواپیمای C-۱۳۰ نظامی ارتش آنجا آوردند، یکصد و سی داده بود شبانه آوردند، با همان هواپیما، آن وسایلی را هم که خریده بودند، آوردند تا وقتی به ایران می‌آیند، از آن‌ها استفاده کنند، چون وقتی به پاکستان می‌رفتند، آن‌چنان وسایلی نداشتند، فقط یک‌سری وسایل محقر معمولی با خود برده بودند. در ایران خود شهید طلبه و دانشجو بود، خانمش معلمی می‌کرد و زندگی‌شان هم به سختی می‌گذشت، ولی راضی بودند. آدم‌های عاصی و ناراضی‌ای نبودند و با همین طرز زندگی هم کلی مهمان از شهرستان خانه آن‌ها می‌آمد که به خوبی از مهمانان پذیرایی می‌کردند - وضعیت خانه‌شان را به خوبی یادم است - ولی وقتی برگشتند و جنازه شهید و وسایلی را آوردند، صحنه خیلی دردناکی بود و همراه بیکر پاک شهید، کتاب‌هایش را آوردند. خیلی کتاب داشت، مقدار زیادی از کتاب‌هایش در زیرزمین خانه ما بود و کلی کتاب هم با آن وسایلی بود که از پاکستان آورده

صبح‌ها می‌دیدم که ایشان قبل از اذان بیدار شده است. نمازمان را می‌خواندیم، من دوباره می‌خوابیدم و او بعد از اذان مطالعه می‌کرد. دفترچه‌ای داشت که در آن برنامه‌هایش را این‌طور نوشته بود که: "وقتی بیدار می‌شوم، ابتدا حفظ دو - سه سوره کوتاه، بعد هم خواندن کتاب."

آنجا یک‌سری وسایل، در شرایط مستأجری جمع کرده بودند، اما جا نداشتند که این‌ها را نگه دارند. وقتی شهید داشت به پاکستان می‌رفت، شب آخر که حجره‌اش را تمیز می‌کردیم، یک‌سری کاغذ را در کارتن‌های تخم مرغ بسته بندی کردیم و به زیرزمین خانه پدری بنده بردیم. بعد هم که از پاکستان آن نوشته‌ها را آوردند، همه را به برادرش ناصر دادیم که: "این‌ها حیث است، حتماً باید جمع و جورشان کرد." ناصر هم آن موقع انگیزه داشت، ما هم انگیزه داشتیم، حس می‌کردم که بعد از شهادت، شهید گنجی مشهور و معروف شده، طبیعتاً هم این‌طور بود و وظیفه برادرش بود که این‌ها را جمع و جور کند. خود ناصر می‌گفت حتماً این کار را انجام می‌دهم، انگیزه هم داشت ولی خب درگیر زندگی شد و حالا می‌بینم که نادر پسر شهید انگیزه لازم را دارد تا این کار را جمع و جور کند.

هر خاطره‌ای که از شهید گنجی دارید بگویید.

ماجرای همبرگر را که برای شما تعریف کردم، به این فکر افتادم که آن‌هایی که جنگ را ندیده‌اند، تصورشان این است که جبهه شامل دو خاکریز خودی و دشمن بوده که از دو طرفش آتش بر سر هم می‌ریزند، در حالی که این‌طور نبود و معمولاً یک موضعی را می‌گرفتند، مستحکم می‌کردند و تا عملیات بعدی، به هم تکیه و پاتک می‌زدند. مثلاً شب شما خوابیده بودید و او می‌آمد سر هم‌زمان‌تان را می‌برد یا شما می‌رفتید و فتح می‌کردید و حرکت‌های ایدایی انجام می‌دادید و چند روزی طول می‌کشید تا موقع عملیات‌های بزرگ که همه درگیر می‌شدند برسد. زمان برگشت، وقتی شیفیت نگهداری نداشتیم، بیشترین سرگرمی‌مان در جبهه مطالعه بود. جبهه پر از بچه‌های مذهبی بود





می گفت که مردم محروم همه کشورها، به خصوص مسلمانان و شیعیان و فارسی زبانان پاکستان، امام را دوست دارند. ایشان با این تبیین و ترسیم برای امام مرید می ساخت، حتی وضعیت مشتاقان امام و انقلاب طوری بود که یک سری از داوطلبانی که می خواستند از همان لاهور برای مراسم چهلم امام بیایند، تعدادشان بیشتر از ظرفیت معمول بود. همه می دانیم که الان هر دیپلمات خارجی ای که در تهران باشد، تا چه حد کمی می تواند مؤثر باشد و چقدر ما او را یادمان می ماند، ولی

در ایجاد آن جذب، تأثیر زیادی داشته است.

بله، واقعاً دلنشین بود و خیلی سریع در دلها نفوذ می کرد. وقتی می گویم عموم مردم شیعه لاهور، یک حالت مریدی برای شهید گنجی داشتند شک نکنید. آنجا ما یک روحانی بزرگ داشتیم و گمان می کنم که آنها نمی دانستند که ایشان روحانی است.

چون شهید گنجی لباس روحانی در آنجا نمی پوشید، فقط در جبهه می پوشید، ولی باطنا یک چهره روحانی و محبوب بود.

ایشان بر احادیث تسلط داشت، مسائل فقهی را که از او می پرسیدند، در قامت یک جوان به زبان خودشان جواب می داد، حدیث می خواند، ترجمه می کرد، چاشنی شعر را هم به حدیث اضافه می کرد و تفسیر قرآن به زبان اردو نیز می گفت. الان همه نماینده های ما در خارج از کشور انگلیسی می دانند، ولی راهی که شهید گنجی رفت، نشان می دهد که حتماً باید به زبان آنها هم مسلط باشند، نه فقط به زبان انگلیسی.

او رفته و به درستی با آنها عین شده بود، ولی بعضی ها صرفاً وظیفه اداری شان را انجام می دهند. شهید گنجی آدمی بوده که سر از پا نمی شناخته، با همه وجودش در کار مقدسش مستحیل شده و با هم یکی بوده.

خاطره ای برای تان می گویم که عمق نفوذ شهید گنجی در دل های آنها را می رساند. گاهی پاکستانی ها ما را خانه خود دعوت می کردند. آقای به نام اعظم چشتی بود که شاعر بود و سازی هم داشت. شبی مهمان ایشان بودیم و به افتخار آقای گنجی سازش را آورد و شعرهای خودش را هم خواند. هم شعر می خواند و هم ساز می زد. صحبت که شد او به آقای گنجی می گفت: "محبت کردید، منت بر سر ما گذاشتید که آمدید، ما اجرش را گرفتیم." شهید گنجی در پاسخ، یک حدیث از پیامبر (ص) خواند بدین مضمون که نگاه مؤمن به چهره یک مؤمن دیگر عبادت است، ما الان که شما را می بینیم، داریم عبادت می کنیم. آقای چشتی پیرمرد بود و الان شاید مرحوم شده باشد. او یک انگشتی برای آقای گنجی آورد که گویا از نظر تاریخی انگشتی بالارزشی هم بود، می گفت که این انگشتی، از کی و کسی به ما رسیده، اما دلم می خواهد آن را به شما یادگاری بدهم. آنها عزیزترین داشته های شان را به گنجی می دادند؛ مثل خودش که عزیزترین دارایی اش، جانش را بر سر معامله با خدا گذاشت... ■

داشتیم. طوری بود که حاجی ها فیش های حج فروخته بودند و پولش را برای مصرف در جبهه آورده بودند. کم مانده بود فیش های دیگر را هم بفروشد. آن موقع در شورای اقتصاد یکی از مسئولین ایده ای داده بود که بد نیست به مردم فیش هایی به عنوان مختلف بفروشیم، تا هزینه های جنگ را تأمین کنیم. بعضاً حتی سلاح های مورد نیاز در جنگ را قاچاقی می خریدیم؛ سلاح سنگین که به ما نمی دادند. موشک هایی که الان وزارت دفاع می سازد یا حتی گلوله های آرپی جی ۷- را، اگر به این مقدار در جبهه ها می داشتیم و می توانستیم بسازیم، اوضاع جنگ خیلی فرق می کرد. آن اواخر حتی سهمیه ای هم نبود تا به ما بدهند، فرضاً اگر من یا شما آرپی جی زن بودیم، در جبهه به ما گلوله نمی دادند؛ نبود که بدهند. در همه چیز محدودیت داشتیم، تحریم، تحریم واقعی بود. انگلیس به عراق هواپیمای تورنادو می داد، فرانسه میراژ و آن یکی هم آواکس. شرایط دنیا برای ما سخت بود و چاره ای هم نبود. البته نتیجه اش هم شیرین شد، حالا صدام در قبرستانی نامعلوم خوابیده و امام عزیز ما، این گونه در حرش مورد احترام است.

شهید گنجی بعد از ارتحال امام برایم زیاد نامه می نوشت، خب، تلفن گران بود یا همه تلفن نداشتند. هرگاه می خواستیم تلفن بزینم، می بایست به مرکز مخابرات در میدان امام خمینی (ره) می رفتیم و از آنجا به پاکستان زنگ می زدیم. برقراری ارتباط خیلی سخت بود، گاهی تلفن می زدیم، خانم شهید می گفتند صادق نیست، دو ساعت دیگر می آید. آنقدر اطراف میدان امام می چرخیدیم تا زمان بگذرد. دوباره زنگ می زدیم، این بار تلفن، شماره را نمی گرفت و می بایست بارها پول بیندازیم تا صفر آزاد شود. این گونه بود که آن موقع، زیاد پیش نیامد تا بتوانیم با هم حرف بزینم، اما ایشان برایم نامه هایی می نوشت که: "وقتی این نامه را می نویسم، همین طور اشک از چشمانم می آید. پدرم را که ندیدم، مادرم ما را به یتیمی بزرگ کرد و حالا هم این طور از همدیگر دوریم، با ارتحال حضرت امام هم که دوباره یتیم شده ایم..." به جز حالت های شخصی خودش، در این نامه ها، حالات و شرایط کشور پاکستان را هم می گفت. می گفت که حضرت امام، یک حکومت سلطنتی را از روی زمین برداشته و بانی حرکت جدیدی در تاریخ سیاسی کشور و منطقه ما بوده است. از رفتن امام، خیلی اظهار تألم و تأثر می کرد.

کلا به دو صورت می توانیم اطلاعاتی از شما درباره شهید گنجی و رابطه قلبی اش با امام کسب کنیم، یکی این که شهید گنجی در کلامش و در بیاناتی که در پاکستان داشت از حضرت امام (ره) چگونه صحبت می کرد؟ بخش دوم نیز این است که در مرادفات دوستانه اش از حضرت امام چه می گفت؟ می خواهیم نگاه کلی شهید گنجی را به مقتدایش حضرت امام خمینی را بدانیم.

نگاه همه ما در آن مقطع و الان هم این گونه بود و هست که امام را با یک قداستی نگاه می کردیم و زمینی نمی دیدیم، شهید گنجی این قدر قشنگ تبیین می کرد این حالات امام را، که مردی است که به زیبایی نماز شب می خواند و اشک می ریزد، ولی وقتی آمریکا و رژیم شاه پسرش را شهید می کنند، سخت و محکم جلوی آنها می ایستد و کوتاه هم نمی آید. همچنین

● **موقعی که در رودبار ایران زلزله رخ داده بود، شهید گنجی در پاکستان برای جمع آوری کمک برای همین زلزله زدگان، به مناطق و محافل پاکستان رفته بود و با آن که پاکستانی ها مردمانی فقیر هستند، ولی باز ایشان سخnrانی های خوبی کرده و توانسته بود رقه های قابل توجهی کمک جمع آوری کند**

از چه زمانی با شهید گنجی آشنا شدید؟

متولد آبان سال ۱۳۴۰ از برازجان هستم و مقطع اصلی آشنایی ما با شهید گنجی از سال اول دوره دبیرستان شروع شد. البته در مقاطع قبل از آن - دوره‌های راهنمایی و پایین‌تر - با ایشان به طور کلی و دورادور آشنا بودیم و می‌دانستیم در شرایط خیلی سختی ایشان زندگی را می‌گذرانند. در سال اول دبیرستان، که آن موقع «فرخی» و بعد «رضایی» نام داشت و در نهایت به همین نام «دبیرستان شهید بهشتی» کنونی باقی ماند، شاید یک نقطه عطفی باعث شد تا به شهید گنجی گرایش پیدا کنم. آن استعداد و هوش سرشاری که ایشان داشت، خیلی توجه مرا جلب کرد. بر همین اساس با توجه به این نکته که دانش‌آموزی در مدرسه ما هست که می‌توانم از توانایی‌هایش استفاده کنم، انگیزه‌ای شد تا بنده با این‌که دانش‌آموزی بودم که ردیف آخر صندلی‌های کلاس می‌نشستم، به ردیف اول آمدم و کنار ایشان بنشینم.

در واقع متوجه شدید در کلاس این پسر یا هم‌کلاسی، فردی است که می‌توان به او نزدیک و صمیمی شد و از این شخص کمک گرفت و به او اتکا کرد.

بله، ضمن این‌که شهید گنجی از ابتدا روابط عمومی بسیار قوی‌ای داشت. به خاطر همین روابط عمومی خوب و مطالعات فراوان و دید بسیار بازی که داشت، بسیار هم جاذبه داشت، یعنی افراد را خیلی سریع جذب می‌کرد؛ در همان برخورد اول. اگر برهه زمانی سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و بعدش را در نظر بگیریم، جو آن موقع بسیار پراشتاب بود و گروهک‌ها شدیداً داشتند فعالیت می‌کردند. در آن شرایط نوع برخورد و منش ایشان جاذبه ایجاد می‌کرد. از باب نمونه بگویم که در دبیرستان، ما با شهید گنجی عضو انجمن اسلامی دانش‌آموزی مدرسه بودیم، با اتحادیه انجمن‌های اسلامی هم ارتباط داشتیم که اتحادیه در آن برهه به نوعی دست انجمن حجتیه‌ای‌ها بود، یعنی برخی معلمین باسابقه و کارکنسته ما معروف

شاید یک نقطه عطفی باعث شد تا به شهید گنجی گرایش پیدا کنم. آن استعداد و هوش سرشاری که ایشان داشت، خیلی توجه مرا جلب کرد. بر همین اساس با توجه به این نکته که دانش‌آموزی در مدرسه ما هست که می‌توانم از توانایی‌هایش استفاده کنم، انگیزه‌ای شد تا بنده بروم و در کنار ایشان بنشینم

به «انجمن حجتیه‌ای» بودند، اما بعداً انکار می‌کردند و می‌گفتند ما این‌گونه نیستیم. در شهر برازجان و شهرستان دشتستان، انجمن حجتیه پایگاه قوی و با ثباتی داشت بین شهید با این‌ها چالشی در میان بود. در حالی که شهید گنجی در آن مقطع سن کمی هم داشت.

و جالب این‌که شهید، با آن سن کم، که عمده مطالعاتش را هم کتاب‌های شهید مطهری تشکیل می‌داد، اطلاعاتش بسیار خوب و قوی بود. از طرف دیگر دقت زیادی در پیام‌های حضرت امام (ره) داشت و هر پیامی را که امام صادر می‌فرمودند، آقا صادق، مغز حرف‌های ایشان را به خوبی دریافت می‌کرد. یادم هست در انجمن اسلامی ما تقسیم کار داشتیم، معمولاً تفسیر قرآن را من به عهده داشتم، شهید تفسیر مسائل سیاسی روز را بر عهده داشت و بچه‌های دیگر هم کارهای دیگری را بر عهده داشتند. مثلاً شهید محمدعلی برازجانی، بچه بسیار بااخلاق و خوب و آنقدر سلیم النفسی بود، که حتی معلمان مارکسیست مدرسه نیز به ایشان اعتماد داشتند. این اعتماد به نفس را شهید گنجی به ما داده بود که در این عرصه‌ها قرار بگیریم و عجیب هم مؤثر بود. بنده خودم آدمی کمرو بودم، حساب کنید ایشان با آن روحیه‌ای که از خودش نشان می‌داد، این جرأت را

به ما هم می‌داد که بیاییم افکارمان را مطرح کنیم. همواره در تهییج ما می‌گفت: "شما خیلی می‌دانید، اما دانسته‌های‌تان را در جمع نمی‌گویید، اگر راست می‌گویید، بیایید وسط میدان." همیشه این جمله را می‌گفت که: "هنر یک سخنران این است که سخنرانی بکند، هنر یک هنرمند این است که افراد دیگر را هنرمند بکند، هنر معلم این است که بقیه را بسازد." اصلاً می‌گفت: "هنرشان باید این باشد که افراد را بسازند، نه این‌که بیایند فقط بایستند، سخنرانی کنند و بروند."

در واقع شهید گنجی به نوعی ذهنی منظم و تشکیلاتی داشت.

دقیقاً، یعنی به محض این‌که در یک جمع وارد می‌شد، توان رهبری آن جمع را در دست می‌گرفت، نه این‌که از روی خودخواهی باشد، این روحیه را نداشت، بلکه فقط احساس تکلیف می‌کرد و با آن توانی که از خود نشان می‌داد، خیلی سریع آن جمع می‌فهمیدند که ایشان باید بقیه را راهبری کند. این‌گونه بود که بنده می‌دیدم، در آن جمع دانش‌آموزی که در قالب انجمن اسلامی فعال بودیم، ایشان به خاطر استعداد و توان و معلومات عمومی‌اش و این‌که خوب همه درس‌ها را جواب می‌دهد و خلاصه از هر نظر، خیلی آدم جالبی است.

در این خصوص خاطره‌ای هم دارید؟

ما یک معلم دینی داشتیم که هر زمانی صادق می‌خواست درس را جواب بدهد، از خود آن آقای معلم، مطالب را بهتر می‌گفت و ما می‌خندیدیم؛ این خیلی جالب بود. به قول بچه‌ها آن معلم لیسانس الهیات گرفته بود و چند سال هم تجربه معلمی داشت، ولی در گفتن مطالب درسی گیر داشت و روان نمی‌گفت، اما شهید صادق گنجی که می‌آمد، می‌ایستاد به گفتن و بچه‌ها گوش می‌دادند و مقایسه می‌کردند و می‌فهمیدند که او از معلم‌مان مطالب را بهتر و روان‌تر بیان می‌کند.

این روانی هم جزو شخصیت شهید گنجی بود و هم جزو کلام و رفتارش...

گنجی امید آینده ایران بود...

«شهید گنجی، افکار و فعالیت‌هایش» در گفت و شنود شاهد یاران با شکرالله قاسمی از دوستان نزدیک شهید

شهید گنجی از همان سنین کم، اطلاعاتش بسیار خوب بود. عمده مطالعات او را کتاب‌های شهید مطهری تشکیل می‌داد و دقت زیادی نیز در پیام‌های حضرت امام خمینی (ره) داشت و هر پیامی را که امام صادر می‌فرمودند، عمق حرف‌های معظم‌له را به خوبی دریافت می‌کرد. در مصاحبه ما با شکرالله قاسمی از نزدیکترین دوستان شهید، نکات و خاطراتی هست که شاید نخستین بار باشد که جایی مطرح می‌شوند. این گفت و شنود را بخوانید:



دفاع مستدلی بکند، کار به برخوردهایی می‌رسد و طرف مقابل به جای این که هدایت شود، برعکس فراری می‌شود، باید بحث را تمام کنید. فقط وقتی بخواهیم تفکری را خراب کنیم، باید بد دفاع کنید. شهید گنجی از همان سنین کم، این دید و بینش بسیار قوی را پیدا کرده بود و در صحبت‌هایش به بنده می‌گفت که بسیار مدیون کتاب‌های شهید مطهری هستم. در آن فضاها که با هم بودیم، به جای این که بیایم با غیرخودی‌ها درگیر شویم، آن‌ها را دعوت به بحث و مناظره می‌کرد. حربه بسیار قوی همیشه در دست ما بود، البته ماکه نه، محور بحث‌ها همواره خود شهید گنجی بود. منظور این که بنده و بسیاری از دوستان همراه که توفیق شهادت در سالهای بعد را پیدا کردند، همه تکیه‌مان به شهید گنجی بود و می‌گفتم اگر در بحث‌ها و مناظره‌ها شما حاضر باشید ما هم می‌آییم. خودم هم همین طوری بودم می‌گفتم درست است که همه با هم داریم کار مطالعاتی می‌کنیم، اما خودتان حتماً باید باشید.

به نوعی کاپیتان تیم بود...

بله، نکته جالب این بود که بعد از این که ما دیپلم گرفتیم، سالهای ۱۳۵۹، ۱۳۶۰ من و شهید گنجی در مدرسه عالی شهید مطهری با هم قبول شدیم. می‌خواهم بگویم در همان دوره‌ای که ما داشتیم در مدرسه عالی شهید مطهری درس می‌خواندیم، با شور و حالی که صادق داشت، نمی‌گذاشت که فقط به خواندن کتاب‌های حوزوی بسنده کنیم، بلکه بعد از درس دست مرا می‌گرفت، جلوی دانشگاه می‌برد و با اعضای گروه‌ها بحث می‌کرد. قبل از آن نیز ما هرگاه به همراه بچه‌های کمیته به تهران می‌آمدیم، از مراکز فرهنگی که در تهران فعالیت فرهنگی داشتند، کتاب و نوار کاست و این‌ها را می‌گرفتیم و با خود به شهرستان می‌بردیم. در آن موقع ما هنوز دیپلم‌مان را هم نگرفته بودیم و حتی قبل از آن، دست ما را می‌گرفت و می‌آوردمان تهران. مجسم کنید دو تا بچه جوان غریب شهرستانی، در تهران با آن جو موجود در پایتخت، آن هم جلوی دانشگاه که تمام دختران با آن لباس‌های کاملاً پسرانه همگی با ظاهر «میلیشیایی» ایستاده بودند و روزنامه دست‌شان بود. صادق می‌آمد درست وسط آن‌ها می‌ایستاد و اعتماد به نفس و اطلاعات خوبی داشت و ترس هم بود. به او می‌گفتم ول کن، بیا برویم، دردسر ایجاد می‌شود، می‌گفت: "نه، چه اشکالی دارد که ما هم در این جا بایستیم و بحث کنیم؟" شاید باور نکنید که وقتی صادق می‌ایستاد به بحث کردن، مطالبی را از کتاب‌های مارکسیست‌ها به آن‌ها می‌گفت که خودشان نیز از آن مطالب اطلاعی نداشتند.

در واقع بر تئوری‌های آن‌ها بیش از خودشان اشراف داشت.

خوب است در این باره خاطره‌ای بگویم، در شهرستان ما یک کتاب‌فروشی معروفی بود که کتاب‌های کمونیستی می‌فروخت. هنوز هم دایر است ولی امروز آن‌جا بیشتر لوازم التحریر می‌فروشد. وقتی در دوره دانش‌آموزی دیدم که صادق این قدر ذهن قوی و بازی دارد، مسائل را به راحتی می‌گیرد و به خوبی به حافظه‌اش می‌سپارد، کتاب مجموعه آثار

متوجه شده بودم که این هم کلاسی، فردی است که می‌توان به او نزدیک و صمیمی شد و از این شخص کمک گرفت و به او اتکا کرد. شهید گنجی از ابتدا روابط عمومی بسیار قوی‌ای داشت. به خاطر همین روابط عمومی خوب و مطالعات فراوان و دید بسیار بازی که داشت، بسیار هم جاذبه داشت، یعنی افراد را خیلی سریع جذب می‌کرد

داشت

که سیره ائمه ما این نیست، به شدت اهل مطالعه بود و به دیگران نیز توصیه می‌کرد سیره نبوی (ص) و سیره ائمه اطهار (ع) و آثار شهید مطهری را بخوانند. یعنی به شدت مخالف سطحی‌نگری بودند.

بله، خیلی تأکید داشت که ما به اندازه کافی منابع قوی داریم. می‌خواست بچه‌ها را به این سمت بکشد که اهل مطالعه و تحقیق بار بیایند و با منطق حرف بزنند. می‌گفت شهید مطهری می‌گوید مکتب ما با این دو منطق باقی مانده است: آگاهی و تعصب آگاهانه، نه تعصب خشک و خالی. می‌گفت مگر دکتر بهشتی نمی‌گویند ما باید جاذبه‌مان در حد اعلی و دافعه‌مان در حد ضرورت باشد؛ شما از این چه تعبیری می‌کنید؟ ما با بچه‌های حزب اللهی همواره بحث‌هایی با محور این قضایا داشتیم که خود این هم به یک مسأله و مشکلی بدل شده بود، از یک طرف توان فکری و اطلاعات و معلومات شهید گنجی، از یک طرف هم متأسفانه کم کاری فکری بچه‌هایمان که کمتر مطالعه می‌کردند و بیشتر می‌کوشیدند با شور انقلابی مسائل را حل کنند. شهید گنجی می‌کوشید تا شور و شعور انقلابی را درهم بیامیزد.

آن موقع همه افراد یک شور و حال عجیبی داشتند، بازار فعالیت‌ها خیلی گرم بود، اکثر بچه‌ها تا دیروقت مشغول کار بودند و مطالعه می‌کردند. آن‌ها مثل شهید گنجی به این واقعیت رسیده بودند که دانایی چقدر اثر دارد و مفید است و همه ما باید مطالعات عمیق داشته باشیم، اما در اطراف ما عده زیادی هنوز به این نکته پی نبرده بودند و شاید هنوز هم بعضی‌ها هستند که هنوز به این نکته حیاتی نرسیده‌اند. من و شما اگر بر سر یک چیزی بحث می‌کنیم که بر مبنای مطالعه عمیق و صحیح نباشد، کارمان به «مراء» کشیده می‌شود.

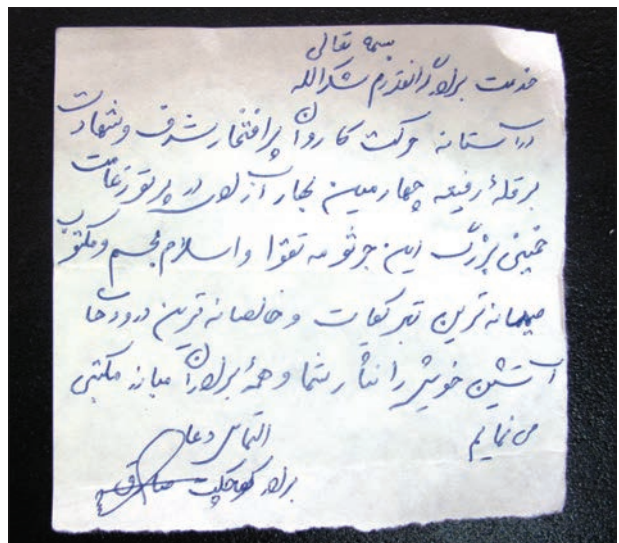
مراء یعنی چه؟

مراء همان بحث و جدل بی‌فایده و بی‌حاصل است، حدیث داریم از حضرت امام صادق (ع) که: "اتركوا المراء ولو كنت محقاً"، بحث و جدل بی‌فایده را ترک کنید ولو این که حق با شما باشد. مثلاً وقتی با کسی صحبت می‌کنید و می‌بینید که او خیلی تعصب دارد و مدام از یکسری ارزش‌ها صحبت می‌کند، ولی چون ذهنش از استدلال خالی است عملاً نمی‌تواند

می‌خواهم چیزی بالاتر از این‌ها بگویم و آن این که استعداد ذاتی عجیبی در خانواده ایشان وجود دارد. الان شما پست‌های نادر گنجی - پسر کوچک شهید - را نگاه کنید، با این که بیست و دو، سه سالش هم بیشتر نیست، از مشاور جوان استاندار بوشهر یا مثلاً مسئول دانش‌آموزی شهرستان گرفته تا خیلی از فعالیت‌های بین المللی که می‌کند، همین الان که داریم مصاحبه می‌کنیم، به سوتیس برای حضور در یک کنفرانس رفته و مترجم همزمان - به زبان انگلیسی - در بعضی از کنفرانس‌ها می‌شود. گاهی به خود بنده زنگ می‌زند، می‌گوید: فلان برنامه را فلان جا دارم و قرار است صحبت کنم، شما سر ساعت از این طریق از فلان شبکه گوش کن. فرزندان شهید گنجی نیز همان استعداد ایشان را دارند، اصلاً این موضوع ژنتیک است. استعداد در خانواده ایشان ذاتی است و این‌ها برای همه ما خیلی جاذبه داشت.

از جاذبه‌های شهید گنجی بگویید.

جاذبه آن بزرگوار به قدری بود که حتی مخالفین هم با ایشان خیلی راحت بودند. در مقطع دبیرستان که اوج فعالیت‌های گروه‌های توده، فدائیان اکثریت و اقلیت، پیکار، و جنبش بود، ما دانش‌آموز و شدیداً درگیر درس بودیم و اصلاً وقت نمی‌کردیم مقابله کنیم، اما یک توفیقی بود که سراغ کتاب‌های شهید مطهری و خیلی منابع دیگر برویم و مطالعه بکنیم، تا بفهمیم ماتریالیسم یا مثلاً دیالکتیک چیست. جالب این بود که در مجموعه بچه‌های حزب اللهی، ما با آن که عضو انجمن اسلامی بودیم، ولی مستقل بودیم. آن موقع حزب جمهوری اسلامی، فدائیان اسلام، مجاهدین خلق - منافقین - حزب توده، اکثریت، اقلیت و بقیه فعالیت زیادی داشتند، آن‌ها نوعاً از تیپ بچه‌های سرمایه‌دار بودند و در مدرسه برای خودشان برنامه‌هایی داشتند. القصه، مسائل زیادی وجود داشت و اصلاً دعوا و درگیری می‌شد. بعضی از بچه‌ها و دوستان حزب اللهی خودمان که وابسته به جناح‌های مختلف مذهبی و پیرو خط امام بودند با آن‌ها برخورد می‌کردند، اما شهید گنجی همیشه مخالف درگیری بود و می‌گفت چرا شما با این افراد درگیر می‌شوید؛ ما منطق داریم. اصولاً با خشونت مخالف بود. همه هدفش روشننگری بود و اعتقاد





می خواند. همین طور که نشسته بود و کتاب می خواند، رادیو و تلویزیون هم روشن بود و او یک طوری خودش را هم سرگرم می کرد. به صادق می گفتم تو چه کار داری می کنی؟ هم غذا می خوری و هم مطالعه و هم اینها را گوش می کنی؟ می گفت: "می خواهی بگویم که الان هر کدام چه گفتند؟" یعنی با همان شرایط فکری و روحی، و توان و شور و خستگی ناپذیری خاصی که داشت، همه بچه ها را به فعالیت تشویق می کرد، حالا بماند به کجا رسیده بود که دیگر گروهک ها از دستش خسته شده بودند، عده ای شان از بحث و مناظره با صادق ضایع شده و بحث بایکوت صادق را پیش کشیده بودند، البته بعد از چندبار تهدید و چندبار دم در خانه با او صحبت کردن و به او وعده و وعید دادن تا مثلاً جذبش کنند. آن ها در این راه از دختران خوش تیپ و زیبای شان استفاده می کردند. این ها را صادق بعداً به ما می گفت که فلان شب، یک خانم، در خانه آمده بود با کلی عشوه و ناز تا مرا جذب کند، ولی من به آن ها تودهنی زدم.

یعنی برای خودش یک نوع سیر و سلوک عرفانی داشته؛ با وجود آن که مثل هر جوانی نیازهای خاص خودش را داشته.

بله، ایشان هم نماز و عبادتش به جای خودش بود و هم خودسازی هایش را داشت.

اما مثل هر انسانی خطراتی هم تهدیدش می کرده، به نوعی همه آویزه هایی که ممکن است در طول راه به آدم بیاویزند، برایش وجود داشته. یک وقت هست کسی در مأمنی قرار دارد، مثلاً در یک دیری و عبادتگاهی یا یک جایی هست که آن جا آسیب خیلی به سمتش نمی رود، چون یک امنیت نسبی دارد. آن وقت این شخص چندان نمی تواند ادعا

همیشه درمی رفتند. در عین حال در یک جاهایی به بن بست برخورد می کردند.

چگونه؟

مثلاً در مرکز شهر که بساط بحث و مناظره به راه می افتاد، گاهی صادق هم سر می رسید و خلاصه گیرشان می انداختیم، می گفتیم چرا فلان روز نیامدید تا بحث کنیم؟ آن ها هم به سرعت فراز می کردند، چون می دانستند که نمی توانند بحث کنند. مخصوصاً این که نمی خواستند جلوی بچه هایی که طرفدارشان بودند به اصطلاح ضایع شوند و پوچی شان ثابت شود. البته آن ها خیلی ماکیاولیستی برخورد می کردند و هیچگاه صادقانه نمی آمدند جلو. در میانه یکی از بحث های مرکز شهر که آن ها گیر افتاده بودند، یکبار دیدم که صادق آمد و بحث شروع شد. خیلی جالب بود که ایشان تا فلان مطلب را از روی تئوری های خودشان گفت، آن ها گفتند خیر، ما چنین چیزی نداریم. جواب داد: "من می گویم دارید، در مجموعه آثار لنین، صفحه فلان، خط فلان." در آن صحنه بنده خودم مانده بودم که ایشان چه آمادگی و استعدادی دارد؛ توی دل مان می گفتیم ماشاءالله به صادق!

شهید صادق گنجی آدمی بود که هیچ فرصتی را حرام نمی کرد، مثلاً شما که خودتان آن روزها وضع مالی تان خیلی هم خوب نبود، هفتاد و دو تومان آن روز را می دادید و مجموعه آثار لنین را برایش می خریدید، بعداً می دیدید که مو به مو و دقیق رفته آن را خوانده و نتیجه اش را هم می دیدید.

یادم است همان موقع بخش سیاسی جهاد سازندگی یک کتاب تألیفی درباره گروهک ها منتشر کرده بود و صادق آن کتاب را که خواند، شاید بیش از بیست جلسه در طول سال برای ما تفسیر سیاسی می گفت، شاید مبنایش آن کتاب بود، اما می دیدیم که چندین برابر حجم آن کتاب برای ما مطلب می گوید. البته ایشان یکسری فعالیت های شخصی خاص داشت که ما کم کم متوجه شدیم ضمن این که حافظه بسیار بالایی دارد بسیار هم پر مطالعه است.

نمونه هایی از آن ها را بگویید.

مثلاً شب ها تا دیر وقت کتاب

لنن را خریدم و به ایشان هدیه کردم، چون دقیقاً می دانستم با هر منبعی چه کار می کند. هفتاد و دو تومان آن موقع خیلی پول بود و می شد با آن دو تا پیراهن شیک خرید. هنوز انقلاب پیروز نشده بود و بنده به نسبت، وضع مالی ام بهتر از صادق بود. این کتاب قطرش ده سانتی متر بود، با برگه های نازک که آن موقع «پوست پیازی» می گفتند. کتاب را به ایشان هدیه دادم و بعداً نتیجه اش را در آن مناظرات دیدم. صادق وقتی کتاب هم پیشش نبود خیلی محترمانه، با وقار و متین و آرام بحث می کرد، هیچگاه توهین نمی کرد. یادش به خیر شهید محمدجواد فخری جزو گروه ما بود که بسیار قوی و تنومند هم بود و بعدها در درگیری با اشراک منطقه شهید شد. او به صادق خیلی صادقانه می گفت ما که بلد نیستیم بحث کنیم، شما صحبت کن، ما هم کنارت می ایستیم؛ نترس؛ ما هوایت را داریم. ایشان هیכלی بود و ما «ریزه میزه» بودیم. با وجود آن که نوجوان و به اصطلاح «بچه» بودیم، صادق می گفت اصلاً نیازی به این حرف ها نیست، شما بایستید فقط مفاهیم را یاد بگیرید. شهید فخری قد خیلی بلند و هیכל «توپر»ی داشت، دستت را که می گرفت، دیگر نمی توانستی تکان بخوری. شهید گنجی همان طور می ایستاد و بحث می کرد. جالب این که دیدم با «ماشاءالله» نامی که یکی از سران و مسؤول حزب توده آن جا بود، به شکل های مختلف مناظره می کرد. ماشاءالله می گفت بحث ایدئولوژیک کنیم، شهید قبول می کرد. می گفت بحث اقتصادی کنیم و شهید گنجی نیز بحث اقتصادی می کرد. ماشاءالله مرتباً موضوع بحث را عوض می کرد، سنش دو سه برابر ما بود و خیلی هم ادعا داشت، صادق نیز یک نوجوان هفده هجده ساله بود.

گاهی هم در مدرسه همراه با ایشان، با بچه ها شروع می کردیم به بحث کردن، می گفتند باید مسؤول مان بیاید جواب تان را بدهد، می گفتیم باشد، اما کی؟ سر وقت می آمدیم، آن ها نمی آمدند، پیام می دادیم چرا نمی آید؟ می گفتند ما تشخیص داده ایم که الان باید در مورد زیر بنای اقتصادی بحث کنیم، می گفتیم باشد. دوباره قرار می گذاشتیم، نمی آمدند، پیام می دادیم چرا نمی آید؟ می گفتند ما صلاح می دانیم که بحث ایدئولوژیک نکنیم... در واقع اصلاً راهی باقی نمی گذاشتیم که آن ها بخواهند فرار بکنند، ولی



● خیلی تأکید داشت که ما به اندازه کافی منابع قوی داریم. می خواست بچه ها را به این سمت بکشد که اهل مطالعه و تحقیق بار بیایند و با منطق حرف بزنند. می گفت شهید مطهری می گوید مکتب ما با این دو منطق باقی مانده است: آگاهی و تعصب آگاهانه، نه تعصب خشک و خالی



خودمان یک مرآی داشتیم که به خانه همدیگر سر می‌زدیم تا فضا خالی نماند و اگر نیازی بود برطرف کنیم. آن فضای خالی هر وقت پیش می‌آمد، مادر صادق برای ما از خاطراتش تعریف می‌کرد - مخصوصاً این اواخر هم اگر پای صحبت‌هایش بنشینید برای‌تان از خیلی چیزها می‌گوید - به هر حال این، سطح توان فکری و روحی صادق بود، ضمن این‌که از این توانایی برخوردار بود تا به نحو احسن مدیریت کند. غیر ممکن بود ایشان در هر برنامه‌ای وارد شود

و اول هر کار، دست به قلم نبرد. همیشه نقشه همان کار و فکرهايش را که نوشته بود پیاده می‌کرد، الان برخی دفترهایش را دارم. صادق در آن حد صاحب نظر بود که دو مقاله درباره اقتصاد ایران در روزنامه اطلاعات نوشته و چاپ کرده بود. نظرات اقتصادی که ایشان داده، خیلی جالب و خواندنی است. زمانی که بعد از آن همه تلاش و فعالیت و شور و حالی که داشتیم، با معرفی سپاه و کمیته انقلاب اسلامی و حتی حزب جمهوری اسلامی معرفی نامه گرفتیم و به عنوان بچه‌های شهرمان به مدرسه عالی شهید مطهری آمديم، در آموزش شرکت کردیم و با همدیگر قبول شدیم، شهید گنجی به خاطر همان استعدادی که داشت، باز همان جاذبه را این‌جا هم ایجاد کرد. با خیلی از طلبه‌های مدرسه عالی شهید مطهری، از جمله آقای شعبانی، آقای سید مهدی خاموشی - رئیس سازمان تبلیغات اسلامی - آقای چیت سزایان و تعدادی دیگر، که داشتیم کلاس‌های مدرسه عالی را با هم می‌گذرانیدیم، می‌دیدیم که صادق به اتفاق بعضی از طلبه‌هایی که از ما در درس حوزوی جلوتر بودند، کتاب‌های سال‌های جلوتر را هم در فلسفه و ادبیات را می‌خواند و جلوتر از روند معمول مدرسه حرکت می‌کند.

شما کلاً چند وقت با شهید در مدرسه عالی شهید مطهری بودید؟

بنده دو سه سال بیشتر در آن‌جا نبودم. اولین خاطره‌ام این بود که سال اول، اوایل زمستان بود و ما چون بچه جنوب هستیم و برف ندیده بودیم، زمانی که برف می‌آمد، حس و حال عجیبی پیدا می‌کردیم. در حیاط مدرسه عالی شهید مطهری دو تایی می‌خواستیم این برف‌ها را لمس کنیم؛ خیلی برای‌مان جالب بود. وقتی بنده در دانشگاه قبول شده بودم، استخاره کردم، خوب آمد و به دانشگاه الهیات رفتم و معلم شدم، ولی بعداً پشیمان شدم.

چرا؟

چیزهایی که در حوزه یاد گرفتم، هیچ وقت از نظر محتوایی به پای دانشگاه نمی‌رسید. به هر حال دوستی‌مان با صادق ادامه داشت، من دانشگاه بودم و ایشان در مدرسه عالی شهید مطهری درس می‌خواند. ارتباط‌مان هیچگاه قطع نمی‌شد، رفت و آمد داشتیم و در حال و هوای درس بودیم. بعد که دوره را تمام کردم فهمیدم آن‌جا چیزی به دست نیآورده‌ام،

کند که خودش را خیلی زاهد و پارسا نگه داشته، ولی یکی مثل شهید صادق گنجی فرق می‌کند که جوان و خوش تیپ و سرزبان‌دار هم بوده، و وقتی برای اغوا به سمتش می‌روند، چنین ویژگی‌های بارزی را داشته.

اصلاً اگر او راجذبش می‌کردند، شاید قوی‌ترین ابزار را داشتند، که خوشبختانه نتوانستند و صادق در پرتو شناخت و معرفت عمیقی که داشت، به سلامت از همه این منازل رست و رستگار شد. به قول قرآن مجید که اصطلاح «فی الکبد» را به کار برده، صادق در سختی زاده شده بود و فکر می‌کنم واقعاً این‌گونه بود که سعادتمند شد. بعد از فوت پدرش سختی‌های زیادی کشیدند، در هشت سالگی می‌دیدم که بهترین غذای‌شان تخم مرغ است. بعضی اوقات ما که به عنوان دوست و رفیق می‌رفتیم منزل‌شان، می‌ترسیدیم زیر سقف آن خانه برویم، زیرا چوب‌های سقف خانه‌شان را موربانه‌ها خورده بودند. می‌پرسیدم شما تا صبح چگونه و با چه اعتمادی این‌جا می‌خوابید؟ یک خانه به معنای واقعی کلمه، اما جالب دو اتاقی بود که گوشه حیاط همین خانه، متعلق به صادق بود. وقتی به آن دو اتاق می‌رفتید، نظمی که آن‌جا حاکم بود، برای‌تان در حکم درس بود. البته بنده دارم داستان آن زمان‌ها را می‌گویم، الان این چیزها عادی شده و اگر کسی منظم عمل نکند عجیب است. آن موقع با وجود آن کمبودهای مالی و امکانات کمی که افراد داشتند، ایشان توانسته بود بهره‌های خوبی ببرد. نوع کتاب‌ها را در کتابخانه‌اش - با وجود آن فقر مالی - که می‌دیدم، تعجب می‌کردم. صادق بستنی فروشی می‌کرد تا بتواند از عهده خرید این کتاب‌ها بربیاید، به این شکل که قالب‌هایی می‌خريد و چوب بستنی در آن‌ها قرار می‌داد، سپس شیر در آن‌ها می‌ریخت و در قسمت یخدان یخچال می‌گذاشت‌شان. این‌ها آرام آرام یخ می‌زد و آماده که می‌شد، صادق از راه فروش بستنی‌هایی که تابستان‌ها با آن سیستم ابتدایی درست می‌کردند یا فروختن حیوانات گرم مثل نخود و لوبیا که زمستان‌ها تهیه می‌کرد کتاب می‌خريد؛ شخصیت شهید گنجی این‌طوری ساخته شده بود.

وقتی پدر صادق از دنیا رفت، چند جلد کتاب خوب از خودش بر جای گذاشته بود. صادق همین کتاب‌ها را به دقت می‌خواند، با وجود آن‌که کتاب‌های سنگینی در حد نیازهای صادق و ما نبود، اما ایشان این توانایی را داشت که شب‌ها می‌نشست و با صدای بلند کتاب‌ها را برای ما می‌خواند و ما هم گوش می‌کردیم. هرگاه یکی از ما در خانه نبود، بین

گاهی که در مرکز شهر که بساط بحث و مناظره به راه می‌افتاد، صادق هم سر می‌رسید و خلاصه گیرشان می‌انداختیم، می‌گفتیم چرا افلان روز نیامدید تا بحث کنیم؟ آن‌ها هم به سرعت فرار می‌کردند، چون می‌دانستند که نمی‌توانند بحث کنند. مخصوصاً این‌که نمی‌خواستند جلوی بچه‌هایی که طرفدارشان بودند به اصطلاح ضایع شوند

گفتم صادق جان، چرا اصرار نکردی بنده در مدرسه بمانم؟ گفت دوست نداشتم به تو تحمیل شود. در رابطه دوستانه‌مان با هم خیلی باز رفتار می‌کردیم، یعنی اصلاً ملاحظه دوستی همدیگر را نمی‌کردیم و خیلی محکم قاطع به همدیگر انتقاد می‌کردیم، بدون این‌که بخواهد رابطه دوستی‌مان بهم بخورد و قطع شود. می‌خواهم بگویم که ایشان این قدر دیدش باز بود، اگر در یک مقطعی می‌گفتم نظر من این است، تعصبی نداشت که رابطه‌اش را با ما قطع کند. در واقع نکته‌ای که باعث رشد آدم‌ها می‌شود، به یک معنا نماندن، یعنی توقف و بیتوته نکردن و درجا نزن، در یک منزل است که متأسفانه جزو فرهنگ‌مان شده و ما معمولاً اهل بیتوته هستیم، ولی شهید صادق گنجی آن‌قدر دیدش باز بود که منزل‌های بعدی را هم می‌دیدید.

یاد گرفته بودیم که عیب هم را بگویم، بحث کنیم و همدیگر را قانع کنیم و لذت هم می‌بردیم. اتفاقاً این‌ها را از همان دوره دانش‌آموزی با هم تمرین کرده بودیم. با این‌که اسم من شکرالله است، صادق خیلی راحت صدایم می‌کرد «شکری»، می‌گفت: "چرا این‌جا تو این کار را می‌کنی، آیا این کارت درست است؟" می‌گفتم نه، منظورم این نبود. خیلی راحت چه زمانی که با هم رودرو بودیم، چه از طریق نامه در زمانی که به پاکستان رفت، این نوع ارتباط‌مان قطع نمی‌شد. الان نامه‌های شخصی‌اش را دارم. در همین فضا اصلاً چندین بار مرا آزمایش کرد باور می‌کنید در مسائل اخلاقی و دیگر، با روحیه‌ای که بنده داشتیم، طلبه بودم و کتاب‌های اخلاقی زیادی را مطالعه می‌کردم، ولی حس می‌کردم که با بعضی از حرکاتش، دقیقاً دارد مرا آزمایش می‌کند؛ هم در دوره دبیرستان که تازه با هم رفیق شده بودیم و هم بعدها این کار را می‌کرد.

یادم است این قدر ایشان در کارهایش خیلی دقیق بود. مثلاً یکی از معلمان ما که عضو انجمن حج‌تبه و آدم باسوادی هم بود، در مدرسه بینش دینی و قرآن درس می‌داد و در خانه‌اش نیز برای بچه‌ها جلساتی گذاشته بود و عربی درس می‌داد و تفسیر می‌گفت، در ضمن رموز مبارزه با بهائیت را هم آموزش می‌داد و می‌گفت بهائیان را بیاورید تا با ایشان حرف بزنم. به صادق می‌گفتم جلسات خوبی است تو هم بیا، گفت سعی می‌کنم بیایم، ولی هیچ وقت نیامد. صادق

برازجان که بودم یک تأسفی که می‌خوردم، بنده در طی هفت سالی که از تهران برگشتم، به دبیرستان‌های شهرستان خودمان رفتم و درس دادم، همیشه ایشان را به عنوان الگو برای بچه‌ها مطرح می‌کردم. تأسفم از این بود که چرا بچه‌ها این بزرگوار را نمی‌شناسند، می‌گفتم چند سال است که ایشان شهید شده، پس چرا بچه‌های شهرستان خودش شهید گنجی را نمی‌شناسند؟

علت چه بود؟

این موضوع برمی‌گردد به این که برخی مسؤولان شهرستان و استان، این‌ها یا هیچ کاری برای شهید نکردند یا اصلاً خودشان هم شهید گنجی را نمی‌شناختند. این‌ها همه از مظلومیت آن بزرگوار است. در حالی که دوستان همگی می‌دانستند که صادق چقدار توانا است. تقریباً مدتی قبل از شهادتش بود که صحبت از نمایندگی ایشان در مجلس می‌کردیم. هنوز همان جمع بچه‌های انجمن اسلامی که برقرار بود و این امر ترک نمی‌شد، ما هرگاه در شهرستان دور هم بودیم، با همان تعداد افرادی که در شهرستان بودند، کار را ادامه می‌دادیم، دور هم می‌نشستیم و صحبت و همفکری می‌کردیم و مسائل را تحلیل می‌کردیم. صادق همه چشم‌ها را به خود خیره کرده بود و همه دوستان چشم به راه آینده درخشان او دوخته بودند. حضرت امام درباره حاج آقا مصطفی فرمودند امید آینده اسلام بود، بنده می‌گویم صادق هم دقیقاً همین طور بود، او امید آینده ایران بود، چون توان عجیبی داشت، این را من لمس کرده بودم که می‌گویم. حالا شاید بعضی‌ها بگویند نه، تو خیلی غلو می‌کنی. ولی اگر ایشان زنده بود و شما با او برخورد داشتید، حرف مرا تأیید می‌کردید. ان شاء الله شما با دیدارهایی که با معاشران شهید گنجی می‌کنید این موضوع را متوجه می‌شوید، به جرأت می‌گویم که اگر گنجی شهید نشده بود، به جایگاه بسیار خوبی می‌رسید. هرچند که حالا هم در مقام شهیدی بزرگ جایگاهش عالی است.

به عنوان یک یادگاری از شهید صادق برای نسل امروز و نسل‌های بعدی، می‌توان مطالعه کتاب‌های شهید مطهری را پیشنهاد کرد، که حضرت امام هم فرمودند آثارش بدون استثناء خوب است.

بله، دقیقاً از یادگاری‌های سفارش شده صادق، مطالعه کتب شهید والا مقام مطهری است، اگر بخواهیم اسلام را آن‌طور که هست بشناسیم، نه آن‌طور که منحرفین

وقتی پدر صادق از دنیا رفت، چند جلد کتاب خوب از خودش بر جای گذاشته بود. صادق همین کتاب‌ها را به دقت می‌خواند، با وجود آن که کتاب‌های سنگینی در حد نیازهای صادق و ما نبود، اما ایشان این توانایی را داشت که شب‌ها می‌نشست و با صدای بلند کتاب‌ها را برای ما می‌خواند و ما هم گوش می‌کردیم

کاملاً. او در دل مردم لاهور پاکستان جا گرفته بود. صادق یکسری جلسات تشریفاتی اداری داشته، یکسری هم در خانه این‌ها می‌رفته و صحبت‌های دوستانه می‌کرده؛ طبق مرا می‌که همیشه خودش داشت و در همه جا این طوری بود. این گونه که مثلاً الان فلان مدرک را گرفته‌ام یا در مدرسه عالی شهید مطهری درس خوانده‌ام یا در پاکستان فلان مسؤولیت را دارم نبود. باور کنید در جمع چند تا بچه هم که می‌نشست خیلی راحت بود. این یکی از حُسن‌هایش بود که هم باعث پیشرفتش شده بود و هم جاذبه‌هایش را بیشتر کرده بود. متأسفانه الان که داریم به بیستمین سالگرد شهادتش می‌رسیم، در یک کتاب که وزارت ارشاد درباره خبرنگاران شهید رسانه‌ای چاپ کرده، دیدم یکی دو صفحه از شهید گنجی نوشته‌اند، و خیلی تعجب کردم از کارهایی که آن‌جا کرده، شناسایی احزاب و گروه‌ها، مواضع ضعف پاکستان چه بوده، یکسری فعالیت‌هایش نیز محرمانه بوده...

ما توانستیم بعد از چند سال کتاب‌های کتابخانه ایشان را که بالای چهار هزار جلد بود مرتب کنیم. خیلی از این کتاب‌ها را از ابتدا نداشت، در شهرستان که بود شاید به اندازه دو تا قفسه هم کتاب نداشت، فقط کتاب‌های کلیدی را داشت و همان‌ها را می‌خواند بعد که وارد دوره طلبگی‌اش شد، شنیدم که در مساجد یا جاهایی که می‌رفته صحبت می‌کرده، جاذبه ایشان آن‌قدر زیاد بوده و چنان اثری در آن جلسات داشته که مثلاً مجموعه لغت نامه دهخدا را به ایشان هدیه می‌کردند. بسیاری از کتاب‌های مرجع را او هدیه گرفته بود و به تدریج کتابخانه‌اش بزرگ شده بود. همین اثرات را در پاکستان گذاشته بود و آن‌جا هم چه جاذبه‌هایی ایجاد

کرده بود، ضمن این که به زبان و ادبیات شعری‌شان مسلط شده بود، با شعرا نشست و برخاست می‌کرد. تلاش ما بر این استوار بود که از شهید گنجی کتابی چاپ شود و من با دوستان ناصر قاسمی که در بنیاد شهید است، از طرف مادر شهید صحبت کردم که بعد از این همه سال کتابی به نام شهید گنجی چاپ شود و بیش از این، کارها و آثارش ناشناخته نماند. بینید دبیر دبیرستان شهرستان

این گونه افراد را خوب می‌شناخت، به بنده نمی‌گفت نرو، می‌گفت: "تو اگر دوست داری برو، ولی الان وقت ندارم بیایم. کارم زیاد است." البته خودش به نوعی شاگرد همان معلم هم بود، آن آقا از بچه‌های خوب و متعهد بود، ولی خب، متناسب به انجمن حجتیه نیز بود. آدم بسیار مقید و متشرعی بود، می‌گفت من از آن دسته آدم‌هایی که می‌گویند نیستیم. می‌گفت که در دوره انتظار باید فعالیت و تلاش کرد و باید انسان مثبتی بود - البته ما هیچگاه خلافی از ایشان ندیدیم اما این روحیه خاص شهید گنجی بود که همواره با درایت رفتار می‌کرد؛ حتی تا آخرین لحظه‌ای که با هم بودیم.

در سال پایانی حیات دنیوی‌اش، درست در آخرین سفری که از پاکستان به شهرستان برگشت، در یک روستا امامزاده‌ای است که به آن‌جا رفتیم، دیدم با یک بچه روستایی دارد پاکستانی حرف می‌زند. من تا آن زمان پاکستانی حرف زدنش را ندیده و نشنیده بودم، تصور کردم دارد آن بچه را دست می‌اندازد. طفلکی آن بنده خدا مانده بود که تو دیگر چه می‌گویی! گفتم صادق، خیلی خوب و راحت حرف می‌زنی، چقدر خوب بر زبان پاکستانی مسلط شده‌ای. گفت: "یکسری شعر هم به همان زبان گفته‌ام." البته چون فاصله بین‌مان زیاد بود، تقریباً بعد از چند سال جبهه و جنگ و دوره خودسازی که آدم پیدا می‌کند، شاید خیلی حرف‌هایش را از نظر اخلاقی با ما مطرح نمی‌کرد، منتها مطلبی گفت که هنوز هم این مطلب باعث تأسف است، می‌گفت: "وقتی در ارشاد تکلیف کردند که من به پاکستان بروم، مخالف بودم، می‌گفتم هنر نیست که آدم برود در جایی که همه مسلمان هستند کار کند، خیلی اصرار کردم که مرا به انگلیس و آمریکا بفرستند چون آن‌جا بلاد کفر است. خیلی تلاش کردم، اما نمی‌دانم چه دستی در کار بود که نگذاشت به آن نقاط بروم و از همه توانم در آن‌جا استفاده کنم." صادق واقعاً راست می‌گفت، با آن توانی که داشت معتقد بود که باید به کشورهای سخت‌تری مثل انگلیس و آمریکا برود و آن‌جا از اسلام دفاع کند و واقعاً هم اگر رفته بود خیلی خوب می‌توانست این کار را بکند.

شاید هم می‌خواست وقتی که از پاکستان آمد، چنین کاری را بکند، که البته ماجرای شهادتش پیش آمد.

اصولاً بچه‌هایی که در پاکستان بودند بسیار قوی کار کردند. با مطالبی که من درباره فعالیت‌های خارجی صادق خوانده‌ام، می‌بینم در طول چند سالی که در پاکستان بوده، دقیقاً همان توقعاتی را که از او داشتیم برآورده کرده و به همان شکل و شیوه‌ای که ما در ایران با هم بودیم، خیلی قوی و منظم کار تشکیلاتی می‌کرده است. این گونه بود که توانست آن جاذبه‌ها را ایجاد کند و خیلی‌ها را جذب خودش سازد. یکی از بچه‌های دانشجوی پزشکی آن‌جا می‌گفت حتی از حقوق خودش آن‌جا به دانشجویان کمک می‌کرده، یعنی صادق اصلاً روال دیپلماسی را به هم زده بود و این که حتماً باید در یک قالب رسمی بروند در یک کشوری فعالیت بکنند و از آن قالب هم به سلامتی برگردند و بیایند.

شهید گنجی کلیشه‌ها را شکسته بود.





روحیه و توانش، نامش بسیار مطرح می‌شد. شما الان هم که به شهرستان ما می‌روید، آن‌هایی که قدیمی هستند، مدام از ایشان یاد می‌کنند، می‌دانند که شهید گنجی چه روحیه‌ای داشت و چقدر توان و جاذبه‌اش بالا بود. به راستی اگر الان ایشان بود، یک وزنه بسیار سنگین و امیدی برای کشور محسوب می‌شد.

در واقع شهادت صادق، اگر چه او را به فیض عظمای رساند، ولی ما و ملت ما را از وجودش محروم کرد.

الان بعد از صادق، دوستی به آن معنا و وزانت پیدا نکرده‌ام، یعنی خیلی هم تلاش کردم که کسی باشد که این رابطه را با او ادامه دهم، دوستان معدودی بودند؛ ولی نه به آن قدرت و حدت که آدم هم از وجودشان استفاده ببرد و هم این که در کنارشان رشد کند.

مصدق آن شعر معروف که می‌گوید: "عشق نه آمدنی بود؛ نه آموختنی".

بنده چند خواب دیگر دیدم که همان خواب‌ها به من روحیه می‌دهد. یک‌بار دیدم که شهید گنجی با یک چهره بسیار زیبا و قشنگ با مادرش نشسته بود و من هم نشسته بودم. ایشان مثل زمان حیاتش به حالت درازکش خوابید و کتابی دستش بود. مادرش هم داشت صحبت می‌کرد، چهره صادق در خواب بسیار زیبا بود، بنده اصلاً باور نمی‌کردم، می‌گفتم صادق، چقدر جوان و خوشگل شده‌ای، می‌خندید و جواب نمی‌داد. اصلاً زیبایی‌ای که از صادق در خواب دیدم، در هیچ انسانی نمی‌بینم که این قدر زیبا باشد، که بعدش دیگر لبخند زد و من از خواب بیدار شدم.

از مبارزات شهید گنجی، قبل و هنگام وقوع انقلاب اسلامی چه چیزهایی یادتان است؟

از آن‌جا که تقریباً قبل از پیروزی انقلاب با هم در مدرسه آشنایی پیدا کردیم، شاید دو - سه سالی در زمان ستم‌شاهی با هم بودیم. یادم است صادق به همراه دوستی به نام آقای رحمت آخوندزاده که خطاط بود و در دشتستان پاسدار است، به صورت دست ساز، دستگاه تکثیری ساخته بودند که شامل یک توری و دو تخته موازی هم بود. آن‌ها اعلامیه‌ها را با یک دستگاه تایپ قدیمی، حروفچینی و سپس تکثیر می‌کردند عمده مبارزات شهید گنجی شامل تکثیر و توزیع نوارها و اعلامیه‌های حضرت امام بود که آن موقع این کار خیلی هم باید با حساسیت انجام می‌شد. مثلاً هر روز صبح که بچه‌ها به مدرسه می‌آمدند، می‌دیدند توی همه میز و نیمکت‌ها یک اعلامیه هست که همه این‌ها کار صادق بود. آن‌ها این دستگاه را مخفیانه در منزل نگه داشته بودند و مخفیانه اعلامیه‌ها را چاپ می‌کردند و بعد کاغذها را تا می‌کردند و به دست بچه‌ها می‌دادند. گروهی نیز قبل از این که بچه‌ها به مدرسه بیایند، صبح اول وقت، سریعاً می‌آمدند اعلامیه‌ها را توی میزها می‌گذاشتند.

می‌خواهند. اسلامی زیبا در همه ابعادش. صادق با مطالعه همین آثار بود که چهره زیبای دین را به خوبی شناخته بود، نه این چهره‌ای را که افراطیون از دین ترسیم کرده‌اند برای منافع زودگذرشان، اسلام نهج البلاغه، نه این‌هایی که به صورت‌های مختلف در هر دوره‌ای می‌آیند و می‌روند... صادق حقیقت دین را دریافته بود و بر همان اساس حرکت می‌کرد. همان‌طور که با مارکسیست‌ها می‌ایستاد، می‌گفت، می‌خندید، بحث هم با آن‌ها می‌کرد و محکوم‌شان می‌ساخت، با بنده نیز که چندین سال با ایشان دوست بودم، با خوشرویی صحبت می‌کرد و به جایش با خود من هم آن‌طور بود و می‌گفت قاسمی، تو داری این جا اشتباه می‌کنی؛ صراحتاً به من می‌گفت. ما یاد گرفته بودیم که از همدیگر ناراحت نشویم. بعد از شهادت صادق، افسوس بزرگم این است که چرا خوب از او بهره نبردیم.

حالا شهید که جایگاه خودش را دارد، هر وقت به ما خبر می‌دهند که فلان کس فوت کرده، با خود می‌گوییم کاش فقط یک بار دیگر او را می‌دیدیم. تنها دلخوشی‌هایم خواب‌هایی است که از شهید گنجی می‌بینم. اولین بار این بزرگوار را در خوابی دیدم که در یک فضای سرسبز و بسیار زیبا، کنار شهید بهشتی و شهید مطهری بودند و با هم گفت و گو می‌کردند. همیشه به ما توصیه می‌کرد که از آقای دکتر بهشتی فراوان یاد بگیریم. می‌گفت ایشان دبیر کل حزب جمهوری اسلامی است و این دیدگاه را دارد. حزب هر مقاله‌ای را که چاپ می‌کرد، صادق با دقت آن را می‌خواند. یعنی ضمن این که کتاب‌های پیروان خط امام را می‌خواند، بقیه کتاب‌های مارکسیست‌ها و احزاب دیگر را هم می‌خواند. صادق در نهایت با مطالعه افکار حضرت امام و امثال مطهری و بهشتی می‌گفت اصل دین همین است، با این روایت از دین می‌توانیم در دنیا مطرح شویم و اسلام را جا بیندازیم، تبلیغ کنیم و جوانان را جذب کنیم، نه با افراط و تفریط.

اگر یادتان باشد، آن موقع کتاب «کیش شخصیت» بنی صدر مطرح بود. صادق این بحث را مطرح می‌کرد که بنی صدر گرفتار شخصیت خودش شده، او این کتاب را نوشته، اما خودش کیش شخصیت یک عده دیگر شده. بعد به بچه‌ها می‌گفت شما هم نباید در این چنبره بمانید، باید مطالعه و کار کنید. می‌خواهم بگویم که اگر صادق شهید نمی‌شد، به خاطر همین

زمانی که بعد از آن همه تلاش و فعالیت و شور و حالی که داشتیم، با معرفی سپاه و کمیته انقلاب اسلامی و حتی حزب جمهوری اسلامی معرفی نامه گرفتیم و به عنوان بچه‌های شهرمان به مدرسه عالی شهید مطهری آمدیم، در آموزش شرکت کردیم و با همدیگر قبول شدیم، شهید گنجی به خاطر همان استعدادی که داشت، باز همان جاذبه را این جا هم ایجاد کرد

یکسری از آن‌ها را هم از لای در به داخل منازل می‌انداختند. فضای شهر این گونه بود که در هر مقطع و مناسبتی کار تکثیر و توزیع نوارها و اعلامیه‌های حضرت امام انجام می‌شد.

هزینه‌های این کارها را از کجا می‌آوردید؟

بچه‌ها خودشان از جیب خودشان می‌دادند یا یکسری افراد بازاری که اهل مبارزه بودند به ما کمک می‌کردند.

از رابطه شهید گنجی با حاج آقا ماشاءالله کازرونی که منزلش در فعالیت‌های انقلابی در برازجان مرکزیت داشت اطلاعاتی دارید؟ هیچ وقت با هم آن‌جا می‌رفتید؟

بله، قبل از انقلاب، حاج آقا ماشاءالله تقریباً محور یکسری از مبارزات در شهر بود، شاید اولین مدخل ورودی اعلامیه‌ها به شهر از ناحیه ایشان بود. به لحاظ سن بیشتر و سابقه‌ای هم که داشت، منزل آقای کازرونی محل ورود روحانیون و افراد مبارز بود. اصلاً همه کار با ایشان بود، تبعیدی‌ها آن‌جا می‌آمدند و می‌ماندند، حتی به واسطه فعالیت‌های ایشان به سرعت جا به جا می‌شدند یا با مبارزین مرتبط می‌شدند. اگر ساواک گاهی مبارزین ردیابی می‌کرد، راه گریز را ایشان به انقلابیون نشان می‌دادند که کجا مخفی شوند، به کدام روستاها بروند؛ آن شبکه‌ها را حاج آقا می‌شناختند. با توجه به این که از نظر سنی صادق تازه در مرحله راهنمایی تحصیلی بود، در آن منزل این نوع ارتباطاتش خیلی تقویت شد.

یعنی بین سال‌های ۱۳۵۶، ۱۳۵۷ که دوران اوج انقلاب بود، صادق چهارده - پانزده سال سن داشت.

بله، و این ارتباط آن وقت به خوبی با حاج ماشاءالله برقرار شده بود و مخفیانه کار می‌کردند. یادم است طلبه‌هایی که به شهرستان می‌آمدند، هر روز صبح ابتدا باید ساواک می‌رفتند و امضائی می‌کردند، چون حضور و غیاب می‌شد. بعد از آن‌جا می‌آمدند مخفیانه در بعضی از مساجد مانند مسجد شهید عاشوری که آن موقع به دلگشا معروف بود، کلاس‌های قرآن و بحث قصه‌های قرآنی - عمداً داستان‌های فرعون و نمرود - را برای بچه‌های کم سن و سال مطرح می‌کردند. بعضی از این بچه‌ها نفوذی ساواک بودند،

بحث و مناظره با آقای گنجی را تعطیل کردند و گفتند هیچ کس حق ندارد با ایشان بحث کند. از آن پس ما دیگر در سطح شهر فعالیت‌های متنوعی داشتیم، شب و روز هم با هم کار می‌کردیم و تا دیروقت با هم بودیم، منتها - متأسفانه یا خوشبختانه - در چند موضع باید با مخالفین نظام و انقلاب و دین مبارزه می‌کردیم، مثل مارکسیست‌ها. از یک طرف در روش‌های افراطی و بدی که دوستان خودمان به کار می‌بردند، فضا خیلی سنگین بود. من و صادق به خاطر روحیه خاصی که داشتیم همیشه از افراط و تفریط پرهیز می‌کردیم، ولی از ناحیه بعضی افراد که شناخت درستی از دین و ارزش‌های دینی نداشتند، مانع رشد شهید و دوستان بودند و به قول معروف نان را به نرخ روز می‌خوردند؛ مورد هجمه بودیم. صادق، اطلاعات را دقیق دسته‌بندی می‌کرد که مثلاً به چه کسی بگویم، کار را به چه کسی بسپارد، در چه حد از او بخواهد. یعنی ظرفیت طرف را می‌دانست که در چه حدی می‌تواند به او اطلاعات بدهد. این طور نبود که فرضاً من قاسمی، تمام جزئیات فعالیت‌های صادق را اطلاع داشته باشم، حتی تا قبل از مرحله پاکستان که با هم بودیم، ضمن این که با هم می‌نشستیم، می‌گفتیم و می‌خندیدیم، حس می‌کردم هنوز بعضی از موارد را نمی‌گوید.

هیچ وقت به پاکستان رفتید؟
نه، چند بار مرا دعوت کرد و گلابی: که چرا نمی‌آیی؟ من صادقانه به او گفتم که چون شرایط معلمی سخت است و حقوقش کم؛ نمی‌توانم. ولی از طریق نامه و تلفن مرتباً با هم در ارتباط بودیم و از اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی و شخصی، همدیگر را مطلع می‌کردیم. او با حساسیت خاصی مسائل را پی‌گیری و تحلیل می‌کرد و تحلیل‌هایش با این که از کشور دور بود، ولی دقیق و درست بود که برای خود من هم جالب و تازه می‌نمود. وقتی هم به ایران می‌آمد و در کنار هم می‌نشستیم، باز هم مسائل را با دلسوزی خاصی مطرح و تحلیل می‌کرد، ضمن این که همیشه شاد و پر انرژی و شوخ بود و هیچگاه در کنارش احساس خستگی نمی‌کردی. حرف و درد دل برای گفتن بسیار داشت، اگر ساعاتی در کنار ما و سایر دوستان می‌نشست، همچنان با انرژی به گفت و گو می‌پرداخت و همه را جذب خود می‌کرد. یعنی حتی اگر پنج دقیقه هم پیش کسی می‌نشست، اثر خودش را می‌گذاشت.

البته ظاهراً از همان ابتدا این را نشان نمی‌داد، مثلاً به خاطر آن شاد بودن و خندان و شوخ بودنش، شما در برخورد اول متوجه عمق شخصیتش نمی‌شدید، که چقدر باسواد و دارای اطلاعات به روز است، معلومات فقهی دارد و در مسائل سیاسی اهل بحث و مناظره است و می‌تواند استدلال‌هایی قوی بکند.

رشته تحصیلی‌اش الهیات با گرایش اقتصاد بود؟
این را آخرین مرحله به من گفت. در فقه شاگرد آقای آیت الله محمد یزدی بود و می‌گفت درس اقتصاد و فقه را با ایشان تمام کرده‌ام و خیلی راضی بود. در چند شماره از روزنامه اطلاعات، مقاله و مصاحبه‌هایی با موضوع اقتصاد از شهید گنجی دیدم که خواندنش بود و اگر از آن‌ها استفاده شود، در شناخت شهید موثر خواهد بود. ■



داشت که در کنار هم بودند، حتی برای این که می‌خواستند دست ایشان بازتر شود و بیشتر فعالیت کند، از طرف کمیته یک کانتینر در اختیار صادق گذاشتند تا کتابفروشی راه بیندازد و محصولات فرهنگی ارائه دهد.

کجا؟

در میدان مرکزی شهر، بغل آن دژی که الان هم هست - دژ مشیر الملک - آن موقع به این میدان می‌گفتیم فلکه، که بعداً هم منافقین آن کانتینر را آتش زدند. خدا خیلی رحم کرد، یکی دو تا از بچه‌ها داخلش بودند که سریعاً بیرون آمدند و از آن طرف هم محل اتحادیه را به آتش کشیدند که دیگر رسماً وارد مبارزات جدی بعد از پیروزی انقلاب شدیم، گروهک‌ها شروع به تهدید کردند و توطئه‌هایشان در عمل شروع شد. از این طرف، حزب توده‌ای‌ها بعد از مناظرات چندی که از زیر بحث با صادق در می‌رفتند و نمی‌آمدند، چند جا گیر صادق افتادند و بچه‌های‌شان فهمیدند که چقدر در مقابل او کم می‌آورند. وقتی دیدند کار به این جا کشیده شده، کلاً

در سال پایانی حیات دنیوی‌اش، درست در آخرین سفری که از پاکستان به شهرستان برگشت، در یک روستا ام‌امزاده‌ای است که به آن جا رفتیم، دیدم با یک بچه روستایی دارد پاکستانی حرف می‌زند. من تا آن زمان پاکستانی حرف زدن را ندیده و نشنیده بودم، تصور کردم دارد آن بچه را دست می‌اندازد. طفلکی آن بنده خدا، مانده بود که تو دیگر چه می‌گویی!

مثلاً یکی‌شان دانش‌آموز مدرسه و عامل ساواک بود که بعد از هر جلسه آن‌چه را می‌گذشت انتقال می‌داد و بعد از کلاس، طلبه‌ها را می‌بردند بازجویی. حاج ماشاءالله می‌گفت که بنده خدا طلبه‌ها، چند کشیده آبدار از ساواکی‌ها می‌خوردند که: "به شما گفته‌ایم حرف سیاسی نزنید، فقط قرآن‌تان را درس بدهید، شما چه کار به این کارها دارید؟..." و این بنده خداها هر روز صبح دوباره از نو کارشان را شروع می‌کردند. یادم است که یک روز در جلسه قرآن بودیم که یک طلبه مطرح کرد بین شما کیست که اذیت و آزار می‌کند؟ بچه‌ها خیلی حساس شدند و تا ایشان این سؤال را کرد، عجیب همه روی آن شخص خاص زوم کردند. بچه‌ها و در رأس آن‌ها صادق ضمن دیدن این گونه آموزش‌ها، اعلامیه‌ها را می‌آوردند، با دقت پیاده می‌کردند و به سختی تایپ می‌کردند. البته تا آن جایی که یادم است آن وقت‌ها هر دستگاه تایپ به شکلی بود که منتها شناخته می‌شد، چون از روی نوع خط و شماره آن دستگاه‌ها کنترل می‌شد. عمال رژیم می‌توانستند بفهمند که این تایپ برای کیست و از کجاست؟ این هم یکی از مشکلات ما بود.

یادم است که قدیم، روی کاغذهایی را که شبیه کاربن بود، با دست می‌نوشتند یا تایپ می‌کردند و بعد آن‌ها را در دستگاه تکثیری با نام یا مارک «فتو استنسیل» قرار می‌دادند که شما با شهید گنجی نوع دست ساز این دستگاه را ساخته بودید.

البته تدریجاً پیشرفت هم کردند بعد که جو انقلابی شد، ساواکی‌ها محدودتر شده بودند و به سختی می‌توانستند پیگیری کنند. دستگاه‌های خیلی قدیمی تایپ را که دیگر طرف نمی‌توانست بگوید برای کیست. شاید دو سه - ساعت طول می‌کشید تا یک صفحه متن را با آن تایپ می‌کردند. بعد که فضا بهتر شد، توانستند از وسیله‌های بهتری استفاده کنند. زمانی که با صادق دوست شدم تا مدت‌ها این را نمی‌دانستم که صادق این قدر تشکیلاتی و رازدار است. به جرأت می‌توانم بگویم حتی شاید در همان ایامی که کاملاً همدیگر را می‌شناختیم، من خیلی از اطلاعات دسته‌بندی شده صادق را نمی‌دانستم و در حرف زدن‌ها و ارتباط‌ها و با شناختی که از صادق پیدا کرده بودم، پی برده بودم که ایشان دقیقاً بعضی از حرف‌ها را به من نمی‌گویند.

کار آن قدر حساس بود که یادم است بعد از قضایای منافقین، کمیته انقلاب برای حفظ جان صادق به ایشان یک قبضه اسلحه کلت داده بود تا از جان خود محافظت کند و شهیدان جاوید کازرونی و شهید فخری، قلندرها و «یل»‌هایی بودند که قدر و ارزش صادق را خوب شناخته بودند و همیشه در مناظرات همراه و مراقب دوستشان بودند؛ اگر چه زودتر از وی به فیض شهادت نائل آمدند. اصلاً بخش فرهنگی سپاه برازجان را شهید گنجی و سایر دوستان می‌چرخاندند، آن‌ها نیروی ثابت و رسمی نبودند، افتخاری بودند اما در واقع نقش اصلی را بازی می‌کردند. آن قدر توان داشت که در کمیته هم که حاج ماشاءالله کازرونی فرمانده بود و آقایان حاج علی دوراهکی و علی مقصودی معاونینش بودند، به کمک شهید گنجی آن‌جا را می‌چرخاندند؛ ببینید چقدر وجوش اثر داشت. دوستان توانا و همفکری



کافی بود یک نفر یا یک جمع، فقط یک مرتبه با شهید صادق گنجی برخورد کند و برای همیشه انس و الفتی محکم میان آن‌ها برقرار شود. حاج داوود عباس زاده، مشاور رئیس سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی در امور اینترگران و فرمانده بسیج این نهاد، در گفت و شنود ذیل می‌کوشد تا سیمای شهید صادق انقلاب را به تصویر بکشد؛ کوششی برای ترسیم آن سیمای به همان زیبایی‌ای که بود...

«سیمای شهید گنجی» در گفت و شنود شاهد یاران با داوود عباس زاده

مشاور رئیس سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی

به آن چه می‌گفت به تمامی عامل بود...

عرصه فرهنگ، خودشان را موظف می‌دانند که در آنجا حضور پیدا نکنند و از ابعاد شئون مختلف اخلاقی، فرهنگی و فعالیت‌های شهید گنجی اظهار نظر کنند. و این نشان از جذابیت و تأثیرگذاری آن شهید عزیز دارد.

بله، واقعاً کلام ایشان، سیمای ایشان، حرکات و سکنات‌شان، ایجاد تعاملات‌شان، و برخوردهای اجتماعی‌شان، همه این‌ها یک جذابیت خاصی داشت. کافی بود یک فرد، فقط یک برخورد با شهید گنجی داشته باشد، قطعاً سخن به گزافه نگفته‌ایم اگر بگوییم که همه افراد با یک برخورد مجذوب شهید گنجی می‌شدند. بحث نفوذ کلام‌شان، بحث مسائل علمی‌شان، بحث بیان برنامه‌های‌شان هم مزید بر علت بود، ولی فقط کافی بود که فردی یک برخورد در یک مجموعه، یک نشست با این شهید عزیز داشته باشد و قطعاً مجذوب خلیقات و رفتار این شهید بزرگوار می‌شد. این یکی از مزایای این عزیز بود که به محض این‌که یک ارتباطی با هر فرد یا مجموعه‌ای ایجاد می‌کرد، قطعاً آن مجموعه مجذوب ایشان می‌شد و همه سراپا گوش بودند تا ببینند آقای صادق گنجی برای آینده چه برنامه‌هایی دارد و چه مسائلی را تبیین و تفسیر می‌کند.

در مورد اثرگذاری‌های ایشان هم در خارج از کشور صحبت کنید، روش و شیوه کارش و کلاس سیره شهید...

اصولاً چون مسائل مربوط به دین مبین اسلام و در رأس همه این مسائل، اسلام ناب، با دل و فطرت مردم سر و کار دارد، این امر در ذات خود یکسری جذابیت‌هایی را ایجاد می‌کند. شهید گنجی در وهله اول شاید، به مسائل کلاسیک در چهارچوب خاصی که به هر حال علمای علم فرهنگ و ارتباطات ترسیم کرده‌اند، چندان معتقد نبود و صرفاً خودش را در آن چهارچوب محدود نمی‌کرد. درست است که ایشان از مزایای علوم روز بهره می‌برد، ولی در وهله اول آن‌چه باعث می‌شد که

در صحبت‌های تان به جنبه‌های مختلف زندگی شهید گنجی و نیز جذابیت‌های این شهید عزیز اشاره کردید. در هر دو این مقوله‌ها نکات بیشتری را بیان کنید.

ببینید، به لحاظ زندگی معیشتی، شهید گنجی از یک شرایط تقریباً متوسط رو به پایین برخوردار بود، چون عرض کردم که خانواده ایشان - هم خاندان خودشان و هم خانواده پدری - در برازجان و بوشهر زندگی می‌کردند، در یک منطقه تقریباً محروم، ولی در عین حال از یک خانواده بسیار اصیل و مذهبی بودند. اما به جهت ارتباط عمیق شهید گنجی نسبت به مسائل انقلاب و حضرت امام و رهبری، از همان اوایل رشد و نمو ایشان در مسائل اسلامی و مذهبی، در بطن مساجد و کانون‌های علمی و فرهنگی بوده. در عتفوان جوانی، ایشان دائماً در کوران مسائل اجتماعی و فعالیت‌های فرهنگی و انقلابی بود. شما همین الان هم در برازجان می‌بینید که چند خیابان و منطقه این شهر به نام شهید گنجی نام‌گذاری شده؛ هر بار که مراسم سالگرد شهادت ایشان در آن‌جا برگزار می‌شود؛ واقعاً شور و حال عجیبی دارد. گویی الان هم شهید گنجی زنده است و در میان مردم برازجان حضور فعال دارد، یعنی همین الان هم که مراسم سالگرد شهادت ایشان در برازجان منعقد شود، همه مردم به ویژه مسئولین و فرهنگیان و فعالان

نام شهید گنجی شما را بیشتر به یاد چه چیزهایی می‌اندازد؟

شهید گنجی مثل خیلی از نوادر این میهن بزرگ و پهنای اسلامی از دست پروده‌ها و از میوه‌های انقلاب و از فرزندان حضرت امام - رضوان الله تعالی علیه - است. ایشان در یک منطقه محروم فسا به دنیا آمدند و در برازجان بزرگ شدند و در تهران - مدرسه عالی شهید مطهری - به تحصیل پرداختند و مدرک کارشناسی خود را در رشته الهیات و فقه اسلامی از این مدرسه عالی گرفتند. ایشان یکی از جوان‌ترین راینزان فرهنگی ما در خارج از کشور بودند. شهید گنجی به واسطه اخلاق بسیار خوب و حسنه و نفوذ کلام‌شان به سرعت توانستند در خارج از کشور تأثیرگذاری و اثربخشی خاص خود را داشته باشند؛ چه در پاکستان و چه در هندوستان. می‌بینیم که بعد از مدت کوتاهی آقای گنجی جذابیت‌های فراوانی را در بین اقشار مختلف مردم هندوستان و پاکستان نسبت به انقلاب اسلامی و مخصوصاً حضرت امام ایجاد می‌کنند. به واقع می‌توانم بگویم یکی از رویش‌های نادر و مثال زدنی انقلاب، به خصوص در زمینه فرهنگی می‌تواند شهید گنجی باشد. شهید گنجی در زمینه فرهنگی رشد و نمو پیدا کردند و در جهت ترویج فرهنگ ایثار و مقاومت و مکتب غنی اسلامی و در یک کلام فرهنگ اسلام ناب محمدی (ص) که حضرت امام خمینی (ره) مبدع آن بودند و بر آن تأکید داشتند. این شهید عزیز یکی از مروجین اساسی و تأثیرگذار و مثال زدنی برای ما بودند و به هر حال بعد از شهادت‌شان باز هم در آن‌جا موج آفرینند و هر وقت اسم شهید گنجی در مناطق مختلف هندوستان و پاکستان برده می‌شود، قطعاً یاد ایشان گرمی داشته می‌شود و بحمدالله با همان فرهنگی که این بزرگوار آن‌جا ایجاد کردند و مروج آن بودند، شهادت ایشان هم در جهت گسترش و توسعه و نفوذ فرهنگ قوی اسلامی - به ویژه اسلام ناب محمدی (ص) مؤثر بوده و هست.

● شهید گنجی یکی از جوان‌ترین راینزان فرهنگی ما در خارج از کشور بودند. ایشان به واسطه اخلاق بسیار خوب و حسنه و نفوذ کلام‌شان به سرعت توانستند در خارج از کشور تأثیرگذاری و اثربخشی خاص خود را داشته باشند؛ چه در پاکستان و چه در هندوستان

صرفاً به عنوان یک مرد جنگی کار می‌کرد و می‌جنگید، یک سرباز فرهنگی قادر است موجی مؤثر ایجاد کند، قادر است جامعه‌ای را به حرکت در بیاورد، از آن بالاتر، می‌تواند رزمنده‌پرور شود تا این که خودش فقط به عنوان یک رزمنده به شکل انفرادی بخواهد عمل کند. شهید گنجی هم از آن دست افرادی بودند که قادر بودند یک جامعه را به حرکت درآورند، با نفوذ کلام و فرهنگ و فعالیت‌شان، که به لطف خدا این قضیه اتفاق افتاد و ما به وجود امثال شهید گنجی می‌بالیم.

به عنوان آخرین بخش، به دو تا مسأله پاسخ دهید: یکی وجهه مظلومیت شهید که نه تنها در زمان شهادت‌شان و طی این سال‌ها آن را دیده‌ایم، بلکه در زمان خودشان نیز به گفته همگان مظلوم بودند. یکی هم این که سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی برای شناساندن و معرفی بهتر شهید، تا کنون چه کارهایی کرده است؟

همان طور که عرض کردم شهید گنجی به خاطر آن محبوب بودنش، و این که شاید خیلی مایل نبود خودش خودش را معرفی کند و در دیدگان باشد، آن چنان که شایسته و بایسته است شناخته نشده. خب، این بنده خوب خدا، فعالیت‌هایش را خیلی آرام، سبک و بدون هیچ یک از برنامه‌های حاشیه‌ای انجام می‌داد. این است که خارج از آن آرایش‌ها و بعضاً ریاهایی که انسان مشاهده می‌کند - و خود این قضیه نیز یک مقدار باعث شد تا دیگران هم متأسفانه به این شخصیت والا نپردازند - شهید گرانقدر ما یک مقدار مظلوم واقع شد، در عین حال سازمان ارتباطات همواره هر آن چه در توانش بوده در یادواره‌ها، کنگره‌ها، مراسم سالگرد، ایجاد ارتباط، جزوات، بنرها، در ارتباط با دستگاه‌های مختلف برای معرفی ایشان این کارها را انجام می‌دهد، ولی قطعاً به قول معروف می‌گویند یک دست صدا ندارد و خود سازمان هم به تنهایی نمی‌تواند این کار را بکند، چون شهید صرفاً فقط به یک سازمان تعلق ندارد، شهید نه تنها به کل جامعه ایران، بلکه به بشریت تعلق دارد. نه تنها به اسلام، بلکه به همه ادیان متعلق است، چون وجود نازنین و ارزنده شهید با فطرت مردم و بیداری دل‌های مردم سر و کار داشته و دارد. لذا همکاری‌های بین بخشی در نهادها می‌تواند در معرفی ابعاد مختلف شخصیت و زندگی این شهید بزرگوار مؤثر باشد، و نیز درسی باشد به ویژه برای جوانان و فعالیت‌ها و آینده‌شان؛ ان شاء الله. ■

به منصف ظهور برساند.

حاج آقا، شهید گنجی سال ۱۳۶۹ به شهادت رسیدند. در این بیست سال چرا شهید گنجی آن طور که باید و شاید و در قواره شخصیتش، در جامعه شناخته نشده؟ آن چه ما از دوستان ایشان می‌شنویم، از همکاران خوب‌شان و عزیزانی مثل شما، همه حاکی از خوبی‌ها و برجستگی‌های آن شهید عزیز است و نمی‌توانسته جز این هم بوده باشد که به هر حال شهادت، مقامی است که به قول حضرت امام (ره) و یکسری از علما، در اسلام ما مقامی مافوق شهادت نداریم. ولی باز هم شهید صادق گنجی به نسبت مقام علمی‌اش و درجاتی که در عین جوانی داشته، خوب در جامعه شناخته و معرفی نشده؛ نه تنها نسل جدید، بلکه خیلی‌ها هستند که این شهید عزیز را جز به نام نمی‌شناسند، یعنی در نسل قدیم هم آن قدر که شایسته شهید گنجی است، ایشان را متأسفانه نمی‌شناسند؛ چرا؟

قطعا در این زمینه ما - دستگاه‌های مختلف - مقصریم. ببینید، در زمینه‌های مختلف ما افراط و تفریط فراوان داریم، در بحث معرفی به هر حال شهیدان‌مان هم شاید این گونه باشد، خیلی از افرادی که نفس شهادت‌شان، نوع شهادت‌شان، زمینه شهادت‌شان می‌تواند در مردم، به ویژه جوانان، موج مثبت ایجاد کند و اثرگذار باشند، آن‌ها متأسفانه مغفول مانده و مورد غفلت قرار گرفته‌اند. یکی از ماندگارترین و مؤثرترین حوزه‌ها فرهنگ این جامعه است. حالا اگر یک شهید عرصه فرهنگ برجسته و معرفی شود و ابعاد مختلف زندگی، حرکت‌ها و فعالیت‌هایش بیشتر واکاوی شود، قطعاً برای جوان‌ها جذابیت بیشتری خواهد داشت و این قشر عظیم استقبال بیشتری خواهند کرد و حق هم همین است. انقلاب ما، یک انقلاب فرهنگی بوده، انقلاب ما یک انقلاب نظامی، کودتا و رفرم نبوده، بلکه انقلابی بوده که با نفوذ کلام حضرت امام، با فرهنگ والای معظم له، از سال ۱۳۴۲ آغاز شده و با همان فرهنگ و کلام هم به پیروزی رسیده و همین الان هم مقام معظم رهبری به تاسی از همان فرهنگ حضرت امام دارند انقلاب را به پیش می‌برند. قطعاً می‌بایست به شهدای فرهنگی

ما اهمیت بیشتری داده شود و

ابعاد فعالیت‌های زندگی و نوع شهادت آن‌ها هم بیشتر مورد مذاقه قرار بگیرد. خب، این از کم کاری‌های ماست و متأسفانه این مسأله بر ما و دستگاه‌های فرهنگی و دستگاه‌های مجری قضیه وارد است که بایستی بیشتر به این قضیه پرداخته شود. بالاخره سنگر نظامی یک سنگر است، سنگر فرهنگی هم سنگر دیگر که می‌فرمایند: "مداد العلماء افضل من دماء شهدا" یعنی اگر رزمنده‌ای



شهید گنجی بتواند در عرصه فرهنگ تأثیرگذار باشد، صرفاً پرداختن به مسائل کلاسیک در چهارچوب علم ارتباطات نبود، بلکه ایشان به اسلام، مسائل اخلاقی، خلیات اولیه و لازم و ضروری یک فرد مؤمن اهمیت خاصی می‌داد. مهم‌تر از همه این بود که او به آن چه می‌گفت به تمامی عامل بود. قطعاً هر فردی که به هر چه خودش می‌گوید عمل می‌کند، در بین افرادی که او را مشاهده می‌کنند، خود به خود جذابیت مضاعفی را ایجاد می‌کند. شهید گنجی یک ارتباط صمیمی، دوستانه و برادرانه با افرادی که با ایشان سر و کار داشتند ایجاد می‌کرد و همین مطلب باعث می‌شد تا دل‌های مردم برای پذیرش صحبت‌ها و ایده‌ها و کلاً پذیرش آن چه آقای گنجی در ذهن و قلبش بود فراهم‌تر شود، یعنی با وجود این ارتباطات و تعاملات، در فرد مخاطب آمادگی کاملی برای پذیرش مسائل ایجاد می‌کرد و لذا شهید گنجی در هر جایی که بود موفق می‌نمود، چه در زادگاهش، چه در محل‌های مأموریتش، چه در آن جاهایی که حتی یک کنفرانس علمی برگزار می‌کرد یا در زمانی حدود یک ساعت یا چهل و پنج دقیقه فقط سخنرانی داشت، یعنی صرف مطالبش نبود که جذابیت ایجاد می‌کرد، سیمای مبارکش، تعاملات و برخوردهای اجتماعی، صمیمت، تبسم و لبخندش، همه این‌ها نشان از این داشت که یک فردی آمده تا دل مردم را جذب و هدایت کند به آن سمتی که واقعاً فطرت انسان‌ها می‌طلبد، دل آن‌ها را به آن سمتی هدایت کند که خدای‌شان می‌طلبد، فلذا شهید عزیز ما هر جا که بود، موفق بود، کلامش نافذ بود، برنامه‌هایش موفق بود و هر آن چه در توانش بود، به راحتی می‌توانست آن را

در عنفوان جوانی، ایشان دائماً در کوران مسائل اجتماعی و فعالیت‌های فرهنگی و انقلابی بود. شما همین الان هم در برازجان می‌بینید که چند خیابان و منطقه این شهر به نام این شهید نام‌گذاری شده؛ هر بار که مراسم سالگرد شهادت ایشان در آن جا برگزار می‌شود؛ واقعا شور و حال عجیبی دارد. گویی الان هم شهید گنجی زنده است و در میان مردم برازجان حضور فعال دارد.





شهادت شهید گنجی این اثر را داشت که سفیران فرهنگی ای که در خارج از کشور هستند، الگوی خودشان را این شهید عزیز قرار بدهند تا به آنچه او برای اشاعه فرهنگی انقلاب و فرهنگ شهادت از جان و دل عمل کرد، آنها نیز بدان عمل کنند.

هوشنگ علی مددی که امروز مدیر عامل موسسه انتشارات بین المللی الهدی در سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی است، پیش از شروع کار این سازمان در قالب جدید، در واحد گزینش معاونت بین الملل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مشغول کار بوده. علی مددی در این مصاحبه از چگونگی گزینش شهید گنجی و فعالیت هایش در پاکستان می گوید.

«شهید گنجی در پاکستان» در گفت و شنود شاهد یاران با هوشنگ علی مددی
مسئول گزینش شهید برای اعزام به خارج از کشور

شهادت بالاترین چیزی بود که می خواست و به آن رسید...

و پر کردند. دیدم بسیار خوب جواب می دهند و توانایی های شان بسیار زیاد است. از نخستین سخنان شهید گنجی در مدرسه که باعث آشنایی شما و انتخاب ایشان شد بگویید. شهید گنجی آنجا بیشتر درباره مسائل روز و جنگ صحبت می کردند و این که ما وظیفه مان چیست و چه کار باید بکنیم؟ در برنامه مربوط به بزرگداشت آن شهید دفاع مقدس، جمعیت زیادی از خیلی جاها حاضر شده بودند و شهید گنجی راجع به نکاتی که هر شخصی در این برهه از زمان باید به آن عمل کند صحبت می کردند. بعضی ها هم سؤال های علمی یا سیاسی می کردند و ایشان خیلی قشنگ جواب می داد. افراد، گروه گروه در مدرسه ایستاده بودند و ما هم ایستاده بودیم و گوش می کردیم.

وقتی دیدم سؤال ها را به خوبی پاسخ می دهد، به

نماینده گی های فرهنگی در معاونت بین الملل وزارتخانه و انتخاب بعضی ها هم از طریق گزینش انجام می شد. وقتی صحبت های ایشان را شنیدم، دیدم فردی است که لیاقت حضور در بیرون مرز به عنوان سفیر فرهنگی جمهوری اسلامی ایران را دارد. خلاصه این تشخیص را دادم و بعد که صحبت های آن جمع تمام شد، با ایشان خوش و بشی انجام دادم و از آن بزرگوار تقاضا کردم که اگر موافق هستند، تشریف بیاورند در هسته گزینش وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تا یک صحبت بیشتری بکنیم. ایشان از من سؤال کردند که برنامه نهاد شما چیست؟ خدمت شان گفتم برنامه ما اعزام افرادی به عنوان سفیران فرهنگی به خارج از کشور است و با توجه به جوانی انقلاب، نیاز به افراد پرانرژی و پرتحرک دارد تا بتوانند پیام رسان خون شهدا و انقلاب اسلامی باشند. ایشان هم پذیرفتند و ما بعد از سه روز دیدیم که جناب آقای صادق گنجی به دفتر ما تشریف آوردند. آنجا باز هم نشستیم با یکدیگر صحبت کردیم و باز هم بنده تشخیص دادم که این عزیز فرد مؤثری خواهند بود.

در آن زمان گزینش به چه صورت انجام می شد؟

ما برای اعزام افراد به خارج از کشور بیست و هشت سؤال داشتیم که چهارده تای آن عقیدتی و چهارده تای باقیمانده نیز سیاسی بود. افراد معمولاً در همان محل گزینش وزارت ارشاد، در طبقه سوم ساختمان میدان بهارستان، می نشستند و این پرسش ها را جواب می دادند. آقای گنجی هم به محض این که آمدند، سؤال ها را خدمت شان دادیم

از زمان و چگونگی آشنایی خود با شهید گنجی بگویید.

بنده فارغ التحصیل رشته شیمی از کشور هندوستان هستم. قبل از این که تحصیلاتم به اتمام برسد، آتش جنگ تحمیلی همچنان شعله ور بود و ما هم وظیفه خود دانستیم که در این دفاع مقدس سهمی داشته باشیم. بنابراین به اتفاق دیگر دانشجویان ایرانی از کشور هندوستان آمدم و در جبهه های حق علیه باطل شرکت کردیم. دقیقاً همان زمانی که سوسنگرد به دست درّخیمان صدامی بود، افتخار حضور در جبهه ها را پیدا کردیم. بعد از چند ماهی که در آن منطقه بودیم، به دستور مقامات به محل تحصیل مان برگشتیم.

سرانجام وقتی بنده تحصیلاتم تمام شد، به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی آمدم و به عنوان عضوی از خانواده گزینش مشغول به کار شدم. یادم می آید آن زمان در یکی از جلساتی که مربوط به بزرگداشت مقام یکی از شهدا بود، به مدرسه عالی شهید مطهری رفتم و آنجا حضور پیدا کردم. ناخودآگاه متوجه شدم که گروهی در یک گوشه از مدرسه دارند با هم بحث و صحبت می کنند. من هم به آن جمع اضافه شدم، دیدم جوانی بسیار شاداب و با تفکری بسیار عالی و سخنانی بسیار جالب و آشنا به مسائل علمی، فرهنگی، سیاسی در آن جمع می درخشد؛ بنابراین ایستادم به صحبت های ایشان گوش کردن.

همان طور که پیشتر عرض کردم بنده مسئولیت گزینش در وزارت ارشاد را بر عهده داشتیم و در آن زمان اعزام نیرو به خارج از کشور برای

زمان جنگ، در جلسه بزرگداشت مقام یکی از شهدا در مدرسه عالی شهید مطهری رفتم و ناخودآگاه متوجه شدم که گروهی در یک گوشه از مدرسه دارند با هم بحث و صحبت می کنند. من هم به آن جمع اضافه شدم، دیدم جوانی بسیار شاداب و با تفکری بسیار عالی و سخنانی بسیار جالب و آشنا به مسائل علمی، فرهنگی، سیاسی در آن جمع می درخشد...



سخنران، شاعر، هنرمند و خلاصه تمام قابلیت‌هایی را که یک رایزن فرهنگی باید داشته باشد، او بعد از شش ماه به دست آورده است و شاید ما کمتر کسی را داشته باشیم که در مدت کوتاهی بتواند آن‌قدر حضور مؤثر و مفیدی داشته باشد. به علاوه این‌که در آن مدت ما در جریان بودیم که ایشان با علمای شیعه و سنی آن‌جا روابط بسیار خوبی دارد. در رابطه با جلسات و غیره بسیار فعال بود. گزارش‌هایی که الان از آن شهید در معاونت بین الملل سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی فعلی وجود دارد، نشان‌دهنده اوج فعالیت یک رایزن فرهنگی است که به حد کمال کارش را بلد بوده.

و این تأیید خوبی است بر این عقیده دوستان شهید، که از توانایی‌های گوناگون ایشان می‌گویند.

دقیقاً. به هر حال زمان به سرعت می‌گذشت و ما بسیار خوشحال بودیم که یک فردی را که خارج از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بود، کشف کرده و آورده بودیم و کارهایش نیز انجام شده و به مأموریت اعزام شده بود و خلاصه مأموریت بسیار موفقی داشت. کارها بسیار خوب پیش می‌رفت و حدود سه چهار سال بعد از زمان مأموریت ایشان به پایان رسید. در سفرهایی که خودم به پاکستان داشتم، می‌دیدم واقعا به عنوان یک اسطوره و شخصیت فرهنگی همه از آقای گنجی به نیکی یاد می‌کنند و همگان از او راضی هستند، گنجی خودش را به خوبی در دل همه جا کرده بود. بنده خودم هم حدود سه دوره به عنوان رایزن فرهنگی در کشورهای دیگر بودم و آن‌قدر که او توانست در ذهن و قلب مردم حضور پیدا کند، کمتر رایزنی را دیدم که به چنین موقعیتی رسیده باشد. خب این موقعیت را که دیدند، باعث شد تا یکسری از دشمنان قسم خورده انقلاب اسلامی، دست به کار شوند.

از طرف دیگر، در خارج از کشور رسم است که

وقتی دیدم سؤال‌ها را به خوبی پاسخ می‌دهد، به قابلیت‌هایش پی بردم، پرونده‌اش را تکمیل کردم و با معاونت بین الملل وقت وزارت ارشاد این‌گونه صحبت کردم که ما یک نیروی بسیار خوب، توانا و عالی پیدا کرده و ایشان را برای اعزام به خارج از کشور در نظر گرفته‌ایم. ایشان خواستند آقای گنجی را ببینند، ما نیز آقای گنجی را به معاونت فرستادیم

وقتی یک دیپلمات، فعالانه و خوب کار کرده و همه از او راضی هستند، گروه‌ها، حالا چه دولتی چه غیر دولتی، انجمن‌ها، حزب‌ها و غیره، به خاطر ارج نهادن به کارهای او، می‌آیند برایش مهمانی‌هایی برگزار می‌کنند و شاید شهید گنجی یکی از آن افراد تکی بود که این‌قدر برایش برنامه گذاشته بودند که این امر نیز نشان‌دهنده عمق فعالیت ایشان در آن‌جا بود. شاید در آن یک ماه آخر، تماماً برای آقای گنجی مهمانی‌هایی به عنوان قدردانی از فعالیت‌های ایشان برگزار می‌شد. در این مجموعه مراسم نیز شهید گنجی به خوبی سخنرانی و صحبت می‌کرد و دشمنان کینه او را بیشتر به دل گرفتند و کاری بسیار ناجوانمردانه کردند. هم‌زمان خانواده محترمش اسباب اثاثیه‌شان را در لاهور جمع کرده بودند و بر طبق رسم مأمورینی که پایان مأموریت‌شان فرا می‌رسد، دیگر در اواخر حضور در بیرون مرز، لوازم زندگی‌ای را که آن‌جا دارند، جمع و جور و بسته‌بندی می‌کنند و در روز حرکت آن‌ها را آماده و به فرودگاه منتقل می‌کنند و بعد هم به ایران می‌فرستند. این بنده خدا نیز همین کار را کرده، تمام بارهایش را بسته‌بندی کرده بود و شاید خانواده‌اش نمی‌دانستند که یک چیز دیگر هم به آن‌ها اضافه خواهد شد و آن، چیزی نخواهد بود جز تابوت حاوی پیکر پاک شهید گنجی.

و چه سخت است تحمل بار فراق عزیزی که خود را به همراه خانواده‌اش برای عزیمت به وطن آماده کرده و آنگاه جسم بی‌جان به میهن برمی‌گردد؛ آن هم به همراه خانواده داغدارش.

و دقیقاً در آخرین برنامه‌های خداحفاظی‌اش بود که متأسفانه دشمنان کاری را کردند که از هر نظر زشت و ناجوانمردانه بود. البته من این طور استنباط می‌کنم که شهید گنجی عاشق این‌گونه رفتن - شهادت - بود، ولی خب، از این طرف هم در موقعیتی حساس، از موقعی که خانواده‌اش این طور استنباط می‌کردند که آن شاءالله فردا پس فردا در ایران به دیگر نزدیکان‌شان می‌پیوندند و صادق عزیز آن‌جا غریبانه به شهادت رسید، پذیرفتن این نوع فراق به هر حال سخت و دشوار بود. به هر تقدیر فکر می‌کنم راهی را که شهید گنجی در پیش داشت، خدا هم همراهی‌اش کرد. به شما در هنگام نقل ماجرای اعزام ایشان گفتم، من مدت چهار سال در قسمت گزینش وزارت ارشاد بودم و با دوستان، خیلی‌ها را گزینش و اعزام کردیم، اما این طور که کار این شهید سعید به سرعت انجام شد، هیچ مورد مشابهی وجود نداشت و این باعث حیرت همه ما بود که آقای گنجی چطور کارش به این راحتی و شتاب انجام شد.

استنباط شما از این مسأله چیست؟

استنباطم این است که خداوند متعال چون داشت او را به نزد خویش می‌برد، می‌خواست کارش سریع انجام شود و در پایان هم بهترین هدیه‌ای که آقای گنجی از خدا می‌خواست، به ایشان عطا شد. شهید گنجی شاید همیشه حرفش همین بوده که: "خدایا، ما دوست داریم در بستر نمیریم." و چقدر زیبا در

قابلیت‌هایش پی بردم، پرونده‌اش را تکمیل کردم و با معاونت بین الملل وقت وزارت ارشاد این‌گونه صحبت کردم که ما یک نیروی بسیار خوب، توانا و عالی پیدا کرده و ایشان را برای اعزام به خارج از کشور در نظر گرفته‌ایم. ایشان خواستند آقای گنجی را ببینند، ما نیز آقای گنجی را به معاونت بین الملل فرستادیم، پس از انجام صحبت‌هایی موافقت‌شان را اعلام کردند. در آن زمان شاید گزینش و اعزام ما پنج شش ماه طول می‌کشید، ولی کار شهید گنجی بسیار سریع انجام شد و بعداً که ایشان شهید شدند، این طور استنباط کردم که ایشان تقدیراً باید هر چه سریع‌تر به آن‌جا می‌رفتند که کارشان آن‌قدر سریع اتفاق افتاده بود. ما کسان زیادی را در نوبت گزینش داشتیم که کارشان می‌بایست انجام شود، در آن زمان مراحل مختلفی برای اعزام به خارج وجود داشت که خیلی طول می‌کشید، ولی کار ایشان خیلی سریع انجام شد.

و سرانجام به پاکستان اعزام شدند.

الحمدلله وقتی به آن‌جا رفتند، بعد از شش ماه شنیدیم که آقای گنجی مسلط به زبان اردو شده‌اند و حتی به زبان اردو شعر می‌گویند. شما می‌دانید که معمولاً بیشتر افرادی که به خارج از کشور می‌روند، تا بخواهند با محیط جدید آشنا بشوند و به اصطلاح برای خودشان زندگی درست کنند، ده ماه تا یک سال طول می‌کشد، اما واقعا این مسأله نشان‌دهنده این بود که آقای گنجی از نبوغ خاصی برخوردار بودند.

در پاکستان رابطه شما با شهید گنجی چگونه ادامه یافت؟

در مدتی که ایشان پاکستان بودند، قسمت شد تا من به عنوان رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران به بنگلادش بروم. در آن‌جا باز هم ارتباطات بسیار خوبی با یکدیگر داشتیم و در سمیناری که در پاکستان برگزار شد، ما خدمت ایشان بودیم. دیدم واقعا با توانایی بسیاری کارهایش را انجام می‌دهد و در جایگاه مسئولیت خانه فرهنگ، به عنوان یک

فکر می‌کنم راهی را که شهید گنجی در پیش داشت، خدا هم همراهی‌اش کرد. به شما در هنگام نقل ماجرای اعزام ایشان گفتم، من مدت چهار سال در قسمت گزینش وزارت ارشاد بودم و با دوستان، خیلی‌ها را گزینش و اعزام کردیم، اما این طور که کار این شهید سعید به سرعت انجام شد، هیچ مورد مشابهی وجود نداشت و این باعث حیرت همه ما بود

پس شهید گنجی را، هر چند دو سال بعد از پایان جنگ تحمیلی به شهادت رسیده، ولی به خاطر کارهای تبلیغی خوب و مؤثری که انجام داد، به نوعی می‌توانیم شهید دفاع مقدس هم بدانیم.

دقیقاً. شهید گنجی بچه جبهه و جنگ بود و آنجا را هم کمتر از جبهه‌های این طرف نمی‌دانست، خاکریز اول ما آن موقع خارج از کشور بود. همان زمان خدمت یکی از علما رفتم و گفتم آقا، ما دانشجویان خارج از کشور هستیم، آمده‌ایم این‌جا تا بجنگیم، گفتند آمدید این‌جا چه کار کنید؟ برگردید بروید، آن‌جا هم سنگر مهمی است. ما با طیب خاطر آقای صادق گنجی را می‌فرستادیم آن‌جا، چون رزمندگان بسیار زیادی را در ایران داشتیم و با آن‌که ایشان هم می‌توانست در این‌جا بجنگد، ولی آن‌جا هم می‌بایست پیام‌رسان خون و جهاد عزیزی که در جبهه جانفشانی می‌کردند به مسلمانان پاکستان و کشورهای دیگر باشیم. کلاً ما شهید گنجی را می‌توانیم یکی از شهدای بزرگ جبهه اسلام بدانیم. در زمان دفاع مقدس چون خودش اهل جبهه و جنگ بود، مدام از این جبهه رها می‌شد و به آن جبهه می‌رفت و با حضور، کلام و قلمش، کمتر از رزمندگانی که سلاح در دست در خاکریز این‌جا حضور داشتند نبود، حالا نمی‌گویم بیشتر بود ولی کمتر هم نبود، چون آن‌جا خیلی برای ما مهم بود. این‌که ما بتوانیم مکر و حیل دشمنان قسم خورده این نظام و انقلاب را خنثی کنیم، با آن‌چه به خاطرش می‌جنگیدیم تفاوتی نمی‌کرد، هر دو برای حفظ انقلاب مان بود.

با روحیه خوبی که آن زمان وجود داشت و خوب است که همیشه این روحیه حفظ شود، گویا چنین انگیزه‌ای در بین تمامی نیروهای ما وجود داشت.

دقیقاً موقعی که بنده خودم می‌خواستم به بنگلادش بروم، به عنوان رزمنده در سپاه حضرت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - در اردوگاه شهید باهنر کرمانشاه بودم و دوستان به ما گفتند آقا بیا پاسپورت را بگیر، تو رایزنی و

قاره، به ویژه شیعیان و خصوصاً آن‌هایی که ایشان را می‌شناختند و از نزدیک ایشان را دیده بودند، پدید آمد و در نظر همگان ضایعه بسیار بزرگی بود.

از ویژگی‌های شهید بگوئید و این‌که به عنوان یک عنصر فرهنگی برای مردم پاکستان حامل چه چیزهایی بود؟

یکی زهد و پرهیزکاری‌اش و یکی هم خستگی ناپذیری ایشان بود. شهید گنجی تمام وقتش سر کار می‌گذارد تا بتواند حرکتی انجام دهد و تمام برنامه‌هایش هم موفق بود. یعنی خیلی سخت‌کوش، باهوش و باذکاوت بود و فکر می‌کنم تمام کارهایش خدایی بود. چرا؛ به خاطر این‌که در همه کارهایش موفق بود. گاهی ما می‌بینیم بعضی‌ها یک کارهایی می‌کنند، اما چون شاید ممکن است یک ذره ناخالصی در آن‌ها باشد، موفق نیستند، ولی برنامه‌هایی که شهید گنجی می‌گذاشت، سمینارهایی که برگزار می‌کرد، مناظره‌هایی که انجام می‌داد، همه این‌ها موفق بود و من این طور استنباط می‌کنم که ایشان فقط خدا را در نظر داشته و لاغیر، و آخر سر هم پاداشش را گرفت.

از مناظره‌های شهید بگوئید که در آن مدت، چگونه و با چه موضوعاتی انجام می‌شد؟

تعدادشان خیلی بود؛ در رابطه با اسلام و انقلاب. روزنامه‌های آن زمان را اگر بررسی کنید، کمتر روزنامه‌ای پیدا می‌شود که گفتاری، مصاحبه‌ای، چیزی از شهید گنجی در آن‌ها موجود نباشد. مضامین مناظرات بیشتر در رابطه با مسائل انقلاب بود، چون آن زمان هنوز انقلاب ما آن طور که باید و شاید جا نیفتاده بود. در دوران جنگ تبلیغات دشمن زیاد بود، صدامیان و برخی مسلمانان ناآگاه و مسلمانان دور و بر خلیج فارس، همه دست در دست هم گذاشته بودند تا این نظام مقدس را از بین ببرند، لذا آن‌ها نفوذشان در آن روزنامه‌ها فراوان و زیاد بود، ولی از این طرف هم شخصیتی مثل آقای گنجی بود که کارهای آن‌ها را خنثی می‌کرد.

یک کشور غریب و در چنان لحظاتی این اتفاق افتاد...

...در لحن‌تان تغییر جالبی رخ داد، هنگامی که به نقل «آن لحظات» رسیدید.

آن لحظات را - چون خودم در خارج از کشور زیاد در مأموریت بوده‌ام - بنده درک می‌کنم و تنها دوستانی که در موقعیت‌های مشابه قرار داشته‌اند. شاید شما و خوانندگان، مانند ما نتوانید در آن فضای خاص قرار بگیرید. ما از یک هفته قبل از این‌که بخواهیم زن و بچه‌مان را آماده و اثاث‌های‌مان را جمع کنیم، مدام در ذهن‌مان فردا روزی را می‌بینیم که در جمع پدر، مادر، خواهر و برادرمان حضور یافته‌ایم و داریم تعریف می‌کنیم که در این چند سالی که در غربت بودیم چه گذشته و چه کرده‌ایم و شرایط‌مان چگونه بوده، اما شهید گنجی نتوانست این‌ها را منتقل بکند و در عوض بالاترین چیزی را که می‌خواست به آن دست یافت و توسط دشمنان اسلام به شهادت رسید و شهادت ایشان هم این اثر را داشت که سفیران فرهنگی که در خارج از کشور بودند، الگوی خودشان را شهید گنجی قرار بدهند تا به آن‌چه او برای اشاعه فرهنگی انقلاب و فرهنگ شهادت از جان و دل عمل کرد آن‌ها نیز عمل کنند. الان هم یکی از الگوهای رایزنی فرهنگی ما در خارج از کشور، افکار، اندیشه‌ها و آن کارهایی که ایشان شبانه‌روز انجام می‌داد و فکر هیچ چیز دیگری نبود، الا خدمت به مردم پاکستان و رساندن پیام انقلاب اسلامی. بنده در همین جا به خاطر رسیدن به این درجه از موفقیت و سعادت، به خانواده محترم این شهید بزرگوار تبریک می‌گویم و این را عرض می‌کنم که تا وقتی سفیران فرهنگی ما در خارج از کشور حضور دارند و پیام‌رسان انقلاب ما هستند، یاد و خاطره شهید گنجی همیشه زنده و پایدار است.

حاج آقا، خوب است شما که در زمان شهادت آقای گنجی در کشور بنگلادش مشغول بودید، برای ما از بازتاب‌های شهادت آن شهید عزیز در بنگلادش و پاکستان بگوئید.

طبعاً آن‌هایی که شهید را می‌شناختند، بسیار متأسف و متأثر شدند و افسوس خوردند. البته شاید خود شهید بسیار به امر شهادت راغب بود، ولی فقدان ایشان در بین مسلمانان - به ویژه در بین شیعیان پاکستانی - ضایعه بزرگی بود و خیلی وقت‌ها که مهمان‌های پاکستانی ما به مناسبت‌های مختلف به بنگلادش یا ایران می‌آمدند، صحبت از کارها و فعالیت‌ها، هوش و ذکاوت شهید گنجی می‌شد. گفتم این‌که فردی ظرف شش ماه زبان آن کشور را یاد بگیرد و به آن زبان شعر بگوید و بنشیند و با افراد مناظره کند؛ این خیلی مهم و چشمگیر است. لذا تأثر عمیقی در بین مسلمانان شبه



دنیا و آخرت هم‌سنگر و هم‌نشین باشیم.
آن شاء الله. راستی از تألیفات و نوشته‌های شهید گنجی و مطالبی که در روزنامه‌ها می‌نوشتند، چه اطلاعاتی دارید؟

خیلی زیاد بود. الان اگر شما به اداره کل آسیا در همین ساختمان کناری ما - ساختمان شماره یک سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی در خیابان ولی عصر (عج) - بروید آن‌جا باید گزارش‌های مفصل، کتاب‌ها، اشعار شهید را داشته باشند. با این‌که مدت بیست و سه چهار سال از زمان مأموریت ایشان می‌گذرد، باز هم با همه مشغله‌هایی که دارم آن‌قدری که الان در ذهنم هست، این‌ها از آن زمان در ذهن ما نقش بسته است. خیلی چیزهای دیگر در این ذهن بوده، ولی همه پاک شده و رفته، اما تأثیرات شهید گنجی همان طور باقی مانده. همیشه در هر برنامه‌ای که سازمان دارد، عکس این شهید و شهدای عزیز دیگر، مثل شهید رحیمی، شهید نواب و شهید بزرگوارمان جناب آقای معتمدزاده که جانباز شیمیایی و رایزن ما در ایتالیا بودند و در آلمان به شهادت رسیدند جلوه می‌کند. القصه، شهید گنجی مطالبش در مطبوعات خیلی زیاد بود، گفتم که کمتر اتفاق می‌افتاد که روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها و سالنامه‌ها و این‌ها، مطلبی از ایشان نداشته باشند، روزنامه‌ها در این خصوص خیلی فعال بودند و نوشته‌های خود شهید هم بسیار فراوان و زیاد بود و از طرفی سخنرانی‌های بسیار خوب به زبان خود آن‌ها. فرضاً وقتی من یک سخنرانی می‌کنم، اگر هم یکی آن را ترجمه کند، باز به دل نمی‌نشیند و آن شیرینی و حرارتش در ترجمه از بین می‌رود، ولی وقتی طرف خودش با تسلط به زبان اردو سخنرانی بکند، خیلی به دل می‌نشیند و شاید سخنان مطالب ارزنده ایشان به دل عده زیادی از مسلمانان به ویژه شیعیان نشسته بود که خداوند این پادش را روز آخر به او داد. یعنی امکان داشت این اتفاق یک ماه، دو ماه یا یک سال قبل یا بعد از آن روز بیفتد، ولی اراده خداوند متعال بر این استوار بود که به این فوز عظمی درست در محل کار و مأموریتش برسد و آن‌جا را مشهد - محل شهادت - آقای گنجی قرار داد.

حاج آقا اگر حرف ناگفته‌ای دارید بفرمایید.
 از وقتی که ایشان به مأموریت پاکستان رفت، طولی نکشید که من هم به مأموریت در بنگلادش رفتم و از آن‌جا مدام با هم در ارتباط بودیم. جز نیکی و خوبی از او ندیدیم و هنوز هم انگار صادق زنده است و نشسته رو به روی ما و دارد حرف می‌زند. خیلی خوش مشرب و اهل شوخی‌های درست و خنداندن دوستان بود، یک آدم اخمو و این‌ها نبود، جوک‌های خوبی هم تعریف می‌کرد و آن خنده‌های دلنشینش هنوز در ذهنم هست و تأثیرش باقی مانده است. حس می‌کنم الان این‌جا با هم نشسته‌ایم و دارد همان صحبت‌ها را می‌کند و بشاش و متبسم حضور دارد و با لبخند رو به روی من نشسته است... ■

گذاشتند و این‌ها را می‌خواستند بیاورند، یک شخصی که می‌بایست در کنار خانواده‌اش بر روی صندلی بنشیند و همراهی‌شان کند، اما فقط پیکرش با این خانواده همراه شده بود و این همیشه دردآور است. هر چند شاید شهید گنجی به آرزویش رسید و آن‌چه را که از خداوند می‌خواست اجابت شده بود، ولی نبودش برای خانواده سخت بود.

از اتفاقات بعدی چه خاطراتی دارید؟

الحمدلله در پاکستان برنامه‌های بسیار باارزش و آبرومندی برای ایشان برگزار کردند، در ایران نیز همین طور. زمانی که جنازه وارد ایران شد، بنده در بنگلادش بودم اما شنیدم که استقبال بسیار خوبی از پیکر مطهر ایشان به عمل آمد و الگویی شد برای ما افرادی که در سازمان فرهنگ به عنوان سفیران فرهنگی به خارج از کشور اعزام می‌شوند. خودم بعد از شهادت ایشان دو مأموریت دیگر داشتم، یکی در منطقه بوسنی و هرزه گوین به مدت چهار سال، و مدتی هم در کشور کنیا بودم. واقعاً می‌خواهم این را به شما بگویم که کارها، رفتارها، عملکرد، خستگی ناپذیری و خالص بودن این شخص، همیشه الگوی خودم بوده و افتخار می‌کردم و الان هم این را به عنوان یک هدیه الهی می‌دانم که خود با این شهید آشنا بودم و بنده کشف و به سازمان معرفی‌اش کردم و خودم در معاونت بین الملل آن زمان او را گزینش و اعزام کردم و بدین مسأله افتخار می‌کنم و امیدوارم که این شهید و شهدای دیگر دست ما را بگیرند و ما هم با این عزیزان در



باید بیایی بروی و من قبول نکردم، همان طور در منطقه بودم تا آن‌که دو نفر از دوستان ما از همین معاونت بین الملل ارشاد به آن‌جا تشریف آوردند و با فرماندهی صحبت کردند و گفتند ایشان باید به مأموریت بروند. گفتم مأموریت یعنی این‌جا. عاقبت دوستان ما را متقاعد کردند که آن‌جا هم کمتر از این‌جا نیست. در جبهه برگه تسویه به ما دادند، ولی قلباً راضی نبودیم که به بنگلادش برویم، خب، امر امر فرماندهی است، گفتیم چشم و رفتیم. شهید گنجی اگر در جبهه خاکریز این‌جا شهید نشد، خاکریزی بزرگ‌تر از این‌جا هم وجود داشت که آن طرف بود، دشمنی که از آن سوی خاکریز مثلاً به عنوان مهمان بر شما وارد شود و یکدفعه از زیر لباسش کلاشینکف درمی‌آورد و شما را ناجوانمردانه گلوله می‌زند. خودم آن‌جا نبودم ولی شنیدم که - می‌دانید پسر حضرت آیت الله مکارم شیرازی هم با شهید گنجی بوده - این‌ها وسط راه جای‌شان را عوض می‌کنند، آقای مکارم مثلاً یک تیر به دستش و یک تیر هم به پایش می‌خورد و زنده می‌ماند، ولی ایشان به شهادت می‌رسند. اگر این‌ها جای‌شان را عوض نکرده بودند، امکان داشت که در پرواز به سوی خدا جا به جا می‌شدند، پس این نکته نیز نشان‌دهنده آن است که خداوند یک نظر دیگری به شهید گنجی داشته که آن جا به جایی انجام شده. شهید گنجی تا از ماشین به پایین می‌آید، او را به رگبار می‌بندند و ایشان را به شهادت می‌رسانند. آن زمان را که یادم می‌آید خیلی متأثر می‌شوم، شرایط خیلی بدی بود، وقتی اثاثیه را در هواپیما



- شهید گنجی بالاترین چیزی را که می‌خواست به آن دست یافت و توسط دشمنان اسلام به شهادت رسید و شهدای ایشان هم این اثر را داشت که سفیران فرهنگی که در خارج از کشور بودند، الگوی خودشان را ایشان قرار بدهند تا به آن‌چه او برای اشاعه فرهنگی انقلاب و فرهنگ شهادت از جان و دل عمل کرد آن‌ها نیز عمل کنند

را جلوی در ورودی دانشگاه با خیل عظیمی از جمعیت نمازگزاران برگزار کردند. یک مراسم باشکوهی آنجا برگزار شد و بعد از نماز، پیکر پاک شهید گنجی را دوباره به فرودگاه مهرآباد بردیم و از آنجا به بوشهر انتقال دادیم با یک هواپیمای فالکو.

شما هم به بوشهر رفتید؟

تعداد کمی با پیکر مطهر شهید همراه شدیم، از جمله من و جناب آقای ثقفی، که برادر همسر گرامی حضرت امام هستند و یکی - دو تا از دوستان اداره کل همکاری‌ها، به اتفاق همسر شهید گنجی و دو پسرش و یکی دو تن از دوستان پاکستانی و ایرانی، سوار شدیم و به بوشهر رفتیم، ولیکن جنازه در برازجان به خاک سپرده شد.

البته با شرایط خاص و به خاطر نقص و تأخیری که در آسمان برای ما پیش آمد، در بوشهر دیر فرود آمدیم و آن روز برنامه حرکت به سمت برازجان انجام نشد و عاقبت فردای آن روز جنازه را در گلزار شهدای شهر برازجان، محل رشد و بالندگی شهید گنجی به خاک سپردیم. مردم بوشهر و برازجان را خدا خیرشان دهد، چنان با محبت با پیکر پاک شهید برخورد کردند که از بندر بوشهر تا برازجان، همین طور ماشین به صورت قطاری پشت سر هم قرار گرفته بود. در بوشهر همان اول که جنازه را می‌خواستند انتقال دهند، یک بدرقه مفصلی انجام شد و بعد همه به اتفاق با پیکر شهید به شهر برازجان آمدند و در شهر برازجان آخرین وداع را با شهید گنجی کردند. آن موقع من تمامی این مسیر و تمام آن مراحل که طی شد - از تهران و برگزاری نماز میت در دانشگاه به امامت آیت الله امامی کاشانی تا بوشهر - همه را فیلمبرداری کردم و ان شاء الله هنوز فیلم‌هایش در همان واحد سمعی بصری هست. البته فیلم‌ها را آن موقع تحویل صدا و سیما دادیم، به خاطر این که گفتند تصویری ضبط نشده و فقط همین تصاویر شما هست که نوارهای کاست را به صدا و سیما تقدیم کردیم و با استفاده از آن‌ها برنامه‌های مختلفی ساختند.

آقای گنجی از نیروهای خیلی خوش فکر و تیزبین بودند و به سرعت بعد از رفتن به نمایندگی فرهنگی در لاهور پاکستان، زبان آن کشور را یاد گرفتند و به زبان اردو مسلط شدند و به خصوص با افراد فرهنگی کشور پاکستان، رابطه خوبی پیدا کردند و در پاکستان توانستند نماینده فرهنگی خوبی برای جمهوری اسلامی ایران باشند

پاکستان فعالیت‌های خوبی در نمایندگی داشتند و مدام لازم بود چنین وسائلی را تهیه کنند. کسی که با آدم همسفر می‌شود، شناختش به نوعی کامل می‌شود و به نوعی می‌گویند افراد را در سفر باید شناخت. شما در سفری که به دوی داشتید، چه شناخت تازه‌ای از شهید گنجی پیدا کردید؟

ایشان دوستی با محبت و صمیمی و خیلی خاکی بود. اهل تشریفات نبود و خیلی خوش سخن بود. واقعاً در رفاقت و دوستی سنگ تمام می‌گذاشت و یک دوست خیلی خوب برای همه ما بود.

بعد از آن رابطه‌تان چگونه ادامه پیدا کرد؟

تقریباً شش - هفت ماه بعد از آن بود که من در تهران بودم و یک روز ظهر پنج‌شنبه ساعت دو بعد از ظهر خبر شهادت شهید گنجی به دست عوامل وابسته به استکبار در پاکستان را شنیدم. اتفاقاً چون هنوز در واحد سمعی بصری کار می‌کردم، فردای آن روز ساعت شش صبح با دوربین فیلمبرداری اداره به فرودگاه مهرآباد رفتم. جنازه شهید گنجی همراه خانواده‌اش و چند تن از دوستان پاکستانی و ایرانی‌مان به این‌جا منتقل شده بود. ما جنازه را از فرودگاه مهرآباد به سمت دانشگاه تهران آوردیم. از آنجایی که خودشان از دانشجویان آیت الله امامی کاشانی بودند، حضرت آقای امامی کاشانی هم برای اقامه نماز تشریف آوردند و نماز میت

از چه زمانی با شهید گنجی آشنا شدید و چه خطراتی از ایشان دارید؟ شخصیت ایشان برای شما یادآور چه ویژگی‌هایی است و چهره آن شهید بزرگوار در تمامی سال‌های حیات دنیوی و معنوی‌اش، که با شهادت شروع شد، چگونه در ذهن شما نقش بسته است؟

بنده تقریباً از زمانی که آقای صادق گنجی به نوعی به وزارت ارشاد انتقال پیدا کردند آشنا شدم. ایشان از طلبه‌ها و تقریباً محصلین مدرسه شهید مطهری و از شاگردان آیت الله امامی کاشانی بودند که به وزارت ارشاد آمدند و بعد به عنوان نماینده فرهنگی ما به لاهور پاکستان اعزام شدند. آقای گنجی از نیروهای خیلی خوش فکر و تیزبین بودند و به سرعت بعد از رفتن به نمایندگی فرهنگی در لاهور پاکستان، زبان آن کشور را یاد گرفتند و به زبان اردو مسلط شدند و به خصوص با افراد فرهنگی کشور پاکستان، رابطه خوبی پیدا کردند و در پاکستان توانستند نماینده فرهنگی خوبی برای جمهوری اسلامی ایران باشند.

چه سالی بود و شما آن موقع چه سمتی داشتید؟

آن زمان بنده در ایران در واحد سمعی بصری بین الملل وزارت ارشاد مشغول بودم و از نظر کاری در لاهور پاکستان با آقای گنجی ارتباط داشتیم، به نحوی که ایشان همیشه یکی از متقاضیان پر و پا قرص تولیدات ما بودند و همین نوارهایی را که ما در نمایندگی ضبط می‌کردیم، درخواست می‌کردند که برای ایشان ارسال می‌کردیم. همین طور با توجه به این که خودشان در پاکستان بودند، متقاضی این بودند که ما کاتالوگ‌های جدیدترین دستگاه‌ها و وسایل سمعی بصری‌ای را که به بازار می‌آید، برای‌شان بفرستیم. یک بار که به ایران آمدند، من از این‌جا تا دوی همسفرشان بودم. به اتفاق رفتیم و در دوی وسایل مجهز سمعی بصری لازم را تهیه کردند و از آنجا به پاکستان، مقر نمایندگی در لاهور بردند و با این وسایل آنجا کارهای فرهنگی‌شان را تقریباً ارتقاء دادند، چون در بخش سمعی بصری و نمایش و دوبلاژ فیلم و این‌ها بسیار فعال بودند. در

«گنج»ی که شهید گنجی به آن رسید...

«شهید گنجی و مردم پاکستان» در گفت و شنود شاهد یاران با

هادی هزاوه‌ای‌ها از همکاران و دوستان شهید

شهید گنجی حقیقتاً انسان مؤمن و فروتنی بود و با خضوعی که مردم پاکستان از شهید دیده بودند، اعتماد خوبی نسبت به ایشان داشتند، چون می‌دانستند که اصولاً پیامی که ایشان حامل آن است - پیام انقلاب اسلامی - حق است. هادی هزاوه‌ای‌ها از همکاران و دوستان شهید، امروز با گذشت بیست سال از شهادت این سفیر موفق فرهنگی، از خاطرات سال‌های دورش با شهید می‌گوید:





مردم پاکستان می‌رسانند. بالاخره ما هم در این جا داریم راه آن‌ها را ادامه می‌دهیم، با همین کارهای فرهنگی که در نمایندگی‌های فرهنگی ما انجام می‌شود یا ما این‌جا از داخل کشور سازمان آن‌ها را حمایت می‌کنیم و هر آن‌چه باید برای‌شان فراهم کنیم. این‌ها همه در راستای قدردانی و سپاس از همین شهدای است که توانستند پیام انقلاب را به اقصی نقاط جهان برسانند و ما هم در راستای کار آن‌ها داریم این کار را پی می‌گیریم؛ اگر مقبول ذات اقدس حق تعالی قرار گیرد.

ان شاء الله. شما فرمودید که شهید صادق گنجی حامل مهر و پیام جمهوری اسلامی به رهبری حضرت امام و بعد از امام حضرت آیت الله خامنه‌ای است. همچنین گفتید دلیل محبوبیت شهید گنجی و این‌که ایشان بر دل همه محرومان و مستضعفین، آدم‌های فرهنگی و هنرمندان آن‌جا نشست، به این خاطر بود که می‌خواست این پیام را به آن‌ها برساند. امروز خوشبختانه بعد از دو دهه بعد از شهادت شهید گنجی این پیام قوام یافته و صیقلی‌تر شده و بیشتر منتشر و صادر شده است. به نظر شما که یک شخصیت فرهنگی با قدمت و سابقه هستید، این پیام چیست؟

پیام شفافیت دین مبین اسلام است. پیام حقانیت جمهوری اسلامی ایران است. پیام حمایت از مستضعفین جهان است. شفافیت پیام به خاطر این است که ما می‌خواهیم عدالت در سراسر دنیا برقرار شود، فساد و فحش و فساد کم شود، تا جایی که بتوانیم وصیت‌نامه سیاسی - الهی‌ای را که حضرت امام از خود بر جای گذاشتند و حاصل ایثارگری هزاران شهید و جانباز و آزاده و خانواده‌های آن‌هاست، به سرمنزل مقصود برسانیم.

با همه دوستان شهید گنجی که صحبت می‌کنیم، می‌گویند این بزرگوار که در بیست و هفت سالگی شهید شد، مدارج و مراتب علمی و فرهنگی و کاری را به سرعت طی کرده بود و با

آسیب‌هایی دید و مجروح شد و به بیمارستان انتقال پیدا کرد.

شهید گنجی خیلی تیزهوش بود و با فوت و فن کار فرهنگی آشنایی کامل پیدا کرده بود. رمز موفقیتش هم این بود که بسیار سریع زبان انگلیسی و اردو را در آن‌جا کامل کرد و با مردم آن‌جا به زبان خودشان صحبت می‌کرد. بسیار مهربان بود و با مردم خیلی خوب رفتار می‌کرد. کلاً با همه رفتار شایسته‌ای داشت. تمام نخبگان فرهنگی شهر لاهور پاکستان را شناسخته و با آن‌ها ارتباط خیلی خوب و نزدیک برقرار کرده بود. پیام انقلاب جمهوری اسلامی ایران را با زبان خود مردم آن‌جا به آن‌ها انتقال داده بود. مردم پاکستان، جمهوری اسلامی ایران را از طریق زبان گویا و شیوای شیرین آقای گنجی می‌شناختند که حقیقت هم همان بود. آن‌ها خیلی راحت پیام‌ها را می‌گرفتند و همکاری می‌کردند و ایشان نیز با رسانه‌ها، بخش‌های خاص فرهنگی که در کشور پاکستان بود ارتباط خیلی تنگاتنگ، مداوم و خوبی پیدا کرده بود و آن‌ها نیز با این خضوعی که از ایشان دیده بودند، اعتماد خوبی نسبت به شهید گنجی داشتند، چون می‌دانستند که ایشان پیامش یک پیام حقیقی است و رسالتی را که نسبت به انقلاب دارد ادا می‌کنند. و خب در اصل هم ما هر چه داریم از آبروی انقلاب و امام و رهبر معظم‌مان حضرت آیت الله خامنه‌ای است. شهید گنجی این رسالت را واقعاً به خوبی ارائه کرده بودند و توانسته بودند مطلب را به مسلمانان پاکستان برسانند.

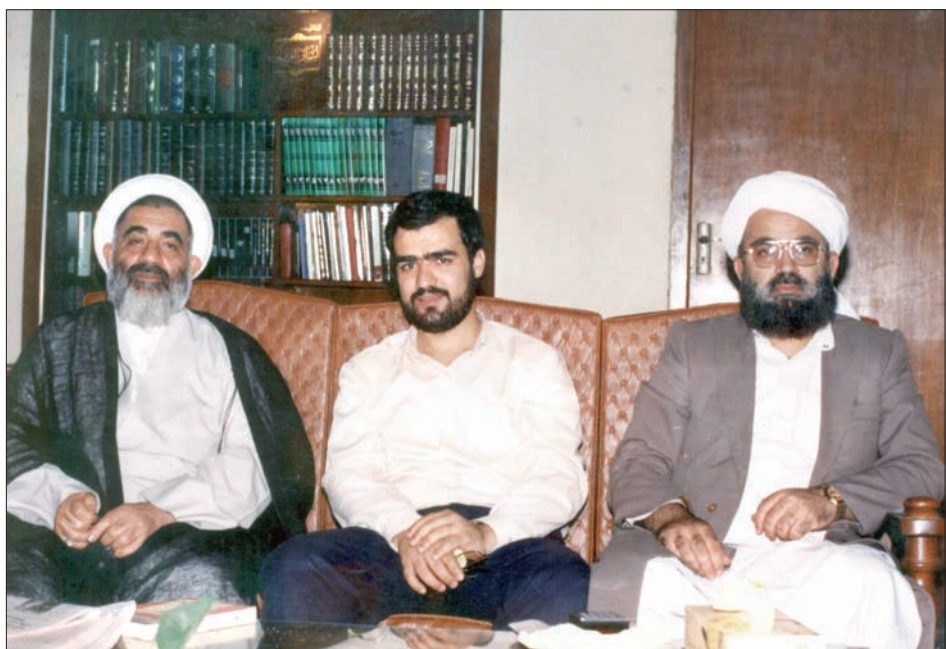
در این سال‌هایی که از شهادت شهید گنجی می‌گذرد، برای نشر آثار و معرفی دقیق و پاسداشت نام و یاد شهید، سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی و وزارت ارشاد چه کارهایی کرده‌اند؟

هر ساله ما مراسمی را در همین سازمان خودمان برای این بزرگوار می‌گیریم. نمایندگی فرهنگی‌مان در کشور پاکستان هم بدین طریق پیام شهید را به

- کسی که با آدم همسفر می‌شود، شناختش به نوعی کامل می‌شود و به نوعی می‌گویند افراد را در سفر باید شناخت. ایشان نیز دوستی با محبت و صمیمی و خیلی خاکی بود. اهل تشریفات نبود و خیلی خوش سخن بود. واقعا در رفاقت و دوستی سنگ تمام می‌گذاشت و یک دوست خیلی خوب برای همه ما بود

از نظر شما شهید گنجی چه برجستگی‌هایی داشت که همین برجستگی‌ها بر دشمنان گران آمد و باعث شهادت ایشان توسط دشمن شد؟

شهید گنجی به عنوان یک سفیر فرهنگی در پاکستان بسیار قوی عمل کرده بود. بر زبان اردو آشنایی کامل و تسلط خوبی پیدا کرده بود و ارتباط خیلی خوبی با بخش فرهنگی شهر لاهور و سایر ایالت‌های دیگر پاکستان پیدا کرده بود و از نظر مطبوعات نیز بسیار موفق بود. از نظر بخش سینمایی با مدیران آن‌جا مرتبط شده بود و بسیار موفق جلوه کرده بود. دوستان پاکستانی ما در کشور پاکستان علاقه خاصی به ایشان پیدا کرده بودند و رابطه‌شان بسیار صمیمی بود و شهید هر موقع هم که اراده می‌کردند سمینارهای نمایندگی را با موفقیت برگزار می‌کردند. متأسفانه در روز پایانی که آقای گنجی می‌خواستند از پاکستان برگردند و در شروع یکی از چندین و چند مراسم تودیی که برای ایشان گذاشته بودند، جلوی هتل برگزاری آخرین مراسم تودیع، عوامل استکبار جهانی قبل از برنامه ایشان را ترور کردند و به رگبار گلوله بستند و به درجه رفیع شهادت نایل کردند. آقای مکارم فرزند آیت الله العظمی ناصر مکارم شیرازی نیز در آن حادثه همراه شهید گنجی بود که ایشان





را که از دیرباز از حضرت امام به عنوان یادگار وحدت گذاشته شده، این را تحکیم می‌دهند و الان هم باز همان شرایط حکمفرماست. از طرف رهبر معظم انقلاب هم این پیام سرلوحه کار فرهنگی در خارج از کشور است و ما این پیام را اشاعه می‌دهیم و ان شاء الله به سرمقصد منزلش برسد و یکی از عمده‌ترین کارها در آنجا همین است. مردم پاکستان هم به این اقبال نشان می‌دهند و روز به روز هم مسائل تقریبی دارد جایگاه واقعی خودش را پیدا می‌کند.

از شهید گنجی خاطره‌ای دارید؟

ایشان سابقاً در سپاه بود و بعد از این که در مدرسه عالی شهید مطهری فارغ التحصیل شد، باز هم درس می‌خواند. شهید گنجی شش ماه قبل از شهادتش این‌جا دنبال سوابقش آمده بود و می‌گفت می‌خواهد وقتی از پاکستان برگشت، کارمند وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی شود. خلاصه، ایشان از پاکستان به مرخصی آمد و ما نیز دنبال کارهایش بودیم. داشت تدارکات لازم را می‌دید و سوابقش را جمع‌آوری می‌کرد که من هم در این راستا سعی کردم کمکش کنم، ولی خب، دیگر عمرش فرصت نداد یا دنیا بی‌وفایی کرد... البته حالا این سوابق در جای دیگری - محضر مبارک حضرت حق - درج شده و ایشان به آن درجه رفیع شهادت نایل آمده است.

حرف آخر؟

ان شاء الله همه ما بتوانیم رهرو این عزیزانی باشیم که تمام هستی و نیستی‌شان را در این راه گذاشتند و تمام آن وصایایی را که امام فرمودند، به گوش جان شنیدند و آویزه گوش خود کردند، ان شاء الله ما هم بتوانیم راه آن‌ها را ادامه دهیم و در آن دنیا نیز این‌ها از ما یک شفاعتی بکنند. امیدوارم ما هم به گنجی که شهید گنجی‌ها رسیدند، لااقل به یک بخش کوچکی از آن، برسیم. ■

اعزام می‌شوند نشان می‌دهند و خوشبختانه یک رابطه خیلی خوبی هم بین دو تا کشور از جهت این که همسایه هستیم و به صورت دو کشور برادر اسلامی در کنار هم کار می‌کنیم وجود دارد. مردم آنجا خیلی با محبت برخورد می‌کنند و خب این موضوع هم که ثابت شده و جمهوری اسلامی ایران یک حقانیت کلی را دارد القاء می‌کند و آن‌ها نیز شیفته این حقانیت هستند و خودشان هم در این راستا حرکت می‌کنند و خوشبختانه اهداف تقریبی که ما داریم اهداف آن‌ها هم هست و الان کشور پاکستان هم نیاز به این اشاعه فرهنگ تقریب مذاهب دارد. بین مذاهب مختلفی که آنجاست از جمله شیعه و برادران اهل تسنن این حرکت‌هایی که انجام می‌شود، این وفاق و همدلی خوبی که ایجاد شده، قسمت مهمش یادگار حضرت امام است و از سوی جمهوری اسلامی ایران، به مناسبت هفته ولادت مبارک رسول ختمی مرتبت (ص) این ایام هرساله به عنوان هفته وحدت نام‌گذاری شده و در این هفته تمامی دوستان شیعه و سنی در کنار هم جمع می‌شوند، با یک عشق و علاقه‌ای پیامی

● شهید گنجی خیلی تیزهوش بود و با فوت و فن کار فرهنگی آشنایی کامل پیدا کرده بود. ● بسیار مهربان بود و با مردم خیلی خوب رفتار می‌کرد. کلاً با همه رفتار شایسته‌ای داشت. تمام نخبگان فرهنگی شهر لاهور پاکستان را شناخته و با آن‌ها ارتباط خیلی خوب و نزدیک برقرار کرده بود. پیام انقلاب ایران را با زبان خود مردم آنجا به آن‌ها انتقال داده بود

جذبیه‌هایی که داشت و آن تعلق خاطر و همذات پنداری که در انسان‌ها به وجود می‌آورد، چه ایرانی و چه پاکستانی، چه شیعه و چه سنی، با آن نورانیتش توانست به یک جایگاه خیلی بالایی در عرصه مدیریتی کلان کشور دست پیدا کند و بسیار هم جای پیشرفت داشت. شما امروز خلأ شهید گنجی را چگونه می‌بینید؟

خوشبختانه این پرچم موقعی که از دست سرداری که دارد شهید می‌شود می‌خواهد بر زمین بیفتد، سرداران دیگری آن را به سرعت از دست شهید می‌گیرند. نمی‌شود که بگوییم این خلأ تداوم پیدا کرده، فقط در همان مقطع خلأ بود، خلأ این است که یک عزیزی را از دست دادیم. البته آن عزیز از دست ندادیم، او به جایگاه خاص خودش رسید. اما بعد از آن هم سایر دوستانی که در راستای اهداف آن شهید حرکت می‌کنند، این خلأ را پر می‌کند، ولی خب آن‌ها از تیزی و زرنگی و سعادت‌شان بود که به درجه رفیع شهادت نایل شدند؛ آن خلأ را ما احساس می‌کنیم.

شهید گنجی دوست گرانقدری است که تا وقتی در این دنیا بود از مصاحبت و مرام و افکار و عقیده‌اش استفاده بردیم، و آن چه در پاکستان باعث جذابیت و موفقیت مجموعه ما شد، آن را دیگر در کنار خودمان نداریم، البته افراد دیگر این خلأ را پر کردند، ولی همیشه می‌گویند هر گلی یک بویی دارد. آقای صادق گنجی هم از آن گل‌ها بود که عطرش در فضا پیچیده و ما آن را استشمام می‌کنیم و بسیار خوشحالم که بالاخره ایشان از خودش یک یادگاری‌هایی گذاشته که در همین کشور پاکستان، هر دوستی را که آنجا می‌بینید، یاد و ذکر خیر شهید گنجی برقرار است، یعنی واقعاً اگر خودش الان در بین دوستان پاکستانی نیست، ولی همه‌شان یک طوری از ایشان یاد می‌کنند. گنجی واقعیتی است که همه جا حضور دارد، انگار که هنوز هم زنده است.

ضمن این که فضای سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی را هم عطر شهید گنجی پر کرده. آیا شما هیچ وقت با شهید گنجی در پاکستان بودید؟

بله، اما با شهید گنجی نبودم. یکسال بعد از شهادت شهید گنجی به آنجا اعزام شدم. تقریباً چند سالی را در آنجا در حال مأموریت گذراندم.

از آن فضا بگویند که شهید گنجی در آن به جایگاهی رسید و خداوند واقعاً او را لایق شهادت دانست و به اعلی درجه‌اش رساند. آن فضای پاکستان، مردمش و آنجایی که کار فرهنگی می‌کردید، دوست داریم بیشتر از شرایط آنجا مطلع شویم تا شرایط کاری شهید گنجی را بدانیم.

خوشبختانه مردم پاکستان به یمن و برکت وجود حضرت امام و جمهوری اسلامی ایران، یک صمیمت خاصی را به ما ایرانی‌ها نشان می‌دهند، این، واقعیتی است که ما هر چه داریم از آبروی حضرت امام و جمهوری اسلامی ایران است. بر همین اساس آن‌ها یک اقبالی را به افرادی که آنجا



درآمد

شهید گنجی یکی از معرفان سینمای ایران در پاکستان بود و اصلاً سلسله پیگیری‌ها و اقدامات ایشان بود که راه را برای شناساندن سینمای جدید ایران که در نظام مقدس جمهوری اسلامی شکل گرفته بود باز کرد. در این مصاحبه، علی عباسی، مسؤول امور عمومی بانوان سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی، که آن زمان در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مشغول کار بوده، از سفرش به همراه سینماگران ایرانی به پاکستان و خاطرات خود با شهید گنجی می‌گوید.

«شهید گنجی و معرفی سینمای ایران به مردم پاکستان» در گفت و شنود شاهد یاران با
علی عباسی، مسؤول امور عمومی بانوان سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی

در عشق به کارش زبانزد بود...

از خاطرات تان با شهید صادق گنجی بگویید.

بنده در سال ۱۳۶۷ یک مأموریت نوزده روزه به پاکستان برای حضور در اسلام آباد و لاهور و کراچی داشتم. در آن مقطع من مسؤول سمعی و بصری اداره کل همکاری‌های معاونت بین الملل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بودم که آن موقع هنوز به سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی تبدیل نشده بود. قرار بود در پاکستان ما یک «هفته فیلم» برگزار کنیم. پس به اتفاق آقایان سید محمد بهشتی مدیرعامل وقت بنیاد سینمایی فارابی، حسین حقگو رئیس وقت واحد سینمایی بنیاد مستضعفان، به علاوه استاد علی نصیریان هنرپیشه معروف و نیز محمد رضا صفوی که تهیه‌کننده و کارگردان سینما و تحصیل‌کرده آمریکابود، راهی این کشور شدیم. وقتی به پاکستان رسیدیم، از طریق شرکت نفتک آن‌جا هم به یک هفته فیلم پاکستانی نیز دعوت شدیم. آقای صادق گنجی آن موقع مسؤول خانه فرهنگ لاهور بود و همان‌جا با ایشان آشنا شدیم.

در برخورد نخست ایشان را چگونه انسانی یافتید؟

بنده خدا خیلی تلاش و کمک می‌کرد. ما هفت روز در اسلام آباد فیلمبرداری داشتیم و هفت روز هم در لاهور. بالطبع کارهای مربوط به فیلمبرداری در اسلام آباد را ریزن کشورمان در اسلام آباد هماهنگ کرده بود و کارهای مربوط به فیلمبرداری در لاهور را مسؤول خانه فرهنگ این شهر که همان شهید گنجی بودند. به آن‌جا که رفتیم، در همین گیر و دار با شهید گنجی بیشتر آشنا و صمیمی شدیم. آقای دکتر مجید شهنشاهی که الان در ایران در خدمت‌شان هستیم، آن موقع هم‌زمان هم در کالج آن‌جا درس می‌خواند و هم در سمعی بصری خانه فرهنگ لاهور کار می‌کرد. با ایشان نیز آن‌جا آشنا شدیم و صحبت‌هایی کردیم.

مشهور است که شهید گنجی زود با همه انس می‌گرفت.

در این باره چه چیزهایی یادتان است؟

ایشان آدمی بسیار خونگرم بود. یادم است که مثلاً وقتی با آقای گنجی در خیابان راه می‌رفتیم، در گرماگرم صحبت، یکدفعه می‌گفت: "یادم رفت بگویم، این جافلان جاست..." یعنی وقتی یک جایی را می‌خواست معرفی کند، این‌طور نبود که بگوید ولش کن، این یکی را کاری نداشته باش.

یعنی انسانی دقیق و منضبط بود و باری به هر جهت زندگی و کار نمی‌کرد.

دقیقاً. ایشان در عشق به کارش فردی زبانزد بود. زمانی که داستان یا موضوعی را تعریف می‌کرد و خوش صحبت هم بود - نمی‌خواست هیچ چیزی را جا بیندازد. مثلاً می‌گفت این‌جا کتابخانه‌اش است، آن یکی هم فلان جاست، هر کجا را که جزو جاهای مهم پاکستان بود بلافاصله به ما معرفی

یعنی یکی از کارهای شاخص شهید گنجی، معرفی جدید سینمای ایران به مردم پاکستان بود که در آن سال‌ها تازه داشت در دنیا مطرح می‌شد.

تازه این، یک دهم کارش هم نبود. ببینید، تا آن وقت سینمای ایران به آن صورت در هیچ جای دنیا شناخته شده نبود، شهید گنجی گفتند که بیاییم، از پاکستان شروع کنیم و سینمای ایران را به جهان معرفی کنیم. همان موقع یکسری فیلم‌ها را که در واقع آن زمان نقاط اوج کار سینماگران ایرانی بودند، به صورت ویدئویی، وی.اچ.اس و بتامکس و این‌ها کپی و ارسال کردیم و به تمام رایزنی‌ها فرستادیم. از جمله این‌ها که این فیلم‌ها به دست شهید گنجی هم که یکی از سفیران فرهنگی ما بودند رسید. ایشان با شرکت نفتک پاکستان صحبت کردند که ما با داشتن این فیلم‌ها، آمادگی برگزاری یک هفته فیلم را در آن‌جا داریم و متقابلاً شما هم می‌توانید یک هفته فیلم به هزینه ما در ایران برگزار کنید. با این حساب، شهید گنجی کلید استارت را زدند و کار را شروع کردند. در نتیجه فیلم‌های ایرانی به پاکستان رفتند و با هزینه آن‌ها هفته فیلم برگزار شد.

یادتان هست که نام آن فیلم‌ها چه بود؟

به غیر از فیلم‌های ویدئویی، اگران اکثر فیلم‌های سسی و پنج میلیمتری، مانند پایگاه جهنمی، و گریز از شهر و نقطه ضعف و این‌ها در دستور کار بود که ما همه این فیلم‌ها را به همان صورت سی و پنج میلیمتری به لبنان می‌فرستادیم. آن موقع دستگاه‌های زیرنویس در تهران نبود، مثلاً یک فیلم ممکن بود دو ماه طول بکشد تا فرم بندی بشود و هم به عربی و هم به انگلیسی دارای زیرنویس گردد. بعد فیلم را به این‌جا می‌آوردیم، بازبینی می‌شد و کسانی که کننده این کار بودند فیلم را می‌دیدند و اجازه تکثیر می‌دادند و پنج یا شش نسخه کپی از آن‌ها می‌کشیدیم. ممکن بود یک فیلم که در پاکستان در حال اکران بود، هم‌زمان در یک کشور دیگر هم روی اکران باشد و در همان شرایط، یک گروه دیگر نیز برای اکران به آن‌جا می‌رفتند، فرض کنید یک فیلم بازیگرش استاد علی نصیریان بود - مثلاً کشف‌های میرزا نوروز - که ایشان نیز همراه با فیلم‌شان می‌آمدند.

رابطه شهید گنجی با استاد نصیریان چگونه بود؟

رابطه‌اش نور علی نور بود. شهید گنجی نه تنها هنرپیشه‌های خودمان که بازیگران و هنرمندان پاکستانی و کلاً همه را در پاکستان جذب خودش کرده بود. مثل آن اداره‌ای که ما با او به آن‌جا رفتیم و برخورد‌های‌شان با شهید عزیز ما خیلی صمیمانه بود. از سب‌های شعر، که شهید گنجی آن‌جا می‌گذاشت نیز خیلی استقبال می‌شد، ولی حیف که نگذاشتند کارش را انجام دهد. ■

می‌کرد. آن‌جا دکتر شهنشاهی عنصری فعال بود و خیلی کارها انجام می‌داد، به همین خاطر ماشین خانه فرهنگ، بیشتر وقت‌ها دست من و دکتر بود و کارهای تدارکاتی و برنامه‌هایی را که می‌خواستیم انجام می‌دادیم. دکتر شهنشاهی در واقع مسؤول سمعی بصری آن‌جا و همکار همیشگی شهید گنجی بود. ما از همان‌جا با دکتر صمیمی شدیم و از زمانی که به ایران آمد، همچنان با هم در تماس هستیم. وقتی که شهید گنجی ترور شد، دکتر با چند تن از دوستان پیکر پاک شهید را برداشتند و به ایران اسلامی آوردند. آقای دکتر شهنشاهی شاهد شهادت آقای گنجی بود. در همان گیر و دار، گروهی به نام «جنگ وی» در پاکستان، به پشتیبانی از سپاه صحابه که شهید گنجی را ناجوانمردانه ترور کرده بودند، آمدند سر وقت آقای دکتر شهنشاهی و می‌خواستند ایشان را هم ترور کنند. خوشبختانه و به لطف خدا، دکتر از آن مهلکه نجات پیدا کرد و مشیت الهی بر این استوار بود که آن از خدا بی‌خبرها، دست‌شان به خون یکی دیگر از فرزندان این آب و خاک آلوده نشود.

در آن نوزده روزی که شما مهمان شهید گنجی بودید چه اتفاقات دیگری افتاد؟

در آن مدت بار اصلی کارهای خانه فرهنگ بر دوش ایشان بود و تقریباً یک‌تنه کارها را انجام می‌داد. البته دکتر شهنشاهی نیز در کنار آقای گنجی حضور داشت، اما کارهای اصلی دست آقای گنجی بود و کارهای فرعی بر عهده دکتر بود. شهید صادق گنجی هماهنگ‌کننده دیدارهای مسؤولین سینمایی کشور با صاحبان سینماها و تهیه‌کننده‌های پاکستان و همچنین کسانی که می‌خواستند با ما مصاحبه کنند بودند. بر فرض این موضوع را که امروز استاد نصیریان باید با کدام هنرپیشه یا تهیه‌کننده صحبت کنند، هماهنگ می‌کردند. هماهنگی کارهای اصلی به این دلیل بر عهده شهید گنجی بود که ایشان خیلی به زبان اردو وارد بودند.

شهید گنجی خیلی تلاش و کمک

می‌کرد. ما هفت روز در اسلام

آباد فیلمبرداری داشتیم و هفت

روز هم در لاهور. بالطبع کارهای

مربوط به فیلمبرداری در اسلام آباد

را ریزن کشورمان در اسلام آباد

هماهنگ کرده بود و کارهای مربوط

به فیلمبرداری در لاهور را مسؤول

خانه فرهنگ این شهر که همان

شهید گنجی بودند



دردمند

شهید گنجی در پاکستان درختی کاشت که امروز از میوه‌هایش بهره می‌بریم. تلاش‌های شهید گنجی و دیگر دوستان بود که راه حضور مؤثر در آن دیار را برای مردان فرهنگی ما هموار ساخت و الان هر کس به آن‌جا می‌رود، به راحتی می‌تواند با اقشار مختلف پاکستانی ارتباطات داشته باشد و دوستان پاکستانی، چه در بُعد دولتی و چه در بُعد مردمی، با روی باز با ما برخورد می‌کنند. محمد سعید معزالدین مسؤول سابق خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران - بعد از شهید گنجی - و رئیس کنونی اداره شبه قاره بخش آسیای سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی از تلاش‌های آن روزگار شهید گنجی می‌گوید:

«شیوه کاری شهید گنجی در پاکستان» در گفت و شنود شاهد یاران با محمد سعید معزالدین،

رئیس اداره شبه قاره بخش آسیای سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی

زمان «اکنون» را نمی‌کشت و تأخیر، به سیره‌اش راهی نداشت...

دوست دارید روایت خود از زندگی شهید گنجی را از کجا شروع کنید؟

معمولاً در بحث‌هایی که برای شهدا مطرح می‌شود، بخشی از بحث به بیان زندگی شخصی و عاطفی و خانوادگی شهید اختصاص می‌یابد که خوب، قطعاً خانواده شهید، دوستان و نزدیکانی که با ایشان ارتباط داشتند آن ابعاد را بیان خواهند کرد، اما به لحاظ تاریخی و نوع همکاری‌ای که با بخش بین الملل داشتیم و داریم، و مشاهدات و مطالعاتی که در پاکستان و خود لاهور در این زمینه انجام گرفت و نیز به سبب آن پایگاه اجتماعی خوب شهید گنجی که هنوز هم پس از گذشت سال‌ها از آن یاد می‌کنند، دوست دارم به جای پرداختن به مسائل توصیفی، واقعاً یک روایتی ارائه دهم از نوع کار ایشان و شیوه‌هایی که در کارهای فرهنگی داشتند. لازم است این را با صراحت بگویم که برخی از هم‌دوره‌های شهید گنجی هنوز متوجه نوع فعالیت‌ها و آن کیفیت بالایی که کار ایشان داشته نشده‌اند و با این‌که ایشان به شهادت رسیده‌اند، این‌ها در تحلیل‌هایشان - حالا فارغ از مسائل سیاسی و جناحی - حتی در بیان علت شهادت شهید مثلاً این نکته را ذکر می‌کنند، که چقدر خوب می‌شد که ایشان به بعضی از عرصه‌ها وارد نمی‌شد. متأسفانه همین گونه اظهار نظرها باعث شده که نگاه خاصی هم شکل بگیرد و حتی رواج یابد.

در این زمینه بیشتر توضیح می‌دهید؟

خب، اگر ما این تفکر را دنبال کنیم، این نوع نگاه دربرگیرنده همه بزرگان و پیش‌تازان و طلایه‌داران نهضت و انقلاب اسلامی خواهد شد که اگر امام‌فلان حرف را نمی‌زدند، اگر فلان شخصیت فلان صحبت را نمی‌کرد، اگر مثلاً ما به جاسوس‌خانه آمریکا حمله نمی‌کردیم، اگر از وطن و خاک‌مان، و از ارزش‌هایمان دفاع نمی‌کردیم، بعداً فلان شهادت،

فلان رخداد، فلان معلولیت، فلان مجروحیت یا جانبازی و اسارات و این مسائل و پیامدهای دیگر را هم نداشتیم؛ این به هیچ وجه نگاه و حرف درستی نیست. به هر حال مرگ و زندگی دست خدا است و انسان تا وقتی که حیات و حرکت و پویایی و بالندگی دارد، باید کار و کوشش و تلاش کند.

در مورد شهید گنجی آن‌چه مطرح است این‌که ایشان به آن منطقه - پاکستان - نیامده بود تا به صورت رسمی و خشک یک کار دیپلماتیک را، صرفاً در چهارچوب موافقت‌نامه‌های فرهنگی دو کشور، انجام دهد و به اصطلاح وظیفه را یک طوری از خودش ساقط کند. یعنی به طور کلی در پاکستان روش‌های خشک دیپلماتیک جواب نمی‌دهد و یک دیپلمات هم نمی‌تواند فقط به مسائلی بسنده کند که در حوزه کاری خشک اداری گنجانده شده، چرا که ما آن‌جا پایگاه مردمی خوبی داریم و افزون برعلاقه و ارتباط و دیرینگی و عمق روابطی که بین دو ملت ایران و پاکستان جاری است، اعم از شیعه و سنی، ریشه این پایگاه به دیرینگی روابط ایران زمین و شبه

نکته مهم هنرمندی شهید گنجی
در تلفیق کاری بود که به عنوان
خروجی خویش انجام می‌داد تا هم
آن ارتباطات گسترده مردمی حفظ
شود و هم در عین حال ارتباطاتش
با مسؤولان محلی، ایالتی و کشوری
و نفوذ در قلب‌ها، که وقتی ایشان
به شهادت رسید، واقعاً زن و مرد
و خردسال و نوجوان و جوان
پاکستانی به خیابان ریختند و متأثر
بودند

قاره برمی‌گردد و حتی استقلال پاکستان و علاقه‌ای که مردم ایران به علامه اقبال دارند و ایشان به ایرانی‌ها، همه این‌ها عمق روابط فی مابین را نشان می‌دهد. بنابراین اگر بخواهیم مشابهت‌سازی کنیم و برخی از مناطق دیگر یا کشورهای دیگر را با همان نسخه‌ای که برای آن نقاط در نظر می‌گیریم، بخواهیم در مورد پاکستان هم پیاده کنیم، قطعاً یک ارتباط خیلی خشک و مکانیکی خواهد بود. اما امثال شهید گنجی تفکرشان این بود که هم باید در چهارچوب پروتکل‌ها و قراردادهای یادداشت تفاهم و موافقت‌نامه‌های فرهنگی رسمی دو کشور حرکت کرد - به عنوان ما که میهمانیم و آن دولت میزبان است - و هم به پایگاه مردمی و ارتباطات گسترده‌ای که می‌شود با سازمان‌های مردم‌نهاد، ان‌جی‌او‌ها یا خود سازمان‌های دولتی جوشیده از دل مردم که علاقه‌مند هستند توجه کرد و به ویژه پیروان اهل بیت (ع) که ایران را ملجأ و پناهگاه و خاستگاه و الگوی خودشان می‌دانند.

نکته‌ای که می‌خواهم روی آن تأکید کنم هنرمندی شهید گنجی در تلفیق کاری بود که به عنوان خروجی خویش انجام می‌داد تا هم آن ارتباطات گسترده مردمی حفظ شود و هم در عین حال ارتباطاتش با مسؤولان محلی، ایالتی و کشوری و نفوذ در قلب‌ها، که وقتی ایشان به شهادت رسید، واقعاً زن و مرد و خردسال و نوجوان و جوان پاکستانی به خیابان ریختند و متأثر بودند. اما اگر صرفاً حرکاتش صرفاً در چهارچوب خشک دیپلماتیک بود، یک مراسم خیلی خشکی در همان محیط کوچک سفارت یا سرکنسولگری برگزار می‌شد، یک عصرانه، قهوه و کیک، و دیگر مردمی و خیابانی نبود و آن‌طور تجلیل و تکریم صورت نمی‌گرفت که خود مردم به میدان بیایند. بنابراین تأکید من روی حرکت شهید گنجی این است



بپردازیم به این وجه از زندگی شهید گنجی که خیلی تأکید داشتند خروجی‌های مثبتی داشته باشند و کار مفیدی انجام دهند و آن را به انتها برسانند. متأسفانه در کشور ما یک آسیب جدی هست که بر طبق یک عادت دیرینه و ناپسند پروژه‌ها را شروع می‌کنیم - حالا پروژه‌های شخصی یا عمومی - و بعد تا یک حدی که پیش می‌رویم، کار را رها می‌کنیم. البته این آسیب، ریشه‌ها و دلایل خودش را دارد که بعضاً هم به حق است، ولی این ویژگی پافشاری شهید که اصرار داشتند

کارها را به سرانجام برسانند، به تصدیق همه دوستان و همکاران‌شان، باعث می‌شده که خیلی شدید کار کنند و خیلی سریع کارها را به سرانجام برسانند. مثلاً با این که در کشور ما زبان‌های ترکی و عربی و انگلیسی رواج دارد و خیلی‌ها آن‌ها را بلدند و اگر بخواهند به کشورهای عربی، ترکیه یا اروپا و آمریکا بروند مشکلی نیست، اما ایشان با این که روحانی بوده، یکدفعه می‌رود پاکستان و در عرض چند ماه زبان اردو را یاد می‌گیرد و سریعاً شروع می‌کند به شعر گفتن و مصاحبه و مذاکره و سخنرانی به این زبان جدید.

ببینید، این امر به همان چیزی که خدمت‌تان گفتیم برمی‌گردد، یعنی وقتی که شما ارتباطات خود را به یکسری دیدارهای خشک و تعریف شده و صرفاً اثبات وظیفه که یک گزارشی به مرکز بدهیم محدود نمی‌کنید، آن وقت عمق نیاز به ارتباطات مردمی را حس می‌کنید و بیشترین چیزی که می‌تواند این تعامل و ارتباط را ایجاد کند دانستن زبان است و بعد هم همت آن شخص برای فراگیری‌اش. این فراگیری صرفاً از نوع کلاسیک نیست، اگرچه به قول شما و دوستان، از ایشان دست نوشته‌هایی به اردو هست یا در محافل و مجالس حتی به اردو شعر هم گفته‌اند و صحبت و سخنرانی هم کرده‌اند، اما در همین بُعد هم صرفاً فراگیری از جنس کلاسیک نبوده، بلکه ارتباطات مردمی شهید به گونه‌ای بوده که به شکل

● شهید گنجی پر تلاش بودند و اهل تلاش شبانه‌روزی، و در عین حال در کنار این فعالیت‌ها، از همان آغاز، عزم‌شان را جزم کردند که زبان اردو را بیاموزند و به خوبی به آن تکلم کنند که همین، یکی از رموز موفقیت ایشان در تعامل و ارتباطات مردمی و عاطفی بوده، چون وقتی کسی به زبان آن‌ها صحبت می‌کند اثری مضاعف دارد

که اگر ما بخواهیم از این گونه شهدا الگو بگیریم، باید در جبهه فرهنگی - با هنرمندی - بتوانیم این موازنه را حفظ کنیم و تلفیقی داشته باشیم از آن خروجی کارمان و نتیجه‌ای که دارد؛ و نسبتش با خود کار. در عین حال که ما باید قانونی و در چهارچوب موافقت‌نامه فرهنگی دو کشور کار کنیم، باید ارتباطات مان با رسانه‌ها، مردم و همه اقشار جامعه فراگیر و گسترده باشد؛ و شهید گنجی در این مورد موفق بود. خوب قطعاً دشمنان و بدخواهانی هستند و هنوز هم وجود دارند، آن وقت‌ها تازه این مسائل آغاز شده بود، ولی الان هم کسانی که یک اندیشه و فکری را برنمی‌تابند، قطعاً می‌آیند و دست به حذف فیزیکی می‌زنند، در صورتی که می‌توانند بیابند و با میزگردها، نشست‌ها و گفت و گوها مسائل‌شان را مطرح کنند، نه این که با حرکت‌های حذفی و ترور افراد - چه در بعد شخصیتی و چه در بعد شخصی - با مسائل برخورد کنند. فکر می‌کنم که این نکته برای این بخش از بحث کافی باشد، اما حالا این که بخواهیم مسائل خاصی را مطرح کنیم و از ابعاد دیگر کارکرد ایشان یا اخلاقیاتی که داشتند بگوییم، این بخش هم مهم است و دوستان ان شاء الله با منابعی که در دسترس است، می‌توانند آن‌ها را به این مجموعه بیافزایند و ان شاء الله که یک مجموعه‌ای باشد که فارغ از مسائل توصیفی، به تحلیل و آنالیز شخصیت این شهید عزیز بپردازیم و ما هم مأجور باشیم و سهمی داشته باشیم در بزرگداشت و پاسداشت ارزش‌هایی که امثال شهید صادق گنجی عزیز به دنبالش بودند.

محاوره‌ای و گفت و گوهای عامیانه، حتی در بخش اصطلاح‌ها، ضرب المثل‌ها و واژه‌های مشترک ایشان تلاش داشته و این زبان را می‌آموخته است. به صورت موازی هم این کار انجام می‌گرفته، چون برخی هستند که می‌گویند چیزی نیست، شش ماه تا یک سال که بگذرد، زبان را یاد می‌گیریم و بعد یک کاری می‌کنیم. اما همان‌طور که شما گفتید، شهید گنجی پر تلاش بودند و اهل تلاش شبانه‌روزی، و در عین حال در کنار این فعالیت‌ها، از همان آغاز، عزم‌شان را جزم کردند که زبان اردو را بیاموزند و به خوبی به آن تکلم کنند که همین، یکی از رموز موفقیت ایشان در تعامل و ارتباطات مردمی و عاطفی بوده، چون وقتی کسی به اردو صحبت می‌کند اثری مضاعف دارد، به خصوص مردم آن سامان و آن دیار، اعم از پاکستان و بنگلادش و هند - شبه قاره اصلی - که سرزمین کهنی است که مردمان آن‌جا احساسات پاکی دارند و حتی در محافل و مجالسی که شعرخوانی برای حضرت رسول اکرم (ص) صورت می‌گیرد، واقعا ابراز احساسات می‌کنند. وقتی هم این دوستی از زبان کسی باشد که غیر بومی است و زبان اردو را فرا گرفته و مهمتر این که - تأکید می‌کنم - دارای یکسری رفتارهای صادقه است که به قول خودمان با حس ششم یا با همه وجود هم نمی‌شود آن را حتی تعریف روان‌شناسانه و منطقی و علمی کرد، آن وقت است که صداقت را در گفتار و حتی چهره و رفتار آن شخص متوجه می‌شویم؛ و برعکس آن؛ اگر خدای ناکرده نفاق در میان باشد.

و شهید گنجی مصداق بارز صداقت بود.

ایشان طوری با مردم برخورد داشت که به خوبی این صداقت را حس، لمس و باور می‌کردند. زبان صرفاً ابزاری است که خیلی از مستشرقین دارند. کسانی که مأمور می‌شوند از کشور خودشان به جاهای دیگر بروند، از زبان به عنوان ابزار نفوذ، استعمار، تهاجم فرهنگی استفاده می‌کنند و نظیرشان را زیاد داشتیم، از جمله در بین میسیونرها که این‌ها در کشورهای زیادی «جاده صاف‌کن» کمپانی‌های بزرگ بودند. اما این‌جا ما می‌بینیم شهید گنجی زبان را یک ابزاری می‌داند که مردم پاکستان، زمینه‌های انتقال محبت دیرینه و تسوأم با صداقت ایرانیان را، از آن به خوبی متوجه می‌شوند. ایشان به فرمایش رسول گرامی اسلام (ص) عمل کردند که: "هر کاری را که شروع می‌کنید، سعی کنید به بهترین وجه ممکن به انجام برسانید." و عین همین فرموده در حدیث دیگری هم هست که: "خدا





درست و صحیح توسط خودشان، از وقت و امکانات و مطالعاتشان نیز مایه گذاشتند و آن وقت‌ها نیز واقعاً به صحبت‌های امام استناد می‌کردند که امام در این سخنرانی تاریخی‌شان در بهشت زهرا(س) فرموده بودند: "ما با سینما مخالف نیستیم، با فحشا مخالفیم." گاهی یک نفر از همین جا هم سرنخی می‌گیرد و سرفصلی تازه را می‌تواند باز بکند. حالا ما این سینما را چگونه بخواهیم معرفی بکنیم، شاید در همان دوران خیلی‌ها آن را برنابایند و همین الان هم در عرصه هنر و موسیقی ما، خیلی‌ها با خطابه‌های حضرت امام و مقام معظم رهبری مشکلاتی دارند و به هر حال در یک عوالم خاصی سیر می‌کنند، ولی شهید گنجی همان وقت آمده و دیده که یکی از ابزارهای مهم هنر است و از این دریچه می‌شود انتقال فرهنگ داد و ایران اگر چه الان در دوران دفاع مقدس است یا مثلاً الان آن‌چه از ایران به زعم دیگران مطرح شده، هم‌اکنون مسائل خاص و بحران و اکشن و این‌هاست، با این همه می‌آید و هنر را هم در همان عرصه وارد می‌کند. تلاشش حتی در زمینه‌های دیگر هم بوده، مثل برگزاری نمایشگاه‌های خوشنویسی و کلاس‌های آموزش زبان فارسی. می‌خواهم بگویم آن‌جا هم این کشش را داشته، در خود لاهور، چون یک شهر فرهنگی و هنری است و ایشان ظرفیت و مساعد بودن محیط را در نظر گرفته، داشته‌ها و اندیشه‌های خودش را که برگرفته از رهنمودهای امام راحل - قدس سره شریف - و بزرگان و شخصیت‌های انقلاب بوده نیز. به علاوه ابزارهایی که یا تهران از طریق حوزه یا ستادی در اختیارشان بگذارند و یا خودشان فراهم کنند، مجهز شدنش به زبان اردو و کرسی‌های موجود در دپارتمان‌های زبان فارسی در دانشگاه‌های پنجاب - مانند دانشگاه اصلی پنجاب و همچنین دانشگاه دولتی لاهور - که مجموعاً گسترده شده این پتانسیل‌ها توانست کار شهید گنجی را پیش ببرد. الان ممکن است حتی نشان دادن فیلم فارسی، بدون زیرنویس انگلیسی یا اردو، آیا آن‌جا کاربرد داشته باشد؛ و دارد. چون

برای این که می‌خواست سینمای جدید ایران را که سینمایی ارزشی بوده به خوبی معرفی کند - به ویژه در دهه شصت که سینما دوران اوج خودش را در تاریخ هفتاد هشتاد ساله‌اش در ایران طی می‌کرده - تلاش می‌کند تا در نوع خود یک کارشناس سینمایی باشد، پس سینما را هم می‌آموزد و یک «هفته فیلم» نیز در پاکستان برگزار می‌کند.

ببینید، در خصوص این که شما به دهه شصت اشاره کردید و نکاتی را درباره سن کم شهید گنجی گفتید، ما نمونه‌های فراوانی داریم که در آن دوران، حتی در عرصه دفاع مقدس، فرماندهان ما سنین بالایی نداشتند، اما اعتمادی که حضرت امام ایجاد کردند و خودباوری‌ای که به جوانان منتقل کردند و خود جوانان هم آن استعداد بالقوه خودشان را بالفعل کردند و در عرصه‌های مختلف آمدند و مانند کسانی که سال‌ها در مدارس خاص نظامی و تخصصی آموزش‌های ویژه دیده بودند، بدان گونه عمل کردند. آن‌ها با شجاعت و دلیری و میانبر زدن و خودباوری، توانستند گردان‌ها و لشکرها و تیپ‌ها را اداره کنند و آن عملیات‌های بزرگ و پیروزی‌ها را بیافرینند. در عرصه فرهنگ هم این گونه بوده که جوانانی با همین سنین کم، اما با یک فشرده‌گی و استفاده از اوقات فراغت خودشان، که دیگران این اوقات را صرف مسائل شخصی می‌کنند، ولی این‌ها آمدند و به غیر از پیدا کردن میانبرهای

این‌جا ما می‌بینیم شهید گنجی
زبان را یک ابزاری می‌داند که مردم
پاکستان، زمینه‌های انتقال محبت
دیرینه و توأم با صداقت ایرانیان
را، از آن به خوبی متوجه می‌شوند.
ایشان به فرمایش رسول گرامی
اسلام(ص) عمل کردند که: "هر
کاری را که شروع می‌کنید، سعی
کنید به بهترین وجه ممکن به انجام
برسانید."

رحمت کند و دست مریزاد، به کسی که هر کاری را به او می‌گویند، هم به سرانجام برساند و هم کامل انجام دهد. "این را نیز خود پیامبر گرامی(ص) فرمودند و هست. هر کدام از ما در هر رشته و کاری که هستیم، در هر عرصه‌ای، اگر این فرموده را الگو و سرلوحه کارمان قرار دهیم، حتماً موفق می‌شویم و به طور کلی این گونه شخصیت‌ها را در انقلاب هم داشتیم. این‌ها همیشه بیشتر، از عرض زمان و از عرض عمرشان استفاده می‌کردند تا از طول آن، چون ما معمولاً چیزها را به یک آینده موهوم احاله می‌دهیم، حتی می‌خواهیم فلان کتاب را بخوانیم، می‌گوییم بعداً می‌خوانیم. هر بار می‌خواهیم یک طرح کاری، پروژه یا اقدامی را انجام دهیم، می‌گوییم ان شاءالله بعداً، یعنی خود ما نوعاً یک آینده موهومی در زندگی‌مان داریم، ولی آن‌هایی که مدیریت بر زمان دارند، در زمان حال زندگی می‌کنند و از آن فرصت استفاده می‌کنند، همواره موفقند و شهید گنجی چه می‌دانسته و چه نمی‌دانسته که به شهادت می‌رسد، فرصت حضور در آن منطقه را بسیار مغتنم شمرده و از عرض زمان و عمرش استفاده مطلوب برده است. ایشان به جای این که ببیند چه پیش می‌آید، فرصت برایش تمدید می‌شود یا نمی‌شود، «حال» و «آکنون» را نمی‌کشته و تأخیر به سیره‌اش راهی نداشته است. در عین آن‌که ایشان در روزهای پایانی مأموریتش بوده و در زمانی که جلساتی به عنوان تودیع برایش می‌گرفته‌اند، ولی به هر حال در همان مدت کوتاه باقیمانده که ایشان می‌دانستند آن‌جا هستند، واقعاً تلاش‌هایشان به گونه‌ای بوده که دست کم یک کار دیگر را نیز به انجام برسانند. خب، ارتباطات‌شان را قطعاً دیگران هم خواهند گفت که در عرصه‌های مختلف با جریان‌ها و سازمان مردم نهاد و رسانه‌ها چقدر گسترده بوده و اصلاً ایشان یک پویایی و بالندگی خاصی را که مربوط به معرفی انقلاب اسلامی و فرهنگ و تمدن ایران بوده، در عرصه عمل نشان دادند و جایی که ایشان رفته بودند، این قابلیت و ظرفیت گسترده را هم داشته است. بعضی جاها خود محیط این کشش را ندارد، ولی پنجاب و لاهور که به عنوان پایتخت فرهنگی شبه قاره محسوب می‌شود، این ظرفیت را داشته که یک انسان پرتحرک و پر جنب و جوش و مخلص می‌ماند شهید گنجی را که بخواهد این قدر کار کند و بیش از این‌ها هم ظرفیت داشته در محیط خود بپذیرد. ایشان نیز با حسن استفاده از این محیط، از ظرفیت زمان و دیگر ابزاری که در دست داشته - و مهم‌تر از همه مجهز کردن خودش به زبان اردو - نهایت بهره را در این زمان کوتاه برده؛ ان شاءالله روحش شاد باشد.

یک ویژگی شهید گنجی این بوده که وقتی سال ۱۳۶۵ به پاکستان اعزام شده، حدوداً ۸ سال از پیروزی انقلاب می‌گذشته، شهید گنجی هم طلبه‌ای بوده در مدرسه عالی شهید مطهری که تا سطح کارشناسی بالا رفته بوده، آن موقع تازه چند سال بوده که سینما در ایران برای آدم‌های مذهبی و مؤمنین حالت مباح پیدا کرده بوده، شهید گنجی در کنار همه کارهایش که شعر می‌گفته، نویسندگی می‌کرده، کارشناس فرهنگی و خطیب توانایی بوده و همه این‌ها... می‌رود سینما را هم می‌شناسد، یعنی



درباره مسائل ایران مقاله بنویسیم و آن‌ها نیز استقبال می‌کنند و با عکس و تفسیر و ویژه‌نامه چاپ می‌کنند. بعضی‌ها که انتقاد می‌کنند چرا شهید گنجی در دنیا با مطبوعات و رسانه‌ها ارتباط داشته، باید در جواب‌شان گفت، خب همین‌ها بودند که عادی‌سازی کردند و جلو رفتند، ما که نرفتیم مسائل بی‌اهمیت و خاصی را در مطبوعات آن‌جا چاپ کنیم، بحمدلله آن‌قدر دستانمان پر است و ایران و اسلام عزیز آن‌قدر مسائل گسترده و مثبت تمدنی و فرهنگی دارد، که لزومی ندارد تشبثی به مسائل حاشیه‌ای داشته باشیم.

بنابراین امروز تلاش‌های شهید گنجی و دیگر دوستان به خوبی به ثمر نشسته است.

بله، همین دوستان و از جمله این شهید بزرگوار بودند که سعی کردند و راه را هموار ساختند و الان هر کسی که آن‌جا می‌رود، به راحتی می‌تواند با اقشار مختلف ارتباطات داشته باشد. دوستان پاکستانی، چه در بُعد دولتی و چه در بُعد مردمی با روی باز با ما برخورد می‌کنند. در واقع به غیر از اقلیت‌های بدخواهی که همیشه بودند - در قالب

صلبی‌گری و وهابی - و به هر حال کسانی که از آن سوی مرزها فرمان می‌گیرند، ولی مردم پاکستان و هم کسانی که آن‌جا دست‌اندرکارند، رویکرد خوبی به ما دارند که این، نشانگر عملکرد خوب گذشتگان ما در عرصه فرهنگی به ویژه شهید گنجی است. آن هم در آن دوران خاص دهه شصت که اوج بحران و اوج این مسأله بوده، که هر کس در هر جای دنیا بیشتر باید با تکیه بر جوهره ذاتی خودش کارها را پیش می‌برد، تا این‌که مثلاً بخواهد منتظر باشد که از تهران دستورالعمل یا راهبردی بیاید - حالا خیلی مد شده دائماً دنبال استراتژی و راهبرد هستند و می‌گویند باید برویم بازخوردهایش را ببینیم - اما آن‌ها آن مانفستی کلی از امام ترسیم کرده بودند و آن راهبرد کلی را خیلی راحت آنالیز می‌کردند و به عنوان خروجی اجرا می‌کردند و نتایجش را نیز می‌دیدند. این سیاست راه‌گشا می‌شد و همین را ادامه می‌دادند. شهید گنجی در مدتی که آن‌جا بودند، حتی شنیدم دستی هم به امور مولتان داشتند. مولتان در پنجاب یک شهر قدیمی است که شهید گاهی برای تقویت امور کلاس‌های فارسی به آن‌جا می‌آمدند یا کتاب‌خانه‌ها را پشتیبانی می‌کردند. فعالیت‌های ایشان لاهور و همه اطراف آن را دربر می‌گرفت، چون لاهور حکم مرکزیت ایالت پنجاب را دارد و شهید گنجی محدود به این شهر هم نبوده، بلکه ایالتی برخورد می‌کرده، سطح گفتارها و دیدارها و گفت و گوهایش با مسؤولان محلی و منطقه‌ای خیلی گسترده و عالی بوده و برای برگزاری مراسم مختلف، سمینارها و نمایشگاه‌ها تسهیلاتی در اختیار داشته و امیدواریم

فارسی‌آموزان زیادی آن‌جا داریم، از استادان بزرگ تا دانشجویان که حتی می‌توانند از فیلم‌ها استفاده کنند و با آن شوق و اشتیاقی که مردم پاکستان برای ایران داشتند و دارند، حتی تصاویر بدون صدا هم اگر باشد، همین که تصاویری از ایران روابط خانوادگی و مناسبات اجتماعی را نشان بدهد یا بخشی از سرزمین کهن و تمدنی ایرانی و بزرگداشت‌ها و رخدادهایی را که مربوط به مسائل اسلامی انقلابی است، اصلاً خوشایند آن‌هاست. خوشبختانه الان از شبکه‌های ماهواره‌ای جمهوری اسلامی ایران هم می‌توانند استفاده بکنند، واقعاً دل و چشم‌مان روشن می‌شود وقتی که ایران را می‌بینیم و این محبت به ایران را به رغم همه سمپاشی‌هایی که سالیان سال صورت گرفته و همچنان در دل مردم آن‌جاست. هر ساله در سالگرد ارتحال حضرت امام در پاکستان واقعاً خودجوشی خاصی نسبت به این مسأله است، حتی اگر خانه‌های فرهنگی ما بخواهند با این مسأله مثلاً عادی برخورد کنند، آن‌ها دوست دارند با رونق و شکوه بیشتر و بهتری این مراسم برگزار شود که پیگیرند و سراغ می‌گیرند تا داوطلبانه به ایران بیایند و در آن‌جا در بزرگداشت امام شرکت کنند. خب، این‌ها مرهون تلاش‌هایی است که دوستانی امثال شهید گنجی در طول سال‌ها در معرفی انقلاب اسلامی و ایران عزیز انجام دادند و مدبرانه عمل کردند.

شبهه‌ای از این تلاش‌ها را بگویید.

در پاکستان ایران را با حضرت امام می‌شناسند و بعد به مسائل دیگر بپیاید. جدای از شخصیت محبوب القلوب و بزرگی که امام داشتند، دوستان هم سعی کردند در آن‌جا امام، انقلاب و نظام را به خوبی معرفی کنند و بیشترین آثاری را که در این زمینه در بخش بین الملل، که می‌توانیم بگوییم جزو زبان‌هایی اصلی در مرکز نشر آثار حضرت امام - قدس سره شریف - ترجمه و منتشر شده، به زبان اردو است و معلوم است که علاقه‌مند هم داشته و این پیامد تلاش‌های همین دوستان است. الان اگر خیلی راحت در رسانه‌های آن‌جا حضور داریم و آن حساسیت خاص نسبت به ما دیگر از بین رفته، نتیجه راهی است که آن را دوستانی چون شهید گنجی هموار کردند و ایران را هم به عنوان مهد فرهنگ و تمدن و هم به عنوان مهد اسلامیت و انقلاب، که به دنبال همزیستی مسالمت‌آمیز و وحدت و صلح جهانی است معرفی کردند. الان می‌توانیم به راحتی در مطبوعات پاکستان

در آن دوران، حتی در عرصه دفاع مقدس، فرماندهان ما سنین بالایی نداشتند، اما اعتمادی که حضرت امام ایجاد کردند و خودباوری‌ای که به جوانان منتقل کردند و خود جوانان هم آن استعداد بالقوه خودشان را بالفعل کردند و در عرصه‌های مختلف آمدند و مانند کسانی که سال‌ها در مدارس خاص نظامی و تخصصی آموزش‌های ویژه دیده بودند، بدان گونه عمل کردند

دوستانی که الان هستند یا بعداً خواهند رفت، مدبرانه، همین راه را در پیش بگیرند که خب، الان ممکن است که اوضاع و سطح ارتباطات مساعدتر هم باشد؛ با توجه به این‌که دولت‌ها نیز مشکل خاصی با هم ندارند.

فرمودید دوستان راه را در دهه شصت هموار کردند و سرآمدشان هم دو شهید بزرگوار بودند - گنجی و رحیمی - که با خون خود این بستر را تکمیل کردند.

ببینید، شما الان ویژه‌نامه‌تان درباره شهید گنجی است اگر آن‌جا یادی هم بکنید از شهید رحیمی بسیار ارزشمند است. چون خودم به مولتان رفتم و در همان اتاقی که در آن آقای رحیمی را شهید کردند، دیدم آثار گلوله‌های عاملین ترور مظلومانه شهید رحیمی روی دیوار مانده است. ترور ددمشانه‌ای که نسبت به این شهید مظلوم انجام دادند هم ادامه همان حرکت‌ها بود و به هر حال هر راهی هزینه دارد و ما هم ابایی نداریم که در این حرکت‌های فرهنگی حادثه‌ای هم رخ دهد. این‌که بعضی‌ها احساس نگرانی می‌کنند یا به غلط تعبیر می‌کنند که هر کس تلاش و کار گسترده بکند، مثلاً به ترورش می‌انجامد، این اشتباه در همه عرصه‌ها پیش می‌آید و اگر این‌طور بود، شهید مطهری هم نباید آن اندیشه‌های ناب را می‌داشت و نباید آن کتاب‌ها را می‌نوشت، تا یک وقت گروه منحرفی مثل فرقان ایشان را ترور نکنند! فرضاً می‌بایست - العیاذ بالله - نوشته‌های سکولاریستی می‌داشت و لائیک می‌بود تا سرانجام دیگری داشته باشد، که فکر می‌کنم کمی باید مغزها را شست و شو بدیم یا این‌که: "چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید."



درد آمد

شهید گنجی هیچگاه خود را در قالب‌های خشک دیپلماتیک محصور و محدود نکرد و این باعث شد که در محافل گوناگون ادبی، هنری، علمی و فرهنگی جامعه پاکستان حضوری فعال پیدا کند. جمشید خلقی، از همکاران شهید در خارج از کشور، چنان تأثیری از شهید پذیرفته که تداوم راه ایشان آینده شغلی و فرهنگی‌اش را رقم زده است. صحبت‌های او را بخوانید:

«شهید گنجی و جامعه پاکستان» در گفت و شنود شاهد یاران با جمشید خلقی، از همکاران شهید در خارج از کشور

این هنر را از شهید گنجی آموختم...

برای خودش یک دولت نیمه مسلطی دارد. ایشان فراتر از لاهور و پنجاب، با دولت مرکزی که فراتر از ایالت خودش - پنجاب - بود با وزاری مرکزی و فرهنگ، ارتباط برقرار می‌کرد.

یا مثلاً با شخصیت‌هایی چون بی‌نظیر بوتو ارتباط داشت و می‌نشست و صحبت می‌کرد.

بله. در محافل علمی و فرهنگی شرکت فعال داشت. برایش به زبان اردو برنامه سخنرانی می‌گذاشتند و این نکته جالبی بود که ایشان در کوتاه مدتی که در پاکستان بود - چون ما الان نادر ایرانی‌هایی را داریم که به زبان اردو بتوانند تکلم کنند و شعر بگویند و سخنرانی کنند - بر این زبان مسلط بود و سخنرانی می‌کرد، ابیاتی به زبان اردو سروده بود و از شعرایی مثل اقبال در کلامش به زبان اردو استفاده می‌کرد. اقبال، هم به زبان اردو هم به زبان فارسی شعر گفته که غالب اشعارش به فارسی است ولی به زبان اردو هم شعر دارد و شهید گنجی از اشعار بخش زبان اردو اقبال استفاده می‌کرد تا یک‌طور نزدیکی و هم‌ذات‌پنداری با آن‌ها ایجاد کند و این شیوه بر مخاطب بسیار اثر می‌گذاشت. در آن برهه مخاطبان حوزه فرهنگ بسیار متعجب بودند که چگونه یک ایرانی به زبان اردو تسلط دارد و از واژه‌ها و اصطلاحات اردو

هر دو شعبه با شهید گنجی بود؟

هر دو نمایندگی را یک نفر از ایران حکم می‌گیرد و نمایندگی دوم ما شعبه و زیرمجموعه‌ای از نمایندگی اصلی است که قبلاً به آن خانه فرهنگ مالرود - در خیابانی به نام مالرود - می‌گفتیم و متأسفانه مدتی بعد از شهادت شهید گنجی، توسط گروه سپاه صحابه به آتش کشیده و تعطیل شد.

از نگاهی که شهید گنجی به شما بخشید یاد کردید و گفتید که از شیوه کار ایشان رضایت داشتید. از آن روش‌ها بگویید که آن جوانی که حداکثر در زمان شهادتش در سن بیست و هفت سالگی به سر می‌برد، چگونه بر شما که امروز آدم میان‌سالی هستید، تا این حد اثر گذاشته که هنوز هم از آن تأثیرات می‌گویید؟

بنده می‌توانم بگویم که به رغم داشتن سن پایین، شهید گنجی در کار خارج از کشور بسیار پر انرژی و پر انگیزه بود. الان ما بعد از سال‌ها تجربه به این پی برده‌ایم که نمی‌توانیم در قالب‌های خشک و کلیشه‌ای کار کنیم و ایشان در آن زمان این قالب‌ها را می‌شکست. ما در خارج از کشور تا الان هم یکسری قالب‌ها و فرمت‌ها و چهارچوب‌های ثابتی را در فضای فرامرزی بایستی رعایت کنیم و حتماً باید در آن قالب‌ها عمل کنیم، ولی شهید گنجی جرأت و جسارت این قالب‌شکنی را داشت و در آن سن فراتر از آن قالب‌ها و فراتر از این چهارچوب‌ها عمل می‌کرد. ایشان حتی فراتر از حوزه تحت پوشش و مأموریت خودش، ارتباطاتش از نوع ارتباطات فدرالی بود، یعنی با وزاری مرکزی ارتباط برقرار می‌کرد و جسورانه فراتر از دایره اختیارات خودش گام برمی‌داشت.

منظورتان از ارتباطات فدرالی چیست؟

یعنی این که چون پاکستان به صورت فدراتیو، دولت مرکزی و چهار ایالت اداره می‌شود، تقریباً هر ایالتی

از چه زمانی با شهید صادق گنجی آشنا شدید و با هم ارتباط داشتید؟

بنده این توفیق را داشتم که همزمان با حضور شهید گنجی در لاهور پاکستان تحصیلات دانشگاهی‌ام را در آنجا گذراندم. سال ۱۳۶۸ به عنوان دانشجو وارد لاهور شدم و چون صبغه کار فرهنگی و رادیویی داشتم و شهید گنجی هم رئیس خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در لاهور بودند، از بنده دعوت به همکاری کردند. از آنجا با هم آشنا شدیم، یعنی تقریباً یک سال آخر کار شهید را در پاکستان خدمت ایشان بودم. من روزانه به مدت دو - سه ساعت همکاری‌ام را با خانه فرهنگ لاهور آغاز کردم. این خانه شعبه‌ای را در خود لاهور داشت که آنجا کتابخانه و یک گالری ثابت ایران‌شناسی و نمایشگاهی، برپا کرده بودیم. کلاس‌های آموزش زبان فارسی هم در همان محل دایر شد که در آن شعبه مشغول به کار شدم. چون فاصله دو نمایندگی در شهر قابل توجه بود، گهگاه در طول هفته برای هماهنگی بیشتر خدمت شهید گنجی می‌آمدم. ما گفت و گو‌ها و جلساتی داشتیم و از تجربیات ایشان هم انصافاً بسیار استفاده کردیم. تا الان هم این کار را حفظ کرده‌ام، علی‌رغم این که رشته تحصیلی دانشگاهی بنده غیر از کارم بود که فرهنگی است ولی جذب محیط فرهنگی شدم و اصلاً خانه فرهنگ لاهور، سرنوشت ما را به سمت کار فرهنگی کشور تغییر داد. کلاً شروع کار فرهنگی من در خارج از کشور با شهید گنجی بود و از ایشان بسیار درس آموختم و بسیار تجربه کسب کردم و نگاه‌شان به کار فرهنگی در خارج از کشور برایم بسیار آموزنده بود. می‌توانم بگویم پایه و بنای فکری کار فرهنگی مرا در خارج از کشور این شهید عزیز گذاشت و آشنایی ما نیز در حین کار با ایشان پیش آمد.

لاهور جزو معدود جاهایی است که ما دو نمایندگی فرهنگی - خانه فرهنگ - در آن داریم. آیا مسئولیت

● شروع کار فرهنگی من در خارج از کشور با شهید گنجی بود و از ایشان بسیار درس آموختم و بسیار تجربه کسب کردم و نگاه‌شان به کار فرهنگی در خارج از کشور برایم بسیار آموزنده بود. می‌توانم بگویم پایه و بنای فکری کار فرهنگی مرا در خارج از کشور این شهید عزیز گذاشت

می توانم بگویم که به رغم داشتن سن پایین، شهید گنجی در کار خارج از کشور بسیار پرنرژی و پراگیزه بود. الان ما بعد از سال ها تجربه به این پی برده ایم که نمی توانیم در قالب های خشک و کلیشه ای کار کنیم و ایشان در آن زمان این قالب ها را می شکست

به خوبی بهره می گیرد. اصولاً آدم در بستری چون کار فرهنگی، نیاز به یک ارتباط قوی دارد و ایشان ارتباطی بسیار قوی داشت. تعداد جلسات تودییی که برای ایشان گرفته شد بیش از پنجاه جلسه بود و این، نشان از موفقیت این بزرگوار در ارتباطش با مراکز علمی، شخصیت های علمی و فرهنگی جامعه پاکستان بود و حضورش در مطبوعات آنجا پرنرگ بود، چه به صورت نگارش و نشر آثار قلمی در مقالاتی که داشت و چه به صورت گفت و گو و مصاحبه که با رسانه های آنجا داشت و خبرساز هم بود.

خبرهای مربوط به شهید گنجی حول چه محوری می چرخید؟

به لحاظ ارتباطات خوبی که داشت، خبرها درباره ملاقات ها، رفت و آمدها، گفت و گوها، مناسبت ها و برنامه هایش در خانه فرهنگ بود. ایشان هر روز در محل نمایندگی، شخصیت ها و چهره های فرهنگی، مطبوعاتی و رسانه ای را برای ملاقات می پذیرفت. خودش نیز هر روز به ملاقات و گفت و گو با شخصیت های فرهنگی می رفت. خیلی پر جنب و جوش بود، یعنی آرام و قرار نداشت. در آن سن و سال تازه پا به عرصه فرهنگی خارج از کشور گذاشته بود و واقعاً هنوز هم برای ما یک الگوست، گرچه بنده موفق نشدم عیناً پا جا پای شهید گنجی بگذارم، ولی ایشان یک چهره نادر بود.

گفتید که تا امروز، همچنان در کار فرهنگی خارج از کشور مشغول هستید؟

من یک دوره در کراچی پاکستان مسؤول نمایندگی بودم و کلاً آن مسیر شهید گنجی را طی کردم.

پس شما خیلی خوب می توانید کارنامه شهید گنجی را مقایسه کنید با مسؤولان خانه فرهنگ های ما، به خصوص در کشورهای همسایه مثل پاکستان، افغانستان و جاهای دیگر، در آن زمان و این زمان؛ کلاً چه مقایسه ای می کنید؟

یکی از ویژگی هایی که شهید گنجی داشت و همان هم باعث شد که ایشان در کار پیشبرد فرهنگی خویش موفق شوند، این بود که هیچگاه خود را در قالب های خشک دیپلماتیک محصور و محدود نکرد و این باعث شد که در محافل گوناگون ادبی، هنری، علمی و فرهنگی جامعه پاکستان حضوری فعال پیدا کند. و خب، شما می بینید که کار در آن محیط کمی سخت بود، در محیطی که ما رقیب و مخالف و معاند داشتیم، اما این ها باعث نشد که شهید در یک دایره امنیتی خود را محصور و محدود بکند یا در چهارچوب کلیشه ای و دیپلماتیک خودش را محدود بکند. ملاقات هایش روزانه بود و شاید اغلب روزها در دفترش مهمان حضور داشت. مهمان هایش بیشتر، نیروها و مسؤولین فرهنگی لاهور بودند. افراد رسانه ها و مطبوعات، زیاد با او ارتباط داشتند و آنجا می آمدند. حتی در خصوص نوشتن مقاله هایی که در

ارتباط با موضوعات فرهنگی بود و بخشی از آن ها مرتبط با فرهنگ و هنر ایرانی می شد، مشورت و هماهنگ و تحسین می کردند. اگر اشتباه نکنم شاید چند هفته قبل از شهادت شان بود که برخی می خواستند مقاله ای ضد ایرانی در مطبوعات به چاپ برسانند و ساعت یازده شب با شهید گنجی هماهنگ کردند که آن مقاله به شهید ارجاع داده شد و ایشان آن را مغایر با مناسبات فرهنگی - سیاسی مابین دو کشور تشخیص دادند، یعنی این قدر رابطه اش با بچه های مطبوعات پاکستان خوب و قوی بود و همین که این قالب ها را شکسته بود و ارتباطاتش ورای سطوح تعریف شده دیپلماتیک بود. گرچه یکی از نقدها از سوی دوستان مان در حوزه کار سیاسی به شهید گنجی، این بود که ایشان تقریباً این قالب ها را می شکند.

با این رویه شهید گنجی چه مشکلی داشتند؟

آن ها مخالف این رویه، معتقد بودند که شهید گنجی می بایست در چهارچوب تعریف شده وزارت خارجه و دستگاه سیاسی - در آن قالب - عمل و رفتار کند و بدعت گذاری نکند. البته شاید این، یک حرکت نواز سوی شهید گنجی بود که این دوستان ما در دستگاه سیاست خارجی ما برای شان تازگی داشت و نمی پذیرفتند؛ آن همه شور و حال، نشاط و پویایی که ایشان داشت و انرژی بودن شان را. شهید گنجی از لاهور به شهرهای مجاور می رفت و در جلسات مختلف حضور پیدا می کرد. کارت دعوتهای فراوانی از محافل علمی و ادبی برایش می آمد که در اکثر این محافل و مجامع شرکت فعال می کرد. وقتی آن ها چهره شهید گنجی را می دیدند، حتماً از او دعوت می کردند که چند کلامی در محفل آن ها صحبت کند. علاقه مند بودند که صحبت های شهید گنجی را به زبان اردو بشنوند و ایشان کمتر از مترجم استفاده می کرد.

شما آن زمان هم با زبان پاکستانی آشنا بودید؟

نه، بنده به زبان اردو آشنایی نداشتم، چون آغاز حضورم در پاکستان بود.

وقتی سخنرانی شهید گنجی را و واکنش بچه های پاکستان و بومی های آنجا را می دیدید احساس تان چه بود؟

این باعث شد که خود من نیز همین مسیر را بروم، یعنی شاید به فاصله بعد از شهادت شهید گنجی من هم یکی از نادر ایرانی هایی بودم که می توانستم هم به زبان اردو صحبت کنم هم کار ترجمه را انجام دهم، اما سخنرانی نکردم، شعر هم نگفتم و این جرأت را پیدا نکردم که به زبان اردو سخنرانی کنم، فقط از متن های ترجمه شده به زبان اردو در سخنرانی ها استفاده می کردم. البته دلیل استفاده ام این بود که این هنر را از شهید گنجی آموختم که ارتباط، با زبان بومی و محلی، سریع تر و عمیق تر برقرار می شود.

می دانیم رابطه ای که شهید گنجی با بومی های آنجا و اقشار و سنین مختلف برقرار کرده بود رابطه زبانی و لسانی و کلامی صرف نبوده، بلکه خیلی عمیق تر بوده، از این رابطه بگویید که فقط خلاصه نمی شده در این که ایشان شعری بگوید، یا یک پذیرایی بکند مثل این که خیلی تأثیرگذار بوده، به خاطر این که سال های سال است اسم شهید گنجی را به نیکی می آورند، مراسم برایش می گیرند و هنوز به این جا می آیند.

بنده چون خودم بعد از شهادت شهید گنجی به عنوان کارشناس فرهنگی، چندین بار به لاهور و پاکستان سفر

داشتم و دوستان مشترکی را که با شهید گنجی داشتیم بارها ملاقات کردم، آن چه که برایم جالب بود این که در دوران بعد از شهید گنجی، از بین مدیران علمی فرهنگی که بعد از شهادت ایشان به لاهور و پاکستان اعزام کردیم، هنوز کسی نتوانسته جای شهید را پر کند و یاد و خاطر شهید گنجی هنوز در ذهن فرهنگیان و کسانی که دوره شهید گنجی را در لاهور درک کردند به جای مانده و در جامعه فرهنگی لاهور از شهید گنجی به بزرگی یاد می شود.

شاید شما باور نکنید، یک حرکت که شهید گنجی در لاهور کرد و در آن سال ها به ذهن کمتر کسی می رسید، این بود که ما حتماً باید یک بانک اطلاعاتی در ارتباط با مراکز فرهنگی و علمی در جامعه مقصد - پاکستان - و در ارتباط با شخصیت های فرهنگی آنجا داشته باشیم. شهید گنجی در یادداشت هایی که از خودش بر جای گذاشت که صدها صفحه از محتویات این بانک اطلاعاتی بود و با چه ظرافت و حساسیت و با چه دقتی این اطلاعات را جمع آوری کرده بود، در ارتباط با معرفی شخصیت های علمی و فرهنگی نه تنها لاهور و ایالت پنجاب، بلکه فراتر از سطح منطقه و در خصوص چهره های مؤثر در عرصه فرهنگی و سیاسی و دینی پاکستان بود. این یادداشت های شهید گنجی، بعدها در جاهای متعدد، نزد دوستان ما در وزارت امور خارجه، معاونت بین الملل وقت وزارت ارشاد و نیز در قفسه ها و صندوق های نمایندگی ما در لاهور به دست آمد.

این طور که شما صحبت می فرمایید، این جوان رعنا در آن جایگاه، این قدر دقیق بوده که نمی شود فقط یک ویژگی اش را به عنوان حسن برشمرد. شهید گنجی نه تنها یک کارمند نمونه، یک مسؤول خانه فرهنگ و عضو برجسته فرهنگی جمهوری اسلامی بوده، بلکه از هر نظر یک نمونه است، یعنی در نوع خود می توان او را به عنوان یک انسان فرامنطقه ای و شاید جهانی معرفی کرد. با این تفصیلی که شما از شهید گنجی می فرمایید و با این میزان دقت و این که آن قدر آدم مدرنی بوده که وقتی وارد یک منطقه یا جای جدیدی می شده، کارهایش را کلاس بندی می کرده، این گونه به نظر می آید که بیشتر از تمامی آدم های عادی و همچنین از بسیاری از آدم های فرهنگی آن منطقه، خیلی اطلاعات وسیع تری نسبت به فرهنگ و سنن و آداب و رسوم و شاید تاریخ خودشان و کلاً شخصیت های برجسته فرهنگی و تاریخی آنجا داشته است. آیا این ها را تأیید می کنید؟

بله، یقیناً این گونه بود. شهید گنجی خودش را حتی در زمان، محدود، محصور و بسته نکرده بود. او در بیست و چهار ساعت - حتی شبانه - از لاهور به سمت اسلام آباد حرکت می کرد تا بعد از ظهر در مولتان به ملاقات برسد. همیشه بیست و چهار ساعت بعد از هر فعالیتی یادداشتی از آن برداشت های خودش و نکاتی که در آن ملاقات، بازدید و گفت و گو و جلسات روزانه داشت می نوشت. به جرأت می گویم، خودم شاهد بودم که در زمینه های مختلف، روزانه بیش از پانزده صفحه یادداشت از ایشان دیدم. مثلاً اگر امروز ملاقاتی با یک شخصیتی داشت، علاوه بر گفت و گوهایی که صورت گرفته بود و محتوای گفت و گوها، شخصیت شناسی کسی را که با او ملاقات کرده بود نیز ریز به ریز می آورد که ایشان

رسانه‌ای آغاز می‌کرد و ناهارش را با نماینده یک قشر دیگر. بیشتر کارهای معمول اداری را که ما انجام می‌دهیم به دیگران سپرده بود.

یعنی یک جسور مدیریت همدلانه داشت. در واقع وقتی صبحانه‌اش را با یک آدم رسانه‌ای می‌خورد، می‌خواست در آن یک ربع، هم صبحانه‌اش را بخورد و هم از وقتش استفاده کاری ببرد، ضمناً یک صمیمیت هم با آن آدم رسانه‌ای به وجود بیاورد.

مدام از این فضاها استفاده می‌کرد و جای خالی هم نمی‌گذاشت. این بسیار اثرگذار بود که به وقت صبحانه کسی را دعوت می‌کرد. منظور این شکستن قالب‌های خشک اداری و عرف دیپلماتیک بود. معمولاً وقت ناهار نیز کسی را به دفترش دعوت می‌کرد یا به دفتر و مرکز محل کار کسی می‌رفت، یعنی همین هنجارشکنی‌ها، شکستن قالب‌های خشکی که ما را محدود کرده و این اثرات خوب که ما در پاکستان از شهید دیدیم، این یک هنر بود که ایشان را در موفقیت و پیشبرد کار فرهنگی‌اش یاری می‌داد.

هیچ وقت فکر کرده‌اید که این جوان که تازه شما سال آخر حیاتش با او همراه و آشنا شدید چه کار کرده بود به این پایه رسیده بود؟ هر چه می‌بینیم، هر جا که دست می‌گذاریم، لیاقت و استحقاق وافرش را می‌بینیم. به نظرم آن جایی که بوده، برایش کوچک بوده؛ با حدود چهل تن از معاشران شهید گنجی که مصاحبه کرده‌ام، به این نتیجه می‌رسیم. منظور این که آدمی فراتر از ظرف خودش بوده، یعنی عرفا حد معمول یک مسؤول خانه فرهنگ - البته شاید شما حرف مرا تصحیح کنید - این نیست که برود با نخست وزیر و رئیس جمهور دیدار کند و با همه هنرمندان و شخصیت‌های کشوری، هنری و فرهنگی مؤثر نه تنها آن چهار ایالت، بلکه کل کشور پاکستان و نیز دولت مرکزی، این قدر صمیمی و نزدیک باشد. همچنین عرف نیست که پنجاه و چهار مراسم تودیع برای یک مسؤول خانه فرهنگ برگزار کنند. ایشان به عنوان یک مسؤول خانه فرهنگ کوچکی که شامل یک خانه با چند اتاق و دو طبقه بوده، شعاع وسیعی به گستره کشور پاکستان را درمی‌نوردیده و الان بعد بیست از سال از شهادتش هنوز آن‌ها «گنجی - گنجی» می‌کنند.

همان گونه که شما فرمودید، آن مسؤولیت جزئی خانه فرهنگ، برای ایشان فراتر از توان و هنرش بود و فراتر از آن می‌انداخت و حتی یادداشت‌ها و نامه‌ها و گزارش‌هایی که ایشان به تهران منعکس کرده بود، گواه این مدعاست. شنیدم که این جاپست مدیر کلی خوبی را برایش در نظر گرفته بودند، اگر اشتباه نکرده باشم، مدیر کلی پشتیبانی نمایندگی‌های فرهنگی را در نظر گرفته بودند.

دورنمای چهار پنج ساله‌اش وزارت و وکالت و جاهای بالاتر بود و قطعاً به این جا می‌رسد.

بالطبع چون فراتر از محیط بسته آن پست کاری خودش عمل و فکر می‌کرد، بازتابش به همین شکل بود. یک روز بعد از شهادت شهید گنجی که ما تقریباً محیط لاهور را مملو از حضور ارادتمندان و علاقه‌مندان شهید داشتیم، جمعیتی آمده بود که دور از همه تصور ما بود.

برایش مراسمی باشکوه گرفتند: وداع با پیکر پاک شهید گنجی، و همان جا برایش نماز خواندند. عکسی نیز با آقای جواد منصوری هست که نواز شریف



برخوردار بود - مطالبی را نوشته و او را به تصویر کشیده و در حاشیه به همسر مدیر رادیو که فردی است دارای این هنر و ویژگی و صدای خوبی دارد پرداخته بود. بادم است شهید گنجی که در لایه لای آن گفت و گو از او خواست آوازی بخواند و در نوشته‌اش نیز این‌ها را اشاره کرد که کلامی عرفانی از اقبال در آواز آن مرد بود. بعدها این یادداشت به دست دوستانی که بعد از شهید گنجی آمدند و کار فرهنگی را در لاهور پی گرفتند رسید و بسیار مفید و سودمند و چراغ راهی برای کار فرهنگی آن‌ها در لاهور بود.

شهید گنجی یک روز کاری خود را چگونه شروع می‌کرد و چگونه ادامه می‌داد؟

بعد از شهید گنجی شاید تا الان که بیست سال گذشته، تا به حال مشابه تیپ و شخصیت کاری و اداری ایشان را ندیده‌ام و شاید مهم‌ترین ویژگی که ایشان داشت همین بود که عرض کردم، یعنی ایشان در قالب خشک اداری، محیط بسته اداری و در اتاق بسته و محدود اداری خودش را محصور و محدود نکرد و ارتباطاتش فراتر از محیط کاری، در بیرون محل کارش بود. رفت و آمدهایش گرچه بسیار پی در پی بود، ولی پیگیرانه و از یک نظمی برخوردار بود. عجیب این که این قدر قرارهایش متصل و پیوسته بود که شما فکر می‌کردید این‌ها به اتفاق پشت هم سوار شده و رخ داده. ایشان مدام از بیرون به داخل نمایندگی می‌آمد، قرار ملاقاتی داشت که به ملاقات فرد می‌رفت و برمی‌گشت و در جلسه دیگری حضور پیدا می‌کرد. هر روز از ابتدا مثلاً صبح، صبحانه را با یک فرد

علاقه‌مند به چه موضوعاتی است؟ از چه برجستگی‌هایی برخوردار است؟ گرایشش به چه حرفه‌ای است، با چه مذهبی، با چه سلیقه‌ای... این‌ها را در یادداشت‌هایش ما دیدیم.

بعد از شهادت ایشان یک نکته‌ای را لازم و ضروری می‌دانم که به آن اشاره و از همسر خوب و وفادار و بزرگوار شهید گنجی یاد کنم. بخشی از عوامل موفقیت شهید گنجی همراهی و همکاری و همدلی و فداکاری همسرش بود. ببینید، بخشی از این عرصه‌هایی که ما در قالب‌های غیر اداری می‌بینیم، رفتن‌های شهید گنجی به مراکز و جلساتی که خارج از لاهور بود و همچنین پر جنب و جوش بودن شهید گنجی و این که صبح و ظهر و شب برایش فرقی نمی‌کرد و این طور نبود که زمان معینی مختص خانواده‌اش باشد، همه این‌ها آرام و قرار را از همسرشان گرفته بود و در عین حال بخش وسیعی از موفقیت‌های شهید، حاصل همراهی و همدلی همسر ایشان بود. حتی فکر می‌کنم در تنظیم یادداشت‌های شهید، همسرش نقش داشت و کمک و یار ایشان بود و از طریق یادداشت‌های شهید گنجی بود که ما به بخشی از ابعاد شخصیت آن بزرگوار پی بردیم.

این که شهید گنجی اهل ثبت و ضبط دقیق اطلاعات مربوط به معاشرینش بوده، در نوع خود خیلی جالب است. مثلاً همین الان که ما با یک نفر آشنا می‌شویم و چند روزی مدام همدیگر را می‌بینیم، شش ماه بعد از قطع شدن این رابطه اگر آن آدم را ببینیم، باید فکر کنیم به چهره‌اش که این چهره آشنا کیست؟ امروزه بارها ایس اتفاق برای ما می‌افتد، آن هم در کوران زندگی در دنیای مدرن که با دو - سه دهه قبل خیلی فرق کرده و شتابش بیشتر هم شده، ولی شهید گنجی گویا به پیشواز این عادات و بدعت‌های ناپسند دنیای مدرن می‌رفته و آنگونه هم می‌رفته، که اطلاعات مربوط به افراد و برخوردها و شیوه معاشرت و افکار و اعتقادات‌شان را ثبت و ضبط می‌کرده است. در زمینه شناخت شهید گنجی از این ضرورت مهم که ما به هیچ عنوان نباید اطلاعات را دور بریزیم، صحبت کنید.

شاید یکی از مهم‌ترین یادداشت‌هایی که ایشان از خودش بر جای گذاشت، شامل بیش از دویست صفحه شخصیت‌شناسی بود که خودش در ملاقات‌های حضوری وضعیت افراد را بررسی کرده بود و برداشتش را از نگاه و ابعاد شخصیت افراد فرهنگی و هنری نوشته بود. عمده قرار ملاقات‌ها و دعوت‌هایش را بعد از عصر و پایان وقت اداری می‌گذاشت، چه در محیط نمایندگی، چه در خارج از محیط نمایندگی، و با این شخصیت‌هایی که گفت و گو می‌کرد، بعد از گفت و گوها و ملاقات‌ها و رفت و آمدها، یادداشت‌هایش را در همان روز، به ریز، می‌نوشت.

در این زمینه، مصداقی را یادتان است؟

در ملاقاتی که شهید گنجی با مدیر رادیوی لاهور داشتند، چون صبغه کار رادیویی داشتیم ایشان را همراهی کردم. این ملاقات، کاری نبود، دوستانه و بیشتر با هدف آشنایی بود برای ایجاد یکسری ارتباطاتی که بعدها ما بتوانیم از وجود این آدم‌ها و رادیو در کار فرهنگی‌مان استفاده کنیم. بعد از ملاقات، شهید حتی در ارتباط با شخصیت همسر مدیر رادیو - مدیر وقت رادیوی لاهور خانمی بود و همسرش خواننده‌ای که از صدای خوبی

هر روز در محل نمایندگی، شخصیت‌ها و چهره‌های فرهنگی، مطبوعاتی و رسانه‌ای را برای ملاقات می‌پذیرفت. خودش نیز هر روز به ملاقات و گفت و گو با شخصیت‌های فرهنگی می‌رفت. خیلی پر جنب و جوش بود، یعنی آرام و قرار نداشت. در آن سن و سال تازه پا به عرصه فرهنگی خارج از کشور گذاشته بود و واقعاً هنوز هم برای ما یک الگوست

جمهوری اسلامی را با ظرافت‌های خاص خودش و ابتکاراتی که این شهید در کارش داشته پیاده کند، که نظیرش را تا آن موقع ندیده بودم. بعد از آن هم این نوآوری و خلاقیت را در کمتر کسی دیدم و او با شناخت دقیق حساسیت‌هایی که جامعه مذهبی پاکستان داشت، با فهم و درک و استنباط خوبی که از کار فرهنگی داشت، این نگاه دینی و مذهبی خودش را آمیخته با کار فرهنگی و حساسیت‌های جامعه آن‌جا خوب گره زده بود و خوب، حاصل این برداشت، آن موفقیتی بود که شهید گنجی در کار و ارتباط پیدا کرد و در بستر آن فرهنگ کاری که از خود بر جای گذاشت آشکار و نمود بیرونی دارد. یعنی آن چیزی که نتیجه کارش است، نتیجه نگاه مذهبی‌اش بود. خود را محدود نکرد که سراغ هنرهایی که بعضاً از نظر شرعی مشکوک به تحریم هستند برود و نگاه دینی او مانع نشد که با شخصیت‌هایی که فرهنگی هستند، با نگاهی متفاوت از ما، ارتباط برقرار کند. نگاه مذهبی او باعث نشد که صرفاً در دایره فعالیت‌های دینی محدود شود. این مشکلاتی که ما داریم و شخصیت‌هایی که الان کارهای فرهنگی انجام می‌دهند، بعضاً تک بعدی عمل می‌کنند، ولی شهید گنجی فراتر از آن‌چه در تحصیلات دینی‌اش آموخته بود و فراتر از آن‌چه از معاونت بین الملل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به او مأموریت داده بودند، می‌اندیشید و عمل می‌کرد.

شهید گنجی این هنر را هم داشت که از تمام پتانسیل‌های موجود در محیط کارش استفاده می‌کرد. برای مثال، ما تعداد قابل توجهی دانشجوی ایرانی در لاهور داشتیم. از جمله در حین دعوت به کاری که ایشان به من کرد، در ملاقات اول و دوم، با گفت و گویی که با هم داشتیم، فهمید کار رادیویی کرده‌ام و سریعاً خواست بیایم بخشی از کار فرهنگی نمایندگی را به عهده بگیرم. همین طور در خصوص دوستانی که هنر خطاطی و هنر تجسمی داشتند و کلاً از هر فردی با توجه به توانایی و استعدادش در پیشبرد کار فرهنگی نمایندگی استفاده می‌کرد و این هنر و جاذبیت را ایجاد کرده بود که دانشجویان به گردش می‌آمدند.

خود شما را چطور می‌شناسید؟

ایشان واقعا هنرمند بود. البته خوب، من چه بگویم؟ اولین بار چطور شما را جذب کرد؟ شما از جذابیت و جاذب بودن ایشان می‌گویید که می‌رفت با دانشجویان در دانشگاه یا مراسم یا محافلی صحبت می‌کرد. خوب، در محافلی که در خود نمایندگی، برای بچه‌های ایرانی مقیم پاکستان داشت، دانشجویان می‌آمدند و ارتباط برقرار می‌کردند.

مثلاً مراسم افطاری می‌داد؟

دعای کمیل برقرار می‌کرد، احوال پرس می‌کرد، شما چه وقت آمدید؟ کجا بودید؟ چه هنری دارید؟ چه توانایی دارید؟ دانه به دانه می‌پرسید و ارتباط برقرار می‌کرد. به خوابگاه استراحت دانشجویان می‌رفت و ارتباط و رفت و آمد داشت. این‌که گفتم ایشان فراتر از قالب خشک اداری عمل می‌کرد، از جمله همین ارتباط گسترده‌اش با طیف‌های مختلف دانشجویی بود، چون ما باز هم در گروه قابل توجهی از دانشجویان، نگاه‌ها، سلیقه‌ها و طیف‌های مختلفی داشتیم و ایشان با گروه‌های گسترده دانشجوی ارتباطات خوب و گسترده برقرار کرده بود. ■



نرو. شهید گنجی آن موقع مشغول پوشیدن لباس بود که برود. ماشین هم آمده بود و شهید گنجی می‌گفت بابا، می‌روم زود برمی‌گردم. سبحان گریه می‌کرد که بابا، نرو. من کمک کردم به آقای گنجی تا آزاد شود! به سبحان هم کمک کردم که آرام شود! به اتفاق، پای ماشین آمدیم و خداحافظی کردیم. آن‌ها به سمت محل اجرای برنامه رفتند و من هم به سمت منزل رفتم. هنوز یک ساعت نشده بود که به منزل رسیدم و یکی از دوستان خبر داد که: "گنجی را زدند." آن موقع "زدن" برای ما به مفهوم و معنی شهادت و ترور در آن فضای پاکستان نبود. فکر کردم گنجی را زدند، یعنی برخوردی صورت گرفت، مخالفین درگیر شدند و این‌ها و گفتم الان گنجی کجاست؟ گفت بیمارستان است. خود کسی هم که خبر داده بود، نمی‌دانست گنجی به شهادت رسیده، چون گنجی به محض ورود به بیمارستان شهید شده بود. همان شب به خانه فرهنگ که آمدم، با خبر شدم که ایشان به شهادت رسیده است.

می‌خواهیم یک جمع‌بندی بکنیم از شخصیت شهید گنجی. به هر حال شما یک سال و خورده‌ای با ایشان همکاری بودید و رابطه خیلی نزدیکی داشتید و آن‌قدر بر شما اثر گذاشته که بیست سال هم با یاد آن عزیز زندگی کردید. دوست داریم از این حال و هوا بگویید که شهید گنجی از نظر شما که خدا فرصت بیشتری را به تان داده، چگونه انسانی بود و وجوه مختلف شخصیتش چه بود؟

تحصیلات شهید گنجی علوم اسلامی بود و کارش فرهنگی. شهید گنجی با آن معلومات دینی و نگاه مذهبی که داشت، توانست در جامعه اسلامی پاکستان اهداف

بالای سر جنازه حضور یافته است.

نواز شریف رئیس دولت ایالت پنجاب و رقیب بی‌نظیر بوتو برای انتخابات نخست‌وزیری بود. آن‌جا نخست‌وزیر مقام اجرایی دارد و رئیس جمهور مقام تشریفاتی. از آن مراسم بگوئید.

آن جمعیت در آن‌جا حضور حکایت از برد و موفقیت شهید گنجی داشت. به فاصله کمتر از بیست و چهار ساعت، وقتی آن سیل عظیم جمعیت جلوی نمایندگی فرهنگی ما تجمع کرد یکی از نشانه‌های موفقیت شهید گنجی در کار خارج از کشور و علاقه مردم آن‌جا به این شهید بود.

در آن سلسله مراسم تودیع می‌شد چه اتفاقاتی می‌افتاد؟ ماحصل آن چه بود؟ ایرانی‌ها و پاکستانی‌ها درباره آقای گنجی چه جور سخنرانی‌هایی می‌کردند و چه حرف‌هایی می‌زدند؟ اصلاً این تعداد مراسم تودیع در نوع خود خیلی عجیب است.

البته بخشی‌اش را می‌توان گفت به طور سمبلیک برای تمام نماینده‌ها و مدیران فرهنگی ما اجرا می‌شد. گاه یک نفر، تعداد مراسم تودیعش محدود به چهار - پنج جلسه است که این روزها به صورت رسمی به یکی - دو جلسه نیز می‌انجامد، ولی فراتر از این‌ها، تعداد گروه‌های هنری، ادبی، مطبوعاتی، علمی و فرهنگی جامعه لاهور، انصافاً بادل و جان برای شهید گنجی مایه گذاشتند، چون هزینه پذیرایی و اجاره سالن و زحمت وقت گرفتن و دعوت از بزرگان را دربر داشت. این‌ها بایستی هزینه‌ها را از جایی تهیه می‌کردند تا بتوانند برای فردی که داشت از آن منطقه جدا می‌شد مراسم تودیع بگیرند. شاید بگوئیم تعداد ده - بیست تا از این جلسات، یک حالت اداری و کاری داشت، ولی سوای آن این‌ها کسانی بودند که به خلق و خو و شخصیت شهید گنجی ارادت پیدا کرده بودند. حتی گروه‌های مختلف فکری، هنری، ادبی و رسانه‌ای، مراسم تودیع می‌گرفتند. انجمن‌های دوستی، انجمن‌های فرهنگی و ادبی، هر یک به صورت مستقل و مراکز علمی و فرهنگی نیز مستقلاً جلسات تودیع داشتند. در آن جلسات کسانی که شهید گنجی را می‌شناختند، در شرح حال و وصف این شهید بزرگوار سخن می‌گفتند. ای کاش ما به آن منابع و اطلاعات دست پیدا می‌کردیم و از زاویه نگاه آن‌ها هم شهید گنجی را مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دادیم.

از شهادت شهید گنجی چه خاطراتی دارید؟

شاید آخرین فردی که با شهید گنجی قبل از شهادتش در خانه فرهنگ ملاقات کرد، بنده بودم. عصر همان روز شهادت من برای هماهنگی بخشی از کارهای فرهنگی آن نمایندگی که مسئولیتش را داشتم، از مالرو به خانه فرهنگ لاهور آمدم. به محض ورود به ساختمان نمایندگی، دیدم که شهید گنجی با لباس رسمی از پله‌های ساختمان رزیدانس که اقامت داشت پایین می‌آید. همراه با او فرزند بزرگش سبحان پسرکی دو - سه ساله بود که گریه می‌کرد. دیدم فرصت صحبت برای کاری که به خاطرش آن‌جا آمده بودم نیست. شهید گنجی از بنده دعوت کرد به جلسه تودیع که تعدادی از هنرمندان برایش در هتل اینترنشنال لاهور گرفته بودند که بیا برویم و من گفتم آمادگی ندارم. از دفتر خودمان آمده و خسته بودم و لباس من مناسب نبود. سبحان پسر شهید گنجی یک دستش را در نرده‌های پله‌ها گیر داده بود و با دست دیگرش، سخت گردن بابا را گرفته و می‌گفت که بابا،

● همیشه بیست و چهار ساعت بعد از هر فعالیتی یادداشتی از آن برداشت‌های خودش و نکاتی که در آن ملاقات، بازدید و گفت و گو و جلسات روزانه داشت می‌نوشت. به جرأت می‌گویم، خودم شاهد بودم که در زمینه‌های مختلف، روزانه بیش از پانزده صفحه یادداشت از ایشان دیدم



درآمد

شهید صادق گنجی در شرایطی از خود آن آثار را در پاکستان بر جای گذاشت که تمامی برنامه‌هایش معطوف به توش و توان شخصی و اخلاق والای خودش بود. حاج خسرو محتشم دوست و همکار شهید و رئیس بخش اروپای شرقی سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی، پرسش‌های این مصاحبه را که آقای هادی هزاوه‌ای‌ها از دوستان و همکاران شهید مطرح کرده است پاسخ می‌گوید.

«ابتکارهای شخصی شهید گنجی» در گفت و شنود شاهد یاران با خسرو محتشم،

رئیس بخش اروپای شرقی سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی

هادی هزاوه‌ای‌ها

یادگار ماندگار شهید گنجی...

اقامت‌مان تمام شد - سه یا پنج روز باید آن‌جا می‌ماندیم - در این چند شب ما دو نفر فقط دو تخته پتو گیر آوردیم و به اصطلاح هر یک از ما با یک تخته پتو در وسط حیاط آن مدرسه دراز می‌کشیدیم که خوشبختانه تابستان هم بود و باران نمی‌بارید. بعد از آن قضیه، پاکستانی‌ها دیگر ایشان را رها نمی‌کردند. شهید گنجی چند نفر از آن‌ها را به خانه‌اش برد. می‌گفتیم این کارها مسئولیت دارد، می‌گفت مسئولیتش با من. به هر صورت خیلی دوستش داشتند. واقعا ایشان یکی از شهدای بزرگواری هستند که فکر می‌کنم جایگاه‌شان در بین شهدای جمهوری اسلامی شاید جایگاه خیلی بالایی است و هرگز از خاطره‌ها نخواهند رفت.

آن سالی که شهید گنجی به آن مناسبت به ایران عزیزمان رفت و آمد می‌کرد، شما خاطره یا صحبت دیگری که از ایشان شنیده باشید - مثلاً به عنوان پیامی در راستای کار فرهنگی‌ای که خودمان انجام می‌دهیم یا چیزی که به عنوان الگو از ایشان باقی مانده باشد - در ذهن‌تان هست؟ عرض می‌کنم که بعد از این قضیه، من یک مأموریت به تاجیکستان داشتم. در آن‌جا برخی از اعضای سفارت، مأموریت قبلی‌شان در پاکستان بود که به نوعی در آن‌جا با شهید گنجی محشور شده بودند و ایشان را به خوبی می‌شناختند. حالا بماند که داستان شهادت ایشان را نیز تعریف می‌کردند و واقعا یک خاطره تلخی بود، اما جدای از آن، از این شهید عزیز خیلی تعریف می‌کردند و این نکته را

ماند. ما دیدیم وضعیت این‌طور است و همه در هتل جا داده شدند و با آرامش و راحتی خوابیدند، ولی ایشان که از دوستان‌مان بودند و نیز خود بنده این وسط مانده بودیم در حیاط یک مدرسه، که حتی پتو هم نداشتیم تا بخوابیم. روحیه ایثار از همان ابتدا در وجود شهید صادق گنجی نهادینه بوده و همیشه با همین شیوه جلو رفته و آن انگیزه و شوق و ذوق را در مردم پاکستان بیدار کرده بود. اصلاً همه جذایتش به خاطر همین ایثارگری و روحیاتی بود که همیشه داشت.

واقعا خیلی روحیه ایثارگری داشت. به هر حال این خاطره را از ایشان داشتیم و بعد از این که مدت

یادم است یک روز ما مترجم نداشتیم، یک مرتبه آقای گنجی رسیدند و خودشان با آن‌ها به زبان اردو شروع به صحبت کردند؛ درست مثل یک پاکستانی. وقتی این‌ها این آقای گنجی را دیدند، یک شور و نشاطی در درون‌شان ایجاد شد که انگار یکی از هموطنان خودشان را دیده‌اند و او بر همه چیز هم مسلط است

آقای محتشم، اگر یادتان باشد جناب‌عالی در سفری با شهید صادق گنجی در مشهد مقدس بودید، از خاطرات‌تان بفرمایید.

ما یک سالی که به مناسبت یکی از ایام الله‌ها از پاکستان مهمان داشتیم، در ادامه برنامه‌ها، مهمان‌های پاکستانی را با خود به مشهد مقدس بردیم. داستان از این قرار بود که این‌هایی را که ما جمع می‌کردیم و می‌بردیم، اکثرشان زبان فارسی نمی‌دانستند یا بر زبان انگلیسی تسلط نداشتند. در میان‌شان افراد عادی و عامی زیاد بود. یادم است آن روز ما مترجم نداشتیم، یعنی کسی که بایاد ترجمه کند نبود، یک مرتبه آقای گنجی رسیدند و خودشان با این‌ها به زبان اردو شروع به صحبت کردند؛ درست مثل یک پاکستانی. وقتی این‌ها این آقای گنجی را دیدند، یک شور و نشاطی در درون‌شان ایجاد شد که انگار یکی از هموطنان خودشان را دیده‌اند و او بر همه چیز هم مسلط است. خلاصه این‌ها را در هواپیما جا دادند و نشان‌دادند و ما نیز نشستیم و به اتفاق آن‌ها به مشهد رفتیم. وقتی به مشهد رسیدیم، تعداد مهمانان بیشتر از آن‌چه ما فکر می‌کردیم بود. آن چیزی که استاندارد تعیین کرده بود و آن چیزی که از طرف ما - معاونت وقت بین الملل وزارت ارشاد - در هتل پیش‌بینی شده بود، با هم نمی‌خواند. خلاصه جاها همه پر شد و ما این‌ها را بردیم و به طریقی سکونت داده شدند. آقای گنجی خودش بیرون ماند، یعنی برای تمام پاکستانی‌ها جا و مکان گرفت و آن‌ها را سکنی داد، ولی خودش بیرون



و عشق خودش، توانسته بود بدون تکیه کردن به کاغذ بازی‌ها و پیچ و خم‌های اداری معمول، به چنان موفقیت عظیمی دست یابد. الان ما بعضی از نمایندگی‌ها را داریم و می‌بینیم که تا مثلاً دو روز بودجه‌شان کسر می‌شود یا به اصطلاح یک مقدار گوشه‌اش کج می‌شود و با تأخیر برای‌شان ارسال می‌شود، داد و بیدادشان در می‌آید که: "آی، کارها روی زمین ماند." ولی شهید گنجی

- آقای گنجی برای تمام
- پاکستانی‌ها جا و مکان گرفت و
- آن‌ها را سکنی داد، ولی خودش بیرون ماند. ما دیدیم وضعیت این‌طور است و همه در هتل جا داده شدند و با آرامش و راحتی خوابیدند، ولی ایشان که از دوستان مان بودند و نیز خود بنده این وسط مانده بودیم در حیاط یک مدرسه، که حتی پتو هم نداشتیم تا بخوابیم. واقعا خیلی روحیه ایثارگری داشت

شده، دست خودمان می‌گیریم و امیدواریم که دیگر چنین قضایایی پیش نیاید. این خود یک واقعیتی است.

به هر حال ایشان می‌تواند یک الگوی بزرگی باشد، برای کلیه نمایندگان فرهنگی و سیاسی که البته آن وقت‌ها بدون دیدن دوره‌های آن‌چنانی مشغول کار می‌شدند. مخصوصاً الان واقعاً شرایط و امکانات بسیار وسیع‌تر و زیادتر است و برای هر نماینده فرهنگی یا سیاسی، کار کردن خیلی ساده‌تر است. امروز برای مأموران تمهیدات زیادتری چیده می‌شود. آن روزها واقعاً شرایط، شرایطی انقلابی بود و هنوز خیلی از امکانات به شکل امروزی وجود نداشت، ولی تأثیرگذاری ایشان را تقریباً بدون اغراق می‌توانیم بگوئیم که هیچ کس نداشته است. ان شاءالله الگوی خوبی باشد برای امثال ما که کارهای فرهنگی انجام می‌دهیم.

حاج آقای محتشم، غیر از این‌ها شهید گنجی چه یادگارهایی از خودش برای شما عزیزان گذاشته است؟

کلاً عرض کردم که ما وقتی نگاه می‌کنیم و برمی‌گردیم خودمان را - به اصطلاح - ارزیابی می‌کنیم و همان‌طور که باز تکرار کردم شرایط و امکانات‌مان را می‌بینیم، واقعاً یک میراث پربهایی از ایشان هست که در ذهن و افکار ما مانده و آن این است که بله، بدون امکانات هم می‌شود و واقعاً اگر انسان ایمان و عشق داشته باشد و معتقد به آن راهی باشد که می‌رود، به قول معروف می‌تواند با چنگ و دندان هم پیروز شود و به پیش برود. کما این که ملت ما در زمان جنگ تحمیلی که تمام دنیا علیه ما بودند، به خوبی این مسأله را روشن کرد و شما هم در خاطرتان است. خوب، این هم باز نمونه‌ای از مسائلی بود که شهید گنجی به ما نشان داد. الان با این مسائلی که وجود دارد، بعضاً می‌بینیم که به اصطلاح این همه لی لی به لالای ما می‌گذارند و ما خودمان هم شرمند می‌شویم، ولی واقعیتش این است که آن موفقیتی را که شهید گنجی کسب کرد ما نتوانستیم کسب کنیم و متأسفانه ادعا هم خیلی زیاد است؛ این نکته بسیار مهم است. ■

حقیقتاً با شرایطی که ما آن موقع خبر داشتیم، با آن بودجه کم، با آن امکانات محدود، چنان وسیع کار کرده بودند که در تمام پاکستان مؤثر بودند و بی‌خود هم نیست که تا امروز اسم‌شان جاوید مانده و ان شاءالله جاوید هم خواهد ماند.

همین که شما می‌فرمایید تأثیرگذاری شهید گنجی در آن‌جا بیش از حد بود، و من نیز فرمایش شما را تکمیل می‌کنم که زمانی که ایشان به درجه رفیع شهادت نایل می‌شود، در شهر لاهور یا به نوعی تمامی پاکستان، در آن روز تقریباً همه مغازه‌ها بسته می‌شود و به همین خاطر نام شهید گنجی در نزد مردم پاکستان یا ایالت پنجاب به صورت یادگار و ماندگار مانده، که آن روز تمامی ایالت پنجاب تعطیل شد و مقامات عالی رتبه دولت پاکستان به خانه فرهنگ آمدند، از جمله آقای نواز شریف که نخست وزیر پاکستان بود و همان روز مستقیماً به خانه فرهنگ می‌آید و این ضایعه اسفبار را به جمهوری اسلامی و رهبر معظم انقلاب تسلیت می‌گوید و اظهار تأسف می‌کند و می‌گوید ان شاءالله ما پرچمی را که از خون این شهید بزرگ ریخته شده و سرافراز

نفر دوم سفارت و چند نفری که آن‌جا آمده بودند نیز می‌گفتند که شهید گنجی، به قدری در جلب توده‌ها موفق بود که تقریباً همه آن‌جا از مردم عادی گرفته تا مقامات پاکستانی نه فقط در شهر لاهور، بلکه در سایر جاها نیز ایشان را می‌شناختند و به خانه فرهنگ می‌آمدند و علاقه خیلی زیادی نشان می‌دادند. نکته اساسی این بود که دوستان می‌گفتند ایشان به تنهایی، خیلی بیش از آن‌چه تمام سفارت و خانه‌های فرهنگی که آن موقع فعالیت داشتند، توانسته بود کار انجام دهد و اثرات و تبعات کارش بسیار وسیع‌تر بود و ماندگارتر. الان نکته مهم این است که به نظرم می‌توانیم ایشان را الگو قرار دهیم و نمایندگان ما در کشورها ببینند که گذاشتن چنین تأثیری بر افکار مخاطبین خارجی چقدر می‌تواند ماندگار باشد. از سویی نیز می‌بینیم، واقعیت این است که این قدر که همه ما در مسائل فرهنگی دم از بودجه و برنامه می‌زنیم، این‌ها اصلاً احتیاجی به این سلسله مراتب و ردیف بودجه ندارد، چرا که شهید گنجی با ابتکار و اخلاق خودش، با ایمان





درآمد

شهید گنجی جوانی بود وارسته، متین، و همیشه در بین مردم حاضر بود. او از فشر ساده زیست جامعه ما بود. علی پیرمرادی، خبرنگار قدیمی روزنامه کیهان در برازجان و همکار مطبوعات محلی و واحد مرکزی خبر بوشهر - صدا و سیما - در این گفت و شنود از آشنایی دیرینه اش با شهید می گوید:

«مبارزات شهید گنجی» در گفت و شنود شاهد یاران با
علی پیرمرادی خبرنگار پیشکسوت و هم شهری شهید

او «گنج»ی بود در قلب جنوب...

رفتار هردو شان درجه یک بود. شهید هوشنگ مزارعی هم فوتبالیست بود؟ درست یادم نمی آید، اما شهید گنجی، وقتی در تیم دوم نتوانست ادامه دهد، به تیم تابان رفت، بیشتر هافبک ثابت بود و بازی اش نیز خوب بود؛ تیم تابان اخیراً منحل شده است. انقلاب که پیروز شد، شهید گنجی به دنبال تحصیلات و طلبگی رفت و دیگر، فوتبال برایش کمرنگ شد.

از سال های نوجوانی صادق بگوید که در کنار بازی کردن فوتبال، از شما کتاب می خرید. به کتاب و روزنامه خیلی علاقه داشت. بیشتر کتاب های مذهبی می خرید، کتاب های حضرت امام، شهید مطهری، شهید بهشتی، مرحوم طالقانی. ما کلاً همه نوع کتاب - حتی ممنوعه - داشتیم.

از فعالیت های انقلابی شهید صادق بگویید. شبانه روز فعال بودند، اعلامیه های امام را می آوردند و پخش می کردند، در راهپیمایی ها حاضر بودند. انقلاب که پیروز شد، به کمیته انقلاب، بسیج و سپاه پیوستند.

ما در دشتستان و برازجان، مرکزیتی به نام منزل حاج آقا ماشاءالله کازرونی را داشتیم که کانون مبارزین بود. از رابطه صادق با حاج ماشاءالله و پسرانش جمال و شهید جاوید کازرونی بگویید. این ها بیشتر اوقات با هم بودند. آقای کازرونی کتابفروشی داشتند روزنامه نگار هم بودند و با هم ارتباط داشتیم.

این ها بیشتر به چه دلیل در برازجان شناخته شده بودند؟ آقای کازرونی با آیت الله طاهری خرم آبادی که به شهر ما تبعید شده بودند ارتباط داشت. کلاً همه بچه های مبارز شهر با حاجی ارتباط داشتند.

تیم نمی رسید و سایر تیم ها هم نوبت شان را به ما نمی دادند، ناچار شدیم قید تیم دوم خود را بزنیم.

پس شهید گنجی به آن صورت امکان مانور نداشت.

بله، شرایط مثل الان نبود که بچه ها بتوانند در تیم امید یا جوانان بازی کنند. آن بازی ها دست خود ما بود و لیگ منظمی هم وجود نداشت. پس از انقلاب، نادر برادر صادق نیز در تیم تازه تشکیل سپاه پاسداران که بعدها به تیم مقاومت برازجان تغییر نام داد، به فعالیت مشغول بود و تا زمانی که به شهادت رسید در آنجا بازی می کرد. نادر جوانی بود که همیشه در جبهه های جنگ حاضر بود و به اتفاق دامادشان هوشنگ مزارعی، هر دو با فاصله کمی به شهادت رسیدند و پیکرهای مطهر آن ها در بهشت سجاد برازجان، گلزار شهدا در جوار دیگر شهدای برازجان آرام گرفت. البته بعدها صادق نیز به آن ها پیوست.

اخلاق شهید گنجی در بازی و زمین چگونه بود؟ رفتارشان چه در بیرون زمین، چه در درون زمین خوب بود، نادر هم به همین شکل، یعنی اخلاق و

ایشان محبوب همگان بود. مردم به خاطر رفتار و شخصیت خوش و نیز انقلابی بودنش، با ایشان گرم می گرفتند، یعنی فردی مثل صادق چون از همه نظر تأیید شده بود، همه دوستش داشتند، همه به گردش جمع می شدند. همیشه طوری در کنار همه بود که وجودش احساس نمی شد.

شما متولد چه سالی هستید و از چه زمانی با شهید گنجی آشنا شدید؟

متولد سال ۱۳۳۱ هستم. قبل از انقلاب، ما کتابفروشی و روزنامه فروشی داشتیم، خبر هم تهیه می کردیم. شهید گنجی از دوره ای که مدرسه می رفت، بعد از درس به مغازه ما می آمد و پاتوق ایشان در مغازه ما بود. ما باشگاه فرهنگی - ورزشی هم در برازجان فوتبال بازی می کردیم. آن زمان تقریباً شش باشگاه در برازجان بود. اولین باشگاهی که راه افتاد استقلال بود، بعد باشگاهی به نام کارگر تأسیس شد که به تیم پاس تبدیلش کردند. بعد هم تیم های برق، پرسپولیس، تابان، هما و عقاب آمدند و کم کم تعداد تیم های دشتستان به شانزده تیم رسید.

در باشگاه شما شهید گنجی در چند سالگی و در

چه رده سنی و چه پستی بازی می کرد؟ رده جوانان در تیم هما بودند. آقای حاج یوسف توکلی - رئیس فعلی شورای شهر برازجان - داماد خانواده شهید گنجی، در تیم اصلی ما بود و یکی از بازیکنان گلزن و دوند و امتیازآورمان بود. صادق هم در کنار این ها جزو جوانان بازی می کرد، چون ترافیک بازیکن زیاد بود، ما تیم امید هما را هم راه انداختیم و صادق به آن تیم رفت. در تیم دوم، بازیکنان زبده ای بودند و نادر، برادر صادق که سنش کمتر بود هم به همین تیم آمد. وقتی تبدیل به دو تیم که شدیم، اداره تیم دوم برای ما مشکل بود و تیم امید هم خودش یک رقیب برای تیم اصلی شده بود. در آن زمان یک زمین تمرین بیشتر موجود نبود که آن هم خاکی بود؛ استادیوم انقلاب فعلی و زمین خاکی پمپ بنزین سابق. از میان پنج - شش تیمی که در شهرمان بودند، حدود سه تیم در آنجا تمرین می کردند و چون نوبت کافی برای تمرین به هر

سنگ و دمام و سینه‌زنی و کلاً با تشریفات محلی به بهشت سجاد یا گلزار شهدای برازجان بردند و در کنار شهیدان نادر و هوشنگ مزارعی دفن کردند. در مراسم سالگرد ایشان هم که در طول این چند سال برگزار می‌کردند، دوستانش از پاکستان می‌آمدند و حضور خوبی داشتند. شهید گنجی به خوبی در بین آن‌ها جا باز کرده بود و پاکستانی‌ها نیز با نثار دسته گل می‌آمدند و در مراسم شرکت می‌کردند. وزاری وقت ارشاد دوره‌های مختلف هم می‌آمدند. منظور این‌که شخصیت قابل احترامی بود، چه در بین همکارانش وزارت ارشاد و سازمان فرهنگ و ارتباطات، چه در میان پاکستانی‌ها که مهمان آن‌ها بود و چه در میان مردم منطقه. خودم در این چند سال در مراسم حاضر بودم و گزارش تهیه می‌کردم و این مراسم هنوز هم خیلی ارزنده و جالب برگزار می‌شود.

حرف پایانی؟

شهید صادق گنجی جوانی بود وارسته، متین و همیشه در بین مردم حاضر بود. او از قشر ساده زیست جامعه ما بود. در خانواده‌ای ساده و عادی تولد و رشد یافت که این خانواده پیرو امام راحل و همراه انقلاب اسلامی بود. شهید صادق در کلیه مبارزات قبل از انقلاب حضوری چشمگیر داشت، اعلامیه‌های واصله از حضرت امام خمینی (ره) را که به دست یاران اصلی انقلاب در شهر ما برازجان می‌رسید، از آن‌ها دریافت و به همراه سایر دوستان هم‌کلاسی و هم‌مدرسه‌ای خود مخفیانه بین مردم توزیع می‌کرد. او یک سخنران مسلط و خوش صدا و خوش بیان نیز به شمار می‌رفت که در خیلی از راهپیمایی‌ها و نشست‌ها، مجری گری مراسم را عهده‌دار بود. شهید صادق از ثابتین نماز جمعه برازجان بود و همیشه در جایگاه سابق و فعلی - مسجد جامع اهل بیت (ع) در برازجان حضوری فعال داشت و از مبلغین این مکان مقدس به شمار می‌رفت. ■



حاضر بود. نقش داشت. حاج آقا ماشاءالله کازرونی جلودار مبارزین شهر بود و بقیه پشت سر ایشان بودند.

شهید گنجی بعد از انقلاب چه کار می‌کرد؟

به تهران آمد و در مدرسه عالی شهید مطهری تحصیل می‌کرد، بعد به مسئولیت خانه فرهنگ جمهوری اسلامی انتخاب شد و به پاکستان رفت. زمانی که در برازجان و تهران بود، به جبهه هم زیاد می‌رفت. همیشه به راحتی از جبهه جنوب به این‌جا رفت و آمد می‌کرد، چون فاصله نزدیک بود. وقتی شهید به پاکستان رفت، شما دیگر ایشان را نمی‌دیدید؟

چرا، هرگاه برای دیدن خانواده و اقوامش به این‌جا می‌آمد، سری هم به ما و کتابفروشی‌مان می‌زد. محیط جنوب طوری است که همه آدم‌ها گرم و پر تحرک و فعالند و ایشان نیز فردی با محبت و گرم بود، همیشه به همه سر می‌زد و سراغ همه را می‌گرفت.

شخصیتش چطور بود؟

ایشان محبوب همگان بود. مردم به خاطر رفتار و شخصیت خویش و نیز انقلابی بودنش، با ایشان گرم می‌گرفتند، یعنی فردی مثل صادق چون از همه نظر تأیید شده بود، همه دوستش داشتند، همه به گردش جمع می‌شدند. همیشه طوری در کنار همه بود که وجودش احساس نمی‌شد.

شهید صادق گنجی، گنجی در قلب دشتستان، شهر برازجان، استان بوشهر، خطه جنوب و ایران اسلامی بود. اگر یک کتاب خوب درباره افکار، زندگی و شخصیتش منتشر کنیم و در آن از ایشان بنویسیم این قدر قابلیت دارد که الگوی مردم شود.

از شهادتش بگویید.

تشییع جنازه‌اش بی نظیر بود. اکثر مردم و بزرگان منطقه، مثل آقای صحرایان استاندار وقت بوشهر در این مراسم شرکت کردند. جنازه را با نواختن

از حدود ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ما چادر زده بودیم و به تفنگ ژ. ۳ و کلاشینکف هم مسلح شده بودیم. قبل از پیروزی، مرحوم آیت الله سید باقر حسینی راهداری و آیت الله آشیخ محمد یزدی و اصولاً بیشتر تبعیدی‌ها آنجا می‌آمدند. ارتباط صادق هم با این بزرگان به نوعی بود که بالطبع آن‌ها بر او تأثیر و نفوذ داشتند. صادق جوانی پر شور، انقلابی و پرتلاش بود که در راهپیمایی‌های قبل و بعد از انقلاب اسلامی حضوری فعال داشت و خود به تنهایی نقش ارزنده‌ای ایفا می‌کرد. در راهپیمایی‌ها پشت بلندگو شعارهایی را که مردم باید سرمی‌دادند فریاد می‌کرد و با آن سن کم، سخنران خیلی خوبی هم بود.

از خاطرات ماه‌های آخر انقلاب و بیست و دوم بهمن در شهرتان و نقش شهید گنجی بگویید.

قلعه شهربانی - دژ سابق - در برازجان، محل زندانی شدن مرحوم آیت الله طالقانی و تعدادی دیگر از بزرگان بود که جزو آثار تاریخی و باستانی شهر است. صادق در پایین کشیدن مجسمه شاه در روز ۲۶ دی که شاه در رفت، فعال بود و کلاً در همه جا

در کلیه مبارزات قبل از انقلاب حضوری چشمگیر داشت، اعلامیه‌های واصله از حضرت امام خمینی (ره) را که به دست یاران اصلی انقلاب در شهر ما برازجان می‌رسید، از آن‌ها دریافت و به همراه سایر دوستان هم‌کلاسی و هم‌مدرسه‌ای خود مخفیانه بین مردم توزیع می‌کرد. او یک سخنران مسلط و خوش صدا و خوش بیان نیز به شمار می‌رفت



دردم

شهید گنجی با همه نوجوانی، به قدری در امر مناظره و مباحثه با افراد به اصطلاح پر مطالعه و استخواندار گروهک‌های مخالف و معاند نظام، در اوایل پیروزی انقلاب، با چیره دستی رویارو می‌شد، که تمامی سران گروهک‌ها از کادرهای خود خواسته بودند به هیچ وجه در میدان بحث با ایشان حاضر نشوند و در واقع پیشاپیش میدان را واگذار کرده بودند. علی مقصودی، دوست شهید، از پاسداران کمیته انقلاب اسلامی دشتستان در اوایل انقلاب و دبیر بازنشسته امروز، به روایت آن روزها می‌نشیند.

«شهید گنجی و مناظرش با منافقین» در گفت و شنود شاهد یاران با
علی مقصودی، از دوستان شهید

دلی به اندازه دریا داشت ...

از عکس‌های شما مشخص است که با شهیدان صادق و نادر گنجی و داماد خانواده‌شان شهید هوشنگ مزارعی خیلی صمیمی بودید.

بله، ما از سال‌های ۱۳۵۸، ۱۳۵۹ با هم ارتباط داشتیم. بنده متولد ۱۳۳۷ ام و از شهید صادق گنجی پنج سال بزرگتر بودم.

شما بعد از انقلاب با هم آشنا شدید؟

بله، بعد از انقلاب بود. آشنایی ما با شهید صادق گنجی سال ۱۳۵۸ اتفاق افتاد، در یک جلسه مهمانی که یک شب در منزل آقای محمد طاهری با تعدادی از دوستان جمع شده بودیم. آن زمان شهید گنجی شانزده ساله و سوم دبیرستان بودند و دانش آموز با ادب و متین و خوش رویی هم بودند. در آن زمان بنده مسئول واحد فرهنگی کمیته انقلاب اسلامی بودم. ما تصمیم داشتیم تعدادی از جوانانی را که هم فعال و پر جنب و جوش بودند و هم بسیجی و به نوعی حزب اللهی هم بودند، به قسمت واحد فرهنگی جذب کنیم و به شکلی با آن‌ها همکاری کنیم. آن شب در آن جلسه از شهید گنجی در مورد وضعیت درسی و کلاس و مدرسه‌اش سؤال کردیم و من هم خودم را معرفی کردم و گفتیم در قسمت فرهنگی کمیته انقلاب اسلامی هستم و نیاز انقلاب در این است که شماها باشید، اگر بتوانید در مدارس به خوبی درس بخوانید، انقلاب ما بیمه خواهد شد. از همان جاسیر دوستی ما با شهید گنجی شروع شد و چون ما چند سالی از شهید بزرگتر بودیم، ارتباط ما مانند یک برادر بزرگتر بود و در خیلی جاها ایشان مرا «برادر» صدا می‌زد، به همین خاطر ما با خانواده شهید گنجی ارتباطی بسیار صمیمی پیدا کردیم، به طوری که مادر شهید گنجی می‌گفت که هر موقع صادق من با شماست، خیالم خیلی راحت است. بعد از انقلاب یک شب ما با شهید گنجی جهت شعارنویسی روی دیوارهای شهر رفته بودیم. آن شب آقای رحمت الله آخوندزاده

همکلاس شهید گنجی، از دانش آموزان دبیرستان شهید بهشتی فعلی -فرخی قدیم- که خطاط هم بود با ما همراه شد. پس از پایان کار، پاسی از شب گذشته بود که من به همراه شهید گنجی تا دم در حیاط خانه‌شان رفتیم، دیدم مادر شهید گنجی خیلی ناراحت است و وقتی ما را با فرزندش دید گفت: "تا موقعی که فرزندم همراه شماست، اگر هم اتفاقی برایش بیفتد، برای من فرق نمی‌کند."

نگران منافقین و این‌ها بودید؟

بله، هنوز بعضی شعارهایی را که روی دیوارها می‌نوشتیم یادم است، مثل «مرگ بر منافق»، که به صورت شعاری عمومی فراگیر شده بود.

در آن زمان اختلافاتی بود، در رابطه با این که تعدادی می‌خواستند دکتر شریعتی را به اصطلاح به خودشان بچسبانند. ما نیز مطالبی از شریعتی در رابطه با این که: "حضرت امام مرید و الگوی من است و من مقلد امام هستم." را به خاطر این که یک تو دهنی بزنیم به منافقین و کسانی که می‌خواستند او را به خودشان منتسب کنند، بر دیوارها می‌نوشتیم. یعنی از شریعتی این جمله را نقل می‌کردیم تا آن‌ها ماست‌های خود را کیسه کنند (!) و در کل، بعضی از شعارها به این شکل بود که نوشته می‌شد. پس از آن رابطه‌تان با شهید گنجی چگونه ادامه پیدا کرد؟

دیگر ارتباط خانوادگی ما با شهید گنجی بیشتر شده بود، متأسفانه این خانواده پدرشان به رحمت خدا رفته بود و به خاطر مهربانی و عطوفتی که این خانواده نشان می‌دادند و بنده هم در خدمت دوست عزیزم صادق بودم و چند سالی هم از شهید بزرگتر بودم و دوست داشتم در کنار این بندگان خوب خدا باشم.

شهید گنجی از همان اوایل فردی پر مطالعه بود و در مفاهیم، زیاد کنکاش می‌کرد و اطلاعات و مسائل خوبی را در رابطه با منافقین در دسترس داشت. ما نیز ایشان را در

سلسله مراسم و جلساتی که از طرف کمیته می‌گذاشتیم، برای تبلیغ با خود به روستاها و مدارس می‌بردیم، حتی در روستاهای اطراف شهر نظیر زیارت و ده قائد برای تبلیغ شهید گنجی را می‌بردیم، چون حضور ایشان تأثیر بسیار خوبی داشت و با آن سن کم، سخن‌ور خوبی بود و خیلی پر جوش و پر حرارت و بسیار منطقی صحبت می‌کرد. به این صورت ما ارتباطمان را بیشتر کردیم، تا این که آقای هوشنگ مزارعی داماد محترم خانواده گنجی شهید شدند. البته ما هم با شهید مزارعی نیز ارتباطی بسیار صمیمی داشتیم و با این خانواده نزدیک شده بودیم و مرتباً رفت و آمد داشتیم.

شهید مزارعی همیشه به من توصیه می‌کرد که ازدواج کن و من هر دفعه به او جوابی می‌دادم که کار و شغل رسمی ندارم. در سال ۱۳۶۱ وقتی که شهید گنجی و آقای شکرالله قاسمی در مدرسه عالی شهید مطهری تهران درس می‌خواندند، من به همراه دوستم آقای علی اراکی به دیدن آن‌ها رفتیم و شب را آن‌جا ماندیم. آن شب دعای کمیل را آقای سازگار خواندند. ما نیز همان‌جا دور هم بودیم. شهید گنجی بحث ازدواج را پیش کشید و به من گفت: "هنوز دین خود را ادای نکرده‌ای، اشتباه نکن، اگر

● شهید گنجی از همان اوایل
● فردی پر مطالعه بود و در مفاهیم،
● زیاد کنکاش می‌کرد و اطلاعات
● و مسائل خوبی را در رابطه با
● منافقین در دسترس داشت. ما
● نیز ایشان را در سلسله مراسم
● و جلساتی که از طرف کمیته
● می‌گذاشتیم، برای تبلیغ با خود
● به روستاها و مدارس می‌بردیم

■ با شهید نادر گنجی



همه چیز برایش مهیا می‌شود - خلاصه ازدواج کردند و بعد از ازدواج به شرکت شبلات استان بوشهر قسمت‌گزینش آمدند و یک سالی این‌جا بودند و بعد دوباره به تهران برگشتند و وارد وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی شدند و از آن طرف به پاکستان رفتند.

از آن پس رابطه شما با شهید گنجی به چه نحوی ادامه پیدا کرد؟

هر موقعی که شهید گنجی به شهر ما می‌آمد، دوستان را جمع می‌کرد و صحبت‌های لازم را در این زمینه مسائلی که در آن مدت گذشته بود مطرح می‌کرد، از قبیل مسائل سیاسی مملکت را، که مثلاً جریانات روز چیست و روشنگری‌های لازم را نیز می‌کرد.

شما هم با علاقه به تحلیل‌هایش گوش می‌کردید و برای‌تان جالب بود.

بله، می‌دیدیم که با آن سن کم، این قدر تلاش می‌کند و اطلاعات دارد. وقتی دانشجوی مدرسه عالی شهید مطهری بود، ما پیش دوستانش می‌رفتیم. دوستان خود شهید گنجی می‌گفتند ایشان الان یک سال است که آمده به این مدرسه و سبب تا حدیث از حفظ دارد و ما پنج سال است که داخل حوزه هستیم و نتوانسته‌ایم بیشتر از صد تا حدیث حفظ کنیم. ما چون آن زمان در قسمت اداری مالی کمیته انقلاب اسلامی بودیم، هر ماه می‌بایست چند روزی تهران می‌رفتیم تا نقداً حقوق و مستمری پاسداران را از کمیته مرکز بگیریم، و سپس برمی‌گشتیم. بنابراین هر موقع که به تهران می‌رفتیم، چند روزی را که در پایتخت بودیم، از کمیته مرکزی تا مدرسه عالی شهید مطهری هم فاصله چندانی وجود نداشت و دفتر مرکزی نزدیک به بهارستان و سرچشمه بود. ما نیز تا سال ۱۳۶۵ که در کمیته مشغول بودیم، مرتباً با شهید گنجی بدین صورت ارتباط و رفت و آمد داشتیم. بعد شهید گنجی به پاکستان رفتند و یکی دو باری را که به برازجان تشریف آوردند، ما در خدمت‌شان بودیم.

یک خاطره جالب از شهید گنجی این‌که فقط ده روز مانده بود به شهادتش که از پاکستان آمد به برازجان و من او را دیدم و در آغوش گرفتمش. به همراه شوهر خواهرش آقای یوسف توکلی در آخر بازار اتفاقی دیدم‌شان. اطلاع داشتم که شهید گنجی داخل پاکستان کارهایی می‌کند و کتاب‌ها و تحقیقاتی می‌نویسد و شعر می‌گوید. از او پرسیدم اردشیر - چون اسم قبلی او اردشیر بود هنوز به

جسدی مواجه نشده بودم، با دیدن آن شهید، نوری در چهره‌اش دیدم، انگار که به خواب رفته بود. شهید گنجی با توجه به این‌که سن و سالی نداشت، اما دلی به اندازه دریا داشت، مرا آرام کرد و گفت: "فکر فرزندان شهید باشید." به هر تقدیر مراسم هفتمین روز شهادت شهید برگزار شد و نزدیک مراسم چهارم شهید هوشنگ بود که گفتند نادر، برادر شهید گنجی هم شهید شده. من قبل از این‌که موضوع را به خانواده شهید اطلاع دهم، در کمیته خبردار شده بودم. به خانواده‌اش این‌طور اطلاع دادم که می‌خواهم برای هماهنگی مراسم چهارم شهید مزارعی به منزل آن‌ها بروم، اما باز هم در منزل نتوانستم موضوع را به آن‌ها بگویم. همانطور که داشتم خبر را پنهان می‌کردم، یکباره دیدم شهید صادق گنجی از تهران به برازجان آمد و با همان روحیه و متانتی که هنگام شهادت شهید مزارعی داشت، ما را در بغل گرفت. او با آن‌که برادر کوچک‌ترش را از دست داده بود، اما کوهی از صبر و حوصله و استقامت بود.

از مدرسه عالی شهید مطهری برمی‌گشت؟

بله، می‌گفت: "هر کسی ایمانش بیشتر باشد، صبرش هم بیشتر است." این را از شهید گنجی در رابطه با صبر و استقامتش و با توجه به شرایط دشواری که داشت و در دوران یتیمی و بی‌سرپرستی، با توجه به سن کمش، برای برادران و خواهران کوچک‌ترش بزرگی می‌کرد؛ شنیدم.

او که آن قدر اصرار داشت دوستانش زود ازدواج کنند و سر و سامان بگیرند و خانواده تشکیل دهند و امر خدا را انجام دهند، خودش برای ازدواج چه کرد؟

خودش در سن بیست سالگی ازدواج کرد. شهید گنجی خیلی پرتلاش و فعال بود و به همه نهادها سر می‌زد، کمیته انقلاب اسلامی و سپاه پاسداران و سازمان تبلیغات اسلامی و هر جا هر حرکتی بود، شهید گنجی به شکلی آن‌جا فعال بود. حتی در مساجد برای سخنرانی و آگاهی دادن حاضر می‌شد. آن زمان دوران بسیار سختی بود و طلب می‌کرد که باید با جامعه صحبت شود. آن زمان متأسفانه کمتر از طریق دولت‌مردان در خصوص مسائل انقلاب اسلامی صحبتی شد، چرا که جنگ شروع شده بود و همگان درگیر جنگ شده بودند، نگاه‌ها به جنگ بود و جبهه به شکلی برای جوانان معنویت داشت و حتی آن زمان یک روحانی در برازجان برای سخنرانی نمی‌آمد، اما خواست خدا چنین مقرر شد که حاج شیخ عباس رحیمی بعد از برادرشان به عنوان امام جمعه به برازجان تشریف آوردند و الحمدلله شهر به حرکت و جنب و جوش افتاد.

هنوز نگفته‌اید که ازدواج شهید گنجی چگونه میسر شد؟

ازدواج شهید با معرفی خواهر دوست یکی از دوستانش صورت گرفت. آن‌ها شهید گنجی را با مادرش و خواهرش که همسر شهید مزارعی بودند دعوت کردند به تهران و یک عقد بسیار مختصر و ساده و محضری در آن زمان انجام شد. با توجه به این‌که شهید گنجی نه خانهای داشت و نه سر و سامانی از نظر مادی، اما به لطف خدا - خودش می‌گفت انسان وقتی ازدواج بکند

● برای تبلیغ حتی شهید گنجی را
● به مناطق اطراف شهر نظیر زیارت
● و ده قاند می‌بردیم، چون حضور
● ایشان تأثیر بسیار خوبی داشت و
● با آن سن کم، سخن‌ور خوبی بود و
● خیلی پرجوش و پرحرارت و بسیار
● منطقی صحبت می‌کرد

سال قبل این کار خیر را انجام داده بودی، بهتر از امسال بود. "من به شوخی به او گفتم همسر طلبه می‌خواهم. فردا صبح که به کمیته انقلاب اسلامی مرکزی تهران رفته بودم به دنبالم آمد و گفت بیا با یک دختر طلبه صحبت کن و من که تصمیم جدی نداشتم و همین طوری آن حرف را زده بودم، اما او می‌گفت در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.

یعنی همسر شما را شهید گنجی پیدا کردند؟

نه، حالا عرض می‌کنم، به ایشان گفتم نمی‌توانم برای زندگی به تهران بیایم، پدر و مادر را چه کنم؟ در واقع می‌خواستم به شکلی از دست او خلاص شوم. شهید گنجی همیشه به من می‌گفت: "هر دوستی را می‌بینید، تشویق به ازدواج کنید."

سرانجام چه شد؟

همیشه، از زمانی که سن کمی داشت، دوستان را تشویق می‌کرد که هر چه زودتر ازدواج کنید، حتی دوستان بزرگتر از خودش را، و خیلی نسبت به این قضیه جدی برخورد می‌کرد و می‌گفت: "از شما سنی می‌گذرد، در امر خدا و پیامبر خدا تأخیر می‌افتد." صحبت‌های او بر دوستان تأثیر داشت و در این زمینه پیگیر هم بود و به دنبال آن می‌رفت.

وقتی که شهید هوشنگ مزارعی به شهادت رسید، جسد وی را وقتی از تهران به سردخانه بیمارستان آوردند و این، برای ما خیلی منقلب کننده و دردناک بود. بنده حتی از دیدن زن و فرزندان شهید مزارعی که ایستاده بودند خیلی ناراحت بودم. خیلی کم روحیه و کم جرأت بودم که بتوانم به طرف شهید گنجی بروم تا این‌که شهید گنجی با آن‌که کوچکتر از من و به هوشنگ نزدیکتر و وابسته تر بود، با روحیه بسیار عالی مرا در بغل گرفت و گفت: "هوشنگ شهید شد، اما ما باید ادامه‌دهنده راه او باشیم. ناراحت نباش همه ما رفتنی هستیم." بعد هر دو دست مرا گرفت و به طرف سردخانه‌ام برد. من که تا آن زمان با هیچ



■ با شهید صادق گنجی

■ با شهید هوشنگ مزارعی



شهید گنجی هم در جمع ما بود. به دوستان گفتیم که ما اگر بخواهیم بچه‌ها را به کوه ببریم چطور است؟ دوستان هم پذیرفتند. پس تعدادی از دانش‌آموزان دبیرستان فرخی سابق - شهید بهشتی فعلی - را به نام‌های آقایان مسعود سیاسی راد، محمد معلم، برازجانی، شهید اکبر زاهدی، شهید عبدالمجید موسوی، شهید علی تیموری که بچه اصفهان بود و در این شهر فقط درس می‌خواند و بعداً در لباس پاسداری در سپاه شهید

شد، شهید محمد جواد فخری، عبدالمجید دانش پژوه را دعوت کردیم و تعداد دیگری از دوستان نیز بودند. از همه دوستان خواستیم تا کنار استادبوم تختی بیایند و از آنجا حرکت کنیم و به طرف «شهادت ابراهیم» برویم. ما از برازجان تا شهادت ابراهیم را از مسیر گوریک - غاری است حدوداً دویست، سیصد متری - پیاده آمدیم، به گونه‌ای که شب را در امامزاده ماندیم، نماز جماعت برگزار کردیم، دعای کمیل خواندیم و صبح روز بعد مسیر را از گوریک تا برازجان پیاده آمدیم. آن روز ماندیم و فردا صبح حرکت کردیم. ما به دوستان گفته بودیم که می‌خواهیم کوه برویم تا خودسازی کنیم، نیازی نیست کسی غذای مفصل با خودش بیاورد، مقداری خرما و نان و آب و کمی نخود و کشمش کفایت می‌کند. خلاصه حرکت کردیم و در راه که می‌آمدیم وقت صرف ناهار شد. گفتیم هر کسی می‌خواهد ناهارش را بخورد. دیدیم که فقط شهید گنجی و شهید محمد جواد فخری قابلمه‌ای مرغ آورده‌اند. گفتیم قرار نبوده که چنین غذایی بیاورید، شما چلو مرغ بخورید و بقیه خرما و نان و کشمش بخورند. آن دو شهید بزرگوار به شوخی گفتند ما خبر نداشتیم، گفتیم شما خودسازی آن چنانی - با نان و خرما - بکنید و ما هم خودسازی این چینی - با چلو مرغ - بکنیم! بعد هم غذای‌شان را وسط گذاشتند و همه از آن خوردند.

از سال‌های اولیه بعد از پیروزی انقلاب که شهید گنجی در برازجان کتاب‌فروشی می‌کردند، چیزی یادتان هست؟

قسمت فرهنگی کمیته انقلاب اسلامی یکی از این کانتیرها به ما داده بود که در نقطه پشتی کمیته در آن کتاب می‌فروختیم، اما وضعیت به گونه‌ای پیش رفت

همیشه، از زمانی که سن کمی داشت، دوستان را تشویق می‌کرد که هر چه زودتر ازدواج کنید، حتی دوستان بزرگتر از خودش را، و خیلی نسبت به این قضیه جدی برخورد می‌کرد و می‌گفت: "از شما سنی می‌گذرد، در امر خدا و پیامبر خدا تأخیر می‌افتد." صحبت‌های او بر دوستان تأثیر داشت و در این زمینه پیگیر هم بود و به دنبال آن می‌رفت

همان اسم قبلی ایشان را صدا می‌کردم - آیا هنوز کار سیاسی می‌کنی؟ هنوز سر خیابان می‌ایستی؟ زیرا در جریانات منافقین ما بحث خیابانی داشتیم و با بچه‌هایی که در قسمت فرهنگی کمیته بودند سر خیابان می‌ایستادیم و بحث می‌کردیم. بحث هم دو سه ساعتی طول می‌کشید و تا زمانی که به طرف خانه نمی‌رفتیم، از این کار دست نمی‌کشیدیم. گاهی کار به درگیری هم کشیده می‌شد. در باری آن روز در بازار برازجان، شهید گنجی گفت: "هر کس کار سیاسی کرد باید فدا شود و پای آن بایستد." و همین طور هم شد؛ بعد از ده روز...

آخرین دیدارتان بود؟

بله، آخرین دیدار بود، درست ده روز بعد، ما منزل بودیم که یکی از دوستان زنگ زد و گفت از رادیو بی.بی.سی شنیده‌ام که آقای صادق گنجی ترور و شهید شده‌اند. در همان لحظه، حالی به من دست داد که خانواده برادر بزرگوارم گفتند که چرا این قدر ناراحت هستید - آخر به برادرم هم نمی‌خواستیم بگویم که ایشان شهید شده است - بنابراین از خانه با موتورسیکلت بیرون آمدم... که وقتی صدایم کردند، برگشتم و گفتم بله، آقای گنجی در پاکستان ترور شده و الان بی.بی.سی خبرش را اعلام کرده است. چند روز بعد از شهادت‌شان بود که پیکر پاک شهید را به فرودگاه بوشهر آوردند و به خاک سپردند. تشییع جنازه با حضور جمعیتی خشمگین و شاید در آن زمان با راهپیمایی بی‌نظیری همراه بود. جمعیت بسیاری از شهرستان‌ها و استان‌های اطراف آمده بودند، حتی تهران. خلاصه جمعیت چشمگیری در تشییع جنازه‌اش شرکت داشتند.

خاطراتی را که از شهید به یاد می‌آورد بگویید.

خاطرات زیادی داشتم که گزینه‌ای از آن‌ها را آماده کرده‌ام. زمانی که ما با بعضی از دوستان داخل کمیته مشغول بودیم، شهید گنجی در قسمت فرهنگی عضو افتخاری کمیته بود، همراه با آقایان ماشاءالله کازرونی و خدا نظر قاسمی که معاون آقای کازرونی بود. بعداً سه نفر از نیروهای کمیته، آقایان خدا نظر قاسمی، بهزاد بهزادی و اکبر صدیق، رفتند و سپاه برازجان را تشکیل می‌دادند. ما در قسمت فرهنگی کمیته که بودیم، با بعضی از دوستان و همکاران هم سن و سال خود مانند آقایان محمود کاظمی، برازجانی که معلم بود و آقای محمد شفیع غافری مقدم جلسه‌ای تشکیل دادیم و گفتیم که ما به خاطر این که تعداد بیشتری از دانش‌آموزان را جذب کنیم، باید چه کار کنیم؟ بنده به خاطر آمد که ما یک برنامه کوهنوری راه بیندازیم،



■ با شهید هوشنگ مزارعی

که آن کتاب‌فروشی تعطیل شد. شهید گنجی به آقای کازرونی - مسئول کمیته - گفتند یک اتاقکی به ما بدهید، می‌خواهیم داخل کمیته کار فرهنگی انجام دهیم. کمی بعد کارهای فرهنگی در این مکان جدید، به قدری رونق گرفت که شهید گنجی با آقای قاسمی و بعضی از دوستان و مسئول سیاسی کمیته آقای کریم سیاسی نژاد و دیگری که در قسمت فرهنگی کمیته بودند، مثل آقایان ابراهیم سیاسی راد و مهدی آخوندزاده، به شکل دور و نزدیک با یکدیگر همکاری می‌کردند و آن اتفاق را هم برای فعالیت‌های‌شان گرفته بودند.

زمانی که شهید گنجی می‌خواست به مدرسه عالی شهید مطهری برود، در مدرسه به ایشان گفته بودند از سپاه یا بسیج منطقه‌تان نامه‌ای بیاورید که معرفی و تأیید کنند شما داخل شهرتان فعالیت‌های اسلامی دارید و مکتبی و حزب الهی هستید. ایشان نیز به کمیته برازجان آمد و موضوع را به حاج ماشاءالله کازرونی گفت. حاج آقا نیز نامه‌ای نوشتند به این مضمون که ایشان از افراد مذهبی و خط امامی هستند و تأییدش کردند. شهید گنجی واقعا از نیروهای عاشق و بسیار معتقد بود، از دوران نوجوانی با شور و هیجانی زاید الوصف همواره از خداوند طلب شهادت می‌کرد که به او می‌گفتیم شما خیلی زیاده‌روی می‌کنید. حتی یادمان است تعدادی از منافقین تهدیدش کرده بودند که ما شما را می‌کشیم و ترورت می‌کنیم و در داخل لیستی که داشتند نام شهید گنجی هم بود.

دیگر اسم چه اشخاصی بود؟

اسامی دوستانی مانند حاج ماشاءالله کازرونی، اسد مالکی، علی دوراهی، سید نورالدین حسینی و تعدادی دیگر در آن لیست بود. یعنی آن قدر شرایط سخت بود و در خصوص آقای گنجی مسأله این است که با آن سن کم تا آن حد عشق به شهادت داشت، البته با همه جذابیت‌هایی هم که شهید گنجی داشت عده‌ای نیز با ایشان خوب نبودند و مخالفش بودند.

اخلاق شهید گنجی چگونه بود؟

خیلی خوشرو بود، در هیچ زمانی او را ناراحت ندیدیم، تعداد زیادی از دوستان به او می‌گفتند که این قدر با منافقین با حوصله رفتار نکنید و با آن‌ها بحث نکنید. ایشان با خوشرویی می‌گفتند ما باید به شکلی این‌ها را به راه بیاوریم. این‌ها جوان‌های سالم و خوبی هستند که به بیراهه افتاده‌اند. هدف‌شان جذب آن‌ها بود. یکی از دوستانی که تواب شد و به راه راست برگشت و خیلی با شهید گنجی بحث داشت، فردی بود که الان انسان بسیار خوب و مفیدی است. این دو خیلی با همدیگر بحث می‌کردند، آن



حضرت امام یا دکتر بهشتی را ندارید؟ می‌خواست عکس ببرد این طرف و آن طرف توزیع کند. شهید گنجی آن موقع نوجوان بود و با این پایگاه همکاری می‌کرد. زمانی که بیش از ده نفر دم در پایگاه فرهنگی یا هر جای دیگری می‌ایستادند، که آن موقع بسیار باب شده بود، شهید گنجی آن‌ها را به بحث و مجادله و مناظره فرا می‌خواند، البته کسی وارد بحث و مناظره نمی‌شد، آن‌ها فقط جو را به هم می‌ریختند و خودشان هم داد می‌زدند که: "چماق‌داران آمدند" و به این صورت، می‌خواستند فضا را به نفع خودشان رقم بزنند. تا این که یک روز شهید گنجی به همراه دوستان به آن‌ها پیغام دادند که هر کسی حاضر است در مناظره بی‌خشونت - به غیر از مناظره خیابانی - شرکت کند بیاید، ولی از آنان حتی یک نفر هم حاضر به بحث نشد.

چرا؟

با توجه به نفوذ کلام و دانش و اطلاعاتی که ایشان داشت، اگر کسی هم می‌خواست بحثی داشته باشد، به بن‌بست می‌رسید و در ادامه بقیه افرادشان به زور متوسل می‌شدند. برتری شهید گنجی در مناظرات به حدی بود که آن‌ها از طریق مسئولین گروهک‌ها به هواداران‌شان توصیه کرده بودند که با شهید گنجی بحث نکنند. وقتی این وضعیت پیش آمد، به قول خودشان «زیرزمینی» کار کردند. چون مسئولان‌شان به آن‌ها گفته بودند اصلاً با این‌ها بحث نکنید، دیگر در میدان کسی نبود. یادش به خیر شهید جواد فخری - از یاران شهید گنجی - با شوخی به ایشان می‌گفت: "اردشیر - صادق - دیگر بازی تمام شد، ما عصرها چه کنیم؟ دیگر سرگرمی نیست." منظورش این بود که در آن مدت ما با این‌ها داشتیم بازی می‌کردیم، کسی دیگر توان مبارزه با ما را ندارد. خوشبختانه فضایی به وجود آمده بود که آن‌ها دیگر خودشان را غریبه می‌دیدند.

از سال‌های دفاع مقدس که شهید گنجی به جبهه می‌رفتند، از حضور این روحانی فعال و خونگرم در

می‌گفت: "هر کسی ایمانش بیشتر باشد، صبرش هم بیشتر است." این را از شهید گنجی در رابطه با صبر و استقامتش و با توجه به شرایط دشواری که داشت و در دوران یتیمی و بی‌سرپرستی، با توجه به سن کمش، برای برادران و خواهران کوچک‌ترش بزرگی می‌کرد؛ شنیدم

زمان این فرد از دانش‌آموزان زرنگ مدرسه بود و بعد با تلاش‌های آقا صادق به طرف خودمان آمد. شهید گنجی ثابت کرد که می‌توان این افسراد را با صحبت برگرداند؛ در نهایت روی آن‌ها خیلی تأثیر گذاشت. در برازجان افرادی بودند که به شکل سمپات - هوادار - ساده به میدان می‌آمدند. هواداران منافقین هیچ اطلاعی از خود منافقین و ذات آنان نداشتند. منافقین از سادگی‌شان استفاده می‌کردند و به آن‌ها می‌گفتند تو مبارز هستی. بعضی‌ها بودند که کمبودهای شخصیتی داشتند. بعضی‌ها هم قبل از انقلاب، انقلابی نبودند و می‌خواستند خودشان را به شکلی مطرح کنند که مثلاً ما هم هستیم. بیشتر این‌ها به حساب آدم‌های بسیار خوبی بودند و می‌شد با آن‌ها صحبت کرد و به راه‌شان آورد.

فضای آن دوره شهرتان را بیشتر توصیف کنید.

آن زمان تمام شهر را گروهک‌ها پر کرده و به حساب محلی‌ها فرق کرده بودند. سر هر راه و چهارراه و دهکده‌ای نفراتی را مأمور کرده بودند تا به احساسات مردم عزیزمان لطمه وارد کنند، با نام‌ها و برچسب‌هایی چون مرتجع دینی، عقب افتاده، ارتجاع سیاه، مزدور، کمیته‌چی، و با مظلوم‌نمایی‌هایی که می‌کردند و به هر کسی برچسبی می‌زدند که: "چماق‌داران ما را کتک می‌زنند" یا: "مگر این نیست که ما باید آزادی بیان داشته باشیم؟" هر چه دل‌شان می‌خواست می‌گفتند. به این شکل و با توجه به صحبت‌هایی که می‌کردند و بعضی‌ها هم به صحبت‌های این‌ها صحنه می‌گذاشتند و تعریف‌شان را می‌کردند، کار بچه‌های مکتبی تقریباً مشکل شده بود. در آن زمان شهید گنجی سر چهارراه‌ها می‌ایستاد و می‌گفت هر کسی اهل بحث است، بیاید و با من بحث کند.

یعنی آن‌ها به خوبی توانسته بودند فضا سازی کاذب و مظلوم‌نمایی بکنند که: "آقا ما انقلاب کردیم، پس آزادی چه شد؟"

بله، عرض کردم، حدود پنجاه تا هفتاد گروه فعالیت می‌کردند، بعضی‌های‌شان هنوز چندان شکل نگرفته بودند، حتی اگر ده نفر جمع می‌شدند می‌گفتند ما یک گروه هستیم. یک اسم روی خودشان می‌گذاشتند، در روزنامه محلی اعلام موجودیت می‌کردند و هر کسی انقلاب را تحت مالکیت خودش می‌دانست. شعارهای دهان پرکنی هم داشتند مانند "نان - مسکن - آزادی"، "جامعه بی‌طبقه تولیدی" و نظایر این‌ها، شعارهایی بودند که هر جای شهر توسط این افراد منتشر و پراکنده می‌شد. شهید گنجی که آن زمان شانزده ساله بود، در دبیرستان فرخی سابق - شهید بهشتی فعلی - درس می‌خواند و از جمله افرادی بود که در انجمن اسلامی مدرسه هم فعالیت گسترده‌ای داشت، کنار شهید محمد علی برازجانی که او هم جزو انجمن اسلامی و از دانش‌آموزان با استعداد و زرنگ مدرسه بود.

کنار دبیرستان شهید بهشتی، ساختمانی هست که آن زمان مختص بانک فرهنگیان بود. وقتی بانک فرهنگیان تعطیل شد، مالکیتش متعلق به آموزش و پرورش یا هر جای دیگری که بود، این ساختمان را گرفتند و در اختیار واحد فرهنگی کمیته گذاشتند و برای مدتی واحد فرهنگی آن‌جا فعالیت می‌کرد. شهید گنجی و بچه‌های انجمن اسلامی مدرسه مانند حجت الاسلام سید کاظم شهبازی، که آن زمان ایشان نیز جزو دانش‌آموزان همین مدرسه بودند، با واحد فرهنگی کمیته ما ارتباط زیادی داشتند.

بیشتر در چه حیطه‌هایی با شما همکاری می‌کردند؟ مثلاً شهید گنجی تا به ما می‌رسید می‌گفت عکس‌های

بین رزمندگان استان، چه خاطراتی دارید؟
شهید گنجی از طریق مدرسه عالی شهید مطهری برای تبلیغات رفته بودند. آن زمان اطلاع پیدا کردیم که بیشتر برای تبلیغ به جبهه می‌روند.
طبعاً این روحیات را به آن‌جا هم منتقل کرده بودند، برگزاری دعای کمیل و دعای توسل و زیارت عاشورا...

به جز این برنامه‌های خوب و تأثیرگذار، ایشان سریع افراد را جذب می‌کرد، ارتباطش خیلی قوی و خوب و دوست داشتنی بود.

از حضورشان در پاکستان چه اطلاعاتی دارید؟

در پاکستان نیز کارهای مطالعاتی و تحقیقاتی می‌کرد، از جمله درباره آموزش و پرورش این کشور. هر چند وقت یک بار که شهید گنجی از پاکستان به ایران می‌آمدند، وقتی از ایشان پرسش می‌کردیم از اوضاع پاکستان که به چه صورتی است؛ بیشتر از گروه سپاه صحابه صحبت می‌کردند.

از سپاه صحابه چه می‌گفتند؟

بحث تعصبات و دگم بودن‌شان را مطرح می‌کردند، که خشک و متعصب هستند و منطق ندارند؛ با آن‌ها بحث هم کرده بودند. به جز این‌ها تحقیقاتی نیز درباره صدا و سیما پاکستان داشتند که در آن توضیح می‌دادند وضعیت رسانه‌های این کشور به چه صورتی است. درباره آموزش و پرورش و وزارت فرهنگ پاکستان هم تحقیقاتی کرده بودند. ایشان در پاکستان نیز خیلی پر جنب و جوش و پرتحرک بودند. چون خیلی جسور و شجاع بودند، همیشه نگران‌شان بودم و به عنوان یک برادر بزرگتر می‌گفتم اعتدال داشته باشید، خیلی افراط و تفریط نداشته باشید. می‌گفتند: "دیگر گذشته است، هر چه بخواهد پیش می‌آید؛ چه افراط بکنیم چه نکنیم."

نکته‌ای هست که یادآوری آن شما را غمگین کند؟

یادم است که شهید گنجی، وقتی می‌خواستند از برازجان به مدرسه عالی شهید مطهری بروند پول توجیبی هم نداشتند، وضع خیلی مشکلی بود. گرداندن زندگی چندین نفر افراد خانواده با حقوق بازنشستگی آن زمان صد و بیست تومانی پدر مرحوم‌شان خیلی سخت بود. با آقای شکرالله قاسمی که به تهران رفتند، حتی پول کرایه ماشین تا تهران را هم نداشتند، اما فقط توکل داشتند و به همان صورت دست خالی و پول نداشته به تهران رفتند. خلاصه، به مدرسه عالی رفتند، حجره‌ای گرفتند و در مدت بسیار کوتاهی از طرف حضرت آیت الله امامی کاشانی، شهریه‌هایی را برای دانشجویان و طلاب آن‌جا در نظر گرفتند، اما شهید گنجی حتی این شهریه‌ها را هم برای خانواده می‌فرستادند. این موضوع اصلاً عجیب نبود، چرا که شهید گنجی در سنین بسیار پایین تر نیز همواره به خانواده خویش کمک می‌کرد.

اگر امروز بخواهیم شخصیت شهید گنجی را بشناسیم چطور باید بشناسیم؟

ایشان فردی مذهبی، سیاسی، متین، خوش اخلاق، خوش‌رو، با همه صمیمی و همدل بود و با این که عده‌ای فکر می‌کردند وقتی که بحث و مخالفت می‌کند نسبت به آن‌ها کینه دارد، ولی هیچ زمانی اهل کینه‌ورزی نبود، فقط داشت بحث می‌کرد و بعدش هم می‌توانست رفاقت کند. ■



روح جست و جوگر شهید گنجی...

■ گذری بر خاطراتی با یک شهید
دکتر عبدالرسول عظیمیان

عالی شهید مطهری، مطالعات گسترده‌ای هم بر محور موضوعات سیاسی، اجتماعی و نیز حضور در محافل و مجالس داشتند، که معمولاً بخش مهمی از وقت خود را صرف این‌ها می‌کردند.

در نتیجه حضور آقای گنجی در تهران و آمد و شد و روابط متنوع ایشان، بعضی افراد، که مرتبط با وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بودند و شناخت خوبی از صادق داشتند، زمینه اعزام او را به کشور پاکستان به عنوان مسئول خانه فرهنگ ایران فراهم کردند. البته در ملاقاتی که با آقای گنجی در آن ایام داشتیم، به من گفتند که قرار است به هندوستان بروند، ولی بعداً برنامه تغییر کرد و به لاهور پاکستان رفتند. شهید گنجی در پاکستان نیز آرام و قرار نداشت و لذا به سرعت مرکز توجه فعالیت‌های فرهنگی قرار گرفت. به بسیاری از محافل و مجالس مهم دعوت می‌شد و از آن‌جا که در امر ارتباطات جاذبه‌ای قوی داشت، به زودی معروف، محبوب و مألوف قلوب شد؛ تا این‌که سرانجام به دست عناصر ناپاک سپاه صحابه شربت شهادت نوشید. روحش شاد و یادش گرامی باد. ■

که از مدت‌ها قبل برنامه‌ریزی شده بود، شهید گنجی یکی از سخنرانان اصلی بود.

تا این‌جا صحبت‌هایی که شد، مربوط به سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ بود. شهید گنجی که در حال اتمام دوره دبیرستان و اخذ دیپلم بود، راهی تهران و وارد مدرسه عالی شهید مطهری شد. استعداد این جوان خیلی زود برای آیت الله امامی کاشانی (مدیریت محترم مدرسه) و رفقاییش آشکار شد. علاوه بر این، شهید گنجی در محیط بیرون مدرسه در جلسات تشکیلات سیاسی آن زمان تهران نیز شرکت می‌کرد. واضح است که روح جست و جوگر ایشان، از این فرصت‌ها بسیار بهره‌مند شد. در این ایام بود که آقای گنجی را دیدم و نامه‌ای به او دادم که محتوایش دعوت از حجت الاسلام والمسلمین قرائتی برای آمدن به برازجان و اجرای چند سخنرانی بود. صادق به قم رفت و منزل ایشان را پیدا کرد و در منزل نامه را به آقای قرائتی داد و از وی قول گرفت که به برازجان بیاید. چند ماهی نگذشت که آقای قرائتی از شیراز به من زنگ زدند که فردا به برازجان می‌آیم. ایشان آمدند و در برازجان با وجود استقبال فراوان مردم، چند برنامه سخنرانی اجرا نمودند.

شهید گنجی علاوه بر تحصیل رسمی در مدرسه

در روند زندگی، گاهی برای بعضی افراد، شرایط به گونه‌ای خاص رقم می‌خورد و عواملی دست به دست هم می‌دهند تا پدیده‌ای ظهور کند. در واقع صادق گنجی از بستر خانواده‌ای برخاسته بود که هم یتیم بود و هم از لحاظ اقتصادی ضعیف. از طرف دیگر، هم از استعداد و توانایی شخصی بالایی برخوردار بود و هم شرایط اجتماعی کشورمان در عنفوان جوانی او، برای شکوفایی و ظهور استعدادهایش مهیا بود. از جمله توانایی‌های صادق، استعدادش در قلم بود و نیز در بیان. در همان سال‌های اول دبیرستان، با مدیریت او و دوستانش در دبیرستان شهید بهشتی برازجان، نشریه پرباری به نام "ندای حق" چاپ و منتشر می‌شد. این کار با توجه به کمبود امکانات در آن زمان، توسط چند دانش‌آموز ۱۶ - ۱۵ ساله کار کوچکی نبود. علاوه بر این در فضای پرهیجان روزهای انقلاب که بحث‌های سیاسی داغی بین عناصر جوان در محیط مدرسه و فضای شهر با هواداران گروه‌ها و گروهک‌ها رایج بود، معمولاً صادق گنجی از دیگران سر بود. مدتی در یک کانکس که در ضلع جنوبی کاروانسرای مشیر (تقریباً رو به روی اداره پست) قرار داشت، با همکاری دوستانش یک کتاب‌فروشی به نام "موحدین" راه‌اندازی کرده بود که معمولاً محل رفت و آمد و جنب و جوش دوستانش بود. در همین مناسبات، بارها بحث‌های پرشوری بین او و دیگران درمی‌گرفت و از ویژگی‌های برجسته‌اش این بود که همیشه برای مناظره با افراد اعلام آمادگی می‌کرد. با توجه به مسئولیت‌های آن زمان اینجانب، در برنامه‌های متعددی از وجودش استفاده می‌کردیم. به عنوان مثال در حدود یک سال، با حضور جوانان، هر شب جمعه از طرف اینجانب و دوستان در مسجد شهید عاشوری برازجان، مراسم دعای کمیل برگزار می‌شد. علاوه بر دعا، یک سخنران قابل هم در این مراسم سخنرانی می‌کرد و یکی از سخنرانان، شهید گنجی بود که در آن زمان سن ایشان زیر بیست سال بود.

یکی دیگر از برنامه‌های سنگینی که در زمان مسئولیت اینجانب در اوایل مهر ماه هر سال، در سالن آموزش و پرورش به مدت چند روز برگزار می‌شد، سمینار اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانش‌آموزان بود، که بسیار پرشور و پرتعداد هم بود و در این مراسم چند روزه،

در نتیجه حضور آقای صادق گنجی در تهران و آمد و شد و روابط متنوع ایشان، بعضی افراد، که مرتبط با وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بودند و شناخت خوبی از صادق داشتند، زمینه اعزام او را به کشور پاکستان به عنوان مسئول خانه فرهنگ ایران فراهم کردند





درآمد

شهید گنجی شخصیتی فرهنگی بوده و شهید عرصه فرهنگ است. ایشان در سن بیست و سه سالگی، مسؤول خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در لاهور پاکستان، و کسی بوده است که به عنوان جوان ترین سفیر و جوان ترین دیپلمات مادر کشوری مثل پاکستان، دین اسلام و فرهنگ ایران و انقلاب اسلامی را تبلیغ می کرده است. نگاه محمد اسفندیاری منفرد، پژوهشگر جوان که تحقیقاتی در خصوص ایشان انجام داده و از علاقه مندان آن شهید سعید است، به هم شهری شهیدش این گونه است:

«یادگارهای شهید گنجی» در گفت و شنود شاهد یاران با محمد اسفندیاری منفرد، پژوهشگر و معاصر با خانواده شهید

شهادتش را پیش بینی کرده بود...

چگونه به شهید گنجی علاقه مند شدید و ضمن تحقیق در زمینه زندگی ایشان اطلاعاتی را جمع آوری کردید؟

شهید گنجی متولد ۱۳۴۲ و بنده هم متولد ۱۳۶۱ هستم. من نیز بچه برآزجانم، اما اختلاف سنی بنده با شهید پانزده سال بود، یعنی من در زمان شهادت شهید گنجی در سال ۱۳۶۹ فقط هشت سال داشتم، اما ایشان را از دوره خردسالی ام به یاد می آورم که شهید گنجی در کوچه مقابل دخانیات در برازجان، همسایه رو به رویی ما بود.

آنجا خانه پدری شان بود؟

بله، در این زمان آقا صادق در اوج فعالیت هایش در تهران و برازجان قرار داشت، که کمی بعد هم روانه پاکستان شد. در آن دوره ما هرگاه با بچه های همسایه در کوچه مشغول بازی بودیم، ایشان را که رفت و آمد می کرد می دیدیم. جالب این که همیشه قبل از این که ما به آقا صادق سلام کنیم، ایشان به ما سلام می کرد و با بچه ها دست می داد؛ خیلی با محبت بود.

شهید گنجی از همان موقع در نزد ما انسان بسیار جذابی بود و به وی علاقه مند شدیم تا زمانی که ما هشت ساله شده بودیم و ایشان به شهادت رسیدند.

شروع خاطراتی که از دوران قبل از شهادت شهید گفتید، مربوط به چهار - پنج سالگی شما بود که به مدرسه هم نمی رفتید؟

بله و یاد می آید که وقتی ایشان شهید شدند، در سال سوم دبستان درس می خواندم. دقیقاً یک روز زنگ آخر، ما سر کلاس نشستیم و کم کم در حال تعطیل شدن بودیم که متوجه شدیم می خواهند پیکر پاک شهید گنجی را تشییع کنند. جنازه را از پاکستان به تهران و سپس به بوشهر آورده بودند و از آنجا هم به برازجان. آن روز، زنگ آخر در مدرسه ما کلاس های دانش آموزان راهنمایی و دبیرستان را تعطیل کردند، اما بچه های دوره ابتدایی تعطیل نبودند و بنده نیز ابتدایی بودم. سر کلاس که نشسته بودم، دائماً

دلم پیش تشییع کنندگان جنازه در خیابان بود، نمی دانستم چگونه باید کلاس را ترک بکنم، چون کوچک و دبستانی بودیم، اجازه هم به ما نمی دادند تا در مراسم تشییع شرکت کنیم. خلاصه، تحمل کردیم تا زنگ آخر تمام شد. به محض این که زنگ را زدند، من با تمام سرعت به سمت محل برگزاری تشییع جنازه دویدم، یعنی به اواخر مراسم رسیدم که مردم داشتند برمی گشتند. به هر صورت رسیدم بر سر مزار شهید، دیدم که یک نفر داشت ماجرای را تعریف می کرد...

چه ماجرای را؟

البته بیشتر ماجرا را همه می دانستند، اما مضمونش این بود که شهید هوشنگ مزارعی - شوهر خواهر شهیدان گنجی - در تاریخ ۱۳۶۴/۱۲/۱۷ شهید شده بود و نادر، برادر کوچکتر شهید صادق گنجی، در ۱۳۶۵/۱/۲۹، یعنی دقیقاً چهل روز بعد از دامادشان. وقتی خبر شهادت نادر را آورده بودند، روز برگزاری مراسم چهلم هوشنگ مزارعی با مراسم تشییع نادر گنجی یکی شده بود و نادر را کنار هوشنگ مزارعی دفن کرده بودند. مراسم تشییع شهید صادق گنجی هم اول زمستان سال ۱۳۶۹، یعنی کمتر از

ما هرگاه با بچه های همسایه در کوچه مشغول بازی بودیم، ایشان را که رفت و آمد می کرد می دیدیم. جالب این که همیشه قبل از این که ما به آقا صادق سلام کنیم، ایشان به ما سلام می کرد و با بچه ها دست می داد؛ خیلی با محبت بود. شهید گنجی از همان موقع در نزد ما انسان بسیار جذابی بود

پنج سال بعد از برادرش نادر گنجی برگزار شد. به هر حال ما اواخر این مراسم تشییع رسیدیم و چند نفر از بزرگترها داشتند تعریف می کردند: "موقعی که برادر صادق را کنار دامادشان دفن می کرده اند، صادق گفته بوده که کنار این ها را هم برای من خالی بگذارید، من هم شهید می شوم و نفر سومی هستم که می آیم کنار این دو عزیز." یعنی خودش قبل از این که مزار خالی کنار برادرش پُر شود، پیش بینی کرده بوده و می دانسته که تا چند سال آینده شهید می شود و به جوار برادرش می آید و همین طور هم شد، صادق گنجی شهید شد و آن مزاری که من بالای سرش ایستاده بودم، جزئی از سه مزار هم جوار بود که سه شهید خانواده گنجی در آن ها آرامیده بودند و الان هم اگر به گلزار شهدای برازجان تشریف ببرید، این را به چشم می بینید. این پیش بینی که به وقوع پیوسته بود، به همراه تصویری که از سیمای جذاب و برخورد گرم و گیرای شهید صادق گنجی - از خردسالی - در ذهن داشتم، از آن به بعد مرا بیشتر به سمت این شخصیت دوست داشتمی جذب کرد. همین انگیزه ها باعث شد تا شما به سمت تحقیق حول محور این شخصیت بروید؟

این ها به همراه مسأله مظلومیت شهید گنجی. در واقع هر چه بیشتر می رفتم، بیشتر به مظلومیت ایشان در دوران زندگی دنیوی و همچنین بعد از شهادت شان پی می بردم. الان هم می بینم برای شهید گنجی که واقعاً یکی از شهدای متفکر استان بوشهر و منطقه دشتستان و برازجان است، بعد از شهادتش، آن طور که باید و شاید خوب کار نکرده اند. در سطح شهر، حتی یک عکس بزرگ و مناسب از شهید گنجی موجود نیست. از سال ۱۳۶۹ که ایشان شهید شدند، فقط یک میدان بزرگ به نام شهید گنجی شده و عکسی که در وسط میدان از ایشان دیده می شود، همانی است که قبلاً آن را روی یک تابلو آهنی نقاشی کرده بودند و هنوز حتی آن را ترمیم هم نکرده اند. ارتباط شما با خانواده شهید گنجی به چه صورت شکل

■ از راست به ترتیب مزارهای شهیدان مزارعی و نادر و صادق گنجی



گرفت؟

هشت سال قبل، بنده در حین خدمتی کوچک به خانواده بزرگوار شهید گنجی بودم، که با نادر، فرزند کوچک شهید گنجی جلوی خانه‌شان رو به رو شدم. از آن پس ما با همدیگر دوست شدیم و تا الان نیز دوست هستیم. این دوستی نیز مزید بر علت شد تا بنده با شهید گنجی بیشتر آشنا شوم. هر گاه با نادر بوده‌ام، او از پدرش برایم گفته و من هر بار بیشتر به شهید علاقه‌مند شده‌ام. نادر به خوبی به من رسانده که پدرش چه مقامی دارد، تا آنجایی که من هر مشکلی که دارم، متوسل به خود شهید گنجی می‌شوم و خیلی از گرفتاری‌هایم را با این شهید عزیز در میان می‌گذارم.

در همه مواقعی که خیلی مشکل دارم، سر مزار شهید هم می‌روم، مثلاً چهار - پنج سال پیش در عین جوانی دیسک کمر شدیدی گرفتم. وقتی از کمرم عکس ام‌آر‌آی گرفتم و به دکتر نشان دادم، به من گفت به هیچ چیز نباید دست بزنی؛ یعنی می‌بایست استراحت مطلق بکنم. اما من، دردمندانه، به شهید گنجی متوسل شدم و الان هم هیچگونه دردی در کمرم احساس نمی‌کنم. بنده این قدر اعتقاد به شهید گنجی دارم که هر گاه کسی را می‌بینم که می‌گوید مشکلی دارم، اولین حرفی که می‌زنم این است که از او می‌خواهم تا به شهید گنجی متوسل شود. می‌گویم هر دردی داری، نذری بکن، صددرصد شفا پیدا می‌کنی، چون خود من نیز همین کار را می‌کنم و بیشتر حوائج را نزد ایشان می‌برم.

راجع به شناخت زندگی و شخصیت شهید گنجی، چه کارها و تحقیقاتی انجام داده‌اید؟ البته می‌دانیم که آقا نادر هم کمک‌تان کرده است، چون ایشان پدرش را زمانی از دست داده که حدوداً سه سالش بوده و تقریباً چیزی را از آن بزرگوار به یاد نمی‌آورد. یعنی کارهایی که شما برای شهید گنجی کرده‌اید، به نوعی در راستای کارهایی بوده است که آقا نادر به آن‌ها علاقه داشته است، چون برای شناخت پدرش به آن یافته‌ها احتیاج دارد و خود نیز در حال تحقیق درباره هویت خویش است. اصلاً چطور شد که شما با هم همراه شدید و راجع به شهید گنجی تحقیق و کار کردید؟

پنج سال پیاپی است که بنده به عنوان عضو ستاد برگزاری یادواره شهید گنجی در برازجان با بنیاد شهید همکاری ویژه دارم. این فعالیت‌ها به نمایندگی از پسر برومند شهید گنجی صورت می‌گیرد، ایشان پنج سال است که

دیدم که نمی‌دانند. حتی همین امروز که در برازجان با نادر گنجی رفته بودیم نماز جمعه، حاج آقایی تشریف آورده بودند برای سخنرانی درباره ماه رمضان [این مصاحبه در ماه مبارک رمضان سال جاری در برازجان انجام شده است]. و وقتی جناب امام جمعه، پسر شهید گنجی را به آن آقا معرفی کردند، ایشان هم کمی فکر کردند و پرسیدند: "شهید گنجی تهرانی بودند دیگر؟" یعنی خیلی‌ها شهید گنجی را به نام تهران می‌شناسند. در تهران هم فقط تعداد کمی شهید گنجی را می‌شناسند، در برازجان که شهر خودش بوده و تا سن بیست و سه - چهار سالگی در این جا زندگی کرده و بعد برای ادامه تحصیل راهی مدرسه عالی شهید مطهری در تهران شده و سرانجام به پاکستان رفته، وضعیت چنین است. یعنی به اندازه‌ای که مردم پاکستان با وجود گذشت بیست سال از شهادت او شهید گنجی را می‌شناسند، در تهران و همچنین در شهر خودش برازجان ایشان را نمی‌شناسند. حتی برخی مردم پاکستان شهید گنجی را پاکستانی می‌دانستند و واقعا در پاکستان او را دوست داشتند و دارند. در فیلمی که ضبط شده دیدم فردای روزی که شهید گنجی در پاکستان شهید شده، مردم پشت نرده‌های فرودگاه ایستاده بودند و علیه وهابیون شعار می‌دادند. در ضمن، همین مردم مخالفت می‌کنند که جسد شهید گنجی را به تهران بیاورند و می‌گویند باید در پاکستان دفن شود. شنیده بودم که در پاکستان حتی کودکان و نوجوانان هم شهید گنجی را می‌شناختند، یعنی آن بزرگوار در داخل پاکستان این قدر با مردم صمیمی و با آن‌ها «یکی» بوده است.

ایشان بعد از گذشت سه سال که در داخل پاکستان مأموریت داشته است، سیزده جلد کتاب به زبان پاکستانی در مورد مردم این کشور نوشته بوده است، ولی متأسفانه این‌ها وقتی می‌خواسته به مرحله چاپ برسد، ایشان به شهادت می‌رسند. الان همه کتاب‌ها در دسترس نیست و مشخص هم نیست که به دست چه کسی افتاده است. در این مدت که در مورد شهید گنجی با بنیاد شهید و فرزند ایشان همکاری می‌کنم و افتخار دارم که خدمتگزار مادر شهید گنجی هستم، تا آنجایی که از دستم برمی‌آید می‌کوشم به خانواده ایشان خدمت کنم، چون پی برده‌ام که شهید گنجی یکی از شهدای شاخص نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران است.

از چه نظر؟

از نظر مدارجی که با آن سن و سال کم پشت سر گذاشته و کتاب‌هایی که نوشته است و کارهایی که در پاکستان انجام داده است. ایشان واقعاً شهید شاخصی است و نگاه تمام مسئولین کشور به وی باید یک نگاه ویژه باشد.

آثار شهید بیشتر در چه زمینه‌ای است؟ شما آن‌ها را مطالعه کرده‌اید؟

آن مقداری که خوانده‌ام، بیشتر در مورد مسائل فرهنگی است، چندان مطالب علمی در میان آن‌ها نیست و اگر هم شهید چنین مطالبی داشته، در جاهای دیگری باید به دنبال‌شان گشت.

این‌هایی که شما دیدید، بیشتر حاوی دغدغه‌های شهید در پاکستان بوده است؟

بله.

حرف پایانی؟

باز هم از مسئولین انتظار دارم که برای این شهید بزرگوار آن گونه که حق ایشان است کار کنند، چون هنوز هم دیر نشده است. ■

در برازجان تشریف ندارند و من در غیاب خانواده شهید گنجی و آقا نادر که تهران هستند، با بنیاد این جا همکاری می‌کنم و یادواره را برگزار می‌کنیم. ما کارهای تبلیغاتی یادواره را هر سال از بیست روز قبل از برگزاری آن شروع می‌کنیم تا یادواره و سالگرد تمام می‌شود، به هر حال در تهیه پوستر و سی دی همکاری ویژه با بنیاد شهید داریم و تقریباً پنجاه درصد کارهای کارهای تبلیغاتی یادواره و امور مربوط به راهاندازی آن را ما انجام می‌دهیم.

می‌خواهیم بدانیم که بر اساس تحقیقاتی که شما انجام داده‌اید، شهید گنجی دارای چگونه شخصیتی بوده؟

شهید گنجی شخصیتی فرهنگی بوده و شهید عرصه فرهنگ است. ایشان در سن بیست و سه سالگی، مسئول خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در لاهور پاکستان، و کسی بوده است که به عنوان جوان‌ترین سفیر و جوان‌ترین دیپلمات ما در کشوری مثل پاکستان، دین اسلام و فرهنگ ایران و انقلاب اسلامی را تبلیغ می‌کرده است. اما متأسفانه این شهید عزیز با همه جایگاهی که دارد، به خوبی به نسل جدید شناسانده نشده است. در همین برازجان، ما یک مدرسه راهنمایی داریم به نام شهید گنجی. بنده به این مدرسه راهنمایی رفته و دیده‌ام که دانش‌آموزی که به این مدرسه می‌رود، اصلاً نمی‌داند که شهید گنجی شهیدی از همین شهر است یا نه. من حین تحقیق از یکی از دانش‌آموزان پرسیدم که تا چه اندازه با شهید گنجی آشنا هستند، ولی متوجه شدم که اکثر دانش‌آموزان مدرسه شهید گنجی در برازجان نمی‌دانند شهید گنجی که بوده است. آن‌ها فکر می‌کنند شهید گنجی یک شهید تهرانی است و باور نمی‌کنند که شهید گنجی اهل برازجان بوده و این جا درس می‌خوانده است. حتی از آدم‌هایی سن و سال‌دار تحقیق کردم که قبر شهید گنجی کجاست، و

هر چه بیشتر می‌رفتم، بیشتر به **مظلومیت ایشان در دوران زندگی دنیوی و همچنین بعد از شهادت‌شان پی می‌بردم. الان هم می‌بینیم برای شهید گنجی که واقعا یکی از شهدای متفکر استان بوشهر و منطقه دشتستان و برازجان است، بعد از شهادتش، آن طور که باید و شاید خوب کار نکرده‌اند**

معرفی کتاب (شهید گنجی)

■ مروری بر کتاب‌های منتشر شده
پیرموان زندگی و احوالات شهید گنجی



سفیر

شماره ۱۰۲ از سری کتاب‌های "شهیدنامه" که تحت عنوان فرعی "همراه با شهدای روحانی استان بوشهر (شهید صادق گنجی)" به چاپ رسیده است. به نظر می‌رسد سفیر که در قطع رقعی است، کامل‌ترین کتاب در خصوص این شهید گرانقدر باشد. محمدحسن خسروی، اسماعیل ماهینی و سید حسین مهیمنی کار مصاحبه و تدوین اثر را بر عهده داشته‌اند و انتشارات نور النور قم آن را روانه بازار ساخته است. در پشت جلد کتاب نیز در خصوص شهید گنجی آمده است: "رادمردی که سرود ایثار سر داد و مردانه به سوی معبود خویش شتافت". تاریخچه بوشهر، زندگی‌نامه شهید، کلام بزرگان در وصف شهید گنجی، «به قلم شهید»، و آلبوم عکس‌ها بخش‌های مختلف "سفیر" را تشکیل می‌دهند.

حدیث مدهوشی

"شهیدنامه ۵۲" با عنوان فرعی "سیری در بوستان شهدای برازجان" که نام اصلی‌تر "حدیث مدهوشی" را بر پیشانی دارد، اثر فریده ایزد پناه است. کتاب را کنگره بزرگداشت سرداران و دو هزار شهید استان بوشهر به همراه انتشارات نگین امین چاپ و منتشر کرده‌اند. آنچه در میان تمامی شهدای عزیزی که احوالات‌شان در این کتاب رقم خورده خودنمایی می‌کند و به کار ما که دنبال پی بردن به جزئیات زندگی شهید صادق گنجی هستیم می‌آید، علاوه بر صفحات مربوط به خود او، زندگی‌نامه دو شهید عزیزمان نادر گنجی، برادر و هوشنگ مزارعی، شوهرخواهر ایشان است که در چشیدن شهد شیرین شهادت بر او پیشی گرفته بودند.

البته "حدیث مدهوشی" کلاً در برگزیده شرح حال، خاطرات و بزرگداشت نام و یاد عزیزی است که در طول حیات دنیوی خویش همگی به نوعی با شهید صادق گنجی سر و کار داشتند. بچه‌هایی که با همدیگر بزرگ شدند، با همدیگر راه را یافتند و مردانه به سر منزل مقصود - شهادت - رسیدند.

سفیر عشق

دوست خوبمان کامبیز ابراهیمی یگانه (مسئول محترم معاونت پژوهش بنیاد شهید و امور ایثارگران شهرستان دشتستان) که در تهیه این ویژه‌نامه از شاهد یاران برای شهید صادق گنجی سنگ تمام گذاشت (و اجرش مأجور باد)، پیشتر "به مناسبت یادواره شهید صادق گنجی و شهدای شهر برازجان" سفیر عشق را تهیه کرده بود که هر چند کوچک و جمع و جور است، اما الحق در همین تعداد صفحاتش نیز مرهون توجه است.

به بخشی از مناجات شهید صادق گنجی که در سفیر عشق چاپ شده توجه فرمایید:

"خدایا: به ما توفیق شناخت خودت را، توسل به اولیائت را که سبمل عشق و عرفان بوده و هستند، نصیب بگردان.

خدایا: مبدا درین ایام مقدس، خدای ناکرده به جای ثواب دچار خطا و گناه گشته باشیم. تویی که راهنمای مایی، ما را از این الطاف خویش محروم مگردان.

خدایا: ای خالق موجودات، ای هستی بخش مخلوقات، به نام انسان، تو را شکر می‌نمایم از این که بار دیگر توفیق شتافتن به سوی جبهه‌های مقدس مبارزه با باطل را نصیب نمودی.

خدایا: بر اعمالم گواهی، که شوق پیوستن به سوی تو، درک دردهای یاران تو و لمس سفر از کلبه تنگی‌ها به سوی سرچشمه پاک و زلال ارزش‌ها، شب و روزم را در این فراق یکی کرده بود، اما امید دارم..."

یادنامه شهید صادق گنجی

مرکز مقاومت بسیج و امور ایثارگران سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی (که مسئولان آن حاج آقا داود عباس زاده و جناب حاج محمود دامغانی، تدارکات و سیعی برای همکاری با این شماره از شاهد یاران دیده بودند) امسال مقارن با هفته دولت و روز بسیج کارمندی، ضمن تهیه پوستری زیبا از شهید گنجی در کنار بزرگانی چون شهیدان رجایی و باهنر و سایر شهدای کابینه جمهوری اسلامی ایران، "یادنامه شهید صادق گنجی" را تهیه و توزیع کردند که در قطع پالتویی و کم ورق، اما قابل اعتنا بود.

زندگی‌نامه شهید، شهید گنجی در آیین مطبوعات پاکستان، دو شهید و دو خاطره، تألیفات شهید و فرازهایی از نیایش‌های او، همگی بخش‌های ذی‌قیمتی است که به کار هر علاقه‌مندی می‌آید.

قلب تپنده لاهور

دیگر حاصل تلاش‌های امسال دوستان در مرکز مقاومت بسیج و امور ایثارگران سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی، "قلب تپنده لاهور" نام دارد. این ویژه‌نامه در قطع رحلی به شهید عزیزمان گنجی می‌پردازد. نگاهی به کشور پاکستان، شهید در یک نگاه و مطالبی دیگر، تشکیل دهنده محتوای این ویژه‌نامه هستند. ■



نخل‌های سرخ کامل...

«یا ثارالله»

آن باغ مینوی
که تو در آن صحرای تفتیده کاشتی
با میوه سرخ
با نهرهای جاری خوناب
با بوته‌های سرخ شهادت
و آن سروهای سبز دلاور،
باغی ست که باید با چشم عشق دید
اکبر را
صنوبر را
بوفضایل را
و نخل‌های سرخ کامل را»
پایان سخن
پایان من است
توانتها نداری...

علی موسوی گرمارودی

دل‌های ما سویت روان...

آمد به سر فصل خزان، او می‌رود از جمع‌مان
اینک غنیمت فرصتی است این جمع و گنجی در میان
با او سخن‌ها گفته‌ایم، ما راز دل‌ها گفته‌ایم
اینک شود از ما جدا، گوئیم با حال زبان
ای "گنجی" شیرین بیان، تو شمع و ما پروانه‌ها
اینک تو خود پروانه‌ای، دل‌های ما سویت روان

* «ابیات قرائت شده در مراسم تودیع شهید گنجی در
پاکستان، چند روز مانده به شهادت ایشان»

دریا...

ما قاصد نوریم و جهان پیماییم
ما قافله سالار ره فرداییم
هر روز زما سبو سبو، برگیرند
تا آن‌که بخشکیم ولی «دریا» ییم
«محمدرضا سهرابی نژاد»



كنز المصادقية...

للمهورية الإسلامية في مدينة لاهور الباكستانية ومن هناك كانت نقطة انطلاق وعروج هذا «الكنز الصادق» نحو السماء.

والجدير بالذكر ان شهيدنا الغالي خلال مدة اقامته في باكستان التي استمرت نحو ثلاث سنوات ونصف تعلم اللغة الاوردية في مدة قصيرة جداً، حيث نظم الش عر وكتب المقالات وألقى الخطب البليغة وش ارك في اجراء حوارات صحفية باللغة الأوردية إلى جانب نشر مفاهيم الثورة الإسلامية بنجاح. ان هذا الشاب المتدين ورجل الدين الملتزم بالولاية قد تمكن خلال تلك المدة القصيرة ان ينشر مفاهيم الثورة الإسلامية الاصلية بين أمم القارة الهندية، ولكن مع شديد الأسف استطاع الأعداء الحاقنون والمتربصون، من النيل من هذا الشاب الطموح في آخر يوم من اقامته في باكستان وذلك من أمام الفندق الذي كان يقام فيه مراسم توديع سفير الثقافة الايراني صادق گنجي، الرابع الخمسون. مما لاشك فيه ان گنجي كان بمثابة قيس بن مسهر الصيداوي سفير نهضة الحسين (ع) يوم عاشوراء، سفيراً للثورة الإسلامية حيث أمضى رسالته بدماء الطاهرة وبلغ رسالة الشهداء العظام على مر العصور للشعوب والأمم المضطهدة.

● رئيس التحرير

في اعقاب رحيل المرجع الديني الكبير آية الله العظمي السيد حسين البروجردي قدس سره الشريف وفي بداية العقد الرابع من عام ١٣٤٠ الهجري الشمسي (١٩٦١م) بزغ شمس جديد في سماء الشرق المقعم بقيم الفقه والجهاد. ولم يمض ي وقت طويل وإذا ببناء الحق الذي اطلقه الامام الخميني (ره) الكبير يرنو على مسامع الجماهير المؤمنة في انحاء ايران الإسلامية مبشراً بانطلاق اكبر ثورة شعبية عرفها العصر الراهن. وقد قام جلاوزة الشاه السفاكين للدماء بقمع انتفاضة الخامس عشر من خرداد عام ١٣٤٢ (٥ حزيران ١٩٦٣م) منذ مراحل انطلاقتها الأولى. ومن منطلق ضعفهم امام خطابات وتوجيهات تلك الزعامة الالهية المتمثلة في الامام الخميني (ره) حاولوا الاستهزاء باقواله ونصائحه ولكن الامام بكبرياءه وحكمته رد بصلاية على تخروصات الاعداء المتربصين، وقال لهم بالحرف الواحد: «ان جنوده لايزالون يرضعون من ثدي امهاتهم او كاد البعض منهم لايزال صغيراً يلعب في الارقة».

وكان الش هيد صادق گنجي واحداً من اولئك الجنود المجهولين لم يبلغ من العمر سوى شهرين ويعيش في كنف عائلته الكريمة وفي مدينته المحرومة على مر التاريخ بوشهر، وكان ينمو ويشد عوده وتسقيم هامته في ظل انتفاضة الامام الخميني (ره) التي عرفت بثورة المضطهدين والمستضعفين. وقد نجح گنجي باجتياز مراحل نموه الجسدي وتقدمه الفكري بامتياز وبسرعة قصوى ليتبوأ مقعده بين الثوار والمناضلين، بعد أن فقد أباه منذ الصغر. وكان كالجبل الراسخ الذي لاتنهزه العواصف، حيث انضم لاحقاً إلى حلقة من هؤلاء المناضلين الشرفاء في دار الحاج ماشاء الله كازروني ليواصل نهج أباه.

ومن هنا تعرف على عدد غير قليل من رجال الدين المناضلين وأنصار الامام الخميني ومن ضمنهم شهيد المحراب آية الله السيد اسد الله منني. وفي نهاية المطاف انتسب إلى صنف رجال الدين واختار زعيم المشرق لينضم إليهم لاحقاً. وبعد انتصار الثورة الإسلامية المباركة سارع إلى المشاركة في تأسيس الاتحادات الطلابية الإسلامية لمدينة بوشهر وفي الوقت نفسه بادر إلى الانضمام إلى اللجان الثورية وحرس الثورة الاسلامية وكانت هاتين المؤسساتين الثورتين باكورة المؤسسات التي انشأت للدفاع عن مكتسبات الثورة وانجازات النظام الاسلامي المقدس. وعندما استعرت نيران النفاق من جانب مناهضي الثورة والنظام الاسلامي الجديد في بعض المدن الايرانية سارع صادق بشجاعة ومن منطلق الحب والنصح والدفاع عن مكتسبات الثورة، وباسلوب علمي رصين إلى اجراء حوارات بناءة مع انصار الجماعات المناهضة للنظام ولاسيما جماعة المنافقين. ولم يقوى أحد منهم شاباً كان أم كهلاً في التغلب على آراء ومداخلات هذا الشاب الواعي. الذكي الذي كرس حياته في القراءة وطلب العلم. وبعد إنهاء مراحل الدراسة الثانوية نجح في اختبار امتحان الدخول إلى مدرسة الشهيد مطهري للتعليم العالي وواصل الدراسة فيها تحت اشراف نخبة من الاساتذة والعلماء البارزين وعلى رأسهم آيت الله محمد امامي كاشاني.

الش هيد صادق گنجي وبعد إنهاء دراساته العليا واختيار الزوجة الصالحة والعودة من جبهات القتال في الحرب الظالمة التي فرضت على ايران الاسلام، واكب نشاطاته الفكرية والجهادية في الحوزات العلمية ومراكز التعليم العالي ومن ثم انتسب في وزارة الثقافة والارشاد الاسلامي. ولم يمضي كثير من الوقت حتى رأى مسؤولو تلك الوزارة انه من المناسب ب ايفاد هذا الشاب المتنور والساثر على نهج الامام الخميني والاسلام والثورة إلى المركز الثقافي





True Treasure...

At the beginning of decade 1960 following the death of the great source of imitation for Shiites, Grand Ayatollah Projerdi, another sun rose from the east of religious jurisprudence. Within a short time the shouting of the great Khomeini could be heard in all around Islamic Iran and the shining candle of the biggest revolution was lit.

This insurrection at its first phase took place on June 5, 1963 which was followed with a bloody day and when the agents of Shah's regime attempted to mock the reader of Islam due to their weaknesses, but this great man obtained a great response to them as following: "My soldiers are now either in their cradles being fed with milk or they are playing in the alleys of the city."

This wise response of Imam Khomeini was proved later. One of the great soldiers of this Corps was martyr Sadeqh Ganji that he had entered the second month of his lifetime at the time. He rose from a family and city that was hundred percent deprived, because this revolution was the revolution of Imam Khomeini and poor people? Sadeqh accomplished development stages so fast. He had lost his father when he was a teenager and he attempted so much to fill the empty place of his father. He joined the circle of the city fighters (from the house of Haj Masha-Allah Kazerooni) since he was a teenager. He got familiarized with the chain of clergies and Imam's friends and the head of them Grand Ayatollah Seyed Asadollah Madani and wore the uniform of clergies as well.

After the victory of Islamic Revolution, he founded some Islamic Student Societies in Bushehr city. At the same time by presence in the Committee and Corps- he cooperated with two great organizations of Islamic Revolution by stabilizing the bases of this revolution. When the fire of discord wanted to happen in some cities of Iran, Sadeqh voluntarily started his fighting against the anti-revolutionary militants in a way that no guy or adult could defeat this strong and sharp guy who liked studying books.

After getting diploma, he was accepted in the excellent school of Martyr Motahari and he continued his education in this valuable scientific center. A series of professors including the Grand Ayatollah Mohammad Emami Kashani were the processors of knowledge and acquaintance for Sadeqh. After getting married and accomplishing his education, while he would attend both war and religious schools and religious centers, he was employed in the Ministry of Culture and Islamic Guidance. In a short period of time, the authorities of this ministry considered this follower of Imam Khomeini's Path reasonable for presence in the Culture House of the Islamic Republic of Iran in Lahoor the place where this 'True Treasure' was peaked and he was martyred passionately.

During his stay in Pakistan, martyr Sadeqh Ganji was able to learn

Urdu language within a short period of time and he was able to express poems in this language as well. He wrote some articles and gave speech in this language too. Parallel to these issues he was able to successfully convey the message of revolution. This young clergy during his 3.5 years presence in Pakistan was able to familiarize a great portion of people to the nature of our revolution, but unfortunately the cruel and bad persons killed this great man of Islam. He was martyred on the last day of his presence in Pakistan; in front of a hotel it was the place of the 54th anniversary of valediction of Sadeqh Ganji, the ambassador of the Islamic Republic of Iran.

He was the same as Gheis Ebn Mosahar (the ambassador of Imam Hussein during Ashura revolution) for our revolution; the ambassador that signed his message with his own blood and he conveyed the message of his leader to the people of another land.

● Editor in Chief

